**بررسی علمی در احادیث مهدی**

**تحریر دوم**

**تأليف:**

**آيت الله العظمي علامه سيدابوالفضل ابن الرضا برقعي قمي**

|  |  |  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | بررسی علمی در احادیث مهدی تحریر دوم | | | | | |
| **تألیف:** | آيت الله العظمي علامه سيدابوالفضل ابن الرضا برقعي قمي | | | | | |
| **موضوع:** | بررسی عقاید مذهبی شیعه (زیارت قبور، شفاعت، علم غیب، امامت و مهدویت، خمس) | | | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | | | |
| **تاریخ انتشار:** | دی (جدی) 1394شمسی، ربيع الأول 1437 هجری | | | | | |
| **منبع:** |  | | | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | | |  | |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | | | |
|  | |  | | | | |
|  | | | | | | |
| [contact@mowahedin.com](mailto:contact@mowahedin.com) | | | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[پیشگفتار 5](#_Toc393364138)

[زندگی نامه مؤلف از زبان خودش 9](#_Toc393364139)

[[نسب مؤلف] 10](#_Toc393364140)

[[تحصيلات ابتدايي] 11](#_Toc393364141)

[[تحصيلات حوزوي] 11](#_Toc393364142)

[[برقعي از نگاه ديگران] 12](#_Toc393364143)

[[جلوگيري از تجليل و دفن جنازه رضاشاه در قم] 18](#_Toc393364144)

[[اشعار مؤلف راجع به مظلوميت خود] 19](#_Toc393364145)

[[شعري در باره اوضاع كنوني ايران] 22](#_Toc393364146)

[[مطالعه كتاب الغدير اميني و نظريه مؤلف در باره آن] 24](#_Toc393364147)

[[استادان] 25](#_Toc393364148)

[من و دعبل خزاعي] 31](#_Toc393364149)

[[خطاب به جوانان] 32](#_Toc393364150)

[پیشگفتار مؤلّف 33](#_Toc393364151)

[مهدی موعود و غیبت او 35](#_Toc393364152)

[فصل اوّل: نگاهی به روایاتی که دربارة مادر امام دوازدهم آمده : 39](#_Toc393364153)

[چگونگی ولادت آن‌حضرت 43](#_Toc393364154)

[تاریخ ولادت 55](#_Toc393364155)

[چگونگی رشد 55](#_Toc393364156)

[فصل دوّم: مسألة رجعت 59](#_Toc393364157)

[نقد خبر مُفَضّلِ بن عُمَر: 71](#_Toc393364158)

[آیا مهدی همه را مسلمان می‌کند؟ 75](#_Toc393364159)

[فصل سوّم: آیاتی که در بارة امام دوازدهم به آنها استشهاد می‌شود: 77](#_Toc393364160)

[فصل چهارم آنچه در روایات دربارة بعد از مرگ مهدی آورده‌اند: 89](#_Toc393364161)

[بررسی علمی در أحادیث مهدی 93](#_Toc393364162)

[بعضی از آیاتی که مهدی با أوصاف مذکوره را نفی می‌کند 99](#_Toc393364163)

[چند تن از کسانی که ادّعای مهدویّت کرده‌اند 104](#_Toc393364164)

[مهدی در کتب أهل سنّت 107](#_Toc393364165)

[دربارة فاطمی و عقائدی که مردم در این خصوص دارند و کشف حقیقت آن 108](#_Toc393364166)

[مقدّمه‌ای بر مطالعة أخبار مهدی 124](#_Toc393364167)

[1: باب ولادتهوأحوال أمّه 127](#_Toc393364168)

[مادر او که بوده است؟ 128](#_Toc393364169)

[2: باب أسمائِهَ وألقابِهِ وکُناهُ وعِلَلِها 135](#_Toc393364170)

[3: باب النّهی عن التّسمیه 137](#_Toc393364171)

[4: باب صفاته وعلاماته ونَسَبِه 139](#_Toc393364172)

[5: باب الآیات المُأوَّلَةِ بقیام القائم 147](#_Toc393364173)

[بیان واقعه‌ای عبرت‌آموز 187](#_Toc393364174)

[6: باب ما ورد من إخبار الله و إخبار النّبیّ بالقائم من طرق الخاصّة والعامّة 189](#_Toc393364175)

[16: باب نادر فیما أخبَرَ بِهِ الکَهَنَةُ 203](#_Toc393364176)

[17: باب ذکر الأدِلَّةِ الَّتی ذَکَرها شیخُ الطّائفة علی إثباتَ الغیبَةِ 205](#_Toc393364177)

[18: بابُ ما فِیهِ مَن سُنَنِ الأنبیاء 213](#_Toc393364178)

[19: باب ذکر أخبار المُعَمَّرین لِرَفعِ استبعادِ المُخالِفینَ عن طول غَیبَةِ مَولانَا القائِم 217](#_Toc393364179)

[20- بابُ ما ظَهَرَ مِن مُعجِزاتِهِ وفيهِ بعضُ أحوالِهِ وأحوالِ سُفرائِهِ 223](#_Toc393364180)

[21- باب أحوال السُّفَراء الَّذین کانوا في زمان الغیبة الصُّغری وسائط بین الشّیعة و القائم 247](#_Toc393364181)

[22- باب ذکرِ مَن رآهُ 271](#_Toc393364182)

[23- باب خبر سَعد بن عَبدالله 281](#_Toc393364183)

[24- باب علّة الغیبة وکيفيّة انتفاع النّاس به 285](#_Toc393364184)

[25- باب التّمحیص و النّهی عن التّوقیت و حصول البداء 291](#_Toc393364185)

[مسألة بداء 294](#_Toc393364186)

[26- باب فضل انتظار الفرج ومدح الشّیعة 295](#_Toc393364187)

[27- باب مَنِ ادَّعَی الرُّویةَ فی الغیبة الکُبری. . . . 303](#_Toc393364188)

[28- باب نادر فی ذکر مَن رآهُ فی الغیبةِ الکُبری قَریباً من زَمانِنا 305](#_Toc393364189)

[29- باب علامات ظهوره من السّفیانی والدّجّال . . . . 307](#_Toc393364190)

[30- باب یوم خروجه و ما یدلّ علیه وما یحدث عنده وکیفیّته و مُدّة مُلکه 317](#_Toc393364191)

[31- سِیَرُهُ وأخلاقُهُ وعَدَدُ أصحابِهِ وخَصائِصُ زمانِهِ وأحوالُ أصحابِه 323](#_Toc393364192)

[32- باب ما یَکونُ عِندَ ظهورِهِ بِروایَة مُفضّل بن عُمَر 347](#_Toc393364193)

پیشگفتار

خواننده‌ی گرامی!

شاید برای شما هم اتفاق افتاده باشد که گاهی فلان موضوع طوری گنگ و مبهم می‌نماید که تشخیص آن مقدور نیست، یا یک خبر از راه دور تا زمانی که مستند ثابت نشود به اندازه‌ای برای شما گیچ کننده و خسته کننده است که شما را کلافه می‌کند بویژه اگر موضوع خیلی مهم باشد، کشمکش مذاهب و مکاتب اعتقادی و فکری قرنهاست ادامه دارد و در این اواخر با پیشرفت علم و تکنولوژی و رشد چشمگیر اقتصاد و اسباب و امکانات نشر و پخش و دعوت پر و پا قرص بسیاری از این مذاهب و مکاتب اعتقادی و فکری راه تبلیغات و پروپاگنده را در سطح خیلی قوی و گسترده ای پیش گرفته‌اند بگونه‌ای که شاید برای خیلی‌ها حتی کسانی که اهل فکر و مطالعه هستند صدها شبهه و اشکال ایجاد کرده‌اند، یکی از قوی‌ترین و قدرت مندترین این مذاهب اعتقادی مذهب شیعه اثناعشری است که گر چه پنج درصد (5%) مسلمانان جهان را بیشتر تشکیل نمی‌دهند اما بدلیل داشتن امکانات سیاسی و اقتصادی گسترده چنان طوفانی از تبلیغات و شایعات و شبهات بپا کرده اند که خودشان هم در شگفت اند، بخشی از این تبلیغات متعلق به موضع به اصطلاح خودشان «استبصار» [منظور از استبصار یعنی راهیاب شدن و هدایت یافتن از مذهب اهل سنت به مذهب شیعه اثناعشری] است. مبلغان مذهب اثناعشری به گزاف مدعی هستند که تعدادی از شخصیت‌های عمده اهل سنت از عقیده خودشان برگشته و مذهب اثناعشری را پذیرفته اند اما دریغ از یک سند و مدرک قاطع، گاهی مصری و گاهی اردنی و گاهی آسیایی و گاهی اروپایی و آفریقایی مستبصر می‌شوند، نه افراد عادی بلکه علماء و دانشمندان، جالب اینکه این فتوحات مبین! زیر عبای وحدت و تقریب انجام می‌گیرد!.

در این اسلام ناب! تناقض زیاد است این هم یکی!، اگر وحدت و تقریب است این ادعاها چیست؟! اگر هدف و برنامه «استبصار» اهل سنت است پس شعار وحدت و تقریب چه معنایی دارد؟! اگر این ادعاها درست می‌بود حداقل این تناقض هم کمی وزن می‌داشت اما کجاست استبصار و هدایت علماء و شخصیت‌های اهل سنت؟! چند نفر گمنام و بی هویت به خود اجازه داده و برایشان سوژه ساخته اند که گویا اینها هدایت شده اند یا عده ای عوام از فلان کشور آفریقایی یا آسیایی به خاطر سد رمق و فرار از شرایط سخت زندگی فقیرانه تن به شیعه شدن و حتی نصرانی شدن می‌دهند! اما کجاست «استبصار» علماء و شخصیت‌های اهل سنت؟!.

اما در عوض شخصیت‌های بزرگ و حقیقی که با علم و دانش و عقل و منطق از خرافات روی گردانیده و راه حق را انتخاب کرده اند آقایان سعی می‌کنند که آنها را در تاریکی مطلق نگه دارند و هیچ‌گونه اثری از آنان بدست مردم نرسد.

اما این واقعیت است که این شخصیت‌های بزرگواری که از تشیع به مذهب اهل سنت روی آورده اند نه تنها عالمند بلکه مانند سایر اهل سنت همواره داعی وحدت حقیقی بوده و هستند، غیر از آیت الله سید ابوالفضل برقعی قمی مؤلف این کتاب که ایشان را با قلم خودشان خواهید شناخت چند شخصیت را به طور نمونه معرفی می‌کنیم:

1. آیت الله سید علی اصغر بنابی تبریزی.
2. علامه سید اسماعیل آل اسحاق خوئینی زنجانی.
3. استاد حیدر علی قلمداران قمی.
4. آیت الله شریعت سنگلجی تهرانی.
5. دکتر یوسف شعار تبریزی.
6. مهندس محمد حسین برازنده مشهدی.
7. حجت الإسلام دکتر مرتضی رادمهر تهرانی.
8. علی رضا محمدی تهرانی.
9. استاد علی محمد قضیبی بحرینی.
10. آیت الله العظمی محمد بن محمد مهدی خالصی عراقی.
11. آیت الله اسدالله خرقانی.
12. دکتر صادق تقوی، استاد صادق دانشگاه تهران.
13. دکتر علی مظفریان شیرازی.

که تقریبا تمامی شخصیت‌ها از خود آثار علمی و تحقیقی به جای گذاشته‌اند، امیدواریم پس از مطالعه‌ی این کتاب خوانندگان عزیز خود قضاوت کنند که حق چیست و حق جو کیست و چه کسانی باید راه استبصار را بپیمایند!.

اما از پیروان و داعیان شیعه‌ی اثناعشری مخلصانه و مجدانه خواهشمندیم که برای تحقق وحدت واقعی بین مسلمانان از لعنت و نفرین صحابه‌ی رسول الله ص، و أجمعین، دست بردارند و از تبلیغ منفی و منحرف کردن اهل سنت صرف نظر کنند تا همه‌ی امت اسلامی بتواند در مقابل دشمنان اسلام محکم و استوار بایستد و از مقدسات اسلامی دفاع کند.

اگر قرار باشد به بهانه‌ی وحدت و تقریب، بعضی مسلمانان ناآگاه و خوش نیت اهل سنت را از عقاید و باورهایشان منحرف کرده و از مذهب اصیل اهل سنت دور کنند و به مذهب شیعه‌ی اثناعشری سوق دهند، مطمئن باشند که مسلمانان بالاخره از این برخورد غیر اخلاقی سر در خواهند آورد و آنگاه همه‌ی تلاشها و زحمتهایشان بر باد خواهد رفت، به امید آنکه عقلای این مذهب با مسلمانان رک و راست پیش بیایند و در فکر وحدت عملی و حقیقی مسلمانان باشند و جلو فعالان عاطفی خودشان را بگیرند زیرا که مصلحت علیای امت اسلامی مهمتر از مصلحت یک مذهب و طائفه است و وحدت و اتحاد هرگز با دشنام و اهانت و لعن و نفرین و تبلیغ برای شیعه‌گری ممکن نیست.

ناشر

زندگی نامه مؤلف از زبان خودش([[1]](#footnote-1))

حمد و سپاس خدایی را كه به این ناچیز تمیز درک حق و باطل داد و ما را به سوی خود راهنمایی كرد.

الحمدلله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله، إلهي أنت دللتني عليك ولولا أنت لم أدر ما أنت و درود نامعدود بر رسول محمود محمد مصطفى وأصحابه وأتباعه الذين اتبعوه بإحسان إلى يوم لقائه.

و بعد. عده‌ای از دوستان و همفكران اصرار كردند كه این حقیر فقیر سید ابوالفضل ابن الرضا برقعی، شرح احوال و تاریخ زندگی خود را به رشته‌ی تحریر در آورم و عقاید خود را نیز ضمن ذكر احوال خود بنگارم تا مفتریان نتوانند پس از موتم تهمتی جعل نمایند. زیرا كسی كه با عقاید خرافی مقدس نمایان مبارزه كرده دشمن بسیار دارد، دشمنانی كه چون كسی را مخالف عقاید خود بدانند، از هر گونه تكفیر و تفسیق و تهمت دریغ ندارند و بلكه این كارها را ثواب و مشروع می‌دانند!! و البته در كتب حدیث نیز برای این كار احادیثی جعل و ضبط شده است كه اگر فردی كم اطلاع آن روایات را دیده باشد می‌پندارد كه آنها صحیح‌اند!.

به هر حال این ذره‌ی بی‌مقدار خود را قابل نمی‌دانم كه تاریخ زندگانی داشته باشم، ولی برای اجابت اصرار دوستان لازم دانستم كه درخواستشان را رد نكنم، و بخشی از زندگانی‌ام را به اختصار برایشان بنگارم، گرچه گوشه‌هایی از آن را در بعضی از تألیفاتم به اشاره ذكر نموده‌ام و به لحاظ اهمیت آنها ناگزیر در اینجا نیز بعضی از آن مطالب را تكرار می‌كنم.

[نسب مؤلف]

بدانكه نویسنده از اهل قم و پدرانم تا سی نسل در قم بوده‌اند و جد اعلایم كه در قم وارد شده و توقف كرده موسی مبرقع فرزند امام محمد تقی فرزند حضرت علی بن موسی الرضا می‌باشد كه اكنون قبر او در قم معروف و مشهور است، و سلسه نسبم چون به موسی مبرقع می‌رسد ما را برقعی می‌گویند، و چون به حضرت رضا می‌رسد رضوی و یا ابن الرضا می‌خوانند و از همین جهت است كه شناسنامه‌ی خود را «ابن الرضا» گرفته‌ام.

سلسله‌ی نسب و شجره نامه‌ام، چنانكه در كتب انساب و مشجرات (شجره‌نامه) ذكر شده و در یكی از تألیفاتم موسوم به «تراجم الرجال» نیز در باب الف نوشته‌ام، چنین است: «ابوالفضل بن حسن بن احمد بن رضي الدين بن مير يحيي بن مير ميران بن اميران الأول ابن مير صفي الدين بن مير ابوالقاسم بن مير يحيي بن السيد محسن الرضوى الرئيس بمشهدالرضا من أعلام زمانه بن رضي الدين بن فخر الدين علي بن رضي الدين حسين پادشاه بن ابي القاسم علي بن أبي علي محمد بن احمد بن محمد الأعرج ابن احمد بن موسى الـمبرقع، ابن الامام محمد الجواد. رضي الله عن آبائي و عني وغفرالله لي ولهم».

والدم سید حسن، اعتنایی به دنیا نداشت و فقیر و تهی دست و از زاهدترین مردم بود و در سنین پیری و در حال ضعف و ناتوانی حتی در فصل زمستان و در هوای یخ بندان، كار می‌كرد. ولی خوش حالت و شاد و شب زنده دار و اهل عبادت و بسیار افتاده حال و سخاوتمند و متواضع بود. و أما جد اول یعنی والد والدم، سید احمد مجتهدی بود مبارز و بی‌ریا و از شاگردان میرزای شیرازی صاحب فتوای تحریم تنباكو، و مورد توجه وی بود و چنانكه در «تراجم الرجال» نیز آورده‌ام وی پس از ارتقاء به درجه‌ی اجتهاد از سامراء به قم مراجعت كرد و مرجع امور دین و حل و فسخ و قضاوت شرعی محل بود و اثاث البیت او مانند سلمان و زندگی او ساده مانند ابوذر بود و درهم و دیناری از مردم توقع نداشت.

[تحصيلات ابتدايي]

به هر حال چون پدرم فاقد مال دنیا بود، در تعلیم و تربیت ما استطاعتی نداشت، بلكه به بركت كوشش و جوشش مادرم كه مرا به مكتب می‌فرستاد و هر طور بود ماهی یک ریال به عنوان شهریه برای معلم می‌فرستاد، درس خواندم.

مادرم «سكینه سلطان» زنی عابده، زاهده و قانعه بود كه پدرش حاج شیخ غلامرضا قمی صاحب كتاب ریاض الحسینی است و مرحوم حاج شیخ غلامحسین واعظ و حاج شیخ علی محرر برادران مادرم می‌باشند و كتاب «فائدة الـمماة» را شیخ غلامحسین نوشته است. به هر حال مادرم زنی بود بسیار مدبره كه فرزندانش را به توفیق إلهی از قحطی نجات داد. و در سال قحطی یعنی در جنگ بین الملل اول كه ارتش روسیه وارد ایران شد، این بنده پنج ساله بودم.

هنگام كودكی و رفتن به مكتب مورد توجه معلم نبودم، بلكه به واسطه‌ی گوش دادن به درس اطفال دیگر، كم كم، خواندن و نوشتن را فرا گرفتم. و در مكاتب قدیمه چنین نبود كه یک معلم برای تمام شاگردان یک اتاق درس بگوید بلكه هر كدام از اطفال درس اختصاصی داشتند. نویسنده چون شهریه مرتب نمی‌دادم درس خصوصی نداشتم، فقط در پرتو درس اطفال دیگر توانستم پیش بروم و حتی دفتر و كاغذ مرتبی نداشتم بلكه از كاغذهای دكان بقالی و عطاری كه یک طرف آن سفید بود استفاده می‌كردم، ولی در عین حال باید شكر كنم كه كلاسهای جدید با برنامه‌های خشک و پرخرج به وجود نیامده بود. زیرا با این برنامه‌های جدید هر طفلی باید چندین دفتر و چندین كتاب داشته باشد تا او را به كلاس راه بدهند، اما همچو منی كه حتی یک قلم و یک دفتر در سال نمی‌توانستم تهیه كنم چگونه می‌توانستم دانش بیاموزم.

[تحصيلات حوزوي]

پس از تكمیل درس فارسی و قرآن در همان ایام بود كه عالمی به نام حاج شیخ عبدالكریم حائری یزدی كه از علمای مورد توجه شیعیان بود و در اراک اقامت داشت، بنا به دعوت اهل قم در این شهر اقامت كرد و برای طلاب علوم دینی حوزه‌ای تشكیل داد. نویسنده كه ده سال یا 12 سال داشتم تصمیم گرفتم در دروس طلاب شركت كنم، و به مدرسه‌ی رضویه كه در بازار كهنه‌ی قم واقع است، رفتم تا حجره‌ای تهیه كنم و در آنجا به تحصیل علوم دینی بپردازم. سیدی بنام سید محمد صحاف كه پسر خاله‌ی مادرم بود در آن مدرسه تولیت و تصدی داشت و در امور مدرسه نظارت می‌كرد، اما چون كوچک بودم حجره‌ای به من ندادند لذا ایوان مانندی كه یک متر در یک متر و در گوشه‌ی دالان مدرسه واقع بود و خادم مدرسه جاروب و سطل خود را در آنجا می‌گذاشت به من واگذار شد، خادم لطف كرده دری شكسته بر آن نصب كرد من هم از خانه‌ی مادر گلیمی آوردم و فرش كردم و مشغول تحصیل شدم و شب و روز در همان حجره‌ی محقر و كوچک بودم كه مرا از سرما و گرما حفظ نمی‌كرد، زیرا آن در شكاف و خلل بسیار داشت. به هر حال مدتی قریب به دو سال در آن حجره‌ی محقر بودم و گاهی شاگردی علاف و گاهی شاگردی تاجری را پذیرفته و بودجه‌ی مختصری برای ادامه‌ی تحصیل فراهم می‌كردم. و از طرف پدر و یا خویشاوندان و یا اهل قم هیچگونه كمک و یا تشویقی به كسب علم برایم نبود، تا اینكه تصریف و نحو یعنی دو كتاب مغنی و جامی را خواندم و برای امتحان به نزد حاج شیخ عبدالكریم حائری و بعضی از علمای دینی دیگر كه طلاب در محضر ایشان برای امتحان شركت می‌كردند، رفتم و به خوبی از عهده‌ی امتحان برآمدم. بنا شد شهریه‌ی مختصری كه ماهی پنج ریال باشد به من بدهند، ولی ماهی پنج ریال برای مخارج ضروری من كافی نبود، لذا چند نفر را واسطه كردم تا با حاج شیخ عبدالكریم صحبت كردند و قرار شد ماهی هشت ریال برایم مقرر شود. تصمیم گرفتم به آن هشت ریال قناعت كنم و به تحصیل ادامه دهم و برای اینكه بتوانم با همین شهریه زندگی را بگذرانم ماهی چهار ریال به نانوایی می‌دادم كه روزی یک قرص و نیم نان جو به من بدهد، چون نان جو قرصی یک دهم ریال قیمت داشت. بنابر این هر روزی سه شاهی برای مصرف نان مقرر داشتم كه در ماه می‌شد چهار ریال و نیم. و دو ریال دیگر را برای خورش می‌دادم و یک من برگه زرد آلوی خشک خریداری كردم و در كیسه‌ای در گوشه‌ی حجره‌ام گذاشتم كه روزی یک سیر آن را در آب بریزم و با آب زردآلو و نان جو شكم خود را سیر گردانم و یک ریال و نیم دیگر از آن هشت ریال را كه باقی می‌ماند برای مخارج حمام می‌گذاشتم كه ماهی چهار مرتبه حمام بروم كه هر مرتبه هفت شاهی لازم بود و مجموعا یک ریال و نیم می‌شد.

بدین منوال مدتی به تحصیل ادامه دادم تا به درس خارج رسیدم و فقه و اصول را فرا گرفتم و در ضمن تحصیل، برای طلابی كه مقدمات می‌خواندند تدریس می‌كردم و كم كم در ردیف مدرسین حوزه‌ی علمیه قرار گرفتم و بدون داشتن كتاب‌های لازم و از حفظ، فقه و اصول و صرف و نحو و منطق را درس می‌گفتم.

[برقعي از نگاه ديگران]

* علاوه بر این چون در جوانی و در دوران تحصیل با آیت الله سید كاظم شریعتمداری همدرس بودم و در ایام اقامت در قم با ایشان مراوده داشتم، گمان نمی‌كردم وی انصاف را زیر پا بگذارد. وی تا هنگام كتاب «درسی از ولایت» تا حدودی از من حمایت می‌كرد و مهمتر اینكه تأییدیه‌ای برایم نوشته و از من تعریف و تمجید نموده و تصرفات مرا در امور شرعیه مجاز دانسته بود و حتی پس از انتشار «درسی از ولایت» نیز تا مدتی سكوت اختیار كرد. من نیز با توجه به سوابقم با وی، جواب او را به استفتایی كه در این موضوع از او شده بود، در كارتی كوچک چاپ و تكثیر كردم و به هر یک از كسانی كه به مسجد یا منزل ما می‌آمدند، یكی از این كارتها می‌دادم.

همچنین آیت الله حاج شیخ ذبیح الله محلاتی در پاسخ سؤال مردم درباره كتاب «درسی از ولایت» می‌نویسد:

* كتاب درسی از ولایت حجت الاسلام عالم عادل آقای برقعی را خوانده‌ام، عقیده او صحیح است و ترویج وهابی نمی‌كند. سخنان مردم تهمت به ایشان است. اتقوا الله حق تقاته، ایشان می‌فرماید این قبیل شعر درست نیست:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جهان اگر فنا شود علی فناش می‌كند |  | قیامت اگر بپا شود علی بپاش می‌كند |

بنده هم عرض می‌كنم این شعر درست نیست.

امضاء: محلاتی

* آقای علی مشكینی نجفی نیز می‌نویسد:

اینجانب علی مشكینی كتاب مستطاب درسی از ولایت را مطالعه نمودم و از مضامین عالیه آن كه مطابق با عقل سلیم و منطق دین است خرسند شدم.

امضاء: علی مشكینی

* آقای حجت الاسلام سید وحیدالدین مرعشی نجفی می‌نویسد:

بسمه تعالى

حضرت آقای علامه برقعی دامت افاضاته العالیه، شخصی است مجتهد و عادل و امامی المذهب و بنا به گفتار مشهور (كتاب و تألیف شخص دلیل عقلش و آینه عقیده‌اش می‌باشد) و ایشان مطالب بسیار عالیه راجع به مقام و شأن حضرت امیرالمؤمنین و سایر ائمه هدی ‡ در كتاب «عقل و دین» و كتاب «تراجم الرجال» كه تازه به طبع رسیده و در سایر كتابهای دیگرشان نوشته‌اند، و جار و جنجال و قیل و قال یک عده اشخاص مغرض و یا عجول و عصبی كه كتاب مستطاب درسی از ولایت را كاملا نخوانده و ایمان خود را از دست داده و قضاوت ظالمانه در حق معظم له می‌كنند كوچک‌ترین تأثیری نزد علما و عقلا ندارد وای به حال كسانی كه این ذریه طاهر ائمه هدی ‡ را كه از چند نفر مراجع، تصدیق اجتهاد دارد رنجانیده و در عین حال بهتان عظیم و افترای شدید بر یک نفر مسلمان عالم فقیه میزنند. حق تعالی فرموده: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُحِبُّونَ أَن تَشِيعَ ٱلۡفَٰحِشَةُ فِي ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٞ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِۚ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ وَأَنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ ١٩﴾ [النور: 29].

خادم الشرع المبین: سید وحیدالدین مرعشی نجفی

به تاریخ شهر ذی القعده الحرام 1389

22/10/1348

* آیت الله خویی مرا خوب می‌شناخت و به یاد دارم زمانی كه در نجف سخنرانی می‌كردم و البته در آن زمان به خرافات حوزوی مبتلا بودم، ایشان سخنان مرا بسیار می‌پسندید و برای تشویق و اظهار رضایت از حقیر، پس از پایین آمدنم از منبر، دهانم را می‌بوسید.
* آقای شاهرودی نیز بسیار مرا تشویق و تمجید می‌كرد. و حتی زمانی در نجف شعب باطله‌ای از فلسفه بوجود آمده و عده‌ای از طلاب به فراگیری كتب و افكار فلاسفه حریص شده بودند و مراجع نجف از من خواستند برای طلاب آنجا كه اكثرا در اثر بی اطلاعی از قرآن و سنت، تضاد آنها را با افكار فلاسفه نمی‌دانند، سخنرانی كنم، و بدین منظور آیت الله شاهرودی حیاط منزلش را برای سخنرانی من فرش می‌نمود و از من می‌خواست كه منبر بروم و مسایل اعتقادی را برای طلاب بیان كنم، من نیز درخواست ایشان را اجابت كرده و حقایق را برای طلاب بیان می‌كردم. و ایشان نیز از من اظهار رضایت و تجلیل و تمجید بسیار می‌نمود، ولی در این اواخر كه به مبارزه با خرافات قیام كردم همه كسانی كه مرا می‌شناختند و سوابق مرا می‌دانستند مرا تنها گذاشتند و سكوت اختیار كردند و بعضی از ایشان نیز به مخالفت برخاستند.
* پس از اینكه حكومت شاه سرنگون شد و آقای خمینی به ریاست رسید، خواستم با ایشان تماس بگیرم، زیرا در جوانی حدود سی سال با یكدیگر همدرس و در یک حوزه بودیم و ایشان مرا كاملا می‌شناخت و حتی پیش از آنكه به ایران مراجعت كرده و با اوضاع و احوال جدید ایران و وضعیت معممین در ایران آشنا شود، در سخنرانی خود پس از فوت فرزند بزرگش آیت الله حاج سید مصطفی خمینی (كه متن آن در صفحه 9 روزنامه كیهان پنجشنبه اول آبان ماه 1359 چاپ شده) هر چند جرأت نكرد اسمم را بیاورد ولی به اشاره گفته بود: «از آقایان علمای اعلام گله دارم! اینها هم از بسیاری از امور غفلت دارند، از باب اینكه اذهان ساده‌ای دارند، تحت تأثیر تبلیغات سوئی كه دستگاه راه میاندازد واقع می‌شوند، تا از امر بزرگی كه همه گرفتار آن هستیم غفلت كنند، دستهایی دركار است كه اینها را بغفلت و امیدارد، یعنی دست‌هایی هست كه چیزی درست كنند و دنبالش سر و صدایی راه بیاندازند، هرچند وقت یكبار مسأله‌ای در ایران درست می‌شود و تمام وعاظ محترم و علما و اعلام وقتشان را كه باید در مسایل سیاسی و اجتماعی صرف شود در مسایل جزئی صرف می‌كنند. در اینكه زید مثلا كافر است و عمرو مرتد و آن یک وهابی است صرف می‌كنند. عالمی را كه پنجاه سال زحمت كشیده و فقهش از اكثر اینهایی كه هستند بهتر است و فقیه‌تر می‌باشد می‌گویند وهابی است!، این اشتباه است، اشخاص را از خودتان جدا نكنید، یكی یكی را كنار نگذارید، نگویید اینكه وهابی است و آن كه بی‌دین است و آن نمی‌دانم چه هست؟! (اگر این كار را كردید) برای شما چه می‌ماند؟!».
* با شنیدن نامم آقای خمینی به دخترم احترام بسیار كرد و نامه را گرفت و با خود برد و دخترم برای خداحافظی به اندرون نزد خانواده وی برگشت. زوجه ایشان به دخترم گفت ما جواب نامه را از آقا می‌گیریم و برایتان به تهران می‌آوریم. پس از مدتی خانم ثقفی به تهران آمد و میهمان دخترم شد ولی پاسخی همراهش نبود، فقط گفت: آقا در جواب نامه پدرتان گفتند آقای برقعی خودشان مجتهد و صاحب نظرند، ولی ایشان مردم دار نیستند.
* دیگر آیت الله طالقانی كه وقتی در اوایل انقلاب از زندان آزاد شد و من به ملاقاتشان رفتم، در اثنای صحبت ایشان سرش را پیش آورد و در گوشم گفت: مطالب شما حق است ولی فعلاً صلاح نیست كه این حقایق را بگوییم! من مطمئنم در آن دنیا از ایشان سؤال می‌كنند: پس كی صلاح است كه حقایق را بگویید؟!.
* نمی‌دانم اعلامیه‌ام به دست آقای بازرگان رسیده بود یا نه، به هر حال در ایامی كه دوره نقاهت را در منزل می‌گذراندم آقای مهندس مهدی بازرگان و دكتر صدر و مهندس توسلی برای عیادتم به منزل ما آمدند. پس از احوال پرسی، صورتم را نشان دادم و گفتم آیا نتیجه تقلید را دیدید، كسی كه با من چنین كرده یک مقلد است كه كور كورانه از دیگران تقلید می‌كند و اصلاً از آنها نمی‌پرسد، دلیل شما برای صدور چنین دستوری چیست؟ پس شما و دوستانتان از تقلید آخوندها دست بردارید.
* پسرم كه می‌دانست آقای موسوی اردبیلی مرا خوب می‌شناسد و در دوران جوانی زمانی كه من در انزلی منبر می‌رفتم وی پس از من به منبر می‌رفت.
* رونوشت این نامه را خطاب به آقای محمد امامی كاشانی كه قبل از اینكه به مبارزه با خرافات بپردازم، به اینجانب بسیار اظهار ارادت می‌كرد، نیز فرستادند.
* پسرم در دوران طلبگی با محمد محمدی ری شهری مدتی همسایه بود و در مدرسه حجتیه حجره هایشان به هم متصل بود و ری شهری او را می‌شناخت.

از قضا روز جمعه‌ای برای عرض تسلیت به منزل آیت الله فیض، كه از اهالی قم و از خویشاوندان ما و مدعی مرجعیت نیز بود، رفتم. آن روز ایشان مجلس روضه و دعا داشت، چون برای دلداری و تسلیت گویی خدمت ایشان رسیدم با آنكه همیشه اظهار لطف و خصوصیت می‌كرد، این مرتبه با چهره‌ای عبوس با من روبرو شد، مثل آنكه به نویسنده اعتراض داشت، عرض كردم آیا اتفاقی افتاده كه اوقات شما تلخ است؟ در جواب فرمودند من از شما توقع نداشتم. عرض كردم موضوع چیست؟ گفت شما نامه‌ای نوشته‌اید و مرا تهدید كرده‌اید كه اگر غیر از بروجردی را برای مرجعیت معرفی كنم آبروی ما را در بازار قم می‌ریزید. عرض كردم من از این نامه خبری ندارم، ممكن است نامه را بیاورید اگر امضا و خط من باشد مجعول است و برایشان قسم خوردم تا ایشان سخنم را باور كردند.

پس از خاتمه مجلس كه بیرون آمدم، حیرت زده در این اندیشه بودم كه دست مرموزی برای تعیین مرجع تقلید دركار است و قضیه آنچنان كه من می‌پندارم ساده نیست. فهمیدم مرجعیت هم بازی شده برای بازیگرها، و با قضایای بعدی معلوم شد دستی مرموز آقای بروجردی را مرجع كرد و از وجود او بهره‌ها برد.

* در سال 1328 شمسی در زمان رئیس الوزرایی احمد قوام، آیت الله كاشانی قصد دخالت در انتخابات كرد تا از تعداد وكلای انتصابی دربار در مجلس بكاهد. نویسنده از دوستان صمیمی آیت الله كاشانی بودم و تابستانها كه می‌آمدم تهران به منزل ایشان وارد می‌شدم، در همین سال بود كه به من فرمودند شما بروید یک ماشین دربست كرایه كنید برای سفر به خراسان، این بنده نیز چنین كردم و مهیای مسافرت شدیم. آقای شیخ محمد باقر كمره‌ای و یكی دو نفر دیگر نیز حاضر شدند با نویسنده و آقای كاشانی و یكی از فرزندانشان كه جمعا شش نفر می‌شدیم به طرف مشهد حركت كردیم، دولت از مسافرت ما وحشت داشت كه مبادا در شهرهای بین راه، ایشان وكلایی را برای مجلس تعیین و پیشنهاد كند و مردم را ترغیب كند به انتخابات و تعیین نمایندگانی كه خیرخواه ملت باشند، و لذا چون ما از تهران حركت كردیم، شهرهای بین راه مطلع و آماده استقبال شدند و از آن طرف دولت به مأمورین شهرستانهای بین راه ابلاغ كرده بود كه تا می‌توانند اخلال كنند و بهانه‌ای بدست دولت بدهند كه آیت الله كاشانی را به تهران برگردانند.
* سرهنگ و اطرافیان چون نوشته‌ی مرا دیدند گفتند خوب نوشته‌اید، نامه را بردند و فردای آن روز آمدند كه شاه دستور داده ملای قمی و همراهانش آزادند.
* در اتاق متصل به اتاق ما عده‌ای از توده‌ای‌ها و كمونیست‌ها محبوس بودند، پیغام دادند كه ما می‌خواهیم فلانی را ببینیم. گفتم اشكالی ندارد تشریف بیاورند. عده‌ای غیر روحانی كه با من بازداشت بودند، گفتند ممكن است ما را به كمونیست بودن متهم كنند. من گفتم چه اتهامی، نترسید بگذارید بیایند. به هر حال آمدند و اظهار خوشوقتی كردند كه یک نفر روحانی شجاع هم پیدا می‌شود كه با دیكتاتوری مخالف باشد. ما با ایشان گرم گرفتیم، آنها سؤالات و اشكالاتی به قوانین اسلام داشتند كه به آنها جواب گفتم.
* چون ما را در توپخانه پیاده كردند، با همراهان خداحافظی كردم و رفتم منزل آقای كاشانی، كاشانی مجتهدی بود شجاع و بیدار. اگر چه خودش در لبنان تبعید بود، ولی خانواده‌اش در تهران بودند. چون من وارد شدم بسیار خوشحال شدند.

در آن زمان تمام اهل علم از سیاست و امور مملكتی بركنار بودند و دوری می‌جستند و اگر كسی مانند كاشانی و یا این بنده وارد مبارزه با دیكتاتوری می‌شدیم چندان مورد علاقه مردم نبودیم، و اصلا مردم ایران و خود ایران مانند قبرستانی بود كه سرنوشتش به دست گوركن‌ها باشد كه هر كاری بخواهند با مرده می‌كنند! فردی مانند كاشانی منحصر به فرد بود و ایشان زجر و حبس زیاد دید تا حركتی و موجی در ایران بوجود آورد تا آن زمان جبهه‌ی ملی و جبهه‌ی غیر ملی اصلا وجود نداشت، و مرحوم مصدق را جز معدودی نمی‌شناختند. ولی چون كاشانی سعی داشت یک مجلس شورای ملی و وكلای خیرخواه ملت سركار بیایند، لذا فتوا می‌داد كه بر جوانان واجب است در انتخابات دخالت كنند، و لذا در همان زندان لبنان به اینجانب نامه‌ای نوشت كه آقای برقعی مانند آخوندهای دیگر مسجد را دكان قرار نده و بپرداز به بیداری مردم و به سخن مردم كه می‌گویند آخوند خوب كسی است كه كاری به اوضاع ملت نداشته باشد وكناره‌گیر باشد، گوش مده و كاری كنید كه مردم مصدق را انتخاب كنند، تا آن وقت ملت نمی‌دانستند مصدق كیست، و چه كاره است، كاشانی به تمام دوستانش توصیه می‌كرد كه وكلایی صحیح العمل از آنجمله مصدق را انتخاب كنید، پس به واسطه‌ی سفارشات و سخنرانی‌های كاشانی و پیروانش[كه در رأسشان خود ایشان یعنی آیت الله ابوالفضل برقعی قمی بود] مردم نام مصدق را شنیدند و تا اندازه‌ای شناختند. و در مواقع انتخابات مریدان كاشانی از اول شب تا صبح در پای صندوق‌ها می‌خوابیدند كه مبادا صندوق عوض شود و كاشانی و مصدق وكیل نشوند، مردم را تحریک می‌كردیم به رأی دادن به آقای كاشانی و مصدق و چند نفری كه با این دو نفر همراه بودند، تا اینكه به واسطه فعالیت مریدان كاشانی این دو نفر رأی آوردند و وكیل تهران شدند، دولت ناچار شد كاشانی را آزاد كند و از لبنان به ایران آورد.

چون ملت خبر شد كه كاشانی با هواپیما وارد تهران می‌شود، لذا همان روز ورود ایشان از فرودگاه مهرآباد تا درب منزل ایشان مملو از جمعیت بود. ما آن روز در تهران فعالیت می‌كردیم، تا استقبال خوبی از ایشان به عمل آید.

[جلوگيري از تجليل و دفن جنازه رضاشاه در قم]

چند سال طول نكشید كه رضاشاه در جزیره موریس فوت شد، معروف است كه در آن جزیره قدم می‌زده و به خود گفته اعلیحضرت، قدر قدرت، قوی شوكت، زكی آی زكی، آی زكی، كه یاد زمان سلطنت خود می‌كرده و مقصود او این بوده كه در ایران اطرافیان او یک مشت مردمان هوا پرست متملق بودند كه به او می‌گفتند اعلی حضرت قدر قدرت، و چون وفات كرد جنازه او را به ایران آوردند، و دولت و شاه تشویق می‌كردند كه مردم از جنازه او تجلیل كنند و با تشریفات زیادی جنازه را در قم دفن كنند، و علما و بزرگان قم را دعوت كردند كه از جنازه استقبال به عمل آید، آیت الله بروجردی كه مرجع تقلید بود با صفوف طلاب بر جنازه او نماز بخوانند، و آقای بروجردی كه یكی از علمای ریاست مآب بود و از هر كاری برای حفظ ریاست خود خودداری نمی كرد و به علاوه به شاه و درباریان و وكلای مجلس علاقه داشت، حاضر گردید تا بر جنازه شاه اقامه نماز كند.

نویسنده فكر كردم كه اگر از جنازه رضاشاه تجلیل شود تمام كارهای فاسد او امضاء خواهد شد، درصدد برآمدم كاری كنم كه مانع از تجلیل جنازه گردد. چند نفر طلبه جوان به نام فداییان اسلام تازه با من رفیق شده بودند، در آن زمان تقریبا سی و پنج سال داشتم و از مدرسین حوزه علمیه قم بودم، این فداییان جوان كه سنشان از پانزده الی بیست و پنج سال بیشتر نبود با من مأنوس بودند و پناهگاه ایشان منزل ما بود، و برخی از ایشان نیز نزد نویسنده درس می‌خواندند. با آنان مشورت كردم كه در منع تجلیل جنازه پهلوی فكری بكنید، گفتند شما اعلامیه بنویسید ما آن را نشر می‌دهیم.

اعلامیه‌ای نوشتم و در آن تهدید كردم كه هر كس بر جنازه شاه نماز بخواند و یا در تشییع جنازه او حاضر شود، برخلاف موازین دین رفتار كرده و ما او را ترور خواهیم نمود.

این اعلامیه چون منتشر شد، اثر بسیار خوبی داشت و كسانی كه برای نماز بر جنازه دعوت شده بودند مخصوصا آقای بروجردی به هراس افتادند كه مبادا به ایشان توهین شود و یا مورد حمله واقع شوند. و لذا در صدد بر آمدند كه ناشرین اعلامیه را پیدا كنند، فداییان كه در قم منزل معینی نداشتند پراكنده و اكثرا مقیم تهران بودند و احتمال چنین كاری به ایشان نمی‌رفت، و از طرفی كمتر احتمال می‌دادند كه نویسنده اعلامیه‌ای به آن تندی، سید ابوالفضل برقعی قمی باشد و علاوه بر این وقت ورود جنازه بسیار نزدیک و افكار مسئولان حكومت پریشان بود، تا اینكه جنازه را وارد كردند، ولی آن چنانكه می‌خواستند تجلیل نشد، و چون در مسجد امام قم مجلس فاتحه‌ای گرفتند و سیدی به نام موسی خوئی قصد داشت در آن مجلس شركت كند، رفقای ما او را گرفتند و كتک زدند به طوری كه خون از سرش جاری شد، چون دولت چنین دید از دفن جنازه در قم منصرف شد و جنازه را به تهران بردند، دیگر در تهران چه شده، بنده حاضر نبودم.

[اشعار مؤلف راجع به مظلوميت خود]

در ایامی كه روحانی نمایان و دكانداران مذهبی علیه من متحد و كمر به بدنام كردنم بسته بودند و به دولت شاه و اعمال زور متوسل شدند و عوام را برای غصب مسجد [گذر دفتر وزیر] تحریک كردند و منزلم در محاصره آنان قرار داشت و امنیت از زندگیم سلب شده بود، ابیات ذیل را سرودم:

|  |  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| گمرهان را بهر خود دشمن نمود | |  | | برقعی چون راه حق روشن نمود | |
| راه پرخار است و پرآزار بود | |  | | آری آری راه حق دشوار بود | |
| بایدش سختی كشد در راه حق | |  | | هر كه عزت خواهد از درگاه حق | |
| روضه خوانان عوام بی حیا | |  | | زین سبب عالم نمایان دغا | |
| با خران خود به كوشش آمدند | |  | | پس به همدستی به جنبش آمدند | |
| تا كه بنمودند ما را متهم | |  | | رشوه ها دادند بر اهل ستم | |
| بسته شد مسجد ز اهل شور و شر | |  | | پس به زور پاسبان و سیم و زر | |
| باز شد دكان نقالان خواب | |  | | پایگاه حق پرستی شد خراب | |
| جای آن شد نقل كذب هر كتاب | |  | | پایگاه دین و قرآن شد خراب | |
| سود دیدی نی زیان زین كار و بار | |  | | برقعی گفتا به دل ای هوشیار | |
| غم مخور در راه حق پرداختی | |  | | گفت بادل، آنچه اینجا باختی | |
| آنچه آید پیش، حق پدر چاره ساز | |  | | نیست بازی كار حق، خود را مباز | |
| صاحب مسجد تو را اندر دل است | |  | | گركه مسجد رفت گو رو كان گل است | |
| تو بمان ای آنكه چون تو پاک نیست | |  | | گركه مسجد رفت گو رو، باک نیست | |
| ترک آن بنما كه مسجد شد دكان | |  | | گشت مسجد خانقاه صوفیان | |
| جای جمع حق پرستان مسجد است | |  | | جای درس و بحث قرآن، مسجد است | |
| نیست مسجد جای هر شمر و سنان | |  | | نیست مسجد جای مدح و روضه خوان | |
| روضه خوانست روضه خوانست روضه خوان | |  | | آنكه همكار است با شمر و سنان | |
| دین حق را میكن از بدعت جدا | |  | | اقتدا كن بر إمام لافتی | |
| نی امامی كه كند دین را دكان | |  | | آن امام كارگر در بوستان | |
| نی گرفتی مسجدی با شر و شور | |  | | آن امامی كه نبودی اهل زور | |
| می نخوردی آن امام از این حرام | |  | | نی گرفتی خمس یا سهم امام | |
| نی امام فاسقان بی خبر | |  | | آن امام دانش و فضل و هنر | |
| ناخدایان را نخواندی در دعا | |  | | آن امامی كه نخواندی جز خدا | |
| ناخدای كشتی امكان یک است | |  | | قاضی الحاجات در عالم تک است | |
| خاک و باد و آب سرگردان اوست | |  | | آن كه هستی، نقشی از فرمان اوست | |
| از حسودان دنی بی‌خبر | |  | | برقعی با حق بساز و كن حذر | |
| خطاب به دشمنان خود نیز با عنوان به دشمنها رسان پیغام ما را شعری سرودم: | | | | | |
| دشمن ما را سعادت یار باد | |  | | | روز و شب با عز و شأنش كارباد |
| هر كه كافر خواند ما را گو بخوان | |  | | | او میان مردمان دیندار باد |
| هر كه خاری می‌نهد در راه ما | |  | | | بار إلها راه او گلزار باد |
| هر كه چاهی می‌كند در راه ما | |  | | | راه او خواهم همی هموار باد |
| هر كه علم و فضل ما را منكراست | |  | | | ملک و مالش در جهان بسیار باد |
| هر كه گوید برقعی دیوانه است | |  | | | گوكه ما دیوانه، او هوشیار باد! |
| ما نه اهل جنگ و نی ظلم ونه زور | |  | | | دادخواه ما به عقبی قادر جبار باد |
| همچنین در همان احوال پنداری مورد إلهام حضرت حق واقع شده‌ام، مستزاد ذیل را سرودم: | | | | | |
| غم مخور یار توام |  | | بنده بی كس من، من كس و غمخوار توام | | |
| غم مخور یار توام |  | | گر تو تنها شده ای، غصه مخور یار توام | | |
| باز نامید مشو |  | | گر جهان رفت زدستت، طرف یأس مرو | | |
| غم مخور یار توام |  | | باز گردان جهان من حق دار توام | | |
| از همه دیده بدوز |  | | گر تو را نیست انیسی به جهان در شب و روز | | |
| غم مخور یار توام |  | | مونس تو، همه جا و مددگار توام | | |
| نیست حق را بدلی |  | | گر چه حق را نبود رونق بازار ولی | | |
| غم مخور یار توام |  | | أظهر الحق، كه من رونق بازار توام | | |
| نیست یک دادرسی |  | | گر تو را كارگشایی نبود هیچ كسی | | |
| غم مخور یار توام |  | | غم مخور كار گشا هستم و در كارتوام | | |
| تا كه شایسته كند |  | | گر تو را غصه و غم، رنج و ستم خسته كند | | |
| غم مخور یار توام |  | | رو به من آر كه من دافع آزار توام | | |
| غمت از ذلت نیست |  | | رنج و غمهای تو بی‌علت و بیحكمت نیست | | |
| غم مخور یار توام |  | | مصلحت بین و گنه بخش و نگهدار توام | | |
| مسجد و محفل تو |  | | گر كه اوباش بكندند در منزل تو | | |
| غم مخور یار توام |  | | با خبر باش كه من حافظ آثار توام | | |
| كان هذا لولا |  | | دوست دارم شنوم صوت تو در رنج وبلا | | |
| غم مخور یار توام |  | | طالب ناله و افغان به شب تار توام | | |
| باش یک بنده حُر |  | | گر رمیدند ز تو مردم دون، غصه مخور | | |
| غم مخور یار توام |  | | من رفیق تو و هم ناظر پیكار توام | | |
| یا دلت بریان است |  | | گر ز غمهای جهان دیده تو گریان است | | |
| غم مخور یار توام |  | | من تلافی كن آن دیده خونبار توام | | |
| یا دلت غمگین است |  | | بر دلت بار غم و غصه اگر سنگین است | | |
| غم مخور یار توام |  | | دافع هر غم و شوینده زدل بار توام | | |
| باز با یزدان باش |  | | گر كسی ناز تو را می‌نخرد خندان باش | | |
| غم مخور یار توام |  | | راز با خالق خود گو كه خریدار توام | | |
| غم خود با من گو |  | | گر كه مظلوم شدی از ستم و جور عدو | | |
| غم مخور یار توام |  | | دادگر حقم و از عدل، طرفدار توام | | |
| در ره ذوالمنن است |  | | برقعی سعی تو گر بهر من است | | |
| غم مخور یار توام |  | | قابل سعی تو و ناشر افكار توام | | |

[شعري در باره اوضاع كنوني ايران]

اینجانب در باره‌ی اوضاع ایران در این زمانه، شعر زیر را سروده‌ام:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| یاری آگاه و نیک پنداری |  | محفلی بود و نازنین یاری |
| بازگو آنچه گفتنی داری |  | گفتمش در زمینه اســلام |
| فارغ از هر كشیش و احباری |  | گفت: دینی بدون روحانی |
| مرتضی هم نه مرد بیكاری |  | مصطفی مجتهد نبود و أمی بود |
|  |  |  |
| بر همه فرض، دین نگهــداری |  | گفت: هان! رهنما بود قرآن |
| واجب عینی است بر طالــب |  | بر همه علم دین بود واجــب |
| نی بود كَلّ و نی كه سر بـاری |  | هادی دین كجا فروشد دیـن |
| دین نباشد ز جنـس بــازاری |  | دین فروشان نه رهنما باشنـد |
| دینشان ایمن از دغلكــــاری |  | كسب روزی ز راه دین نكننـد |
| دینشان ایمن از دكانــــداری |  | نردبان سیاستش نكننــــــــد |
| ارزش كفش پاره خــــواری |  | حكمرانی نداشت پیش علـــی |
| نه حجاز و هلند و بلغــاری |  | ملک ایشان قلمرو دلهاســـت |
| گفت: بر دوش خلق سر باری |  | نقش آخوند را شدم جویـــــا |
| گفت: تكفیر و حبس و كشتاری |  | كار او را چه؟ جستجو كـــردم |
| كی به عهدش بود وفـــاداری |  | او بُوَد مست از شراب غــرور |
| گفت: احیای رســم تاتـــاری |  | گفتمش: گو كه چیست حزب الله؟ |
| گفت: بیمـــار بی پرستــــاری |  | گفتمش: حال مملكت چونست؟ |
| داشت از بهر ما چــه آثـــاری؟ |  | گفتمش: انقلاب بـهمـن مــــاه |
| موجبی شد بـــرای بیــــداری |  | گفت: آری ضرر فراوان داشت |
| كرد از جان و دل فداكــــاری |  | ملـــت اندر هـــــوای آزادی |
| صـد برابر شــدش گرفتـــاری |  | گر چه از چاله اوفتاد به چــاه |
| چاره بیـداری است و هشیـاری |  | چون ز غفلت به دام افتـادنــد |
| گفت وقــت تضــــرع و زاری |  | گفتمش: گو نجات كی باشد؟ |
| رفع این سختـــی و گرفتــاری |  | بایدی جمله از خــدا خواهنـد |

[مطالعه كتاب الغدير اميني و نظريه مؤلف در باره آن]

در آنجا [زندان] كه بودم كتاب الغدیر تألیف علامه عبدالحسین امینی تبریزی را كه سالها پیش خوانده بودم، مجدداً مطالعه كردم، صادقانه و بی‌تعصب بگویم، آنان كه گفته‌اند «كار آقای امینی در این كتاب جز افزودن چند سند بر اسناد حدیث غدیر نیست» درست گفته‌اند. اگر این كتاب بتواند عوام یا افراد كم اطلاع و غیر متخصص را بفریبد ولی در نزد مطلعین منصف وزن چندانی نخواهد داشت، مگر آنكه اهل فن نیز از روی تعصب یا به قصد فریفتن عوام به تعریف و تمجید این كتاب بپردازند. به نظر من استاد ما آیت‌الله سید ابوالحسین اصفهانی در این مورد مصیب بود كه چون از او در مورد پرداخت هزینه‌ی چاپ این كتاب از وجوه شرعیه اجازه خواستند، موافقت نكرد و جواب داد: «پرداخت سهم امام برای چاپ كتاب شعر!!، شاید مورد رضایت آن بزرگوار نباشد».

بسیاری از مستندات این كتاب از منابع نامعتبر كه به صدر اسلام اتصال وثیق ندارند أخذ شده كه این كار در نظر اهل تحقیق اعتبار ندارد. برخی از احتجاجات او هم قبلاً پاسخ داده شده، ولی ایشان به روی مبارک نیاورده و مجدداً آنها را ذكر كرده است. گمان دارم كه اهل فن در باطن می‌دانند كه با الغدیر نمی‌توان كار مهمی به نفع مذهب صورت داد و به همین سبب است كه طرفداران و مداحان این كتاب كه امروز زمام امور در چنگشان است به هیچ وجه اجازه نمی‌دهند كتبی از قبیل تألیف محققانه آقای حیدرعلی قلمداران به نام «شاهراه اتحاد یا نصوص امامت» یا كتاب باقیات صالحات كه توسط یكی از علمای شیعه شبه‌ قاره هند، موسوم به محمد عبدالشكور لكهنوی و یا كتاب «تحفه اثنی عشریه» تألیف عبدالعزیز دهلوی فرزند شاه ولی الله احمد دهلوی و یا جزوه‌ی مختصر «راز دلیران» كه آقای عبدالرحمان سربازی آن را خطاب به موسسه‌ی «در راه حق و اصول دین» در قم نوشته و كتاب «رهنمود سنت در رد اهل بدعت» ترجمه‌ی این حقیر و نظایر آنها كه برای فارسی زبانان قابل استفاده است چاپ شود، بلكه اجازه نمی‌دهند اسم این كتب به گوش مردم برسد. در حالی كه اگر مغرض نبوده و حق طلب می‌بودند اجازه می‌دادند كه مردم هم ترجمه الغدیر را بخوانند و هم كتب فوق را، تا بتوانند آنها را با یكدیگر مقایسه و از علما درباره‌ی مطالب آنها سؤال كنند و پس از مقایسه اقوال، حق را از باطل تمییز داده و بهترین قول را انتخاب كنند. فقط در این صورت است كه به آیه‌ی: ﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ١٧ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓ﴾ [الزمر: 17-18]. یعنی: «بشارت ده بندگانی را كه سخن را بشنوند و نیكوترینش را پیروی كنند» عمل كرده‌اند. أما نه خود چنین می‌كنند و نه اجازه می‌دهند كه دیگران اینگونه عمل كنند بلكه جواب امثال مرا با گلوله و یا به زندانی كردن می‌دهند!!.

[استادان]

علاوه بر 1- آقای خوانساری نزد شیخ ابوالقاسم كبیر قمی، 2- حاج شیخ محمدعلی قمی كربلایی، 3- آقای میرزا محمد سامرایی، 4- آقای سید محمدحجت كوه كمری، 5- حاجی شیخ عبدالكریم حایری، 6- حاج سیدابوالحسن اصفهانی و 7- آقای شاه آبادی و چند تن دیگر نیز تحصیل كرده‌ام كه تعدادی از آنان برایم تصدیق اجتهاد نوشته‌اند كه از آن جمله‌اند: «محمد بن رجب علی تهرانی سامرایی» مؤلف كتاب «الإشارات والدلائل في ما تقدم ويأتي من الرسائل» و «مستدرك البحار» كه ایشان در خاتمه اجازه‌ی استادش برایم اجازه‌ای نوشت و متن اجازه ایشان به این حقیر چنین است.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالـمين والصلوة على عباده الذين اصطفى محمد وآله الطاهرين وبعد فيقول العبد الجاني محمد بن رجبعلي الطهراني عفى عنهما وأوتيا كتابهما بيمينهما قد استجازني السيد الجليل العالم النبيل فخر الأقران والأمائل الابوالفضل البرقعي القمي أدام الله تعالى تأييده رواية ما صحت لي روايته وساغت لي إجازته ولـما رأيته أهلاً لذلك وفوق ما هنالك استخرت الله تعالى وأجزته أن يروي عني بالطرق الـمذكورة في الاجازة الـمذكورة والطرق الـمذكورة في الـمجلد السادس والعشرين كتابنا الكبير مستدرك البحار وهو على عدد مجلدات البحار لحبرنا العلامه الـمجلسي قدس سره وأخذت عليه ما أخذ علينا من الاحتياط في القول والعمل إن لا ينساني في حيوتي وبعد وفاتي في خلواته ومظان استجابة دعواته كما لا أنساه في عصر يوم الاثنين الرابع والعشرين من رجب الاصب من شهور سنه خمس وستين بعد الثلاثمائه وألف حامداً مصلياً مستغفراً.

9- حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی مؤلف كتاب «الذريعة إلى تصانيف الشيعة» اجازه زیر را برای این حقیر نوشته است:

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي

الحمد لله وكفى والصلاة والسلام على سيدنا ومولانا ونبينا محمد الـمصطفي وعلى أوصيائه المعصومين الائمه الأثني عشر صلوات الله عليهم أجمعين إلى يوم الدين.

و بعد:فإن السيد السند العلامة الـمعتمد صاحب مفاخر والـمكارم جامع الفضائل والـمفاخم الـمصنف البارع والـمؤلف الـماهر مولانا الأجل السيد ابوالفضل الرضوي نجل الـمولى الـمؤتمن السيد حسن البرقعي القمي دام أفضاله وكثر في حماة الدين أمثاله قد برز من رشحات قلمه الشريف ما يغنينا عن التقريظ والتوصيف قد طلب مني لحسن ظنه إجازة الروايه لنفسه ولـمحروسه العزيز الشاب الـمقبل السعيد السديد السيد محمد حسين حرسه الله من شركل عين فأجزتهما أن يرويا عني جميع ما صحت لي روايته عن كافّة مشايخي الأعلام من الخاص والعام وأخص بالذكر اول مشايخي وهو خاتمة الـمجتهدين والـمحدثين ثالث الـمجلسيين شيخنا العلامه الحاج الـميرزا حسين النوري الـمتوفي بالنجف الأشرف في سنه 1320 فليرويا أطال الله بقائهما عني عنه بجميع طرقه الخمسه الـمسطورة في خاتمة كتاب مستدك الوسائل والـمشجرة في مواقع النجوم لـمن شاء وأحبّ مع رعاية الاحتياط والرجاء من مكارمهما أن يذكراني بالغفران في الحياة وبعد الـممات، حررته بيدي الـمرتعشه في طهران في دار آية الله الـمغفور له الحاج السيد احمد الطالقاني وأنا الـمسيء الـمسمي بمحسن والفاني الشهير بآقا بزرگ الطهراني في سالخ ربيع الـمولود 1382 (مهر)

10- عبدالنبی نجفی عراقی رفسی مؤلف كتاب «غوالی اللئالی در فروع علم اجمالی» و كتب كثیره دیگر كه از شاگردان «میرزا حسین نایینی» بوده است. برایم متن ذیل را نوشته است:

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالـمين الذي فضل مداد العلماء على دماء الشهداء والصلاة والسلام على محمد وآله الأمناء وعلى أصحابه التابعين الصلحاء إلى يوم اللقاء.

اما بعد مخفی نماند كه جناب مستطاب عالم فاضل جامع الفضایل والفواضل قدوه الفضلاء والـمدرسین معتمد الصلحاء والـمقربین عماد العلماء العالـمین معتمد الفقهاء والـمجتهدین ثقة الاسلام والـمسلمین آقاى آقاسید ابوالفضل قمى طهرانی معروف و ملقب بعلامه رضوى سنین متمادیه در نجف اشرف در حوزه دروس خارج حقیر حاضر شدند و نیز در قم سال‌های عدیده بحوزه دروس این بنده حاضر شدند برای تحصیل معارف الهیه و علوم شرعیه و مسایل دینیه و نوامیس محمدیه پس آنچه توانست كوشش نمود فكد وجد واجتهد تا آنكه بحمد الله رسید بحد قوه اجتهاد و جایز است از براى ایشان كه اگر استنباط نمود احكام شرعیه را بنهج معهود بین أصحاب رضوان الله علیهم اجمعین عمل نمایند بآن، و اجازه دادم ایشان را كه نقل روایه نماید از من بطرق نه‌گانه كه برای حقیر باشد بمعصومین ‡ و نیز اجازه دادم وى را در نقل فتاوی كما اینكه مجاز است كه تصرف نماید در امور شرعیه كه جایز نیست تصدی مگر باجازه مجتهدین و مجاز است در قبض حقوق مالیه و لا سیما سهم امام و تمام اینها مشروط است بمراعات احتیاط و تقوی بتاریخ ذی‌الحجة الحرام في سنة 1370 من الفانی الجانی نجفی عراقی (مهر)

11- آیت الله سید ابوالقاسم كاشانی نیز برایم تصدیق اجتهاد نوشت كه متن آن را ذیلاً نقل می‌كنم:

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالـمين والصلاة على رسوله وعلى آله الطاهرين الـمعصومين وبعد فان جناب العالم العادل حجة الاسلام والـمسلمين السيد ابوالفضل العلامه البرقعي الرضوي قد صرف أكثر عمره الشريف في تحصيل الـمسائل الأصوليه والفقهيه حتى صار ذا القوة القدسيه من رد الفروع الفقهيه إلى أصولها فله العمل بما استنبطه وإجتهده ويحرم عليه التقليد فيما استخرجه وأوصيه بملازمة التقوى ومراعاة الاحتياط والسلام عليه وعلينا وعلى عباد الله الصالحين

الأحقر ابوالقاسم الحسینی الكاشانی (مهر)

12- سید ابوالحسن اصفهانی نیز زمانی كه قصد مراجعت از نجف را داشتم، تصدیق زیر را برایم مرقوم نمود:

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالـمين والصلاة و السلام علي خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين واللعنة الدائمة على أعدائهم أجمعين من الآن إلي يوم الدين وبعد فان جناب الفاضل الكامل والعالم العادل مروج الأحكام قُرّة عيني الاعز السيد ابوالفضل البرقعي دامت تأييداته ممن بذل جهده في تحصيل الأحكام الشرعيه والمعارف الالهيه برهة من عمره وشطرا من دهره مجدا في الاستفادة من الاساطين حتي بلغ بحمد الله مرتبة عالية من الفضل والاجتهاد ومقرونا بالصلاح والسداد وله التصدي فيها وأجزته أن يأخذ من سهم الامام عليه السلام بقدر الاحتياج وإرسال الزائد منه إلى النجف وصرف مقدار منها للفقراء والسادات وغيرهم وأجزته أن يروي عني جميع ما صحت لي روايته واتضح عندي طريقه واوصيه بملازمه التقوي ومراعاة الاحتياط و أن لاينساني من الدعاء في مظان الاستجابات والله خير حافظاً وهو ارحم الراحمين 22 ذيحجه 62 ابوالحسن الـموسوي الاصفهاني (مهر)

13- سید شهاب الدین مرعشی معروف به آقا نجفی صاحب تألیفات در مشجرات و انساب برایم اجازه زیر را نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله على ما أساغ من نعمة وأجاز والصلاة والسلام علي محمد وآله مجاز الحقيقة وحقيقه الـمجاز وبعد: فإن السيد السند والعالم الـمعتمد شم سماء النبالة وضحيها وزين الاسرة من آل طه علم الفخار الشامخ و منار الشرف الباذخ قاعدة الـمجد الـمؤثل وواسطة العقد الـمفصل جناب السيد ابوالفضل ابن الشريف العابد السيد حسن الرضوي القمي السيداني دام علاؤه وزيد في ورعه وتقاه أحب ورغب في أن ينتظم في سلك الـمحدثين والرواة عن اجداده الميامين ويندرج في هذا الدرج العالى والسمط الغالي ولـما وجدته أهلا وأحرزت منه علما وفضلا أجزت له الرواية عني بجميع ما صحت روايته وساغت إجازته تم سنده وقويت عنعنته عن مشايخي الكرام أساطين الفقه وحمله الحديث وهم عدة تبلغ الـمأتين من أصحابنا الإماميه مضافا الى مالي من طرق سائر فرق الإسلام الزيدية والاسماعيلية والحنابلة والشافعية والـمالكية والحنفية وغيرها ولا يمكنني البسط بذكر تمام الطرق فأكتفي بتعداد خمس منها تبركا بهذا العدد وأقول ممن أروي عنه بالاجازة والـمناولة والقرائة والسماع والعرض وغيرها من أنحاء تحمل الحديث إمام ائمة الرواية والجهبذ الـمقدام في الرجال والدراية مركز الاجازة مسند الآفاق علامة العراق استاذي ومن إليه في هذه العلوم إستنادي وعليه اعتمادي حجة الاسلام آيت الله تعالي بين الأنام مولاي وسيدي أبومحمد السيد حسن صدرالدين الـموسوي الـمتوفي سنه 1354 ......هذا ما رمت ذكره من الطرق وهي ستة فلجناب السيد أبي الفضل ناله الخير والفضل أن يروي عن مشايخي الـمذكورين بطرقهم الـمتصله الـمعنعنة إلى ائمتنا إلى الرسول وسادات البرية مراعيا للشرائط الـمقررة في محلها من التثبت في النقل ورعايه الحزم والإحتياط وغيرها وفي الختام أوصيه دام مجده وفاق سعده وجد جده أن لا يدع سلوك طريق التقوي والسداد في أفعاله وأقواله و أن يصرف اكثر عمره في خدمة العلم و الدين وترويج شرع سيد الـمرسلينص وأن لا يغتر بزخارف هذه الدنيا الدنية وزبرجها وأن يكثرمن ذكر الـموت فقد ورد أن أكيس الـمؤمنين أكثرهم ذكراً للموت وأن يكثر من زيارة الـمقابر والإعتبار بتلك الأجداث الدواثر فانه الترياق الفاروق والدواء النافع للسلوعن الشهوات وأن يتامل في أنهم من كانوا وأين كانوا وكيف كانوا وإلى أين صاروا وكيف صاروا واستبدلوا القصور بالقبور وأن لا يترك صلاة الليل مااستطاع وأن يوقت لنفسه وقتاً يحاسب فيه نفسه فقد ورد من التأكيد منه ما لا مزيد عليه فمنها قوله حاسبوا قبل أن تحاسبوا وقوله حاسب نفسك حسبة الشريك شريكه فانه أدام الله أيامه وأسعد أعوامه أن عين لها وقتالم تتضيع أوقاته فقد قال توزيع الأوقات توفيرها ومن فوائد الـمحاسبه أنه أن وقف على زلة في أعماله لدي الحساب تداركها بالتوبة وإبراء الذمة وإن اطلع على خير صدر منه حمد الله وشكر له على التوفيق بهذه النعمة الجليلة وأوصيه حقق الله آماله وأصلح أعماله أن يقلل الـمخالطة والـمعاشرة لأبناء العصر سيما الـمتسمين بسمة العلم فإن نواديهم ومحافلهم مشتمله على ما يورث سخط الرحمن غالبا إذ أكثر مذاكرتهم الاغتياب وأكل لحوم الإخوان فقد قيل إن الغيبة أكل لحم الـمغتاب ميتا وإذا كان الـمغتاب من أهل العلم كان اغتيابه كأكل لحمه ميتاً مسموماً فإن لحوم العلماء مسمومة. عصمنا الله وإياك من الزلل والخطل ومن الهفوة في القول والعمل إنه القدير على ذلك والجدير بما هنالك وأسأله تعالى أن يجعلك من أعلام الدين ويشد بك وأمثالك أزر الـمسلمين آمين آمين وأنا الراجي فضل ربه العبد الـمسكين أبوالـمعالي شهاب الدين الحسيني الحسني المرعشي الـموسوي الرضوي الصفوي الـمدعو بالنجفي نسابة آل رسول الله عفى الله عنه وكان له وقد فرغ من تحريرها في مجالس أخرها لثلاث مضن من صفر 1358 ببلدة قم الـمشرفة حرم الأئمة (مهر)

14- شیخ عبدالكریم حائری و 15- آیت الله سید محمد حجت كوه كمری نیز برایم تصدیق اجتهاد نوشتند كه اصل اجازه‌نامه این دو تن را برای تعیین تكلیف در مسأله سربازی به وزارت فرهنگ آن زمان تحویل دادم كه طبعاً باید این دو اجازه‌نامه در اسناد بایگانی آن وزارتخانه موجود باشد، اداره مذكور نیز پس از رؤیت این دو تصدیق گواهی زیر را صادر نمود كه در اینجا رونوشت آن را می‌آورم:

16- وزارت فرهنگ

نظریه بند اول و تبصره‌ی اول ماده 62 قانون اصلاح پاره‌ای از فصول و مواد قانون نظام، مصوب اسفند ماه 1321 و نظر به آیین نامه رسیدگی به مدارک اجتهاد مصوب 25 آذرماه 1323 شورای عالی فرهنگ، اجازه‌ی اجتهاد متعلق به آقای سید ابوالفضل ابن الرضا (برقعی) دارنده شناسنامه شماره 21285 صادره از قم متولد 1287 شمسی در هفتصد و پنجاه و چهارمین جلسه شورای عالی فرهنگ، مورخ 7/8/1329 مطرح، و صدور اجازه مزبور از مراجع مسلم اجتهاد محرز تشخیص داده شد.

وزیر فرهنگ دكتر شمس الدین جزائری

ناگفته نماند با اینكه در قوانین مشروطه دولت حق نداشت متعرض مجتهدین شود، مع ذلک حكومت به اصطلاح مشروطه گرفتاری بسیار برایم فراهم آورد.

سخن را با یادآوری این نكته به خواننده محترم به پایان می‌برم كه دین اسلام در دو امر خلاصه می‌شود: تعظیم خالق و خدمت به مخلوق، آن چنانكه خالق خود فرموده است. برای همگان توفیق قیام به این دو امر را از درگاه ایزد رؤوف خواستارم.

در اینجا، چند بیت از آخر كتاب «دعبل خزاعی و قصیده‌ی تائیه او» كه سالها پیش تألیف كرده‌ام و وصف حال اینجانب است، می‌آورم و پس از آن نیز این كتاب را با شعری دیگر كه خطاب به جوانان است و آن را هنگام سفر به زاهدان سروده‌ام، خاتمه می‌دهم و از خوانندگان التماس دعا دارم. والسلام علی من اتبع الهدی.

من و دعبل خزاعي]

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تشكر دید از صاحب مقامی |  | اگر زر داد دعبل را امامی |
| كه در آنها بیان گشته عقاید |  | مرا صدها كتاب است و قصائد |
| به جز ایراد و طعن ناروایی |  | ندیدم یک تشكر، نی عطایی |
| مرا خوف است از اهل خرافات |  | اگر وی بود خائف از مقامات |
| مرا گریه برای اصل دین است |  | اگر وی گریه اش بر اهل دین است |
| مرا امنی نباشد از مقامی |  | اگر وی گفت رازش با امامی |
| هدف، این مادحین را جمله پول است |  | اگر اشعار وی طبق اصول است |
| دو سی سال است ما را دل پر از خوف |  | اگر سی سال ترسی داشت در جوف |
| ندارم غیر الطافت پناهــــی |  | الها بر غم و رنجم گواهی |
| چرا مرآت گشتم بهر كـــوران |  | الها من بسی هستم پشیمان |
| تنم رنجور از صد ابتلا شــــد |  | در اینجا خسته جانم از بلا شد |
| ندارد دهر ما جز رنج و عصیان |  | زمان ما زمان كفر و طغیـــان |
| نه یاری نی معینی نه جلیســـی |  | در این پیری ندارم من انیسی |
| رسانی مرگ ما با روح و راحــت |  | مگر ما را كنی مشمـول رحمـت |
| مزید فضل خود بر او عطا كــن |  | إلها برقعــی را بها كـــن |

[خطاب به جوانان]

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مؤمن و سالم و خوش رفتارید |  | اى جوانان كه شكر گفتارید |
| از خموشان جهان یاد آرید |  | چون شما ناطق و گل رخسارید |
| زمحبان خدا بشمارید |  | برقعی را پس موتش گه گاه |
| دستی از بهر دعا بردارید |  | گاه گاهی اگرش یاد كنید |
| خدمتش را به نظر بسپارید |  | برقعی خادمتان بود و برفت |
| خسته از محنت این چرخ كبود |  | یاد آرید از این خسته كه بود |
| دل او گشت پر از غصه و خون |  | دید آزار بس از مردمِ دون |
| خسته از تهمت و بهتان و ستم |  | خسته از زخم زبان، زخم قلم |
| رفت در محكمه عدل إله |  | دستش ار گشت ز دنیا كوتاه |

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالـمين. 2/2/1370ﻫ.

پیشگفتار مؤلّف

در این أیّام که آزادی عمل ندارم و امکان اِقامه نماز جمعه و یا برپایی جلسات هفتگی تفسیر قرآن را از نگارنده سلب کرده‌اند و بسیار از افراد نیز جرئت نزدیک شدن به اینجانب را ندارند و در این روزهای واپسین عمر علی­رغم ضعف پیری و بیماری‌های ناشی از زندان، حتّی أمنیّت جانی نداشته و از مزاحمت مأمورین حکومتی در أمان نیستم، جُز تصحیح و تهذیب کتبی که قبلاً تألیف کرده‌ام کاری از من ساخته نیست و البتّه با عدم دسترسی به کتابخانه شخصی و منابع مورد نیاز، این کار را چنانکه باید و شاید نمی‌توانم به انجام رسانم ولی حتّی الإمکان سعی کرده‌ام که به منظور أدای وظیفه تا حدودی کتب خود را اصلاح کنم و حمد بی‌مُنتهی خدای را که با این چشمان ضعیف و دست لرزان و تن ناتوان توفیق اصلاح چند کتاب از تألیفاتم را به این حقیر عطا فرمود.

با اینکه در مورد «مهدی» نیز به قدر کفایت در تحریر دوّم کتاب «عرض أخبار أصول بر قرآن و عقول» نوشته‌ام أمّا به منظور اطمینان خاطر بیشتر خوانندگان به اصلاح کتاب «بررسی علمی در أحادیث مهدی» نیز اقدام کردم. و چون یکی از برادران فاضل ما که أهل تدبّر در قرآن است مقاله‌ای مفید و مختصر درباره «مهدی» نوشته بود به منظور قدردانی از آن برادر ایمانی –که خدایش جزای خیر دهاد- مقاله ایشان را با اندکی تلخیص و تصرّف تحت عنوان «مهدی موعود و غیبت او» در آغاز کتاب حاضر آوردم که امیدوارم در بیداری خوانندگان محترم مؤثّر بوده و موجب تفکّر و تأمّل در این مسأله گردد.

در خاتمه از خوانندگان تقاضا دارم که تحریر دوّم کُتُب اینجانب را به برادران و خواهران ایمانی معرّفی کنند و از تألیف أوّل کتب اصلاح شده چشم پوشی کنند.

وما توفيقي إلاّ بِاللهِ و آخرُ دعوانا أنِ الحَمد لِلّهِ ربِّ العالـمين.

خادم الشّریعة الـمطهّرة : سیّد ابوالفضل ابن ‌الرّضا **(برقعی)**

مهدی موعود و غیبت او

متأسّفانه چنانکه می‌دانیم بعداز رحلت جانسوز رسول أکرم ص فرقه‌های مختلفی درمیان مسلمین پدید آمدند که تعدادشان بسیار زیاد است و این مقاله به هیچ­وجه گنجایش ذکر همه آنها را ندارد و برای اطّلاع از أحوال و عقاید آنها باید به کتب مفصّلی مراجعه شود که درباره فرقه‌های گوناگون جهان اسلام، تألیف شده‌اند. أمّا در اینجا فقط به عنوان نمونه به ذکر چند فرقه از فرقه‌هایی که تعدادی از آنها خود را دوستدار حضرت علیّ بن أبی‌طالب معرّفی می‌کردند اکتفا می‌کنیم تا خواننده محترم بداند که مسأله‌ای مشابه مسأله پسر حضرت امام حسن عسکری و غیبت او، قبلاً نیز درمیان مسلمین سابقه داشته، سپس در مقاله حاضر موضوع «مهدی موعود و غیبت او» و روایات مربوط به این موضوع را مورد تحقیق و بررسی قرار می‌دهیم.

پس از وفات حضرت امام حسن بن علی عدّه‌ای برادر بزرگوارش حضرت امام حسین بن علی را دعوت کردند تا با وی بیعت کنند أمّا پس از شهادت آن بزرگوار عدّه‌ای در شکّ و حیرت افتاده و گفتند عمل آنحضرت با عمل برادرش حضرت حسن بن علی موافق نیست زیرا امام حسن با آنکه سپاهش بیشتر از برادر بود با معاویه صلح کرد و از او مستمرّی دریافت می‌داشت أمّا امام حسین با کمی یار و یاور جنگید و شهید شد! از این عدهّ گروهی به امامت «محمّد بن خنفیّه» (برادر پدری امام حسین) قائل شده و گفتند مقام او حتّی از حضرت حسن مجتبی بالاتر است و آنحضرت به فرمان وی به جنگ معاویه رفت و به دستور او دست از کارزار کشید!!.

بعد از در گذشت محمّد بن حنفیّه عدّه‌ای گفتند او نمرده است و در کوه رَضوَی پنهان است و صبحگاهان آهوان نزد او می‌آیند و او از شیر آنان می‌آشامد و یک شیر در سمت راست او پلنگی در سمت چپ اوست!!.

أمّا گروهی از طرفداران «محمّد بن حنفیّه» گفتند که وی بمرد و امامت به پسرش «عبدالله بن محمّد» که مهتر فرزندان وی بود، رسید! که این دسته را به نام «أبو‌هاشم» که کنیه عبدالله بود، «هاشمیّه» نامیدند.

بعد از مرگ أبوهاشم عدّه‌ای گفتند که وی در گذشت و برادرش «علیّ بن محمّد» را جانشین خود ساخت. أمّا گروهی گفتند که وی وصیّت کرده که پس از او «محمّد بن علیّ بن عبدالله بن عبّاس بن عبدالمطّلب» جانشین وی شود و فرقه «راوندیّه» را به وجود آوردند!.

نمونه دیگر طرفداران «عبدالله بن معاویه» اند که چون او توسّط أبومسلم خراسانی کشته شد، یاران وی سه دسته شدند : گروهی گفتند که عبدالله معاویه نمرده بلکه زنده است و در کوههای اصفهان جای دارد! گروهی گفتند که او مرد و پس از خود کسی را جانشین خود نکرد و گروه دیگر به تناسخ روح در مورد وی معتقد شدند!!.

متأسّفانه تمامی فِرَق اسلامی برای باوراندن حقّانیّت خود به مردم و پیشبرد سیاستشان روایاتی جعل کردند. از آن جمله روایاتی است که به نفع ابومسلم خراسانی جعل شده است! مانند روایتی که می‌گوید: «إذا رَأيتُمُ الرّاياتِ السُّودَ مِن جانِبِ الخُراسانِ فَالمَهدِیُّ فِيهِم» «هرگاه پرچم‌های سیاه را از جانب خراسان دیدید، مهدی درمیان آنهاست»!!. که پرواضح است این حدیث را پیروان أبومسلمِ خراسانی که پرچمهای سیاه داشته‌اند جعل کرده‌اند تا مسلمانان را با خود همراه کنند!([[2]](#footnote-2)).

عدهّ‌ای از مسلمانان به امامت حضرت أبوجعفر الباقر محمّد بن علیّ بن الحسین قائل شدند ولی چون امام باقر به سؤال «عَمرو بن ریاح» جوابی داد و سال بعد به همان سؤال جوابی دیگر داد «عمرو بن ریاح» به همراه گروهی، ازا و کناره گرفتند و گفتند چرا به یک سؤال دو جواب مختلف داده است؟!([[3]](#footnote-3)).

گروهی از مسلمین گفتند که امام کسی است که با شمشیر قیام و اقدام کند بنابراین حضرت علی و حسن و حسین امام بوده‌اند و بنابراین قاعده پس از آنها زید بن علیّ بن الحسین امام است و پس از او پسرش یحیی و پس از او عیسی و پس از او «محمّد بن عبدالله» معروف به «نفس زکیّه». أمّا پس از شهادت وی عدّه‌ای گفتند که او نمرده ولی پنهان است و به زودی قیام می‌کند! در زمان او عدّه‌ای نیز به امامت حضرت صادق قائل بودند. آنحضرت پسرش اسماعیل را به عنوان جانشین خود معرّفی فرمود أمّا اسماعیل قبل از وی از دنیا رفت. عدّه‌ای گفتند اسماعیل نمرده زیرا امام صادق او را جانشین خود ساخته است. اینها فرقه اسماعیلیّه را تشکیل دادند که ناصر خسر و شاعر معروف ایرانی براین مذهب بود. عده‌ای نیز می‌پندارند که محمّد بن اسماعیل امام است و او نمرده بلکه در شهرهای روم زندگی می‌کند!.

پس از وفات امام صادق نیز عدّه‌ای گفتند وی نمرده بلکه پنهان گشته و به زودی قیام می‌کند. عدّه‌ای دیگر گفتند که نؤه او «محمد بن اسماعیل بن جعفر» جانشین وی است. عدّه‌ای به حدیثی استناد کردند که امام صادق فرموده: «امامت با بزرگ‌ترین فرزند امام است» پس به امامت «عبدالله بن جعفر» ملقّب به «أَفطَح» که بزرگ‌ترین فرزند امام صادق بود قائل شدند و فرقه «فطحیّه» را به وجود آوردند. عدّه‌ای گفتند که موسی جانشین پدر خویش است و پس از شهادت حضرت امام موسی کاظم در زندان، گروهی گفتند که آنحضرت نمرده بلکه زنده است و از زندان فرار کرده و به زودی میان شما باز خواهد گشت! عدّه‌ای نیز گفتند وی مرده است ولی دوباره زنده می‌شود!.

فرقه‌ای گفتند که پس از موسی بن جعفر امامی نباشد و امامت تمام شده و اینها را «واقفیّه» گویند. گروهی نیز گفتند ما ندانیم مرده است یا زنده، زیرا أخبار زیادی هست که او به زودی درمیان ما خواهد بود و بر ظالمین قیام خواهد کرد! دسته‌ای نیز گفتند: فرزند امام کاظم موسوم به علیّ بن موسی الرّضا جانشین اوست.

پس از آن حضرت نیز عدّه‌ای گفتند جانشین وی برادرش أحمد بن موسی بن جعفر ملقّب به «شاهچراغ» است! گروهی دیگر به فرقه زیدیّه گراییدند و عدّه‌ای گفتند پسرش محمّد جانشین اوست و چون محمّد بن علی کودک خردسالی بود عدّه‌ای او را قبول نکردند.

اینها چند نمونه از فرقه‌هایی بود که قبل از حضرت امام حسن عسکری در جهان اسلام پدید آمدند و ظهور آنها واقعاً تأمّل برانگیز است أمّا چنانکه گفته شد در این مقاله ما در چهار فصل به مسأله پسر آن حضرت که از وی به عنوان «مهدی موعود» یاد می‌شود و روایات مربوط به وی می‌پردازیم. امید است که کوشش ما مورد قبول خدای متعال قرار گیرد و ما و شما را در راه یاری دینش کمک کند و خوانندگان، این حقیر را از دعای خیر فراموش نکنند. إن أرِيدُ إلاّ الإصلاح ما استطعتُ وماتوفیقی إلاّ بالله.

فصل اوّل:   
نگاهی به روایاتی که دربارة مادر امام دوازدهم آمده :

1- مجلسی در کتاب «بحار الأنوار» آورده : صدوق در اکمال الدّین از استادش ابنِ ولیدِ قمّی و او از محمّد بن عطّار از حسین بن رزق الله از موسی بن محمّد بن القاسم بن حمزه بن الإمام موسی بن جعفر و او از حکیمه خاتون دختر امام محمّد تقی روایت نموده که گفت: امام حسن عسکری مرا خواست و فرمود: عمه، امشب نیمه شعبان است نزد ما افطار کن که خداوند در این شب فرخنده کسی به وجود می‌آورد که حجّت خود در روی زمین است، عرض کردم: مادرِ این نوزاد کیست؟ فرمود: نرجس، گفتم: فدایت گردم، اثری از حاملگی در نرجس نیست ... پس نماز شام را گزاردم و افطار کردم و خوابیدم سحرگاه برای ادای نماز برخاستم، بعد از نماز دیدم نرجس خوابیده و از وضع حمل او خبری نیست!.

2- روایتی دیگر ضدّ این روایت است : مجلسی در کتاب «بحار الأنوار» از «غیبت» شیخ طوسی از حکیمه خاتون نقل می‌کند که در نیمه شعبان سال 255 هجری امام حسن عسکری برای من پیغام فرستاد که افطار را امشب نزد ما صرف کن تا خداوند تو را به میلاد مسعود ولیّ و حجّت خود و جانشین خود و جانشین من مسرور گرداند، من بسی شادمان گشتم، همان وقت لباس پوشیده، به خدمتش رسیدم، دیدم آقا در صحن خانه نشسته و کنیزان اطرافش را گرفته‌اند، گفتم قربانت گردم فرزند شما از چه زنی خواهد بود؟ فرمود: از سوسن، من کنیزان را نگریستم و در هیچ کدام به غیر از سوسن اثر آبستنی ندیدم.

توضیح: همان طورکه دیدیم، در حدیث أول، گفته بود، نام کنیز نرجس است، و اثری از حاملگی در او نبود. ولی در این حدیث گفته شده که نام کنیز سوسن است، و اثر حاملگی در او مشهود بود!.

3- روایتی دیگر بر ضدّ دو روایت قبلی مجلسی «بحار الأنوار» از بشر بن سلیمان آورده که روزی کافور غلام امام علی النّقی نزد من آمد و مرا طلب کرد، چون به خدمت رسیدم، فرمود: ای بشر، تو از اولاد أنصار هستی، دوستی شما نسبت به ما أهل بیت پیوسته میان شما برقرار است، به طوری‌که فرزندان شما آن را ارث می‌برند(؟!) و شما مورد وثوق ما می‌باشید، می‌خواهم تو را فضیلتی دهم که در مقام دوستی با ماست و به این رازی که با تو درمیان می‌گذارم بر سایر شیعیان پیشی گیری، سپس نامه پاکیزه‌ای به خط و زبان رومی مرقوم فرمود و سر آنرا با خاتَم مبارک مُهر نمود و کیسه زردی که دویست و بیست أشرفی در آن بود بیرون آورد، فرمود: این را گرفته به بغداد می‌روی و صبح فلان روز در سر پل فرات حاضر می‌شوی، چون کشتی حامل اسیران نزدیک شدند و اسیران را دیدی، می‌بینی بیشتر‌شان مشتریان فرستادگان أشراف بنی‌عبّاس و قلیلی از جوانان عرب می‌باشند، در این موقع مواظب شخصی به نام عمر بن زید برده فروش باش که کنیزی را با أوصافی بخصوص که از جمله دو لباس حریر پوشیده و خود را از معرض فروش و دسترسی مشتریان دور می‌دارد، با خود دارد، در این وقت صدای ناله او را به زبان رومی از پس پرده رقیقی می‌شنوی که بر اسارت و هتک احترام خود می‌نالد، یکی از مشریان به عمر بن زید خواهد گفت، عفّت این کنیز مرا به وی جلب نمود، او را به سیصد دینار به من بفروش، کنیز به زبان عربی می‌گوید: اگر تو مثل حضرت سلیمان و داود دارای حشمت باشی من به تو رغبت ندارم بیهوده مال خود را تلف نکن، فروشنده می‌گوید، پس چاره چیست؟ من ناگزیرم تو را بفروشم، کنیز می‌گوید چرا شتاب می‌کنی؟ بگذار خریداری پیدا شود که قلب من به وفا و امانت او آرام گیرد. در این هنگام نزد فروشنده برو و بگو حامل نامه لطیفی هستم که یکی از اشراف با خطّ و زبان رومی نوشته و کرم و وفا و شرافت و أمانت خود را در آن شرح داده، نامه را به کنیزک نشان بده تا درباره نویسنده آن بیندیشد، اگر به وی مایل بود و تو نیز راضی شدی، من به وکالت او کنیز را می‌خرم. بشر بن سلیمان گوید: آنچه امام علی النقی فرمود امتثال نمودم، چون نگاه کنیز به نامه حضرت افتاد سخت بگریست، سپس رو به عمر بن زید کرد و گفت مرا به صاحب این نامه بفروش و سوگند یاد نمود اگر از فروش او به صاحب وی امتناع ‌کند، خود را هلاک خواهد کرد. و در قیمت او با فروشنده گفتگوی بسیار کردم تا به همان مبلغ که امام به من داده بود راضی شد. من هم پول را به وی تسلیم نمودم و با کنیز که خندان وشادان بود به محلّی که بغداد اجاره کرده بودیم، آمدیم، درهمان حال، با بی‌قراری زیاد نامه امام را از جیب بیرون آورده بوسید و روی دیدگان می‌نهاد و بربدن خود می‌مالید، من گفتم عجبا، نامه‌ای را می‌بوسی که نویسنده آن را نمی‌شناسی؟ گفت: ای درمانده کم معرفت(؟!)([[4]](#footnote-4)) گوش فرادار و دل سوی من بدار من ملیکه دختر یشوعا پسر قیصر روم هستم.... .

بقیه داستان چنین است: بشر می‌گوید: چون او را به سامره خدمت امام علیّ النّقی آوردم، حضرت از وی پرسید: عزّت اسلام و ذلّت نصاری و شرف خاندان پیغمبر را چگونه دیدی؟ گفت: درباره چیزی که شما داناتر می‌باشید چه عرض کنم؟ فرمود: می‌خواهم ده هزار دینار یا مژده مسرّت انگیزی به تو دهم کدام را انتخاب می‌کنی؟ عرض کرد: به من مژده فرزندی دهید! فرمود: تو را مژده به فرزندی می‌دهم که شرق و غرب عالم را مالک شود، و جهان را از عدل و داد پرکند، از آن پس که از ظلم و جور پر شده باشد. عرض کرد: این فرزند از چه شوهری خواهد بود؟ فرمود: از آن کس که پیغمبر اسلام در فلان شب و فلان ماه و فلان سال رومی تو را برای او خواستگاری نمود، در آن‌شب عیسی بن مریم و وصی او تو را به که تزویج کردند؟ گفت: به فرزند دلبند شما، فرمود: او را می‌شناسی، عرض کرد : از شبی که به دست حضرت فاطمه زهرا اسلام آوردم، شبی نیست که او به دیدن من نیامده باشد([[5]](#footnote-5)). در این هنگام امام دهم به «کافور» خادم فرمود: خواهرم حکیمه را بگو نزد من بیاید چون آن بانوی محترم آمد، فرمود: خواهر، این زن همان است که گفته بودم، حکمیه خاتون، آن بانو را مدتی در آغوش گرفت و از دیدارش شادمان گردید. آنگاه امام علیّ النّقی فرمود: او را به خانه ببر فرائض دینی و أعمال مستحبّه را به او، بیاموز که او همسر فرزندم حسن و مادر قائم آل‌محمد است!.

توضیح: در این روایت، اولاً نام کنیز ملیکه گفته شده که با دو روایت قبل فرق دارد. ثانیاً، در دو روایت قبل، حکمیه از امام حسن عسکری می‌پرسد که مادر قائم کیست؟ و آنحضرت می‌گوید: نرجس. ولی در این روایت معلوم است که پیش از اینکه حضرت عسکری با کنیزک از دواج کند، حکیمه می‌دانسته که مادر قائم کیست، چون امام دهم او را به حکیمه معرّفی کرده و گفته او مادر قائم آل‌محمد ص است. این هم تناقضی دیگر!.

4- حدیث دیگر و اختلاف آن با احادیث قبل: مجلسی در کتاب بحارالأنوار به نقل از اکمال الدّین از محمّد بن عبدالله مطهّری آورده که گفت: بعد از رحلت امام حسن عسکری به خدمت حکیمه خاتون رسیدم تا درباره امام زمان که مردم اختلاف نظر داشتند، سؤال کنم، چون به خدمتش رسیدم، فرمود: ای محمّد، خداوند زمین را از وجود حجّت ناطق یا صامت خالی نمی‌گذارد، و این منصب بزرگ را بعد از امام حسن و امام حسین به دو برادر نداد و این به خاطر فضیلت و امتیاز آنان است که در روی زمین نظیر ندارند. با این وصف خداوند این منصب بزرگ را فقط اختصاص به فرزندان امام حسین داده است، چنانکه فرزندان هارون را به جای اولاد حضرت موسی به مقام نبوّت برگزید، هرچند موسی بر هارون حجّت بود، مَعَ هذا این فضیلت تا روز قیامت برای فرزندان هارون بماند. در این أمّت هم ناچار باید امتحانی پیش آید تا بدینوسیله پیروان باطل و طالبان حق تمییز داده شوند و در سرای دیگر مردم را از خدا بازخواستی نباشد و لازم بود که این امتحان بعد از رحلت امام حسن عسکری واقع گردد. گفتم ای بانوی من امام حسن عسکری فرزندی دارد؟ تبسّمی کرد و گفت اگر امام حسن عسکری فرزندی ندارد، پس بعداز او حجّت خدا کیست؟ مگر نگفتم بعداز امام حسن و امام حسین امامت برای دو برادر نمی‌تواند باشد؟ گفتم: ای بانوی من چگونگی ولادت و غیبت آن‌حضرت را برای من شرح دهید. فرمود: من کنیزی داشتم که نامش نرجس بود، روزی پسر برادرم امام حسن عسکری به دیدن من آمد و سخت به وی نظر دوخت گفتم: اگر میل به او دارید، او را نزد شما روانه می‌کنم، فرمود: نه عمّه جان، ولی من از وی در شگفتم، گفتم: از چه چیز تعجّب می‌کنید؟ فرمود: عَن قریب فرزند بزرگواری از وی به وجود می‌آید که زمین را به وسیله او پر از عدل و داد می‌کند، پس از آن که پر از ظلم شده باشد، گفتم من او را نزد شما می‌فرستم. فرمود: در این خصوص از پدرم اجازه بگیر، من هم لباسی پوشیدم و به منزل امام علیّ النّفی رفتم و سلام کردم، حضرت ابتداء به سخن کرد و فرمود: حمکیه! نرجس را نزد فرزندم بفرست، عرض کردم آقا من برای همین مطلب نزد شما آمده‌ام. فرمود: خدا می‌خواهد تو را در ثواب آن شریک گرداند و از این خبر بهره‌ور گرداند. بی‌درنگ به خانه برگشتم و نرجس را زینت کرده و در خانه خودم وسیله زفاف آنها را فراهم نمودم سپس چند روز بعد به اتّفاق نرجس نزد پدر بزرگوارش رفتم، بعد از رحلت امام علیّ النّقی، آن حضرت به جای پدر نشست من هم که مانند سابق که به دیدن امام علیّ النّقی نائل می‌گشتم، به ملاقات او نیز می‌رفتم، نرجس آمد کفش از پایم درآورد گفت‌ای بانوی من بگذار کفش شما را بردارم، گفتم بانو و سرور من تو هستی به خدا قسم که نمی‌گذارم و خدمت تو را رضایت نمی‌دهم، من خود خدمت تو را روی چشم می‌گذارم، چون امام گفتگوی ما را شنید، فرمود: عمّه! خدا پاداش نیک به تو مرحمت نماید. من تا غروب آفتاب خدمت امام بودم و با نرجس صحبت می‌داشتم، آنگاه برخاستم که لباس بپوشم و بروم ..... اِلخ.

توضیح: از این روایت معلوم می‌شود که حکمیه قبل از اینکه امام حسن عسکری با آن کنیز ازدواج کند جریان را می‌دانسته و اصلاً خودش وسیله زفاف آنها را فراهم کرده، ولی از روایات شماره 1 و 2 معلوم می‌شود که حتی درهنگام حاملگی کنیز نیز حکمیه نمی‌دانسته جریان چیست. این یک تناقض آشکار!.

دوّم اینکه در این روایت آمده که: « بعد از رحلت امام علیّ النّقی آنحضرت به جای پدر نشست، من هم مانند سابق که به دیدن امام علیّ النقی نائل می‌گشتم، به ملاقات او نیز رفتم»، یعنی حکیمه اتّفاقی به منزل امام حسن عسکری رفته، ولی در روایت اوّل و دوّم می‌گوید: «امام حسن عسکری نزد من فرستاد و گفت عمه امشب نیمه شعبان است نزد ما افطار کن». معلوم می‌شود که امام حسن عسکری دنبال او فرستاده است، این هم یک تناقض آشکار دیگر!.

سوّم آنکه، از این روایت معلوم می‌شود که نرجس کنیز حکیمه بوده و قبل از ازدواج با حضرت عسکری، حکیمه از مسأله مادر قائم بودنش خبر ندارد، ولی در روایت سوّم دیدیم که امام دهم کنیز را به حکیمه معرّفی کرده و گفته بود که: این مادر قائم است. این نیز یک تناقض دیگر!.

5- مجلسی در «بحار الأنوار» از کتاب اکمال الدین از ابوعلی خیزرانی و او از خادمه امام حسن عسکری روایت نموده که گفت: من موقع ولادت امام زمان حاضر بودم، مادر آقا نامش صقیل بود و حضرت عسکری ماجرای آن بانوی معظّمه را برایم نقل فرمود که از حضرت خواسته بود دعا فرماید مرگ او پیش از وفات امام فرا رسد، و همین طور هم شد.

چگونگی ولادت آن‌حضرت

این روایاتی­که در سطور آینده آورده می‌شود بقیه روایاتی است که در مورد مادر امام آورده شد که آنها را نیمه کاره رها کردیم، چون در آن مبحث، مقصود دیدن تناقض‌ها در مورد نام مادر امام و اوصاف دیگر بود :

بقیّه حدیث شماره 1 که قبلاً ذکر شد: پس از تعقیب نماز دوباره خوابیدم و پس از لحظه‌ای با اضطراب بیدار شدم دیدم، نرجس نیز بیداراست ولی هیچ گونه علامتی در وی مشهود نیست، از این رو داشتم درباره وعده امام تردید می‌کردم که ناگهان حضرت از جایی‌که تشریف داشتند با صدای بلند مرا صدا زدند فرمودند: عمّه! تعجب مکن که وقت نزدیک است چون صدای امام را شنیدم، شروع به خواندن سوره «الم سجده» و «یس» نمودم، در این وقت نرجس با حال مضطرب از خواب برخاست، من به وی نزدیک و نام خدا را بر زبان جاری کردم و پرسیدم آیا در خود چیزی احساس می‌کنی؟ گفت: آری، گفتم ناراحت مباش و دل قوی دار، این همان مژده است که به تو دادم، سپس هر دو به خواب رفتیم، اندکی بعد برخاستم دیدم بچّه متولّد شده روی زمین با أعضای هفتگانه خدا را سجده می‌کند(!!) آن ماه پاره را در آغوش گرفتم، دیدم به عکس نوزادان دیگر، از آلایش ولادت پاک و پاکیزه است. در این هنگام امام حسن عسکری صدا زد عمّه جان! فرزندم را نزد من بیاور، چون او را نزد پدر بزرگوارش بردم، امام دست به زیر ران و پشت بچه گرفت، پاهای او را به سینه مبارک چسبانید و زبان در دهانش گذارد و دست بر چشم و گوش و بندهای او کشید و فرمود: فرزندم با من حرف بزن، آن مولود مسعود گفت: «أشهَدُ أن لاإلهَ إلا الله وحدهُ لاشَريكَ لَهُ و أشهَدُ أنَّ مُحَمَّداً رَسُول الله» آنگاه بر أمیرمؤمنان و أئمّه طاهرین درود فرستاد و چون به نام پدرش رسید دیدگان گشود و سلام کرد، امام فرمود: عمّه جان، او را نزد مادرش ببر تا به او نیز سلام کند و باز نزد من بیاور، چون او را نزد مادرش بردم سلام کرد، مادر نیز جواب سلامش را داد سپس او را پیش امام حسن عسکری برگردانیدم، حضرت فرمود: عمّه! روز هفتم ولادتش نیز بچّه را نزد من بیاور، صبح روز نیمه شعبان که به خدمت امام رسیدم سلام کرده، ر وپوش از روی او برداشتم ولی بچّه را ندیدم، عرض کردم فدایت گردم بچّه چه شد؟ فرمود: عمّه جان، او را به کسی سپردم که مادر موسی فرزند خود را به او سپرد، چون روز هفتم به حضور امام شرفیاب شدم، فرمود: عمّه فرزندم را بیاور، او را در قنداقه پیچیده، نزد حضرت بردم، حضرت بار أوّل فرزند دلبندش را نوازش فرمود و زبان مبارک در همان او می‌نهاد، سپس فرمود: ای فرزندم با من سخن گو، گفت: «أشهدُ أن لا إلهَ إلا الله» آنگاه بر پیغمبر خاتَم و أمیرالمؤمنین و یک یک أئمه تا پدر بزرگوارش درود فرستاد تا ..... الخ.

توضیح: چنانکه عرض شد این قسمت از روایت، بقیه روایت شماره 1 است که ما در دو قسمت آن را ذکر کردیم که در واقع یک روایت است که مجلسی در بحارالأنوار آورده. از این روایت معلوم می‌شود که حکیمه ندیده طفل چه شده، دیگر اینکه در روز هفتم ولادت، بچّه را نزد امام حسن عسکری برده، حالا ما بقیه روایت چهارم را که در مورد چگونگی تولّد امام زمان است و آن را نیز نیمه کاره رها کردیم تا نقد کنیم از کتاب «بحار الأنوار» مجلسی می‌آ وریم:

..... امام فرمود: امشب را نزد ما به سر ببر که در این شب، مولود مبارکی متولّد می‌شود که زمین مرده را زنده می‌گرداند، گفتم این مولود مبارک از چه زنی خواهد بود؟ من که چیزی در نرجس نمی‌بینم؟ فرمود: با این اوصاف فقط از نرجس خواهد بود، سپس من نزدیک نرجس رفتم و او را نگریستم، اثری از حمل در وی ندیدم، لذا موضوع را هم به امام اطّلاع دادم، حضرت تبسّمی فرمود و گفت: عمّه موقع طلوع فجر أثر حملش آشکار می‌شود چه او مانند مادر موسی است که اثر آبستنی در وی مشهود نبود([[6]](#footnote-6))، و تا موقع تولّدِ موسی هیچ کس اطّلاع نداشت، زیرا فرعون برای دست یافتن به موسی شکم زنان باردار را می‌شکافت، این هم مانند موسی است، حکیمه می‌گوید: تا هنگام طلوع فجر پیوسته مراقب نرجس بودم، او جنب من خوابیده و گاه پهلو به پهلو می‌گشت، نزدیک طلوع فجر ناگهان برخاستم و به سوی او شتافتم و او را به سینه چسباندم و نام خدا را بر او خواندم، امام با صدای بلند فرمود: عمّه! سوره «إنّا أنزلناه» بر او قرائت کن، از وی پرسیدم: حالت چطور است؟ گفت: آنچه آقا فرمود، ظاهر گردید، چون به قرائت سوره **«إنّا أنزلناه»** پرداختم، آن جنین نیز در شکم مادر با من می‌خواند(!!) بعداً به من سلام کرد(!!) من چون صدای او را شنیدم وحشت کردم، امام حسن عسکری صدا زد عمّه! از کار خداوند تعجّب مکن! که ذات حق ما را از کودکی با حکمت گویا و در روی زمین حجّت خود می‌گرداند، هنوز سخن امام تمام نشده بود که نرجس از نظرم ناپدید گشت(!!) مثل اینکه میان من و او پرده‌ای آویختند، از اینرو فریادکنان به سوی امام شتافتم، حضرت فرمود: عمّه برگرد که او را درجای خود خواهی دید، چون مراجعت کردم، چیزی نگذشت که پرده برداشته شد و دیدم نوری از وی می‌درخشد که دیدگانم را خیره می‌کند، سپس دیدم طفل سجده می‌کند بعد روی زانو نشست و درحالیکه انگشتان به سوی آسمان داشت گفت: **«**أشهدُ أن لا إلهَ إلا اللهُ و أنَّ جدِّي رسُولُ اللهِ و أنّ أبي أميرالـمؤمنين» آنگاه تمام امامان را نام برد تا به خودش رسید، سپس گفت آنچه خداوندا به من وعده فرموده‌ای مرحمت کن و سرنوشتم را به انجام رسان، قدمهایم را ثابت بدار و به وسیله من زمین را پر از عدل و داد کن، در این وقت امام حسن عسکری با صدای بلند فرمود: عمّه، او را بگیر و نزد من بیاور، چون او را بغل گرفتم نزد پدربزگوارش بردم، به پدر سلام کرده، حضرت هم او را در برگرفت، ناگهان دیدم مرغانی چند به دور سر او در پروازند، امام حسن عسکری یکی از مرغان را صدازد و فرمود: این طفل را ببر نگهداری کن و در سر چهل روز به ما برگردان: مرغ او را برداشت و پرواز نمود و سایر مرغان نیز به دنبال او به پرواز درآمدند، می‌شنیدم که امام حسن عسکری می‌فرمود: تو را به خدایی می­سپارم که مادر موسی فرزند خود را به او سپرد. نرجس خاتون بگریست، امام فرمود آرام باش که جُز از پستان تو شیر نمی‌مکد([[7]](#footnote-7)). عَن­قریب او را نزد تو بیاورند همان طور که موسی را به مادرش برگردانیدند([[8]](#footnote-8)). خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿فَرَدَدۡنَٰهُ إِلَىٰٓ أُمِّهِۦ كَيۡ تَقَرَّ عَيۡنُهَا وَلَا تَحۡزَنَ﴾ [القصص: 13]. «موسی را به سوی مادرش برگردانیدیم تا دیده‌اش روشن گردد و محزون نشود». حکیمه می‌گوید از امام پرسیدم آن مرغ چه بود؟ فرمود: او روح القُدس بود(!!) که مراقب أئمّه است و به أمر خداوند آنها را در کارها موفّق و محفوظ می‌دارد و با علم و معرفت پرورش می‌دهد، بعد از چهل روز آقا زاده را به امام برگردانیدند، حضرت مرا خواست، چون به خدمتش رسیدم دیدم جلوی پدر راه می‌رود، عرض کردم آقا این طفل دو ساله است، امام، تبسّمی فرمود و گفت: فرزندان أنبیاء و أولیاء که دارای منصب امامت و خلافت هستند نشو و نموّ آنان با دیگران فرق دارد، کودکان یک ماهه ما مانند بچه یک ساله می‌باشند.... .

توضیح: از این روایت معلوم می‌شود که بچه را به مرغی سپرده‌اند و چهل روز او را برده است و این سپردن بچّه به مرغ از همان ابتدای تولّدش بوده، در صورتیکه در روایت قبل گفته شد، حکمیه گفت روز هفتم تولّد رفتم و بچّه را دیدم، و این مطلب تناقضی آشکار است بین این دو روایت!.

بقیّه روایت 2: مجلسی در «بحار الأنوار» به نقل از غیبت شیخ طوسی از حکیمه خاتون نقل می‌کند که در نیمه شعبان سال 255 هجری امام حسن عسکری برای من پیغام فرستاد که افطار مشب را نزد ما صرف کن... بعد از إتمام نماز مغرب و عشاء با سوسن افطار کردیم و در یک اطاق با هم خوابیدیم، لحظه‌ای بعد برخاستم و مدّتی درباره آنچه امام فرموده بود اندیشیدم، سپس پیش از وقت هر شب، برخاستم و نماز شب خواندم، سوسن هم ناگهان از خواب پرید و بیرون رفت و وضو گرفت و مشغول نماز شب شد، تا به نماز وتر رسید، در این موقع به دلم خطور کرد صبح نزدیک است، پس برخاستم و نگاه کردم دیدم فجر أوّل طلوع نموده، فِی الحال از وعده امام به شکّ افتادم. ناگاه صدای حضرت را شنیدم که از اطاق خودش می‌فرمود: عمّه شکّ مکن، همین حالا آنچه گفتم آشکار می‌شود، إن شاءَالله آن را خواهی دید. از آنچه در دلم نسبت به حضرت خطور کرده بود حیا داشتم ناچار به اطاق برگشتم درحالیکه پیش خود خجل بودم، دیدم سوسن نماز وتر را تمام کرده و سراسیمه بیرون می‌آید، دم در او را دیدم، گفتم، پدر و مادرم فدایت آیا چیزی در خود احساس می‌کنی؟ گفت: آری أمر سختی احساس می‌کنم، گفتم به خواست خدا چیزی نیست، بعد بالش را میان اطاق نهادم و روی آن نشاندم و خود در جایی که قابله‌ها برای وضع حمل زن می‌نشینند نشستم، او دست مرا گرفت و برخود سخت فشار می‌آورد و ناله می‌کرد و شهادت به زبان جاری می‌کرد، در این موقع نگاه کردم دیدم امام زمان سجده می‌کند، او را برداشتم و در دامن گذاردم، دیدم پاک و پاکیزه است، امام صدا زد: عمّه! فرزندم را بیاور، او را نزد پدرش بردم حضرت نوردیده‌اش را گرفت و زبان مبارک بر روی چشم‌های او مالید تا دیده گشود، سپس زبان در دهان و گوش‌های طفل نهاد و او را در دست چپ گذارد و بدین گونه مهدی در دست پدر نشست، و حضرت دست بر سر او کشید و فرمود فرزند به قدرت إلهی با من سخن گو، آن نوازاد عزیز گفت: أعُوذُ باللهِ مِنَ الشّيطان الرّجيم، بِسم اللهِ الرّحمن الرحيم**:** ﴿وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى ٱلَّذِينَ ٱسۡتُضۡعِفُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَنَجۡعَلَهُمۡ أَئِمَّةٗ وَنَجۡعَلَهُمُ ٱلۡوَٰرِثِينَ ٥ وَنُمَكِّنَ لَهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَنُرِيَ فِرۡعَوۡنَ وَهَٰمَٰنَ وَجُنُودَهُمَا مِنۡهُم مَّا كَانُواْ يَحۡذَرُونَ ٦﴾ [القصص: 5-6]. «ما اراده کردیم بر کسانی (از قوم موسی) که در آن زمین (سر زمین مصر) مورد استضعاف قرار گرفته بودند منّت نهیم و آنها را پیشوایان و وارثان (قدرت فرعون و فرعونیان) قرار دهیم، و در آن سر زمین برای ایشان مُکنَت قرار دهیم، و به فرعون و هامان و لشکریانشان همان را که از آن می‌ترسیدند نشان دهیم». آنگاه بر پیغمبر أکرم و أمیر مؤمنان و همه أئمّه تا پدرش درود فرستاد. امام حسن عسکری او را به من داد و فرمود: عمّه! او را به نزد مادرش ببر تا دیدگانش آرام گیرد و محزون نگردد و بدان که وعده خداوند حقّ است هر چند أغلب مردم باور ندارند. چون بچه را نزد مادرش برگرداندم صبح صادق دمیده بود، من هم نماز صبح گزاردم و تا طلوع آفتاب به تعقیب پرداختم آنگاه خدا حافظی کردم و به خانه بازگشتم، تا روز سوّم که به شوق دیدار ولیّ خدا باز سری به آنها زدم، نخست وارد اطاقی که سوسن جای داشت رفتم ولی بچّه را ندیدم پس به خدمت امام حسن عسکری رسیدم، امّا نخواستم ابتدا به سخن کنم، امام فرمود: عمّه! بچه در کنف حمایت خداست.

توضیح: چنانکه در روایت دوّم گفته شد، در این روایت نام مادر «سوسن» است و اثر حاملگی در وی می‌باشد، در صورتی‌که در روایت دیگر که نام مادر «نرجس» آمده بود اثری از حاملگی یافت نمی‌شد، این یک تناقض!.

تناقض دیگری که با روایت قبل دارد این است که این روایت می‌رساند بچه از روز سوّم غیب شده، در صورتی‌که در روایت قبل آمده بود، از ابتدای تولّدش بچّه را به مرغ سپرده‌اند و تا چهل روز مرغ او را نیاورده است. در روایت قبل­از آن هم آمده بود که بچّه را روزهفتم دیده‌اند و این روایت با دو روایت قبل در این مورد متناقض می‌باشد!.

6- روایتی دیگر: مجلسی در بحار الأنوار به نقل از غیبت شیخ طوسی روایت می‌کند که محمّد بن ابراهیم از حکیمه خاتون روایت می‌کند که حکیمه خاتون گفت: امام حسن عسکری در نیمه شعبان سال دویست و پنجاه وپنج مرا خواست، و می‌گوید: به حضرت گفتم یَابنَ رَسُولِ الله مادر این مولود کیست؟ فرمود: نرجس، چون روز سوّم شد شوق دیدار امام زمان در دلم افزون گشت، پس به خانه آنها شتافتم و یک راست به اطاق نرجس رفتم دیدم به عادات زمانی­که وضع حمل کرده‌اند نشسته و لباس زردی پوشیده سرش بسته است. سلام کردم و به گوشه خانه نظر افکندم، دیدم گهواره‌ای نهاده‌اند، و پارچه‌ای سبز روی آن است، پیش رفتم و پارچه را برداشتم، دیدم امام زمان بی‌قنداق به پشت خوابیده تا مرا دید، دیده گوشد و خندید و با حرکت دستها مرا طلب می‌کرد، او را گرفتم و نزدیک دهان بردم که ببوسم چنان بوی خوشی از وی به مشامم رسید که هیچگاه استشمام نکرده بودم، در این موقع امام حسن عسکری صدا زد عمّه! پسرم را بیاور، نزد آقا بردم، فرمود، فرزندم با من حرف بزن .... الخ.

توضیح: چنانکه دیدیم در این روایت آمده که روز سوّم به دیدار بچه رفتم و به اطاق نرجس رفتم و بچه در گهواره بود، ولی در روایت قبل آمده بود که روز سوّم که برای دیدار بچه به اطاق مادرش رفتم بچه را ندیدم و امام حسن عسکری گفته بود بچه در کَنَف حمایت خداست، این هم یک تناقض!.

تا اینجا ما روایاتی را که مربوط به مادر امام زمان و چگونگی تولّدش بود از کتاب بحار الأنوار مجلسی آوردیم. حال در پایان این قسمت به مطالبی دیگر از متن این روایات دقّت می‌کنیم و درباره آن سخن می‌گوییم:

از روایت شماره 3 برمی‌آید که امام علیّ النّقی آینده را می‌داند، و به کافور، خادمش گفته که چنین و چنان بکن و آن کنیز را که در کشتی می‌بینی، چنین و چنان می‌شود. در صورتی‌که این مطلب درست نیست، زیرا خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿وَمَا تَدۡرِي نَفۡسٞ مَّاذَا تَكۡسِبُ غَدٗاۖ وَمَا تَدۡرِي نَفۡسُۢ بِأَيِّ أَرۡضٖ تَمُوتُ﴾ [لقمان: 34]. «هیچ کس نمی‌داند که فردا چه کسب می‌کند و هیچ کس نمی‌داند به کدام زمین می‌میرد».

اگر هم مثلاً در قرآن می‌بینیم که خداوند فرموده 3 تا 9 سال دیگر در جنگ میان ایران و روم، رومیان پیروز می‌شوند، دلیلش این است که خداوند که خالق آینده است و از آن خبر دارد، پیغمبرش را آگاه کرده است و یا مثلاً خداوند می‌فرماید: ﴿قُلۡ إِنۡ أَدۡرِيٓ أَقَرِيبٞ مَّا تُوعَدُونَ أَمۡ يَجۡعَلُ لَهُۥ رَبِّيٓ أَمَدًا ٢٥﴾ [الجنّ: 25]. «[ای محمد] بگو: من نمی‌دانم که آنچه به شما وعده داده شده نزدیک است یا پروردگارم برای آن مدّتی دور قرار می‌دهد». سپس می‌فرماید: ﴿عَٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ فَلَا يُظۡهِرُ عَلَىٰ غَيۡبِهِۦٓ أَحَدًا ٢٦ إِلَّا مَنِ ٱرۡتَضَىٰ مِن رَّسُولٖ فَإِنَّهُۥ يَسۡلُكُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَمِنۡ خَلۡفِهِۦ رَصَدٗا ٢٧ لِّيَعۡلَمَ أَن قَدۡ أَبۡلَغُواْ رِسَٰلَٰتِ رَبِّهِمۡ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيۡهِمۡ وَأَحۡصَىٰ كُلَّ شَيۡءٍ عَدَدَۢا ٢٨﴾ [الجن: 26-28]. «دانای غیب فقط خداست و برغیبش أحدی را آگاه نمی‌کند، مگر کسی از رسولی را که مورد رضایش باشد، پس او در مقابل رسول و پشت سرش مراقبی قرار می‌دهد تا آنکه علم خدا قرار گیرد که پیام‌های خدا را آن رسول رسانده و خدا به آنچه نزد ایشان بوده احاطه دارد و هر چیزی را خدا به شمارش قرار داده است».

از این آیات معلوم می‌شود که رسولان که به آنها وحی می‌شود به إذن خدا از وحی که در آن اخبار غیبی است مطّلع می‌شوند، در صورتی که می‌دانیم امام علیّ النّفی نه نبی بوده و نه رسول، پس مشمول این آیه نمی‌شود بلکه مشمول آیه: ﴿وَمَا تَدۡرِي نَفۡسٞ مَّاذَا تَكۡسِبُ غَدٗا﴾ [لقمان: 34]. «هیچ کس نمی‌داند در آینده چه کسب خواهد کرد». خواهد بود. پس این نیز علاوه بر دلائل گذشته دلیلی است بر دروغ بودن آن روایت کذائی.

دیگر آنکه در روایات قبل آمده فرزند امام حسن عسکری حُجّت خدا بر خلق است در حالیکه خداوند به وسیله انبیاء إتمام حجّت کرده و حجّت را به پایان رسانیده و چیزی و کسی را بعد از انبیاء برای مردم به عنوان حجّت قرار نداده است. چنانکه می‌فرماید: ﴿رُّسُلٗا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى ٱللَّهِ حُجَّةُۢ بَعۡدَ ٱلرُّسُلِۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمٗا ١٦٥﴾ و اگر به آیات قبل ازاین آیه نگاه کنیم می‌بینیم که فرموده: ﴿إِنَّآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ كَمَآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰ نُوحٖ وَٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ مِنۢ بَعۡدِهِۦۚ وَأَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَإِسۡمَٰعِيلَ وَإِسۡحَٰقَ وَيَعۡقُوبَ وَٱلۡأَسۡبَاطِ وَعِيسَىٰ وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَٰرُونَ وَسُلَيۡمَٰنَۚ وَءَاتَيۡنَا دَاوُۥدَ زَبُورٗا ١٦٣ وَرُسُلٗا قَدۡ قَصَصۡنَٰهُمۡ عَلَيۡكَ مِن قَبۡلُ وَرُسُلٗا لَّمۡ نَقۡصُصۡهُمۡ عَلَيۡكَۚ وَكَلَّمَ ٱللَّهُ مُوسَىٰ تَكۡلِيمٗا ١٦٤ رُّسُلٗا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى ٱللَّهِ حُجَّةُۢ بَعۡدَ ٱلرُّسُلِۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمٗا ١٦٥﴾ [النساء: 163-165]. «ما وحی کردیم به سوی تو همچنانکه وحی نمودیم به سوی نوح و أنبیاء پس از او و وحی کردیم به سوی ابراهیم و اسماعیل و یعقوب و اسباط و عیسی و أیّوب و یونس و هارون و سلیمان و به داود زبور دادیم، رسولانی که قصّۀ آنها را برتو گفتیم و رسولانی که سرگذشتشان را برایت نگفته‌ایم و خدا با موسی صحبت کرد، رسولانی بودند بشارت دهنده و بیم دهنده تا اینکه پس از آنان مردم را بر خدا و در مقابل او حجّتی نباشد (وحُجَّتی نداشته باشند) و خداوند با قدرت و حکمت می‌باشد».

از این آیات معلوم می‌شود که خداوند به وسیله رسولانش و به وسیله کتاب‌ها و گفتارشان إتمام حُجّت کرده است. دیگر اینکه در خطبۀ 91 نهج البلاغه معروف به خطبه الأشباح آمده که: «....فَأهبَطَهُ بَعدَ التَّوبَةِ لِیَعمُرَ أرضَهُ بِنَسلِهِ، و لِيُقِيمَ الحُجَّةَ بِهِ عَلی عِبادِهِ، وَ لَم يُخلِهِم بَعدَ أن قَبَضَهَ، مِمّا يُؤَکِّدُ عَلَيهِم حُجَّةَ رُبُوبِيَّتِهِ، وَ يَصِلُ بَينَهُم وَبَينَ مَعرِفَتِهِ، بَل تَعاهَدَهُم بِالحُجَجِ عَلَی ألسُنِ الخِيَرَةِ مِن أنبِيائِهِ، وَ مُتَحَمِّلی وَدائِعِ رِسالاتِهِ، قَرناً فَقَرناً، حَتّی تَمَّت بِنَبِيِّنا مُحَمَّدٍص حُجَّتُهُ، وَ بَلَغَ الـمَقطَعَ عُذرُهُ وَ نُذُرُهُ» **«**بعد از توبه و بازگشت آدم، خداوند آدم را به زمین فرود آورد تا با نسل او زمین خود را آباد گرداند و برای بندگانش او را حجّت و راهنما قرار داد. بعد از آنکه قبض روحش کرد، مردم را در باب ربوبیّت و معرفت و شناسایی خود که حجّت و دلیل بر آن استوار می‌ماند، رها نکرده و به حال خود و انگذاشت، بلکه به سبب حجّت‌ها و دلیل‌هایی که بر زبان برگزیدگان از پیغمبرانش فرستاد هدایت کرد. همه آنان یکی بعد از دیگری آورنده پیغام‌های او بودند، از ایشان پیمان گرفت، تا اینکه به وسیله پیغمبر ما محمّد ص حُجَّتش را تمام کرده و جای عذری باقی نگذاشت و بیم دادن او به پایان رسید».

همچنین اگر بگوییم حجّت خدا درمیان مسلمانان کتاب خدا (قرآن) است، صحیح است، و طبق آیه: ﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِۖ﴾ [الحدید: 25]. «ما فرستادگانمان را با دلائل روشن فرستادیم و همراه ایشان کتاب و میزانِ (حق و باطل) قرار دادیم تا مردم به قسط قیام نمایند....».

حال، اگر کسی بگوید امام زمان حجّت است، می‌گوییم، آیات و روایات خلاف این را می‌گویند. أمّا از جهت عقلی خدا چرا حجّتش را از نظرها پنهان کرده، مگر روشش طبق آیات قرآن این نیست که با روشنی و آشکاری إتمام حجّت کند؟ و اِتمام حجّت را با انبیاء مختلف آغاز و با حضرت محمّد ص به إتمام رسانیده است. دیگر اینکه چگونه انسانها را از اینکه به حجّتش ایمان نمی‌آورند عذاب کند، در صورتی که مردم می‌توانند بگویند خدایا حجّتت غیب بود ما از کجا بدانیم که آیا او وجود داشت یا نه؟.

شما دیدید که تمام روایات که در این مورد نقل شد تماماً با یکدیگر ضدّ و نقیض بود وخلاف قرآن، حال چگونه خدا کسی را برای اینکه به حجّت او ایمان نیاورده مؤاخذه کند، در صورتی­که می‌دانیم چنانکه در کتاب «فِرَقُ الشّيعة» نوبختی که شیعه بوده و در سال 301ﻫ.ق رفات یافته نقل شده که: شیعیان امام حسن عسکری بعد از او چند دسته شدند: ما نظر هر یک از آنها را با نظری به کتاب «فِرَقُ الشّيعة» نوبختی([[9]](#footnote-9)) که دکتر «محمّدجواد مشکور» به فارسی ترجمه کردا است، می‌آوریم و طالبین تفصیل باید به کتبی از قبیل «مِلَل و نِحَل» شهرستانی و ابن حزم و یا «مقالات اسلامیّین واختلاف الـمصلّين» و یا «الـمَقالاتُ والفِرَقِ» أشعری و ..... مراجعه کنند([[10]](#footnote-10)).

حسن بن علی (امام حسن عسکری) ..... در 28 سالگی به سُرَّمَن رَأی در گذشت و ابوعیسی بن المتوکِل بر وی نماز گزارد. او را در سرای خودش در همان اطاقی‌که پدرش مدفون بود به خاک سپردند. روزگار امامتش پنج سال و هشت ماه و پنج روز بود. بمرد و از وی نشانی باز نماند. [چون در ظاهر] از او فرزندی نیافتند میراث او را درمیان برادرش جعفر و مادرش تقسیم کردند.... .

باری یاران (امام حسن عسکری) پس از او به فِرَق متعدّد تقسیم شدند:

1- گروهی گفتند که حسن بن علی نمرده است و زنده و مهدی قائم است و او را هیچ پسر نبود و غائب شد و نشاید که بمیرد!.

چنانکه ملاحظه می‌شود عدّه‌ای از پیروان امام حسن عسکری وفات آنحضرت را انکار کردند زیرا برای آنحضرت فرزندی قائل نبودند و ناگزیر خودش را قائم شمردند!!.

2- گروهی گفتند که درگذشت و پس از مرگ، زندگی را از سر گرفت و او مهدی قائم است زیرا بنابه روایتی که رسیده قائم آن است که پس از مرگ برخیزد و قیام کند و فرزندی از وی باقی نمانده باشد!.

ملاحظه می‌کنید که دسته‌ای از پیروان امام حسن عسکری به روایتی استناد می‌کردند که می‌گفت قائم آن است که پس از مرگ، برخیزد و قیام کند و این گروه برخلاف گروه پیشین مرگ آن‌حضرت را انکار نمی‌کردند ولی چون فرزندی برایش قائل نبودند، لذا مانند گروه پیشین خودش را قائم شمردند!.

3- گروهی ازشیعیانش گفتند درگذشت وبرادرش جعفر پس­از وی به امامت نشست. چه حسن وی را جانشین خویش ساخت و او نیز این أمر را پذیرفت و امامت به وی رسید!.

4- گروهی گفتند که «أبو جعفر محمّد بن علی([[11]](#footnote-11))» بنابه وصیّت پدرش امام بود و به اسم و رسم او را به امامت معیّن کرده بودند و جایز نیست امامی که امامتش اعلان و ثابت شده و به درستی پیوسته (یعنی امام هادی)، بر کسی جُز امام اشارت کند ولی چون هنگام وفات محمّد بن علی فرا رسید بر آن شد که برای جانشینی خود کسی را پیدا کند تا [رازها و وسائل مربوط به] امامت را به وی سپارد و نمی‌دانست که امامت را دوباره به پدرش واگذارد و او را جانشین خود سازد زیرا امامتِ وی از طرف پدر و جدّش تثبیت شده بود، دیگر اینکه جایز نبود با وجود پدرش، أمر و نهی کند و کسی را برگزیند که با او در أمر و نهی شریک باشد زیرا امامت بروی، پس از درگذشت پدرش ثابت می‌گشت ناچار امامت را با غلامی خرد سال و استوار و زینهارداری که «نفیس» نام داشت و خدمتگزار او بود، درمیان گذاشت و کتابها و دانشها و افزار جنگ و آنچه راکه (از روا و ناروا) أمت بدان نیاز مند بود، به وی سپرد و به او وصیّت کرد هرگاه پدرش را مرگ فرا رسد همه آن چیزها را به برادرش جعفر سپارد و کسی بر این راز جُز پدرش آگاه نشد. این کار را از آن روی کرد تا به وی تهمتی نبندند و آن راز پوشیده ماند. چون أبوجعفر محمد درگذشت أهل خانه و کسانی‌که به أبومحمد حسن بن علی گرایشی داشتند، از آن داستان آگاه شدند .... از روی رشک و بَدسِگالی به «نفیس» دشنام دادند و در پی آزار او بر آمدند! «نفیس» برخویشتن بترسید و از تباهی وصیّت و بطلان أمر امامت بهراسید، جعفر را بخواند و وصیّت محمّد را با وی درمیان گذاشت و چنانکه فرموده بود راز امامت را به وی باز گفت و آنچه را که ابوجعفر محمّد بن علیّ بدو سپرده بود به وی باز داد.... این گروه امامت حضرت عسکری را باور نداشته گفتند پدرش او را جانشین خود نساخته و وصیّت خویش را درباره محمّد تغییر نداده و نامزدیِ وی به امامت درست بوده و بدین جعفر را امام دانسته و در این موضوع به گفتگو برخاستند.

5- گروه دیگرکه پارسایان ایشان «عبدالله بن بُکَیر» وهمگنان او بودند، امامت حضرت

عسکری را پس از پدرش پذیرفتند و گفتند چون امام عسکری فرزندی نداشت و درگذشت لذا جایز است امام بعد از او برادرش جعفر باشد.

درحالیکه گروه شماره 3 معتقد بودند حضرت عسکری خود برادرش جعفر را به جانشینی خویشتن منصوب فرموده است!.

6- گروهی گفتند امامت به «محمّد بن علی» که در روزگار پدرش درگذشت، بازگشته و گفتند که حسن و جعفر هر دو دعوی باطل می‌کردند!!.

7- گروهی گفتند که چون هشت ماه از مرگ حسن بگذشت و او را پسری پدید آمد؟! [بنابراین] کسانی که گویند وی را در روزگار خویش فرزندی بود سخنشان دروغ و گفتارشان پریشان و بی‌فروغ است. اگر او را در حقیقت فرزندی بودی، پوشیده و پنهان نماندی چنانکه چیزهای دیگر پنهان نماند. چون درگذشت از وی فرزندی باز نمانده بود و در این سخن جای هیچ ستیز و گفتگو نیست.

8- گروهی گفتند که أصلاً حسن را فرزندی نبود زیرا پس از آزمایش و جستجوی بسیار او را پسری نیافتیم. اگر گوییم که او بمرد و وی را در نهان فرزندی بود لازم آید که چنین سخنی را درباره هر مردِ بی‌فرزندی که مرده باشد بتوان گفت و نیز ممکن است ادّعا کنیم که پیغمبر را پسری بوده که پس از وی به جای او نشسته است!.

9- گروهی گفتند که حسن بن علی و پدر و نیاکان وی درگذشته‌اند و بنابه أخباری که رسیده مردن ایشان به راستی پیوسته است و این اخبار را دروغ نتوان داشت و همچنین صحیح است که امامی پس از حسن نبود زیرا همان‌سان که پیغمبری پس از محمّد ص قطع گشت روا بوَد که امامت نیز قطع شده و رشته آن بگسلد.

10- گروه دیگر کسانی بودند که چون از ایشان پرسیده شد آیا جعفر امام است یا کسی دیگر؟ گفتند ما نمی‌دانیم در این باره چه بگوییم و نمی‌دانیم امامت از پشت حسن است یا از برادران او!.

11- گروهی گفتند که حسن بن علی پسری داشت که او را محمّد نامید و به وی اشارت کرد و منتظر‌اند ظهور کند.

توضیح: اگر در شریعت إلهی، نصّی معتبر درباره مهدی وجود می‌داشت طبعاً این اندازه اختلاف و حیرت درمیان مسلمین ایجاد نمی‌شد.

در هر صورت اینها شیعیان و پیروان حضرت عسکری در زمان خودش بودند، و این است عقیده‌شان درباره فرزند آن‌حضرت وای به حال دیگران، آیا حجّت خدا چنین باید باشد؟!.

دیگراینکه این حجّت خدا چه خاصیّتی دارد؟ به قول استادما جناب «سیّد مصطفی حسینی طباطبائی»: در پنهان بودنِ امام و هادی أمّت چه هدایت و راهنمایی هست که با نبودن آن هدایت، زمین و زمان بر هم می‌خورد؟!.

خنده‌دار نیست که ما بگوییم خدای جهان حجّت خود را غیب فرموده و در صفحه زندگیِ دیگر و در روز باز پسین، مردم را ملامت می‌فرماید که با وجود حجّت من چرا به او ایمان نیاوردید؟! مردم در عالَم آخرت می‌توانند جواب دهند که خداوندا حجّت تو یعنی دلیل، البتّه بنابه قول بعضی، درمیان ما آمد ولی غیب بود و ما به او دسترسی نداشتیم!! دلیل آوردی ولی دلیلت غیبت و نا پیدا بود!! آیا با دلیل غیبی که به کسی نرسیده می‌توان مردم را هدایت نمود و إتمام حجّت کرد؟! فسُبحانَ الله عَمّا يَقول الجاهِلونَ عُلوّاً کبیرا.

هرکه چنین بگوید خدا را درست نشناخته و از اینجا می‌فهمیم که ریشه خرافات و اشتباهات، عدم معرفت به خدای تعالی و مقام کبریای أحدیّت است.

اگر ما بخواهیم هر افسانه و یا ادّعای بی‌دلیل را پذیرفته و یک موجود غیبی هزار و چند ساله را امام خود بدانیم راهی مخالف وحی و عقل و تجربه پیموده‌ایم زیرا وحی می‌گوید أثر امام، هدایت و راهنمایی و اعمال اوست که اُلگوی ماست پس اگر امام خود ناپدید شد و کتاب و أثری هم از او نماند تا مشکلات روز را جواب گوید، چنین امامی، امامِ قرآن نیست یعنی آن امامی نیست که قرآن کریم او را وصف نموده و پیروان قرآن باید او را بپذیرند و از قول و فعلش پیروی کنند.

اگر گفته شود قرآن در کجا أثر امام راهدایت مردم دانسته؟ می‌گوییم آنجا که درباره پیشوایان إلهی می‌فرماید: ﴿وَجَعَلۡنَٰهُمۡ أَئِمَّةٗ يَهۡدُونَ بِأَمۡرِنَا﴾ [الأنبیاء: 73]. «آنان را امامانی قرار دادیم که به أمر ما هدایت می‌کردند». و البتّه آنچه قرآن می‌گوید تنها متعلّق به گذشته نیست بلکه برای أهل قرآن یعنی مسلمانان نیز هست چرا که مردم گذشته گذشتند و اگر مطالب قرآن اختصاص به آنها داشت برای این أمّت بازگو کردن آن مطالب چه سودی داشت؟!.

این مدّعیان بزرگوار چون قاعده‌ای سراغ ندارند گاهی موضوع را احاله به آینده می‌دهند که امام در آینده جهان را پراز عدل و داد می‌کند. گوییم پس امام، امام آینده است نه امام زمان ما!.

به علاوه خدایی که به تأیید خود اراده دارد که در آینده جهان را از نور عدالت پر کند چه حاجت داشته که از هزار سال پیش کسی را برای قرنهای بعد ذخیره نماید؟ مگر خدا -نَعُوذُ بِالله تَعالی- نمی‌توانسته همچنانکه پیامبر أکرم ص را در وقت مقتضی به وجود آورد، در وقت مناسب چنین هادی و پیشوایی را به وجود آوَرَد؟! مگر خدای قدّوس قدیر کار بیهوده می‌فرماید؟ مگر حساب خدا حساب بنده است که چون میوه زمستان در تابستان به دستش نمی‌آید، آن را از زمستان برای تابستان ذخیره می‌کند؟!.

می‌گویند امام باید از امام باشد یعنی پدر امام باید امام باشد و لذا خداوند فرزند آخرین امام را ذخیره فرموده!! گوییم ای شگفتا که در حال ابوطالب پدر أمیرالمؤمنین علی نمی‌اندیشند که نه امام بود و نه پیغمبر! و در حال «عبدالله» پدر رسول خدا ص تفکّر نمی‌کنند که نه مقام نبوّت داشت و نه مقا م امامت؟! وقتی که حضرت أبُوالأئمّه از این شرط خارج باشد و رسول خدا با آن مقام عالی چنان نباشد ادّعای شما چگونه می‌تواند درست باشد؟.

به علاوه چرا از این امام محجوب که سرنوشت آینده جهان با او مرتبط است، نام و نشانی در قرآن کریم نیست؟ مگر ایمان به وجود این امام از ایمان به وجود مردان گذشته که در جهان می‌زیستند و صدها سال از مرگشان گذشته، مثل لُقمان و ذُوالقَرنین، ضرورت کمتری داشته که نام و نشان اینها برای عبرت و پند در قرآن کریم به تفصیل آمده، ولی از نام و نشان امامِ با عظمت و غیبی که مسلمانان شب و روز باید چشم به ظهور دولت او بدوزند در قرآن کریم خبری نیست؟! آیا روش کتاب هدایت این باید باشد که هر چیز که مهمتر، آن­را کمتر بیان فرماید یا به کلّی مکتوم نماید و امور کم أهمّیّت را توضیح مفصّل بدهد؟!.

تاریخ ولادت

شیخ صدوق در کتاب اِکمال الدّین از «عَقیدِ» خادم روایت نموده که فرزند امام حسن عسکری در شب جمعۀ ماه رمضان 254 متولّد گردید، و نیز در همین کتاب از حکیمه خاتون نقل می‌کند که وی در نیمه شعبان سال 255 متولّد گردید و نیز در همین کتاب روایت شده که امام زمان در هشتم شعبان سال 256 به دنیا آمد. بهاء الدّین علی بن عیسی اِربلی موصفلی در کتاب «کَشفُ الغُمّه» می‌نویسد ولادت آن‌حضرت در بیست و سوّم ماه مبارک رمضان 258 بوده است!.

چگونگی رشد

در مورد رشد «امام دوازدهم» مجلسی در «بحار الأنوار» روایاتی آورده که: أوّلاً باهم ضدّ و نقیض هستند. ثانیاً، خلاف قرآن و کتب آسمانی و عقل می‌باشند، مثلاً آورده است که حکیمه می‌گوید: حضرت عسکری مرا خواست و چون به خدمتش رسیدم، دیدم بچّه جلوی پدر راه می‌رود(!!) عرض کردم: آقا: این طفل دو ساله است(!!) امام تبسّمی فرمود و گفت: انبیاء و اولیاء که دارای منصب امامت و خلافت هستند، نشو و نُمُوِّ آنان با دیگران فرق دارد، کودک یک ماهه آنان مانند بچّه یک ساله می‌باشد!!.

مجلسی روایت دیگری در «بحار الأنوار» آورده که قسمتی از آن این است: حکیمه می‌گوید: چون روز چهلم شد، به حضور امام حسن عسکری رسیدم، دیدم امام زمان در خانه راه می‌رود، صورتی نیکوتر از رخسار او و زبانی بهتر از گفتار او ندیدم، امام حسن عسکری فرمود: عمّه این مولود پیش خدا بسیار عزیز است، عرض کردم آقا آنچه باید ببینم از چهل روزه او می‌بینیم، امام تبسّمی فرمود و گفت: عمّه جان! نمی‌دانی که رشد یک روزه ما أئمّه برابر با رشد یک ساله دیگران است.

توضیح: در این روایت مشاهده می‌نماییم که می‌گوید رشد یک روزه ما مثل رشد یک ساله دیگران است بر خلاف روایت قبلی که رشد یک ماهه امام را مانند رشد یک ساله دیگران می‌داند!.

روایات زیادی شبیه به اینها نیز در این خصوص وارد شده که از تکرار آنها در اینجا خودداری می‌کنیم.

توضیح: اگر به تورات نگاه کنیم، می‌بینیم که در سِفر خروج، باب دوّم آیه1 آمده: و شخصی از خاندان لاوی رفته یکی از دختران لاوی را به زنی گرفت و آن زن حامله پسری بزاد و چون او را نیکو منظر دید وی را سه ماه نهان داشت.

از این جمله تورات، معلوم می‌شود که حضرت موسی پیش از نهاده شدن در صندوق و انداخته شدن در رود نیل سه ماه نزد مادرش بوده، پس اگر دو روایت بالا را قبول کنیم، باید، مطابق روایت اوّل، رشدش مطابق کودک سه ساله شده باشد و مطابق روایت دوّم مانند مرد 40 ساله باشد!! حالا، ما رشد کمتر را حساب می‌کنیم که بنابر آن وقتی موسی به دربار فرعون رسیده، باید مطابق کودک سه ساله و چند روزه باشد، در این صورت احتیاج به شیر مادر ندارد، در صورتی که می‌دانیم خداوند ترتیبی داد که مادرش به او شیر دهد، یعنی بعد از اینکه به دربار فرعون رسیده بود، پس حدّاَکثر رشدش باید مانند بچه‌های عادی بوده باشد، بنابراین معلوم می‌شود که رشد حضرت موسی رشد معمولی بوده و روایت صحیح نیست.

دلیلی دیگر: می‌دانیم حضرت امام حسن سال سوّم هجری به دینا آمد، و حضرت امام حسین سال چهارم هجری و جریان مباهله آن طور که می‌گویند سال دهم هجری صورت گرفته، یعنی در آن هنگام باید امام حسن هفت ساله و امام حسین شش ساله باشند، حال ببینیم رشدشان چطور است؟ آیا مطابق روایت مانند مردان سی، چهل ساله رشد کرده بودند، یا کودک بودند؟ اگر به کتاب «منتهی الآمال» شیخ عباس قمی مراجعه کنیم، داستان مباهله را چنین می‌آورد: «پس با مداد حضرت رسول به خانه علی در آمد و دست امام حسن گرفت، و امام حسین را در برگرفت، و حضرت أمیر پیش روی آنحضرت روان شد، و حضرت فاطمه از عقب سر....» از این شواهد بسیار است، از آن‌ جمله، شیخ عبّاس قمی در کتاب «منتهی الآمال» در باب وفات حضرت محمد ص از ابن عبّاس روایتی آورده که نشان می‌دهد امام حسن و امام حسین در هنگام وفات پیغمبر، کودک بودند، یعنی از جهت ظاهر نیز همان کودک 6، 7 ساله‌ای که باید، می‌بودند، نه کودکی که آن روایت کذائی در «بحار الأنوار» می‌گوید!.

و نیز شیخ عبّاس قمی آورده است که: آنحضرت هنگام رحلت به علی گفت: ای علی نزدیک بیا، تا آنکه دو دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نشاند و باز مدهوش شد، پس در این حال حضرت حسن مجتبی و حضرت حسین از در برآمدند و چون نظر ایشان به جمال پیغمبر افتاد و آنحضرت را بدان حال مشاهده کردند فریاد وا جدّاه ! وا محمّدا ! بر آوردند، و فغان کنان خود را به سینه آن‌حضرت افکندند، حضرت أمیر خواست آنها را دور کند، در آن حالت حضرت محمّد ص به هوش آمد و گفت: یا علی بگذار من دو گل بوستان خود را ببوسم.

از این سه روایت معلوم می‌شود که امام حسن و امام حسین، کودک بوده‌اند، و رشدشان مانند سایرین بوده است. پس روایات در مورد رشد غیرطبیعی مهدی، تماماً ساختگی است.

فصل دوّم:  
مسألة رجعت

یکی از مسائلی که شیعیان بدان معتقد‌اند، مسأله رَجعَت می‌باشد، و آن این است که قبل از قیامت در زمان ظهور مهدی تعدادی از أموات به دنیا باز می‌گردند!! ما از کتاب بحار الأنوار مطالبی می‌آوریم و سپس به نقد آن می‌پردازیم:

مجلسی در «بحار الأنوار» در باب سی و سوّم، جلد سیزدهم از مُفَضَّل بن عُمَر روایتی طولانی در این مورد آورده که ما روایت مذکور را تقریباً مشابه کتاب «مهدی موعود» ترجمه علی دوانی می‌آوریم، تا وقتی آن را نقد کردیم و خواننده عزیز دانست که دروغ است، معلوم گردد که دروغگویان چگونه مطالب را طولانی کرده و مطالبی را به هم می‌بافند تا خواننده خیال کند راست می‌گویند!.

در یکی از تألیفات شیعه با سلسله سند([[12]](#footnote-12)) از مُفَضَّل بن عُمَر روایت شده است که گفت: از آقایم حضرت صادق پرسیدم: آیا مأموریّتِ مهدی مُنتَظَر وقت معیّنی دارد که مردم بدانند کی خواهد بود؟ فرمود: حاشا که خداوند وقت ظهور او را طوری معیّن کند که شیعیان آن را بدانند. عرض کردم: آقا برای چه؟ فرمود: زیرا وقت ظهور او همان ساعتی است که خداوند می‌فرماید: ﴿يَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلسَّاعَةِ أَيَّانَ مُرۡسَىٰهَاۖ قُلۡ إِنَّمَا عِلۡمُهَا عِندَ رَبِّيۖ لَا يُجَلِّيهَا لِوَقۡتِهَآ إِلَّا هُوَ﴾ [الأعراف: 187]. «ای پیغمبر از تو سؤال می‌کنند آن ساعت کی خواهد بود؟ بگو: علم آن نزد خداست، آگاه نمیکند برای هیچ کس مگر خودش (خدا)».

توضیح: لازم دیدیم پیش از آنکه بقیّه داستان را بگوییم این قسمت را توضیح دهیم: در این بخش دروغ و تناقض گویی راوی آشکار می‌شود:

أولاً آیه در سوره مکّی أعراف است که در مکّه کسی از وقت ظهور مهدی سؤال نمی‌کرد بلکه خداوند در مورد قیامت در قرآن صحبت فرمود که مردم سؤال می‌کنند: چه موقع قیامتی را که می‌گویی برپا می‌شود؟.

بقیه داستان: و نیز این همان ساعتی است که خداوند فرمود: ﴿يَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلسَّاعَةِ أَيَّانَ مُرۡسَىٰهَا﴾ [الأعراف: 187 و النازعات: 42]. «سؤال می‌کنند از تو ای پیغمبر کی آن ساعت واقع می‌شود (قیامت)». و فرموده که: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلسَّاعَةِ﴾ [لقمان: 34]. «همانا خداوند است که علم آن ساعت نزد اوست (قیامت)». و در آیه دیگر فرموده: ﴿فَهَلۡ يَنظُرُونَ إِلَّا ٱلسَّاعَةَ أَن تَأۡتِيَهُم بَغۡتَةٗۖ فَقَدۡ جَآءَ أَشۡرَاطُهَا﴾ [محمّد: 18]. «پس آیا انتظاری به جُز انتظار ساعت قیامت دارند که ناگهان بر آنان درآید که به تحقیق علائم آن آمده است». و نیز فرموده: ﴿ ٱقۡتَرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ وَٱنشَقَّ ٱلۡقَمَرُ ١﴾ [القمر: 1]. «ساعت قیامت نزدیک شد و ماه بشکافت». و هم فرموده: ﴿وَمَا يُدۡرِيكَ لَعَلَّ ٱلسَّاعَةَ قَرِيبٞ ١٧ يَسۡتَعۡجِلُ بِهَا ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِهَاۖ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مُشۡفِقُونَ مِنۡهَا وَيَعۡلَمُونَ أَنَّهَا ٱلۡحَقُّۗ أَلَآ إِنَّ ٱلَّذِينَ يُمَارُونَ فِي ٱلسَّاعَةِ لَفِي ضَلَٰلِۢ بَعِيدٍ ١٨﴾ [الشّوری: 17-18]. «و چه می‌دانی شاید که ساعت قیامت نزدیک باشد شتاب می‌کنند بدان کسانی که ایمان نمی‌آورند به آن و کسانی که ایمان آورده‌اند، از آن ترسان‌اند و می‌دانند که آن راست است، آگاه باش آنان که درباره ساعت قیامت مراء و جدل می‌کنند در گمراهی دوری می‌باشند».

توضیح: چنانکه عرض شد کلمه «ساعت» در آیات فوق در مورد قیامت است و با رجوع به آیات قرآن و قرائن موجود در آنها و یا آیات قبل و بعدشان، مطلب به خوبی روشن می‌شود.

اینک بقیّه داستان را بخوانید: عرض کردم: معنی «یمارُونَ» چیست؟ فرمود: یعنی، مردم می‌گویند: قائم کی متولّد شده و که او را دیده، و حالا کجاست و چه وقت آشکار می‌شود؟ اینها همه عجله در أمر خدا و شکّ در قضای إلهی و دخالت در قدرت اوست. اینان کسانی هستند که در دنیا زیان می‌برند و پایان بد برای کافران است.

توضیح: درباره معنی «یمارُونَ» که در آیه 18 سوره شوری آمده، أوّلاً، می‌دانیم که صحبت از قیامت است و معنای «یمارُونَ» این است که مردم درباره قیامت مجادله می‌کنند و ربطی به قائم ندارد.

ادامه داستان: عرض کردم: آیا وقتی برای آن تعیین شده؟ فرمود: ای مُفَضَّل، نه من وقتی برای آن معیّن می‌کنم و نه وقتی برای آن تعیین شده است، هرکس برای ظهور مهدی ما وقت تعیین کند خود را در علم خداوند شریک دانسته و ادّعا کرده که توانسته است بر أسرار خدا آگاهی یابد ..... .

مُفَضّل گفت: در وقت ظهورش چگونه است؟ فرمود: ای مُفَضّل، او در وضع و شکل شبهه ناکی آشکار می‌شود، تا آنکه وضعش بالأخره روشن می‌شود و نامش بالا گیرد و کارش آشکار گردد، و نام و کنیه و نسبش برده شود و آوازه و در زبان پیروان حقّ و باطل و موافقین و مخالفین زیاد برده شود تا اینکه به واسطه شناختن او حجّت بر مردم تمام شود. به علاوه ما داستان ظهور او را برای مردم نقل کرده‌ایم و نشان داده‌ایم و نام و نسب و کنیه او را برده‌ایم و گفته‌ایم که: او همنام جدّش پیغمبر خدا و هم کنیه اوست تا مبادا مردم بگویند اسم و کنیه او را نشناختیم. به خدا سوگند که کار او به واسطه روشن شدن نام و نسب و کنیه‌اش بر زبانهای مردم بالا گرفته و محقّق می‌شود به طوری که آن را برای یکدیگر بازگو می‌کنند. همه اینها برای اتمام حجّت بر آنها است. آنگاه همان طور که جدّش وعده داده، خداوند او را ظاهری می‌گرداند قَولُهُ تَعالی: ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ ٣٣﴾ [التّوبة: 33]. «او خدایی است که فرستاد رسول خود را با هدایت و دین حقّ تا اینکه آن را بر تمام أدیان غالب گرداند و اگرچه مشرکین نخواهد».

مُفَضَّل گفت : آقا تأویل ﴿لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ﴾ چیست؟ فرمود: یعنی، چندان از مشرکان بکشید که دیگر فتنه‌ای در عالم نباشد و همه دین برای خدا باشد.

ای مُفَضَّل به خدا قسم، اختلاف را از میان مِلَل و أدیان برمی‌دارد و همه دین‌ها یکی شود چنانکه خدا فرموده: ﴿إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلۡإِسۡلَٰمُ﴾ [آل‌عمران: 19]. «همانا دین نزد خدا اسلام است». و هم فرموده: ﴿وَمَن يَبۡتَغِ غَيۡرَ ٱلۡإِسۡلَٰمِ دِينٗا فَلَن يُقۡبَلَ مِنۡهُ وَهُوَ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ٨٥﴾ [آل‌عمران: 85]. «هرکس دینی جُز اسلام بپذیرد هرگز از وی پذیرفته نمی‌شود و او در عالم آخرت از زیانکاران خواهد بود».

توضیح: ما در مورد آیه 33 سوره توبه، در مبحث آیات قرآنی که به آن استشهاد می‌کنند صحبت می‌کنیم([[13]](#footnote-13)) ولی در مورد آیه أخیر یعنی آیه 85 سوره آل عمران می‌گوییم: منظور از «اسلام» در این آیه فقط دین حضرت محمّد ص نیست و باز منظور این نیست که دین‌ها یکی می‌شود بلکه منظور از «اِسلام» تسلیم در مورد حکم خداست. بنابراین پیروان حضرت عیسی که در زمان آن بزرگوار تسلیم خدا و قانون خدا بودند، مسلمان (تسلیم حکم خدا) نامیده می‌شوند، پیروان حضرت موسی هم همین طور، پیروان حضرت نوح هم همین‌طور و هکذا .... اتّفاقاً روایت مُفَضَّل نیز این مطلب را تأیید می‌کند آنجا که می‌گوید:

مُفَضَّل گفت: آقا، آیا دینی‌که پدران او ابراهیم و نوح و موسی و عیسی و محمّد داشتند، همان دین اسلام بود؟ فرمود: آری، همین دین اسلام بود، نه غیر آن، عرض کردم: دلیلی از قرآن دارید؟ فرمود: آری از اوّل تا آخر قرآن پر از دلیل است، از جمله آیه: ﴿إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلۡإِسۡلَٰمُ﴾ [آل‌عمران: 19]. «همانا دین نزد خدا اسلام است». می‌باشد و دیگر این آیه دلیل است که فرموده: ﴿مِّلَّةَ أَبِيكُمۡ إِبۡرَٰهِيمَۚ هُوَ سَمَّىٰكُمُ ٱلۡمُسۡلِمِينَ﴾ [الحج: 78]. «دین پدر شما ابراهیم است، و خدا شما را مسلمان نامید (تسلیم حکم خدا)». و دیگر آیه‌ای است که خداوند در داستان ابراهیم و اسماعیل از زبان آنها می‌‌کند که گفتند: ﴿وَٱجۡعَلۡنَا مُسۡلِمَيۡنِ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَآ أُمَّةٗ مُّسۡلِمَةٗ لَّكَ﴾ [البقرة: 128]. «خدایا ما دو نفر را دوتن مسلمان و تسلیم شده خود قرار ده و از أولاد ما نیز مردمی مسلمان بیرون آر». دیگر این آیه که در داستان فرعون است و می‌فرماید: ﴿حَتَّىٰٓ إِذَآ أَدۡرَكَهُ ٱلۡغَرَقُ قَالَ ءَامَنتُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱلَّذِيٓ ءَامَنَتۡ بِهِۦ بَنُوٓاْ إِسۡرَٰٓءِيلَ وَأَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ﴾ [یونس: 90]. «وقتی فرعون می‌خواست غرق شود گفت: ایمان آوردم که جُز خداوند یگانه‌ای که بنی اسرائیل به او ایمان دارند خدایی نیست و اینکه من از مسلمانان هستم». و در داستان بلقیس و سلیمان می‌فرماید: ﴿يَأۡتُونِي مُسۡلِمِينَ﴾ [النمل: 38]. «(یعنی سلیمان گفت) تسلیم­وار نزد من آیند». و چون بلقیس نزد سلیمان آمد، گفت: ﴿وَكُنَّا مُسۡلِمِينَ ... وَأَسۡلَمۡتُ مَعَ سُلَيۡمَٰنَ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٤٤﴾ [النمل: 42-44]. «ما تسلیم و مطیع بوده‌ایم .... و من با سلیمان تسلیم خدا، ربّ جهانیان شدم». و از زبان عیسی بن مریم إ می‌فرماید: ﴿مَنۡ أَنصَارِيٓ إِلَى ٱللَّهِ﴾ [آل‌عمران: 52]. «(عیسی گفت) کسانیکه می‌خواهند با پذیرش دین خدا مرا یاری نمایند کیستند؟». ﴿قَالَ ٱلۡحَوَارِيُّونَ نَحۡنُ أَنصَارُ ٱللَّهِ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَٱشۡهَدۡ بِأَنَّا مُسۡلِمُونَ﴾ [آل‌عمران: 52]. «حواریون گفتند: ما یاران دینی تو هستیم، ما به خدا ایمان آوردیم و شاهد باش که ما مسلمانیم». و در آیه دیگر می‌فرماید: ﴿وَلَهُۥٓ أَسۡلَمَ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ طَوۡعٗا وَكَرۡهٗا﴾ [آل‌عمران: 83]. «هر آنکه در آسمانها و زمین است با میل و بی‌میل تسلیم خدا هستند». (در مورد جبریّات زندگی مانند احتیاج به نفس کشیدن و نیز خورشید و ماه و ستارگان و افلاک وغیره، همه تسلیم قوانین تکوینی خدا هستند). و در داستان حضرت لوط می‌فرماید: ﴿فَمَا وَجَدۡنَا فِيهَا غَيۡرَ بَيۡتٖ مِّنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ ٣٦﴾ [الذّاریات: 36]. «ما در آنجا بیشتر از یک خانه از مسلمانان نیافتیم». و در آیه دیگر می‌فرماید: ﴿قُولُوٓاْ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيۡنَا ... وَنَحۡنُ لَهُۥ مُسۡلِمُونَ﴾ [البقرة: 136]. «بگویید: ایمان آوردیم به خدا و آنچه ازطرف خدا به سوی ما نازل شده .... و بین هیچ یک از پیغمبران فرق نمی‌گذاریم و ما برای خدا تسلیم هستیم». و در آیه دیگر می‌فرماید: ﴿كُنتُمۡ شُهَدَآءَ إِذۡ حَضَرَ يَعۡقُوبَ ٱلۡمَوۡتُ... وَنَحۡنُ لَهُۥ مُسۡلِمُونَ﴾ [البقرة: 133]. یعنی: «آیا شما حاضر بودید هنگامی که مرگ یعقوب فرا رسید» تا آنجا که فرموده: «و ما همه برای خدا تسلیم هستیم».

مُفَضَّل عرض کرد: آقا أدیان چند تاست؟ فر مود: چهار تا و هر کدام، دین جداگانه‌ای است، عرض کرد، چرا مجوس را مجوس می‌گویند؟ فرمود: برای اینکه در سُریانی خود را مجوسی نامیدند و دعوی کردند که حضرت آدم و شیث هِبَتُ الله ازدواج با مادران و خواهران و دختران و خاله‌ها و عمّه‌ها و سایر محارم را برای آنها حلال کرده‌اند و ادّعا می‌کنند که آدم و شیث به آنها دستور داده‌اند که در وسط روز آفتاب را سجده کنند و وقتی برای ادای نماز آنها قرار نداده‌اند. (در صورتی‌که این ادّعاء افتراء بر خدا و دروغ بستن به آدم و شیث است).

مفضّل گفت: چرا قوم موسی را یهود می‌گویند؟ فرمود: برای اینکه خداوند از زبان آنها نقل کرده که گفتند: ﴿إِنَّا هُدۡنَآ إِلَيۡكَ﴾ [الأعراف: 156]. «ما به سوی تو راه یافته‌ایم» عرض کردم چرا نصاری را نصرانی می‌گویند؟ فرمود: به خاطر این آیه است که به عیسی گفتند: ﴿نَحۡنُ أَنصَارُ ٱللَّهِ﴾ [آل‌عمران: 52]. «ما یاوران خداییم و دین خدا را نصرت می‌کنیم».

مفضّل گفت: آقا چرا صابِئین را بدین نام می‌نامند؟ فرمود: برای اینکه آنها معتقد شدند که وجود پیغمبران و فرستادگان إلهی و أدیان و شرایع آسمانی بیهوده است و هرچه انبیاء گفته‌اند باطل است، و از این راه یگانگی خداوند و نبوّت پیغمبران و رسالت فرستادگان إلهی و جانشینی جانشینان آنها را انکار نمودند، و می‌گویند: نه دینی و نه کتابی و نه پیغمبری است و به اعتقاد آنها جهان آفرینش هیچ گونه رابطی با مبدأ و مدبّر عالم ندارد و خودسری می‌گردد. عرض کرد: سُبحانَ الله! چقدر این اطّلاعات مهمّ است؟ حضرت فرمود: آری، ای مفضّل آنچه گفتم به شیعیان ما برسان تا در أمر دین خدا شک نکنند.

مفضل گفت: آقا! مهدی در کدام سرزمین ظهوری می‌کند؟ فرمود: هنگام ظهورش هیچ کس او را نمی‌بیند، هرکس جُز این به شما بگوید، او را دروغگو بدانید، عرض کردم: آقا! آیا مهدی هنگام ولادتش دیده نمی‌شود؟ فرمود: چرا بخدا قسم از لحظه ولادت تا موقع وفات پدرش که دو سال و نه ماه است دیده می‌شود. اوّل ولادتش موقع فجرشب جمعه هشتم ماه شعبان سال 257 تا روز جمعه هشتمِ ربیع الأول سال دویست و شصت روز وفات پدرش در شهری واقع در کنار شطّ دجله که آن را شخص متکبّر جبّار گمراهی به نام جعفر ملقَّب به متوکّل([[14]](#footnote-14)) ملعون بنا می‌کند، آن شهر را «سُرَّ مَن رَأی» می‌نامند «سُرَّ مَن رأی» یعنی: «مسرور می‌شود هرکس آن را ببیند»، ولی هرکس آن را ببیند گرفته می‌شود، در سال دویست و شصت هر شخص با ایمان و با حقیقتی او را در سامرّه می‌بیند ولی کسیکه دلش آلوده به شکّ و تردید است او را نمی‌بیند(؟!) أمر و نهی او در آن شهر نفوذ می‌­کند و در همانجا غایب می‌شود. و در قصری به نام «صابر» در جنب مدینه در حرم جدّش رسول خدا ص ظاهر می‌شود(؟!) و هرکس سعادت دیدار او را داشته باشد در آنجا او را می‌بیند. آنگاه در آخر روز سال دویست و شصت و شش از نظرها غائب می‌گردد و دیگر هیچ کس او را نمی‌بیند تا موقعی که همۀ چشم‌ها به جمالش روشن می‌گردد.

مفضّل گفت: در طول غیبت با که اُنس می‌گیرد و با که گفتگو می‌کند و که با او سخن می‌گوید؟ فرمود: فرشتگان خدا و افراد با ایمان وطائفه جنّ با وی سخن می‌گویند و دستورات او برای موثّقین و نمایندگان و وکلایش صادر می‌شود و همان روز که وی در صابر غائب می‌شود مُحَمّد بن نُصَیر نُمَیرِیّ([[15]](#footnote-15))، خود را باب او معرّفی می‌کند، آنگاه (بعد از غیبت طولانی) در مکّه آشکار می‌شود.

ای مفضّل: گویا او را می‌بینم که وارد شهر مکّه شده و لباس پیغمبر را پوشیده و عمامه زردی را بر سر گذاشته است و نعلین وصله شده پیغمبر را به پا کرده و عصای آن‌حضرت را به دست گرفته، چند بُزِ لاغر را جلو انداخته و بدینگونه به طرف خانه خدا می‌رود بدون اینکه کسی او را بشناسد. و به سنّ جوانی آشکار می‌شود.

مفضّل گفت: آیا به صورت جوان بر می‌گردد یا با حالت پیری ظهور می‌کند؟ فرمود: سُبحانَ الله، مگر از حالا کسی می‌داند؟ (مگر امام خود نگفته بود که به سنّ جوانی آشکار می‌شود؟!) وقتی خدا فرمان ظهورش را صادر کند هرطور او بخواهد و به هر صورتی که او صلاح بداند ظاهر می‌شود.

مفضّل گفت: آقا از کجا ظاهر می‌شود و چگونه آشکار می‌گردد؟ فرمود: ای مفضّل او به تنهایی آشکار می‌گردد و تنها به طرف خانه خدا می‌آید و تنها داخل کعبه می‌شود و چون شب فرا رسد، همچنان تنهاست، وقتی چشمها به خواب رفت و شب کاملاً تاریک شد، جبرئیل و میکائیل دسته دسته فرشتگان بروی فرود می‌آیند و در آن میان جبرئیل به وی می‌گوید: ای آقای من هرچه بفرمایی، پذیرفته است و فرمانت رواست، او (قائم) هم دست بر رخسار خود می‌کشد و می‌گوید: ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِي صَدَقَنَا وَعۡدَهُۥ وَأَوۡرَثَنَا ٱلۡأَرۡضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ ٱلۡجَنَّةِ حَيۡثُ نَشَآءُۖ فَنِعۡمَ أَجۡرُ ٱلۡعَٰمِلِينَ﴾ [الزُّمَر: 74]([[16]](#footnote-16)). «خدا را سپاس می‌گزاریم که وعده‌اش درباره ما راست درآمد و زمین (بهشت را) به ما واگذار کرد و هرجای بهشت را بخواهیم منزل می‌کنیم پس چه نیکوست پاداش عمل کنندگان به فرمان إلهی». آنگاه در بین رُکن و مَقام می‌ایستد و با صدای رسا می‌گوید: ای نُقَباء و مردمی که به من نزدیک هستید، و ای کسانیکه خداوند شما را پیش از ظهور من در روی زمین برای یاری من ذخیره کرده است، برای اطاعت از من به سوی من بیایید، صدای او به این افراد می‌رسد و آنها در شرق و غرب عالم بعضی در محراب عبادت خوابیده‌اند، و با این وصف با یک صدا می‌شنوند و با یک چشم به هم زدن درمیان رکن و مقام نزد او خواهند بود(؟!!). سپس خداوند به نور دستور می‌دهد که به صورت عمودی از زمین تا آسمان جلوه کند و هر که ساکن زمین است از آن نور استفاده کند و نور از میان خانه‌اش، بدرخشد و از این نور دلهای مؤمنین مسرور گردد، در حالی‌که هنوز آنها نمی‌دانند که قائم ما اهل بیت ظهور کرده، ولی چون صبح شود همه در برابر قائم خواهند بود آنها سیصد و سیزده مرد به تعداد لشکر پیغمبر در روز جنگ بدر هستند.

مفضّل گفت: آقا، آیا آن هفتاد دو نفر که با امام حسین در کربلا شهید شدند هم با آنها ظهور می‌کنند؟ فرمود: فقط أبا عَبدالله حسین بن علی با دوازده هزار نفر از شیعیان أمیر المؤمنین درحالی­که حضرتش عمامه سیاه پوشیده است، ظهور می‌کند. عرض کردم: آقا، آیا مردم به غیر روش و سُنَّت قائم قبل از ظهورش و قیامش با امام حسین بیعت می‌کنند؟ فرمود: ای مفضّل، هربیعتی قبل از ظهور قائم کفر و نفاق و نیرنگ است، خداوند بیعت کننده و بیعت گیرندگان آن را لعنت کند، بلکه ای مفضِل! تکیه به خانه خدا می‌دهد و دستش را دراز می‌کند و نوری از آن می‌جهد و می‌گوید این دست خدا و از جانب خدا و به امرخدا است، سپس این آیه را می‌خواند: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ يَدُ ٱللَّهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡۚ فَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفۡسِهِۦۖ﴾ [الفتح: 15]. «[ای پیامبر] کسانی که باتو بیعت می‌کنند در حقیقت با خدا بیعت می‌کنند، دست خدا بالای دستهای آنهاست، پس هرکس آن بیعت را بشکند، کاری به زیان خود کرده است». أوّل، کسی‌که دست او را می‌بوسد، جبرئیل است و سپس سایر فرشتگان و نُجَباءِ جِنّ و بعد از آنها نُقَباء با وی متابعت می‌کنند: مردم در مکّه فریاد می‌زنند و می‌گویند: این مرد کیست و این جماعت که با او هستند، کیانند و این علامت که دیشب دیدیم و نظیرش دیده نشده چیست؟ بعضی به بعضی دیگر می‌گویند: این مرد همان صاحب بُزهاست. عدّه دیگر می‌گویند: نگاه کنید ببینید آیا کسی از همراهان او را می‌شناسید؟ مردم می‌گویند: ما جُز چهار نفر از مردم مکّه و چهار نفر که از أهل مدینه هستند و فلانی و فلانی می‌باشند هیچ کدام از آنها را نمی‌شناسیم. این واقعه در آغاز طلوع آفتاب آن روز خواهد بود، موقعی که آفتاب طالع شود، گوینده‌ای از چشمه خورشید به زبان عربی فصیح صدا می‌زند که أهل آسمانها و زمین آن را می‌شنوند، وی می‌گوید: ای مردم عالَم! این مهدی آل محمّد است و او را با نام و کنیه جدّش پیغمبر می‌خوانَد و به پدرش حسن امام یازدهم تا حُسَین بن علی نسبت می‌دهد. آنگاه گوینده‌ای می‌گوید با وی بیعت کنید که رستگار می‌شوید و مخالفت أمر او ننمایید که گمراه خواهید شد. پس به ترتیب فرشتگان و جنّ و نقباء دست او را می‌بوسند و می‌گویند: شنیدیم و اطاعت می‌کنیم، هیچ صاحب روحی درمیان مخلوق خدا نمی‌ماند جُز اینکه آن صدا را می‌شنود، و کسانی­که در جاهای دور و نزدیک و دریا و خشکی می‌باشند می‌آیند و برای یکدیگر نقل می‌کنند که با گوش خود چنین صدایی را شنیدم. هنگامی‌که آفتاب خواست غروب کند، کسی از سمت مغرب زمین فریاد می‌زند، ای مردم دنیا! خداوند شما در بیابان خشکی از سرزمین فلسطین به نام عثمان بن عنبسه أموی از اولاد یزید بن معاویه ظهور کرده(!!) بروید و با او بیعت کنید تا رستگار شوید و با وی سر به مخالفت بر ندارید که گمراه می‌شوید، در آن وقت فرشتگان و جن و نقباء (پیروان مهدی) گفته او را ردّ کرده تکذیب می‌کنند و به آن گوینده می‌گویند شنیدم و نافرمانی می‌کنیم، هر کس شکّ و تردیدی به دلش راه یافته باشد و هر منافقی و کافری، با این صدای دوّم گمراه می‌گردد، در آن وقت آقای ما قائم تکیه به خانه خدا می‌دهد و می‌گوید: ألا ای أهل عالَم، هرکس می‌خواهد آدم و شیث را ببیند، بداند که من همان آدم و شیث هستم، هرکس می‌خواهد، نوح و پسرش سام را بنگرد، بداند که من همان نوح و سام می‌باشم، هرکس می‌خواهد ابراهیم و اسماعیل را ببیند، بداند، من همان ابراهیم و اسماعیل هستم، هرکس می‌خواهد موسی و یوشع را ببیند، بداند که من همان موسی و یوشع هستم، هرکس می‌خواهد عیسی و شمعون را ببیند، بداند که من همان عیسی و شمعون هستم، هرکس می‌خواهد محمّد و أمیرالمؤمنین را ببیند بداند که من همان محمّد و علی هستم، هرکس می‌خواهد حسن و حسین را ببیند بداند که من همان حسن و حسین می‌باشم، هرکس می‌خواهد امامان اولاد حسین را ببیند، بداند که من همان أئمّه أطهار هستم(؟!!) دعوت مرا بپذیرید و به نزد من جمع شوید که هرچه خواهید به شما اطّلاع دهم، هرکس کتابهای آسمانی و صُحُف إلهی را خوانده است، اینک از من می‌شنود، آنگاه شروع می‌کند به قرائت مصحفی که خداوند بر آدم و شَیت –عَلَیهِمَا السَّلام- نازل فرمود، پیروان آدم و شیث می‌گویند([[17]](#footnote-17)): به خدا قسم این صُحُف حقیقی آدم و شیث است، این مرد آنچه را ما از صُحف آدم و شیث نمی‌دانستیم و برما پوشیده بود ویا از آن افتاده بود و یا تبدیل و تحریف شده بود، به ما یاد می‌دهد (چگونه این موضوع را می‌فهمند؟! آنها که أصل صحف آدم و شیث را ندارند تا با گفته­های مهدی مقایسه کنند!) سپس صحف نوح و ابراهیم و تورات و انجیل و زبور را می‌خوانَد، پیروان تورات و انجیل و زبور می‌گویند: به خدا قسم! این همان صحف حقیقی نوح و ابراهیم است که چیزی از آن ساقط نشده وتبدیل و تحریف نگردیده، به خدا قسم، تورات جامع و زبور تمام و انجیل کامل همین است و این بیش از کتب مزبوره‌ای است که آن را خوانده‌ایم، سپس قرآن می‌خوانَد، مسلمانان می‌گویند: به خدا قسم این همان قرآنِ حقیقی است که خداوند بر پیغمبر نازل کرده است، چیزی از آن کم نشده و تحریف و تبدیل نگردیده است([[18]](#footnote-18)).

آنگاه دابّةُ الأرض در بین رُکن و مقام ظاهر می‌شود و درصورت مؤمنین کلمه «مؤمن»

و در صورت کافران کلمه «کافر» را می‌نویسد. مردی که صورتش به عقب و پشتش به سینه برگشته است، به نزد قائم آمده جلوی او می‌ایستد و می‌گوید: آقا، من بشر هستم، یکی از فرشتگان به من دستور داده که به خدمت شما برسم و نابودی لشکر سُفیانی را در بیابان بَیداء به شما اطّلاع دهم، قائم به وی می‌گوید: داستان خود و برادرت را شرح بده، آن مرد می‌گوید: من با برادرم در لشکر سفیانی بودیم، از دمشق تا زَوراء هرجا آبادی بود ویران ساختیم، و به حال خراب گذاشتیم، سپس کوفه و مدینه را نیز خراب کردیم و منبر پیغمبر را شکستیم و قاطران خود را در مسجد بستیم و آنها هم در آنجا سرگین انداختند، آنگاه از آنجا خارج شدیم درحالی­که نفرات ما سیصد هزار لشکر بود، و می‌خواستیم به مکّه بیاییم و خانه خدا را ویران سازیم و أهل مکّه را به قتل رسانیم، ولی چون به سرزمین بَیداء رسیدیم در آنجا منزل کردیم ناگاه صدایی شنیدیم که گفت: ای بیابان، این ظالمان را در کام خود فروبر، با این صدا زمین شکاف برداشت و تمام لشکر را بلعید، به خدا قسم از تمام آن لشکر جُز من و برادرم حتّی بندی که با آن زانوی شتر را می‌بندند هم باقی نماند. در آن هنگام فرشته‌ای را دیدیم که سیلی به صورت ما زد و رویهای ما به پشت برگشت چنانکه می‌بینی، سپس آن فرشته به برادرم گفت: برو به شام نزد سُفیانیِ ملعون و او را از ظهور مهدی آل محمّد ص بترسان، و به وی اطّلاع بده که خداوند لشکر او را در سر زمین بیداء نابود گردانید. آنگاه به من گفت: توهم برو به مکّه و قائم را به نابودی ستمگران بشارت بده و بر دست وی توبه کن که او توبه تو را قبول می‌کند. قائم هم دست روی صورت او می‌کشد و به صورت نخست بر می‌گرداند، و با وی بیعت نموده و همراه او می‌ماند.

مُفَضَّل گفت: آقا آیا جن و فرشتگان برای بشر آشکار می‌شوند؟ فرمود: آری وَالله آشکار می‌شوند و با آنها سخن می‌گویند، مانند یک نفر آدمی که با بستگان خود سخن بگوید، عرض کردم: آقا! آیا فرشتگان و طایفه جِنّ همراه قائم همه‌جا می‌روند؟ فرمود: آری، وَالله، آنها در زمین هجرت واقع در کوفه و نجف فرود می‌آیند و عدد یاران او در آن موقع چهل و شش هزار نفر فرشته و شش هزار جِنّ است، خداوند هم قائم را پیروز می‌گرداند.

مفضّل عرض کرد: قائم با اهل مکّه چه می‌کند؟ فرمود: آنها را دعوت به جکمت و موعظه حسنه می‌کند آنها هم از وی اطاعت می‌کنند، قائم مردی از خاندان خود را در آنجا به نیانت خود منصوب داشته و مکّه را به قصد مدینه ترک می‌گوید. مفضّل عرض کرد: آقا! با خانه خدا چه می‌کند؟ فرمود آن را می‌شکند و بر همان پایه‌ای که روز نخست در عهد حضرت آدم برای مردم بنا شده و ابراهیم و اسماعیل بالا برده بودند بر پا می‌دارد(؟!) و آنچه که بعد از آن در مسجد الحرام تعمیر شده، نه پیغمبری و نه جانشین پیغمبری آن را ساخته است، او همان­طورکه خدا می‌خواهد، آن را می‌سازد و هم آثاری که در مکّه و مدینه و عراق و سایر جاها از ستمگران باقی مانده باشد، همه را ویران می‌کند و مسجد کوفه را نیز خراب کرده و بر اساس اوّلیِ آن بنا می‌کند، و همچنین قصر عتیق را نیز ویران می‌کند. خدا لعنت کند سازنده آن را، خدا لعنت کند او را.

مفضّل عرض کرد: آقا، آیا قائم در مکّه اقامت می‌کند؟ فرمود: نه، بلکه نائب خود را در آنجا می‌گذارد، پس چون اهل مکّه دیدند قائم از میان آنها رفته است، هجوم آورده نائب او ر ا می‌کشند. قائم به سوی آنها برمی‌گردد و آنها به طور سرشکسته و ذلیل و گریه‌کنان نزد وی می‌آیند و التماس می‌کنند و می‌گویند: ای مهدیِ آل محمّد! توبه کردیم! قائم آنها را موعظه می‌کند و از غضب خدا می‌ترساند، و شخصی از أهل مکّه را به نیابت خود انتخاب می‌کند و از مکّه خارج می‌شود. این بار هم أهل مکّه هجوم آورده نائب او را می‌کشند، قائم هم یاران خود از طایفه جنّ را به سوی مکّه فرستاده و سفارش می‌کند که جُز افراد با ایمان یک نفر از آنها را باقی نگذارید. اگر به ملاحظه رحمت پروردگار نبود که همه أشیاء را فرا گرفته و مظهر رحمتش نیز من می‌باشم، خودم با شما به سوی آنها باز می‌گشتم، زیرا آنها به کلّی از خداوند و من فاصله گرفته و هرگونه پیوندی را قطع کرده‌اند. لشکر مهدی هم به سوی أهل مکّه باز می‌گردد، به خدا قسم از هر صد نفر آنها بلکه از هر هزار نفر آنان یک نفر را باقی نمی‌گذارد. مفضّل گفت: آقا حانه مهدی در کجا خواهد بود و مؤمنین در کجا جمع می‌شوند؟ فرمود: مَقَرِّ سلطنت وی شهرکوفه است و محلّ حکومتش مسجد جامع کوفه و بیت المال و محلّ تقسیم غنائمش مسجد سهله و صفّه‌ها و زمین‌های صاف و مسطّح و روشن نجف و کوفه است.

عرض کرد: آقا، همه أهل ایمان در کوفه خواهند بود؟ فرمود: آری والله، در آن روزگار تمام مؤمنین یا در کوفه و یا در حوالی کوفه می‌باشند و به مساحت یک جولا نگاه زمین آن به دو هزار درهم می‌رسد، و اکثر مردم آرزو دارند که کاش می‌توانستند یک وجب از زمین «سبع» را به یک وجب شمش طلا بخرند و «سبع» از مضافات همدان است. در آن روز طول شهر کوفه، به پنجاه و چهار میل می‌رسد و به طوری که کاخهای آن مجاور کربلا می‌باشد و خداوند در آن روز کربلا را محلّ آمد و رفت فرشتگان و مؤمنین خواهد نمود و در آن روز ارزشی بسزا دارد و چنان برکت به آن روی می‌آورد که اگر مؤمنی از روی حقیقت در آنجا بایستد و یک دفعه از خداوند طلب روزی کند، خداوند هزار برابر دنیا به او عطاء می‌فرماید.

آنگاه حضرت صادق آهی کشید و فرمود: ای مفضّل تمام اماکن روی زمین بر یکدیگر فخر کردند از جمله کعبه مسجد الحرام بر زمین کربلا فخر نمود، خداوند وحی فرستاد که ای کعبه ساکت باش و بر کربلا فخر مکن زیرا کربلا بقعه مبارکی است که در آنجا از درخت به مُوسَی بن عِمران از جانب خداوند وحی شد(؟!)([[19]](#footnote-19)) و همان تلّی است که مریم و عیسی منزل کردند و محلّی است که سَر حسین را در آن شستشو دادند و مریم، عیسی را شست و خودش هم بعد از ولادت وی غسل کرد کربلا بهترین سرزمین‌ هاست. پیغمبر هنگام غیبتش، از آنجا به آسمان رفت و آنجا تا موقع ظهور قائم خیر و برکت زیادی برای شیعیان ما دارد.

مفضّل گفت: آقا، سپس مهدی به کجا می‌رود؟ فرمود: می‌رود به مدینه جدّم رسول خدا، پس وقتی به مدینه در آمد مقامی بس عجیب خواهد داشت که باعث مسرّت مؤمنین و نقمت کفّار می‌باشد. مفضّل گفت: آقا، آن مقام عجیب چیست؟ فرمود: می‌آید کنار قبر پیغمبر و صدا می‌زند: ای مردم، آیا این قبر جدِّ من است؟ مردم می‌گویند: ای مهدی آل محمّد آری، این قبر پیغمبر جدّ تو می‌باشد، می‌پرسد: چه کسانی با وی در اینجا مدفون هستند؟ می‌گویند: دو نفر از اصحاب و أنیس او می‌باشند، با اینکه او از هرکس بهتر آن دو را می‌شناسد، درحالیکه مردم همه گوش می‌دهند، سؤال می‌کند: آنها کیانند؟ چطور شد که درمیان تمام مردم فقط این دو نفر با جَدِّ من پیغمبرخدا در اینجا دفن شدند شاید کسانی دیگر مدفون باشند؟ مردم می‌گویند: ای مهدی آل‌محمّد، کسی غیر از این دو نفر در اینجا مدفون نیست از این جهت در اینجا دفن شدند که خلیفه پیغمبر و پدر زن او هستند، مهدی سه بار این سؤال را تکرار می‌کند، سپس دستور می‌دهد که آن دو نفر را از قبر بیرون آورند، مردم هم آنها را بیرون می‌آورند درحالیکه بدن‌شان تر و تازه است، و أصلاً نپوسیده، و تغییر نکرده‌اند. سپس مهدی می‌پرسد: آیا کسی درمیان شما هست که اینان را بشناسد؟ مردم می‌گویند: ما آنها را به اوصافشان می‌شناسیم، اینان أنیس جدّ شما هستند. می‌پرسد: آیا درمیان شما کسی هست که جُز این بگوید یا درباره اینان شکّ کند؟ مردم میگویند: نه! مهدی بیرون آوردن آنها را سه روز تأخیر می‌اندازد (مگر در سطور قبل نگفته بود که آنها را از قبر بیرون بیاورند و مردم آن دو را بیرون آوردند؟!) و این خبر درمیان مردم منتشر می‌شود. سپس مهدی به آنجا آمده و روی قبرهای آنها را برمی‌دارد و به نُقبای خود می‌گوید قبرهای ایشان را بشکافید و آنها را جستجو کنید. نُقبا هم با دستهای خود آنها را جستجو کرده تاآنکه آنها را تر و تازه مانند روز نخست بیرون می‌آورند، دستور می‌دهد کفن‌های آنها را بیرون آورده و آنها را بر درخت پوسیده و خشکی بر دار کشند (لخت مادر زاد؟!!)، فِی الحال، درخت سر سبز و پرشاخ و برگ و خُرّم می‌شود، با مشاهده این وضع عجیب دوستداران وی که شکّی به دل دارند، می‌گویند، به خدا قسم این شرافت حقیقی است که اینها دارند، و ماهم به دوستی اینان فائز شدیم، کسانیکه جزئی محبّت از آنها در دل داشته باشند می‌آیند و آن منظره را می‌نگرند و با دیدن آن فریفته می‌گردند. در این هنگام جارچیِ (آیا در زمان آینده‌هم بزرگان جارچی دارند؟!) مهدی صدا می‌زند: هرکس دو صحابه پیغمبر و أنیس او را دوست دارد در یک سمت بایستد، پس مردم دو دسته می‌شوند: یک دسته دوست آنها و یک دسته دشمن آنها. مهدی به دوستان آنها تکلیف می‌کند که از آنها بیزاری جویند، آنها می‌گویند: ای مهدی آل پیغمبر، ما پیش از آنکه بدانیم اینان در نزد خدا و تو چنین مقامی دارند از آنها بیزاری نجستیم، اکنون که فضل و مقام آنها با این وصف برای ما ظاهر شده، چگونه با دیدن بدن تر و تازه آنها و سبز شدن درخت پوسیده، از آنان بیزاری بجوییم؟ بلکه به خدا قسم ما از تو و کسانی که عقیده به تو دارند و آنها که به اینان ندارند و آنها را بر دار زدند و از قبر بیرون آوردند، بیزاری می‌جوییم، در این وقت «فَيَأمُرُ المَهدِيُّ ريحاً سَوداءَ» مهدی دستور می‌دهد باد سیاهی بوزد و آنان را مانند ریشه‌های پوسیده درخت نخل از میان ببرد. سپس دستور می‌دهد آنها را از بالای دار پایین بیاورند و به أمر خداوند زنده می‌گرداند، دستور می‌دهد، تمام مردم جمع شوند، آنگاه أعمال آنها را در هر کوره و دوره‌ای شرح می‌دهد تا آنکه داستان کشته شدن هابیل فرزند آدم و برافروختن آتش برای ابراهیم و انداختن یوسف در چاه و زندانی شدن، یونس در شکم ماهی و قتل یحیی و صلیب کشیده شدن عیسی(؟!) و شکنجه دادن جرجیس و دانیال پیغمبر و زدن سلمان فارسی و آتش زدن درِ خانه أمیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و حسن و حسین و تازیانه زدن به بازوی صدّیقه کبری فاطمه زهرا و در به پهلو زدن او و سقط شدن محسن بچه او و سَمّ دادن به امام حسن و کشتن امام حسین و أطفال و عموزادگان و یاوران آنحضرت و أسیر کردن فرزندان پیغمبر و ریختن خون آل محمّد و هر خونی که به ناحق ریخته شد، و هر زنی که مورد تجاوز قرار گرفته، و هر خیانت و أعمال زشت و گناه و ظلم و ستم که از زمان حضرت آدم تا موقع قیام قائم از بنی آدم سرزده، همه و همه را به گردنِ اوّلی (ابوبکر) و دوّمی (عمر) انداخته (؟!!).... .

ما در اینجا این قضه طولانی را نا تمام می‌گذاریم، به نقد و بررسی همین مقدار می‌پردازیم:

نقد خبر مُفَضّلِ بن عُمَر: این راوی که این همه قصّه دروغ سرهم کرده اطلاعاتش بسیار کم بوده، و مرتکب اشتاه شده، مثلاً در همین أواخرِ داستان می‌گوید: «و قتل یحیی و صلیب کشیده شدن عیسی و شکنجه دادن جرجیس و....»، در صورتی که تمام مسلمانان می‌دانند که حضرت عیسی طبق آیه قرآن به صلیب کشیده نشد و کشته‌هم نشد، خداوند می‌فرماید: ﴿وَقَوۡلِهِمۡ إِنَّا قَتَلۡنَا ٱلۡمَسِيحَ عِيسَى ٱبۡنَ مَرۡيَمَ رَسُولَ ٱللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِن شُبِّهَ لَهُمۡۚ وَإِنَّ ٱلَّذِينَ ٱخۡتَلَفُواْ فِيهِ لَفِي شَكّٖ مِّنۡهُۚ مَا لَهُم بِهِۦ مِنۡ عِلۡمٍ إِلَّا ٱتِّبَاعَ ٱلظَّنِّۚ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينَۢا ١٥٧ بَل رَّفَعَهُ ٱللَّهُ إِلَيۡهِۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمٗا ١٥٨﴾ [النساء: 157-158]. «[یهودیان] گفتارشان چنین است که ما عیسی بن مریم رسول خدا را کشتیم، در صورتیکه کشته نشد و به صلب هم کشیده نشد و لیکن أمر بر آنان مشتبه شده، و کسانیکه در این مسأله اختلاف کردند در مورد آن در شک هستند و به جُز گمان پیروی نمی‌کنند، درصورتی که یقیناً عیسی را نکشتند، بلکه خدا او را به سوی بهشتش بالا برد و خداوند با قدرت و با حکمت می‌باشد».

دیگر اینکه در این داستان دیدیم که عدّه‌ای در هنگام ظهور قائم، می‌آیند و می‌گویند: «از دمشق تا زَوراء هرجا آبادی بود، ویران کردیم، و به حال خراب گذاشتیم، سپس کوفه و مدینه را نیز خراب کردیم و منبر را شکستیم و قاطران خود را در مسجد بستیم، آنها در آنجا سرگین انداختند....».

معلوم است که این راوی نمی‌داند که علم پیشرفت می‌کند و ماشین و هواپیما اختراع می‌شود، بلکه خیال می‌کند در آینده که به نظر او قائم ظهور می‌کند مردم با الاغ و قاطر مسافرت می‌کنند و الاغ و قاطر را نزدیک درِ منزل می‌بندند و آنها سرگین هم می‌ریزند!! «راثَت بِغالُنا في مَسجد....».

اشکال دیگری که در روایت مفضّل وجود دارد این است که گفته: «هر بیعتی قبل از قیام قائم بیعت کفر و نفاق است وخداوند بیعت گیرنده و بیعت کننده را عذاب می‌کند»، باید پرسید آیا نباید با کسانی که حکومت اسلامی تشکیل می‌دهند، بیعت کرد؟ آیا باید تحت سلطه جبّاران ماند و ظلم را پذیرفت؟!!.

دیگر اینکه در این روایت می‌گوید: «کفن ابوبکر و عمر را در می‌آورد و آنها را به درخت دار می‌زند»، آیا این صحیح است که در أنظار مردم چنین کند؟ تمام این داستان قابل انتقاد است، و ما برای اینکه بحث طولانی نشود، به ذکر چند اشکال اکتفاء کردیم. ببینید چگونه راوی مطالب را بافته و آن مطالب را از قول امام صادق گفته و بیش از ده بار آن به خدا قسم خورده!!.

بقیه داستان: مُفضّل از امام صادق می‌پرسد آیا فرعون و هامان در آن زمان کیستند؟ فرمود: ابوبکر و عمر، عرض کرد: آقا آیا پیغمبر و علی با قائم خواهند بود؟ فرمود: آری، آری، واللهِ پیغمبر و علی ناگزیر باید قدم روی زمین بگذارند.... ای مُفضّل گویا می‌بینم که ما أئمّه آن موقع جلوی پیغمبر جمع شده و به آنحضرت شکایت می‌کنیم که أُمّت بعد از وی چه به روز ما آوردند ... دیگر آنکه گفته می‌شود عیسی مسیح نیز به دنیا رجعت می‌کند!!.

در این مورد نیز همچون گذشته به اختصار انتقاد خود را بیان کرده و از قرآن و نهج البلاغه که در دسترس عموم است دلیل می‌آوریم. در قرآن کریم نشانه‌ای از رجعت أموات قبل از قیامت وجود ندارد، بلکه خلاف آن وجود دارد چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٞ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ٣٠ ثُمَّ إِنَّكُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ عِندَ رَبِّكُمۡ تَخۡتَصِمُونَ ٣١﴾ [الزُّمَر: 30-31]. «[ای محمّد] تو می‌میری و ایشان نیز خواهند مرد، سپس شما روز قیامت نزد پروردگارتان به بحث و گفتگو می‌پردازید».

پس معلوم شد که بعد از مرگ، در قیامت است که پیغمبر با کُفّار بحث خواهد کرد. دیگر اینکه خداوند از قول حضرت عیسی می‌گوید: ﴿ وَٱلسَّلَٰمُ عَلَيَّ يَوۡمَ وُلِدتُّ وَيَوۡمَ أَمُوتُ وَيَوۡمَ أُبۡعَثُ حَيّٗا ٣٣﴾ ‌[مریم: 33]. «[عیسی گفت:] سلام بر من روزی که متولّد شدم و روزی که می‌میرم و روزی که زنده مبعوث می‌شوم». پس معلوم می‌شود که حضرت عیسی یک بار متولّد شده و یک بار رحلت فرموده و روز قیامت مبعوث می‌شود.

مجلسی در «بحار الأنوار» از شیخ حسن بن سلیمان در کتاب «منتخب البصائر» از حضرت کاظم روایت آورده که گفت: «مردمیکه مرده‌اند، به دنیا بازگشت خواهند کرد (در زمان رجعت)، و انتقام خود را می‌گیرند، به هر کس آزاری رسیده باشد به مثل آن قصاص می‌کند و هرکس خشمی دیده، به مانند آن انتقام می‌گیرد، و هرکس کشته شده قاتل خود را قصاص می‌کند و برای این منظور دشمنان آنها نیز به دنیا بر می‌گردند تا خون ریخته شده خود را تلافی کنند و بعد از کشتن آنها سی ماه زنده مانده سپس همگی در یک شب می‌میرند، درحالیکه انتقام خود را گرفته و دل‌هایشان شفا یافته است!!..... .

درحالیکه خداوند می‌ماید: ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءَ أَحَدَهُمُ ٱلۡمَوۡتُ قَالَ رَبِّ ٱرۡجِعُونِ ٩٩ لَعَلِّيٓ أَعۡمَلُ صَٰلِحٗا فِيمَا تَرَكۡتُۚ كَلَّآۚ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَآئِلُهَاۖ وَمِن وَرَآئِهِم بَرۡزَخٌ إِلَىٰ يَوۡمِ يُبۡعَثُونَ ١٠٠ فَإِذَا نُفِخَ فِي ٱلصُّورِ فَلَآ أَنسَابَ بَيۡنَهُمۡ يَوۡمَئِذٖ وَلَا يَتَسَآءَلُونَ ١٠١ فَمَن ثَقُلَتۡ مَوَٰزِينُهُۥ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ١٠٢﴾ [المؤمنون: 99-102]. «تا آنکه یکی [از کفّار] مرگش فرا می‌رسد، می‌گوید پروردگارم مرا به دنیا باز گردان تا عمل صالح انجام دهم از آنچه باقی گذاشتم، نه چنین است دیگر نی‌شود برگشت، و جلوی آنها برزخ است تا روزی که مبعوث شوند، پس هنگامی که در صور دمیده شود، خویشی بر ایشان فایده ندارد و از خویشی یکدیگر سؤال نمی‌کنند، پس هرکس موازینش سنگین باشد آنها رستگاران‌اند». این آیات رجعت را ردّ می‌کنند.

آیات دیگر نیز در قرآن در این مورد آمده مانند آیه‌ای که می‌فرماید: ﴿ٱلنَّارُ يُعۡرَضُونَ عَلَيۡهَا غُدُوّٗا وَعَشِيّٗاۚ وَيَوۡمَ تَقُومُ ٱلسَّاعَةُ أَدۡخِلُوٓاْ ءَالَ فِرۡعَوۡنَ أَشَدَّ ٱلۡعَذَابِ ٤٦﴾ [غافر: 46]. «ایشان بر جهنّمِ [برزخی]شان صیحگاهان و شامگاهان عرضه می‌شوند و روزی­که قیامت شود آل فرعون در شدیدترین عذاب قرار خواهند گرفت». این آیه نیز رجعت را ردّ می‌کند.

أمّا در نَهجُ البَلاغه حضرت علی در نامه 31 که در آن حضرت علی به امام حسن وصیّت کرده، در قسمتی از آن می‌نویسد: «وَاعلَم أنّ أمامَكَ عَقَبَةً کَؤوداً، الـمُخِفُّ فيها أحسَنُ حالا مِنَ الـمُثقِلِ، وَ الـمُبطِیءُ عَلَيها أقبَحُ حالاً مِنَ الـمُسرِعِ، وَ أنَّ مَهبِطَكَ بِها لامَحالَةَ إمّا عَلی جَنَّةٍ أو عَلی نارٍ، فَارتَد لِنَفسِكَ قَبلَ نُزُولِك، وَ وَطِّئِ الـُمَنزِلَ قَبلَ حُلُولِكَ، فَلَيسَ بَعدَ الـمَوتِ مُستَعتَبٌ، وَ لا إلَی الدُّنيا مُنصَرَفٌ». «بدان که در جلوی تو گردنه بسیار دشواری است که در آن سبکبار از گرانبار خرسند‌تر است، و کُند رفتار از تندرو زشت ودرمانده‌تر است، و فرودگاه تو در آن ناچار بهشت است یا بر آتش، پس پیش از رسیدن (به آن سرا) برای خود پیشروی بفرست، و پیش از رفتنت منزلی آمده ساز، که بعد از مرگ وسیله خشنود گرداندن نیست و کسی به دنیا باز نمی‌گردد».

ملاحظه می‌فرماید که حضرت علی هم می‌فرماید: کسی بعد از مرگ به دنیا بازنمی‌گردد.

\* \* \*

روایت دیگری که در مورد امام زمان به آن استناد می‌کنند این است که از رسول خداص روایت شده «مَن ماتَ وَلَم يَعرِف إمامَ زَمانِهِ ماتَ مِيتَةً جاهِلِيَّةً» «هرکس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، به مرگ جاهلیّت مرده است».

باید توجّه داشت که معلوم نیست تا چه حدّ این روایت صحیح باشد، ولی در هرصورت معلوم است مقصود از امام زمان در این روایت، امام و پیشوایی است که در هر زمانی، قدرت را در دست دارد که خواه این امام مؤمن باشد یا فاجر، اگر مؤمن باشد لازم است انسان در أمور سیاسی نقش داشته باشد و او را تقویت کند، و اگر فاجر باشد، لازم است که مسلمان از او پیروی نکند. پس مقصود از این روایت این است که مسلمان باید از أوضاع کشورش باخبر باشد. و روایاتی دیگر نیز مُؤیّدِ گفته ماست، از آن جمله در کتاب «مُستدركُ الوسائل» جلد سوّم، صفحه 245 از اختصاص شیخ مفید از عمر بن زید از حضرت امام موسی کاظم آورده: **«**قالَ سَمِعتُهُ يقُولُ: مَن ماتَ بِغَير إمامٍ ماتَ ميتةً جاهليّةً، إِمامٍ حَيّ يَعرفُهُ، قُلتُ: لم أسمع أباك يذکُرُ هذا يعنی اِماماً حيّاً فقالَ قد وَاللهِ قالَ ذلك رسولُ اللهِ قال وقالَ رسولُ اللهِ : مَن ماتَ و ليس لهُ إمامٌ يَسمَعُ لهُ و يُطيعُ ماتَ ميتةً جاهليّةً» «عمر بن یزید می‌گوید از حضرت موسی جعفر شنیدم که می‌فرمود: کسی که بدون امام بمیرد به مردم جاهلیّت مرده است، امام زنده‌ای که او را بشناسد، عرض کردم از پدر بزرگوارت این قید را که امام باید زنده باشد نشنیدم حضرت فرمود: به خدا سوگند پیغمبرخدا چنین فرمود، آنگاه حضرت فرمود رسول خدا ص فرموده است: هرکس بمیرد و پیشوایی نداشته باشد که از او بشنود و اطاعت کند به مردن جاهلیّت مرده است». عبارت امام زنده که از او بشنود و اطاعت کند قابل دقّت است و معلوم می‌شود مقصود از امام در بسیاری از روایات اسلامی امامی است که باید مردم او را ببینند و سخنان او را بشنوند، نه امامی که به هیچ وجه در دسترس نباشد!! به قول استاد ما آقای «مصطفی طباطبایی»: «گاهی سخن از امام به میان می‌آید و مراد یک پیشوای مؤمن است که در سطح عالی علم و تقوی و آشنایی به مسائل روز بوده و دیگران از راهنماییهای او که از راه کوشش و تعقّل صحیح در جهان آفرینش و کتاب إلهی و سُنَّتِ قطعی پیامبر ص آنها را به دست آورده، استفاده می‌کنند و امور مسلمین را به او اِرجاع می‌دهند که البتّه به این معنی، مسلمانان همیشه باید چنین امام و پیشوایی داشته باشند، همان طورکه هرمذهب و یا مسلک سیاسی مطلق نیز رهبر و پیشوا و زعیمی دارد. (چنانکه حدیث بالا نیز مُؤیدِ همین قول است). گاهی نیز مراد از رهبر و امام، کتاب إلهی است که همیشه حاضر و در دسترس است و از راهنمایی‌هایش می‌توان برخوردار شد و هیچگاه غیبت ندارد و این امام همان قرآن کریم است به دلیل آنچه در خود قرآن آمده که فرموده: ﴿وَمِن قَبۡلِهِۦ كِتَٰبُ مُوسَىٰٓ إِمَامٗا﴾ [الأحقاف: 12]. «پیش از این کتاب، کتاب موسی امام بود». از این آیه استفاده می‌شود که اینک إمام همه مسلمین که حتّی خود پیغمبر و أئمّه تابع آن بوده‌اند قرآن است([[20]](#footnote-20))، إمام حاضر، امام همه زمان‌ها و امام بدون غیبت».

آیا مهدی همه را مسلمان می‌کند؟

مجلسی در کتاب «بحار الأنوار» به نقل از احتجاج طبرسی از حضرت امام مجتبی و آنحضرت از پدرش روایت نموده که فرمود: خداوند در آخرالزّمان روزگاری سخت درمیان جهل و نادانی، مردی را برانگیزد و او را با فرشتگان خود تأیید می‌کند و یاران او را حفظ می‌نماید و با آیات و نشانه­های خودش او را نُصرت می‌دهد و بر کره زمین غالب گرداند... سپس زمین را پر از عدل و داد و نور و برهان می‌کند، تمام مردم جهان در مقابل وی خاضع می‌شوند و هیچ کافری باقی نمی‌ماند، جُز اینکه مؤمن می‌شود و هیچ بدکاری نباشد جُز اینکه اصلاح می‌گردد.... .

حال ببینیم این ادّعا چگونه است و آیا با قرآن کریم موافق است یا نه؟ خداوند می‌فرماید: ﴿وَمِنَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّا نَصَٰرَىٰٓ أَخَذۡنَا مِيثَٰقَهُمۡ فَنَسُواْ حَظّٗا مِّمَّا ذُكِّرُواْ بِهِۦ فَأَغۡرَيۡنَا بَيۡنَهُمُ ٱلۡعَدَاوَةَ وَٱلۡبَغۡضَآءَ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِۚ﴾ [المائدة: 14]. «و بعضی از آنان که گفتند ما نصاری می‌باشیم پیمانشان را گرفتیم پس بهره و قسمتی از آنچه به آن تذکّر داده شدند فراموش کردند پس بین ایشان تا روز قیامت دشمنی و کینه انداختیم». و نیز می‌فرماید: ﴿وَقَالَتِ ٱلۡيَهُودُ يَدُ ٱللَّهِ مَغۡلُولَةٌۚ غُلَّتۡ أَيۡدِيهِمۡ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُواْۘ بَلۡ يَدَاهُ مَبۡسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيۡفَ يَشَآءُۚ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرٗا مِّنۡهُم مَّآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ طُغۡيَٰنٗا وَكُفۡرٗاۚ وَأَلۡقَيۡنَا بَيۡنَهُمُ ٱلۡعَدَٰوَةَ وَٱلۡبَغۡضَآءَ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ﴾ [المائدة: 64]. «یهودیان گفتند که دست خدا بسته است [کنایه از قدرت خدا] دستشان بسته باد، و لعنت کرده شدند به واسطه آنچه گفتند بلکه دست خدا باز است انفاق می‌کند آن‌طور که بخواهد، و البتّه آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، کفر و طغیان آنها را زیاد می‌کند، و بینشان تا روز قیامت دشمنی و کینه انداختیم».

از این آیات معلوم می‌شود که تا روز قیامت بین یهود کینه و دشمنی وجود خواهد داشت، یعنی تا روز قیامت یهودی پیدا می‌شود و همچنین طبق قرآن نصاری نیز تا روز قیامت وجود خواهند داشت و چنین نیست که قبل از قیامت هیچ کافر و بدکاری باقی نماند و همه اصلاح شوند.

فصل سوّم:   
آیاتی که در بارة امام دوازدهم به آنها استشهاد می‌شود:

پیش از اینکه آیات را ذکر کنیم از شما خواننده عزیز می‌خواهیم اگر قرآن را حفظ نیستی یا اگر به عربی آشنا نیستی، ترجمه قرآن را باز کن و آیاتی را که ذکر می‌شود با دقّت مطالعه کن:

1- یکی از آیاتیکه درباره مهدی بدان استشهاد می‌کنند آیه‌ای است که خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَقَدۡ كَتَبۡنَا فِي ٱلزَّبُورِ مِنۢ بَعۡدِ ٱلذِّكۡرِ أَنَّ ٱلۡأَرۡضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ ٱلصَّٰلِحُونَ١٠٥﴾ [الأنبیاء: 105]. «در زبور بعد از ذکر نوشتیم که زمین را بندگان صالح من به ارث می‌برند». می‌گویند صالحان زمینِ دنیا را در زمان ظهور مهدی به ارث خواهند برد!!.

عجیب است آیه به این روشنی را چگونه از موضعش تحریف می‌کنند و به أمری دروغ نسبت می‌دهند، خدا لعنت کند کسانی را که روایات دروغ را در اسلام وارد کردند و باعث کجوری در اسلام گشتند.

حال ببینیم مقصود از این آیه چیست؟ ابتدا باید به دنبال نشانی داده شده در این آیه برویم، یعنی باید ببینیم در زبور حضرت داود چه نوشته شده؟ در آیه (یا سیمان) 29 مزامیر 37 آمده که: «صالحان وارث زمین خواهند شد و در آن تا أبد سکونت خواهند کرد».

از این آیه کتاب زبور که صالحان، و وارث زمین شدنشان را ذکر کرده، معلوم می‌شود همان آیه‌ای است که خداوند نشانی آن را بیان فرموده و معلوم است که منظور از «الأرض» یعنی زمین بهشت زیرا اگر مقصود زمینِ دنیا بود، زمین دنیا که تا أبد پابرجا نیست و صالحان در دنیا که تا أبد زنده نخواهند بود و بالآخره قیامت می‌شود و خداوند می‌فرماید: ﴿إِذَا زُلۡزِلَتِ ٱلۡأَرۡضُ زِلۡزَالَهَا ١ وَأَخۡرَجَتِ ٱلۡأَرۡضُ أَثۡقَالَهَا ٢﴾ [الزّلزال: 1-2]. «آنگاه که تکان خورد زمین تکان خوردنی، و زمین سنگینی‌هایش را خارج کند». و خداوند می‌فرماید: ﴿كُلُّ مَنۡ عَلَيۡهَا فَانٖ ٢٦ وَيَبۡقَىٰ وَجۡهُ رَبِّكَ ذُو ٱلۡجَلَٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ ٢٧﴾ [الرّحمن: 26-27]. «هرکس روی زمین است فانی می‌شود، و فقط خدای صاحب جلال و اکرام باقی می‌ماند».

در آیات دیگرِ از قرآن «الأرض» به معنای أرض بهشت نیز آمده، مثلاً خدواند می‌فرماید: ﴿وَقَالُواْ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِي صَدَقَنَا وَعۡدَهُۥ وَأَوۡرَثَنَا ٱلۡأَرۡضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ ٱلۡجَنَّةِ حَيۡثُ نَشَآءُۖ فَنِعۡمَ أَجۡرُ ٱلۡعَٰمِلِينَ ٧٤﴾ [الزُّمَر: 74]. «[بهشتیان] می‌گویند، ستایش خدایی را که به وعده‌اش وفا کرده و زمین بهشت را به ما إرث داد، هرجا بخواهیم در آن برویم پس چه خوب است مزد عمل کنندگان». مضافاً براینکه «الصّالِحُون» در آیه مورد استناد در سوره انبیاء مُحَلّی به الف و لام است و تمام صالحان را شامل می‌شود نه فقط صالحان آخر زمان را که مدّعیان امام دوازدهم می‌گویند.

2- یکی دیگر از آیاتیکه به آن استشهاد می‌کنند، آیه‌ای است که خداوند می‌فرماید: ﴿وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى ٱلَّذِينَ ٱسۡتُضۡعِفُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَنَجۡعَلَهُمۡ أَئِمَّةٗ وَنَجۡعَلَهُمُ ٱلۡوَٰرِثِينَ ٥﴾ [القصص: 5]. «ما اراده می‌کنیم که منّت نهیم بر کسانی‌که مورد استضاف در زمین قرار گرفتند که آنها را پیشوایان و وارثان زمین قرار دهیم».

این آیه را دلیل بر اثبات مهدویت گرفته و به آن استشهاد می‌کنند، چنانکه روشن است در تفسیر هرآیه از قرآن، باید به قبل و بعد آن نیز توجّه داشت، آیات دیگری که آیه را تفسیر می‌کند در نظر داشت، به مکّی بودن یا مدنی بودن آیه توجّه داشت و هکَذا.... .

حال تو خواننده عزیز توجّه کن که ما قبل و ما بعد آیه چیست؟ خداوند قبل از این آیه می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِرۡعَوۡنَ عَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَجَعَلَ أَهۡلَهَا شِيَعٗا يَسۡتَضۡعِفُ طَآئِفَةٗ مِّنۡهُمۡ يُذَبِّحُ أَبۡنَآءَهُمۡ وَيَسۡتَحۡيِۦ نِسَآءَهُمۡۚ إِنَّهُۥ كَانَ مِنَ ٱلۡمُفۡسِدِينَ ٤﴾ [القصص: 4]. «فرعون در آن سرزمین برتری جست و اهالی آن را گروه، گروه کرد، تا آنها را ضعیف کند، پسران آنها را سر می‌برید، و زنانشان را زنده می‌گذاشت، و از مفسدین بود». سپس خداوند در آیه پنجم می‌فرماید: «ما اراده کردیم برهان مستضعفان آن سرزمین منّت نهیم، و آنان را پیشوایان و وارثان نماییم». مفسّرین سنّی و شیعه نیز این مطلب را گفته‌اند.

حال اگر کسی اشکال کند که چرا «نَمُنُّ» فعل مضارع است، پاسخ آن است که خدواند در اینجا لفظ مضارع به کار برده تا نشان دهد اراده او به پیروزی موسی بعد از استضعاف فرعون بوده، چنانکه در آیه بعد بلا فاصله می‌فرماید: ﴿وَنُمَكِّنَ لَهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَنُرِيَ فِرۡعَوۡنَ وَهَٰمَٰنَ وَجُنُودَهُمَا مِنۡهُم مَّا كَانُواْ يَحۡذَرُونَ ٦﴾ [القصص: 6]. «و برای ایشان در آن زمین تمکّن و استقرار قرار دهیم و به فرعون و هامان و لشکریان آن دو آنچه را که از آن حذر می‌کردند بنمایانیم». که کلمه «نُرِیَ» نیز به لفظ مضارع آمده و به فعل «نُمکِّنَ» و «نَجعَلَهُم» و «نَمُنَّ» معطوف است. با آنکه فرعون و هامان قبل از حضرت محمد ص بوده‌اند فعل «يُذَبِّحُ» نیز به صورت مضارع آمده زیرا فرعون پس از استضافشان آنها را سر می‌بریده در صورتی­که می­دانیم فرعونِ معاصر موسی، در زمان‌های گذشته پسران بنی‌اسرائیل را سر می‌بریده، و آیه گذشته را حکایت می‌کند نه حال و آینده را. پس خداوند لفظ «نُرِیَ» را که فعل مضارع است آورده و «أَرَینا» که فعل زمان گذشته است، نیاورده تا برساند بعد از استضعاف آنها و بدکاریهای فرعون اراده کریم به آنها نشان دهیم آن عذابی را که لایق بوده‌اند. و آیه ارتباطی به آخرالزّمان ندارد.

3- آیه دیگری که به آن استشهاد می‌کنند و پوسترهایی از آن درست کرده و برروی پارچه با خطّ درشت می‌نویسند و هزینه زیادی را که باید صرف تبلیغات اسلام راستین شود صرف گمراه نمودن مردم می‌کنند، آیه‌ای است که می‌فرماید: ﴿بَقِيَّتُ ٱللَّهِ خَيۡرٞ لَّكُمۡ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ﴾ [هود: 86]. «باقی گذاشته خدا برای شما بهتر است اگر ایمان داشته باشید». که می‌گویند منظور از ﴿بَقِيَّتُ ٱللَّهِ﴾ امام زمان است!!! این آیه نیز با توجّه به ما قبل و ما بعدش به روشنی معلوم است که مربوط به قوم شُعَیب است که پیغمبر آنان می‌فرمود: کم فروشی نکنید و آنچه خدا از روزی‌های حلال باقی گذاشته از آنها سود بجویید. و مقصود از «بَقِيَّةُ الله»، سود حلالی است که از راه کسب به دست می‌آید، و طرف صحبت قوم شُعَیب هستند. مفسّرین أهل سنّت، این آیه را در مورد قوم شُعَیب و «بَقِيَّةُ الله» را در این آیه سود حلالی که از راه کسب به دست می‌آید، دانسته‌اند، و از طریق مفسّران شیعه، ما قول یکی از بزرگترینشان، یعنی صاحب «مَجمَعُ البَيان» را نقل می‌کنیم، که وی این آیه را در مورد قوم شُعَیب می‌داند و مقصود از «بَقِيَّةُ الله» را در این آیه سود حلالی که از کسب بدست می‌آید، می‌داند و می‌گوید: «اَلبَقِيَّةُ بِمَعنَی الباقی أي ما أبقَی اللهُ تَعالی لَکُم مِنَ الحَلالِ بَعدَ إتمامِ الکَيلِ وَ الوَزنِ خَيرٌ مِنَ البَخسِ وَ التَّطفيفِ، وَشَرَطَ الإيمانَ في کَونِهِ خَيراً لَهُم لِأنَّهُم إن کانوا مُؤمِنينَ بِالله عَرفُوا صِحَّةَ هذَا القَول» «بقیه در این آیه به معنای باقی و منظور آن چیزی است که خدای تعالی از حلال برای شما باقی گذارد، پس از آنکه شما کیل و ترازو را کامل و تمام نمایید و بهتر است برای شما از کم دادن و کم فروشی و منظور از شرط ایمان که در آیه، آن را ذکر کرده یعنی تمام دادن پیمانه و ترازو برای ایشان بهتر است که اگر به خدا ایمان داشته باشند صحّت این قول را می‌فهمند».

مفسّرین دیگر شیعه نیز بر این مطلب هستند، و مقصود از ﴿بَقِيَّتُ ٱللَّهِ﴾ را سود حلال از کسب در این آیه می‌دانند و این آیه را در مورد قوم شعیب می‌دانند. حال اگر مفسّری از شیعه از روایتی ضعیف استفاده کرده باشد و حرفی زده باشد، نظرش طبق آیه قرآن و روایات زیاد در این مورد و نظر مفسّرین سُنّی و شیعه، صحیح نمی‌باشد. و به علاوه باید گفت خدا اجزاء ندارد که امام زمان باقی آن اجزاء باشد و چگونه ممکن است حَقّ­تَعالی به قوم شعیت بگوید مهدی که شما وی را حتی پدرانش را نمی‌بینید، برای شما بهتر است؟!!.

4- آیه دیگر که به آن استشهاد می‌کنند آیه‌ای است که خداوند می‌فرماید: ﴿ٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡغَيۡبِ وَيُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَمِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ يُنفِقُونَ ٣ وَٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ وَمَآ أُنزِلَ مِن قَبۡلِكَ وَبِٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ يُوقِنُونَ ٤﴾ [البقرة: 3-4]. «پرهیزکاران کسانی اند که به غیب ایمان می‌آورند و نماز را برپا می‌دارند و از آنچه روزیشان کرده‌ایم انفاق می‌کنند و آنان که به آنچه بر تو نازل شده و به آنچه پیش از تو نازل شده ایمان می‌آورند و به آخرت [روز پاداش و جزا] یقین می‌کنند». می‌گویند منظور از ایمان به غیب، ایمان به مهدی می‌باشد!.

درحالی­که اگر این آیه را با توجّه به آیات ما قبل و ما بعدش در نظر بگیریم، معلوم می‌شود، مقصود از غیب در این آیات ذات بار­ی­تَعالی است. برخی گفته‌اند: مقصود از «غَیب» قیامت است که اکنون از نظرها پنهان است ولی آنها نیز دلیلی بر این قول ندارند. أمّا دلائل اینکه این آیه در مورد ذات خداوند است و در مورد مهدی نیست بدین قرار است:

أ) چنانچه توجّه شود، می‌فرماید: ﴿ٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡغَيۡبِ وَيُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ [البقرة: 3]. «متقین کسانی هستند که به غیب ایمان می‌آورند و نماز را بپا می‌دارند».

بنابراین، پیش از نماز خواندن باید ایمان به خدا وجود داشته باشد، تا اینکه برای او نماز خوانده شود. پس معلوم می‌شود منظور از ﴿يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡغَيۡبِ﴾ ایمان به خداوند است که بعد از آن می‌فرماید: ﴿وَيُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ «و نماز می‌خوانند».

ب) غیب در این آیه خداوند است و ﴿يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡغَيۡبِ﴾ مقصود ایمان به خداوند است، چون اگر به آیات قبل و بعدش توجّه کنیم، خداوند چند چیز را از صفات متّقین قرار داده: ایمان به غیب، نماز خواندن، انفاق کردن، ایمان به قرآن و کتب آسمانی، ایمان به آخرت، حال آیا می‌توان گفت در این چند مورد ایمان به خدا مطرح نشده؟ البتّه خیر. و ما می‌دانیم که ایمان به خدا از همه چیز واجب‌تر است. پس در این آیه غیب جُز ذات خداوند متعال چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

ج) خداوند در هر سوره از قرآن از خودش یاد کرده و بیش از هزاران دفعه در قرآن از خدا یاد شده و مؤمنین هم باید به خداوند ایمان بیاورند ولی از مهدی در قرآن یادی نشده، چیزی که از او یاد نشده، چگونه خدا می‌خواهد مردم به او ایمان آورند! بنابراین آیا غیب در این آیه ذات خدا باید باشد و ایمان به غیب، ایمان به خدا باید باشد که این همه خدا از خود یاد کرده، یا ایمان به مهدی که یادی از او و نامی از او در قرآن نیست؟! به علاوه خدا در این آیه، از بشر، ایمان به غیب را خواسته و دستور داده به غیب ایمان آورند، درحالی­که اگر منظور از غیب، امام زمان باشد، هم در زمان کودکی و قبل از غیبت مصداق غیب نبوده و هم پس از ظهور او این آیه لغو می‌شود، زیرا ظاهر شده و دیگر، غیب نیست تا مردم به غیب ایمان آورند.

د) خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَخۡشَوۡنَ رَبَّهُم بِٱلۡغَيۡبِ لَهُم مَّغۡفِرَةٞ وَأَجۡرٞ كَبِيرٞ ١٢﴾ [الملک: 12]. «کسانی که از خداوند با آنکه در غیب است بیمناک اند برای آنها آ مرزش و أجر بزرگ است». و فرموده: ﴿إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ ٱتَّبَعَ ٱلذِّكۡرَ وَخَشِيَ ٱلرَّحۡمَٰنَ بِٱلۡغَيۡبِ﴾ [یس: 11]. «همانا می‌ترسانی کسی را که این قرآن را پیروی کند و از خدای رحمان که در غیب است بترسد». و می‌فرماید: ﴿وَأُزۡلِفَتِ ٱلۡجَنَّةُ لِلۡمُتَّقِينَ غَيۡرَ بَعِيدٍ ٣١ هَٰذَا مَا تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٖ ٣٢﴾ .. \_ [ق: 31-33]. «و بهشت برای پرهیزکاران نزدیک شود که دور نباشد این است آنچه وعده داده می‌شدید برای هرکس که به خدا روی آورد و خود را حفظ کند، کسیکه از خدای رحمان که در غیب است بترسد و با قلب خاشع و نالان آمده باشد».

هـ) چنانکه در تفسیر «تابشی از قرآن» آمده: اگر مقصود از غیب امام غائب باشد می‌پرسیم آیا آن امام خود از متّقین است یا خیر؟ اگر از متّقین باشد بنابراین باید ایمان به غیب یعنی ایمان به خودش بیاورد! او چگونه از خودش غائب است تا ایمان به خودش بیاورد؟!!.

و) مقصود از غیب در آن آیه، قیامت هم نیست، چون در آخر آیه 4 همان سوره بقره می‌فرماید: ﴿وَبِٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ يُوقِنُونَ﴾ [البقرة: 4]. «متقین به آخرت یقین دارند». اگر مقصود از غیب، قیامت باشد، تکرار مکرّر می‌شود، و بعید است که خداوند ایمان به خودش را جُزء صفات متّقین نیاورد و دوبار ایمان به آخرت را بیان کند!.

5- آیه دیگری که به به آن استشهاد می‌کنند آیه 9 سوره صفّ است که در آیه 33 سوره توبه نیز شبیه به آن آمده و می‌فرماید: ﴿ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ ٣٣﴾ [التوبة: 33]. «خداست که پیامبرش را با هدایت و آیین درست به سوی مردم فرستاد تا آیین وی را بر تمام آیین‌ها پیروز گرداند، هر چند مشرکان را خوش­آیند نباشد».

مجلسی این آیه را همچون آیات قبل در بحار آورده که این آیه درباره قائم آل‌محمّد است و او امامی است که خداوند او را بر همه کیشها غالب گرداند. أمّا در مورد این آیه، لازم است بدانیم برخی از علمای شیعه، این آیه را تحقّق یافته در صدر اسلام می‌دانستند که پیغمبر ص و اصحابش بر تمام جهان آن روز مسلّط شدند و اسلام بر همه أدیان غلبه کرد، من جمله آیت الله ابوالقاسم خوئی، در کتاب «البَیان» در بحث إعجاز قرآن این آیه را تحقّق یافته در صدر اسلام می‌داند. و برخی می‌گویند اسلام درمیدان‌های جنگ بر یهود و نصاری و زرتشتیان و کفّار غلبه یافت. حال، ما روشن می‌سازیم که این آیه در چه موردی است؟.

أ) در این آیه قید «أرسَلَ رَسُولَهُ» آمده، یعنی، خداوند رسولش را فرستاد تا آیین خود را بر آیین‌های دیگر غالب گرداند، پس معلوم می‌شود غلبه آیین حقّ به وسیله رسول یعنی حضرت محمّد ص باید انجام شود، و بدین معنی است که برخی گفته‌اند محمّد ص در میدان‌های جنگ بر کفّار و اهل کتاب غلبه نمود. ولی به نظر ما صحیح‌تر این است که به وسیله براهین و دلائلی که در قرآن است بر روش‌های غلط و آیین‌ها غلبه نمود، چنانکه می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُونُوٓاْ أَنصَارَ ٱللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ٱبۡنُ مَرۡيَمَ لِلۡحَوَارِيِّ‍ۧنَ مَنۡ أَنصَارِيٓ إِلَى ٱللَّهِۖ قَالَ ٱلۡحَوَارِيُّونَ نَحۡنُ أَنصَارُ ٱللَّهِۖ فَ‍َٔامَنَت طَّآئِفَةٞ مِّنۢ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ وَكَفَرَت طَّآئِفَةٞۖ فَأَيَّدۡنَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَىٰ عَدُوِّهِمۡ فَأَصۡبَحُواْ ظَٰهِرِينَ ١٤﴾ [الصّف: 14]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، یاران خدا باشید چنانکه عیسَی بن مریم به حواریّین گفت چه کسی مرا در راه خدا یاری می‌کند؟ حواریّون گفتند: ماییم یاران خدا، پس طائفه‌ای از بنی‌اسرائیل ایمان آوردند و طائفه‌ای کفر ورزیدند، پس ما کسانی را که ایمان آوردند بر دشمنانشان غالب گردانیدیم». از جمله کسانی که گفته‌اند این غلبه پیروان عیسی بر دشمنانشان با حجّت بود، زید بن علی است که چنین گفته و صاحب کشّاف نیز نظیر این قول را آورده است.

ب) خود قرآن در چندین آیه تصریح نموده و خبر داده که یهود و نصاری تا قیامت هستند و هیچ وقت محو نخواهند شد، و اگر ما بگوییم این آیه می‌گوید تمام أدیان از بین می‌روند و همه مسلمان می‌شوند با آن آیات شریفه که در سوره مائده آمده و ما قبلاً بیان کردیم([[21]](#footnote-21))، منطبق نمی‌شود، به علاوه در این آیه یعنی آیه نهم از سوره صف، خدا نفرموده رسول را فرستادیم تا أدیان دیگر را محو نماید، بلکه فرموده بر آنها غالب باشد و غالب شدن غیر از محو و نابود کردن است. و دیگر آنکه خداوند فرموده: ﴿كَتَبَ ٱللَّهُ لَأَغۡلِبَنَّ أَنَا۠ وَرُسُلِيٓ﴾ [المجادلة: 21]. «خدا مقرّر داشته که من و رسولانم غالب و پیروز خواهم گشت». و ما می‌دانیم که برخی از رسولان خدا را کشتند. پس منظور از غلبه در این آیه، غلبه معنوی می‌باشد.

6- از آیات دیگری که به آن استشهاد می‌کنند آیه‌ای است که خداوند می‌فرماید: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡ‍ٔٗاۚ وَمَن كَفَرَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ٥٥﴾ [النّور: 55]. «خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و عمل‌های صالح را پیشه کرده‌اند وعده داده که آنها را در زمین خلیفه گرداند، همان طورکه کسانی را که قبل از ایشان بودند در زمین خلیفه گردانید، و ثابت می‌دارد برای آنان دینشان را که بر ایشان برگزید، و ترس آنها را بعد از خوفشان تبدیل به أمنیّت گرداند تا اینکه مرا عبادت کنند و شریکی برایم قرار ندهند، و هرکس بعد از این کافر شود، جزء فاسقان خواهد بود». می‌گویند، این آیه دربارة مهدی نازل شده است!!.

أمّا باید توجّه داشت که:

أ) در این آیه ذکر: ﴿ءَامَنُواْ مِنكُمۡ﴾ به طور خطاب است که معلوم می‌شود درباره کسانی است که معاصر پیغمبرص بوده‌اند.

ب) در این آیه، قید شده: ﴿كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ﴾ یعنی: «شما را جانشین نماید همان طورکه قبل از شما را جانشین گرداند». اگر ما در قرآن نگاه کنیم می‌بینیم که خداوند سابقین را در تمام کره زمین خلافت و سلطنت نداد، مثلاً می‌فرماید: ﴿يَٰدَاوُۥدُ إِنَّا جَعَلۡنَٰكَ خَلِيفَةٗ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَٱحۡكُم بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَقِّ﴾ [ص: 26]. «ای داود ما تو را خلیفه‌ای در زمین قرار دادیم، پس میان مردم به حقّ حکم کن». از این آیه معلوم می‌شود خلیفه بر تمام زمین نیست چون حضرت داود بر گوشه‌ای از زمین حکومت نموده، و بر تمام أهل آن حکومت نمی‌کرد. حال اگر کسی اشکال کند از کجا حضرت داود بر تمام اهل زمین حکومت نکرده باشد، می‌گوییم از قرآن معلوم می‌شود. حضرت سلیمان که پسر داود بود بعد از داود، از حال أهالی سبا که خورشید پرست بودند، با خبر نبود و هُدهُد برای او خبر آورد. یعنی تمام اهل زمین در زمان داود تسلیم خدا و دین داود نشده بودند، و از آن حبری نداشتند، و در زمان داود خورشیدپرستانی در زمین بودند که داود خبر نداشت و آنها نیز از داود خبر نداشتند، بعداً در زمان پسرش سلیمان که جانشین داود شد با خبر شدند، و چه بسا کسانی در زمین می‌بودند که سلیمان هم از آنها خبر نداشت. و این موضوع از آیات 22 تا 28 سوره نَمل معلوم می‌گردد. پس معلوم می‌شود مقصود از خلیفه شدن، جانشین شدن بر کفّار و غلبه بر آنها در ناحیه مکّه و أطراف آن است که در صدر اسلام به وقوع پیوست و در دعای وحدت که هنگام فتح مکّه مسلمین می‌خواندند، آمده است: «لا إلهَ إلا اللهُ وَحدَهُ وحدهُ وحدهُ، أنجَزَ وعدهُ، ونَصَرَ عبدهُ، وهَزَمَ الأحزاب وحدهُ». مقصود از «أنجزَ وعدَهُ» حاکمیّت مسلمین بر مکّه است که طبق آیه مورد استشهاد: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [النور: 55]. به وقوع پیوست. به علاوه کلمه «الأرض» در این آیه با الف و لام آمده، که الف و لام عهد است مانند این آیه که خدا به پیغمبرش فرموده کفّار می‌خواستند تو را از زمین بیرون کنند: ﴿وَإِن كَادُواْ لَيَسۡتَفِزُّونَكَ مِنَ ٱلۡأَرۡضِ لِيُخۡرِجُوكَ مِنۡهَا﴾ [الإسراء: 76]. که منظور این نیست که پیغمبر را از کره زمین بیرون اندازند بلکه کلمه «الأرض» با الف و لام آمده، یعنی از آن زمین معهود (عربستان) اخراج نمایند.

ج) هنگام جنگ مسلمین با ایران حضرت علی به این آیه اشاره و به عُمَر فرمود: «هُو دِينُ اللهِ الَّذِي أظهَرَهُ، وَجُندُهُ الَّذي أعَدَّهُ .... وَ نَحنُ عَلی مَوعودٍ مِنَ اللهِ، وَاللهُ مُنجِزٌ وَعدَهُ». «این دین خداست که آن را غالب و پیروز ساخته و سپاه اوست که آن را یاری فرموده ... و ما متّکی به وعده إلهی هستیم و خداوند وعده‌اش را جامه عمل می‌پوشاند». [نهج البلاغه: خطبه 146]. بنابراین اصحاب رسول بر قسمتی از کره زمین خلافت کردند، همچنان که مردم پیش از ایشان نیز بر پاره‌ای از زمین خلافت و حکومت کردند.

7- آیه دیگری که به آن استشهاد می‌کنند آنجاست که خداوند تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذَا وَقَعَ ٱلۡقَوۡلُ عَلَيۡهِمۡ أَخۡرَجۡنَا لَهُمۡ دَآبَّةٗ مِّنَ ٱلۡأَرۡضِ تُكَلِّمُهُمۡ أَنَّ ٱلنَّاسَ كَانُواْ بِ‍َٔايَٰتِنَا لَا يُوقِنُونَ ٨٢ وَيَوۡمَ نَحۡشُرُ مِن كُلِّ أُمَّةٖ فَوۡجٗا مِّمَّن يُكَذِّبُ بِ‍َٔايَٰتِنَا فَهُمۡ يُوزَعُونَ ٨٣﴾ [النَّمل: 82-83]. «هنگامی‌که آن گفته [عذاب] بر کفّار محقّق شود از زمین جنبنده‌ای بر آنها خارج کنیم که با آنها سخن می‌گوید که این مردم به آیات ما یقین نمی‌داشتند، و روزی که از هر أمّتی دسته‌ای از کسانی را که به آیات ما تکذیب می‌کردندمحشور می‌کنیم، پس آنها تقسیم کرده می‌شوند».

می‌گویند: منظور از «دابَّة» یعنی جنبنده در آیه 82 ، «مهدی» است و می‌گویند منظور از آیه 83 درباره رجعت می‌باشد.

در مورد آیه اوّل (یعنی آیه 82)، باید گفت: اولاً کلمه «دابّة» در قرآن به معنی جنبندگان پست آمده([[22]](#footnote-22)) که با امام تناسب ندارد. ثانیاً در مورد این آیه (82 نَمل) باید به ما قبل آن توجّه کرد. آیه 66 همین سوره درباره کفّار است که به آخرت شک داشتند. آیه 67 نیز در مورد کفّار است که منکرانه می‌گفتند آیا اگر استخوان شویم و خاک گردیم، روز قیامت برانگیخته می‌شویم؟! در آیه 71 می‌گفتند: وعده عذاب آخرت چه موقع است؟ در آیه 80 به پیامبر می‌فرماید: «تو مردگان را نمی‌توانی بشنوانی و تو هدایت کننده کوران نیستی». بعد در آیه 82 که آیه مورد بحث است، می‌فرماید: «وقتی که وعده عذاب بر آنها محقّق شود (یعنی بر کفّار)، از زمین جنبنده‌ای خارج می‌کنیم تا بگویدشان که این مردم به آیات ما یقین نداشتند». از عبارت «به آیات ما یقین نداشتند»، معلوم است در موردی است که در آیه 66 خداوند فرموده: «کفّار در مورد آخرت در شکّ بودند»، پس با توجّه به آیات قبل، معلوم می‌شود مقصود قیامت کبری است که کفّار به آن شک داشتند، دیگر اینکه اصلاً در قرآن صحبت از مهدی نیست که در مورد او و ظهورش صحبتی شده باشد خصوصاً که سوره نَمل مکّی است و در مکّه اصلاً بحث امامت و مهدی مطرح نبود تا بعضی در شکّ باشند و قبول نکنند. آری چون کافران در دنیا می‌خواستند با رؤیت عجایب و معجزات به ایمان برسند عاقبتشان اینست که در آخرت با رؤیت جنبنده‌ای از زمین بیرون آمده و با آنها سخن می‌گوید به ایمان می‌رسند. دیگر اینکه روایات زیادی نیز تأیید می‌کند که این آیه درباره جهان آخرت و قیامت است. و منظور از «الأرض» در این آیه همان «أرضِ قیامت» است درحالی­که مسأله مهدی مربوط به قبل از قیامت است.

و أمّا آیه 83 سوره نمل، با توجّه به آیات که گفته شد و در ارتباط با آنها، این آیه نیز درباره قیامت است و أمّا اینکه چرا گفته شده که از هر أمّتی دسته‌ای از کسانی را که آیات ما را تکذیب کردند، محشور می‌کنیم و گفته نشده تمام انسانها را محشور می‌کنیم؟ باید توجّه داشت که خداوند فرموده: ﴿مَّنۡ أَعۡرَضَ عَنۡهُ فَإِنَّهُۥ يَحۡمِلُ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وِزۡرًا ١٠٠ خَٰلِدِينَ فِيهِۖ وَسَآءَ لَهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ حِمۡلٗا ١٠١ يَوۡمَ يُنفَخُ فِي ٱلصُّورِۚ وَنَحۡشُرُ ٱلۡمُجۡرِمِينَ يَوۡمَئِذٖ زُرۡقٗا ١٠٢﴾ [طه: 100-102]. «هرکس از ذکر [قرآن] روی برگرداند، روز قیامت وزری را حمل می‌کند، و جاوید در حمل وزر خواهد بود، و حمل کردن آن، در روز قیامت برایش بد خواهد بود، قیامت روزی است که در صور دمیده می‌شود و مجرمین در آن روز کبودچشم محشور می‌شوند [کنایه از کوری آنان است]».

از این آیات که در مورد قیامت است، معلوم می‌شود با اینکه در قیامت تمام موجودات و انسانها محشور می‌شوند، ولی خداوند می‌فرماید در آن روز مجرمین را کور محشور می‌کنیم، چون طرف صحبت مجرمین هستند، و معلوم است که غیرمجرمین بلکه مؤمنین نیز در قیامت محشور می‌شوند چنانکه در آیات دیگر قرآن به تفصیل آمده است. بنابراین ما نمی‌توانیم بگوییم چون در آیه مورد بحث از غیر مجرمین صحبت نشده، پس فقط مجرمین محشور می‌شوند، و به قول معروف اِثبات شئ نفی ما عَدا نمی‌کند.

دیگر اینکه اگر به آیه بعد از آیه مورد استشهاد، یعنی آیه 84 توجّه کنیم، می‌بینیم می‌فرماید: ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءُو قَالَ أَكَذَّبۡتُم بِ‍َٔايَٰتِي﴾ [النَّمل: 84]. «تا اینکه بیایند به آنان خدا خواهد گفت: آیا آیات مرا تکذیب کردید؟». پس معلوم می‌شود منظور از آمدن آنها، آمدن در صحرای محشر قیامت کبری است که خداوند با آنها صحبت خواهد کرد، چون زمان مهدی که خدا با کسی صحبت نمی‌کند، و این قیامت است که خداوند با خلائق صحبت خواهد کرد.

دیگر اینکه از این آیات (82 و83) نَمل معلوم می‌شود، مسافتی را باید کفّار در قیامت طی کنند تا آنها را به آتش اندازند، و أمّا تکلیف دیگران چه می‌شود (یعنی مؤمنین). در آیات دیگر به آنها اشاره شده است. به عبارت دیگر آیات 82 و83 سوره نمل در مقام وصف حال فوج و دسته‌ای است که تکذیب کنندگان پیامبران بوده‌اند. چنانکه خداوند فرموده: ﴿يَوۡمَ يُنفَخُ فِي ٱلصُّورِ فَتَأۡتُونَ أَفۡوَاجٗا ١٨﴾ [النَّبَأ: 18]. «روزی که در صور دمیده شود پس فوج فوج می‌آیید». بنابراین در آیات سوره نمل به فوج مکذّبین توجّه شده و حالِ دسته‌های دیگر در سایر آیات بیان گردیده است.

8- آیات دیگری که به آن استشهاد می‌کنند: علیّ بن ابراهیم از عبدالله بن عبّاس روایت کرده که پیغمبر ص در تفسیر آیه ﴿وَٱلنَّهَارِ إِذَا جَلَّىٰهَا ٣﴾ [الشَّمس: 3]. «قسم به روز هنگامی‌که خدا آن را جلوه گر سازد». فرمودند که: مقصود از روز در این آیه، امامان ما اهل بیت هستند که درآخرالزّمان به سلطنت می‌رسند وزمین را پرازعدل و داد می‌کنند!!.

باید توجّه داشت که خداوند در قرآن به عصر –روز- شب- ماه- خورشید- زیتون- انجیر و مکّه و غیر اینها قسم خورده که معلوم می‌شود همان مخلوقات اوست. بنابراین روز که در این آیه خدا به آن قسم خورده همین روز است که خورشید از أفق ظاهر می‌شود. و اگر ما مقصود از روز را امام بگیریم، پس مقصود از **«لَيل»** (یعنی شب که خدا به آن قسم خورده و فرموده: ﴿وَٱلَّيۡلِ﴾ را چه بگیریم؟ بعضی گفته­اند مقصود از «لَیل» که خدا به آن قسم خورده عُمَر است، و مقصود از «شمس» علی است. باید به ایشان گفت خداوند به چیز مهمّ و مقدّس و با فضیلت و مانند آن قسم می‌خورَد، اگر مقصود از «لَیل» عُمر باشد، خدای تعالی چگونه به آن قسم یاد نموده با اینکه باید بر چیزهای خوب و انسانهای شریف قسم می‌خورد، چرا به «لیل» که به قول شما به معنی عُمر است قسم یاد نموده که شما برای او فضیلتی قائل نیستید!!!.

9- آیه دیگری که به آن استشهاد می‌کنند آیه‌ای است که کفّار می‌گویند: ﴿قَالُواْ رَبَّنَآ أَمَتَّنَا ٱثۡنَتَيۡنِ وَأَحۡيَيۡتَنَا ٱثۡنَتَيۡنِ فَٱعۡتَرَفۡنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلۡ إِلَىٰ خُرُوجٖ مِّن سَبِيلٖ ١١﴾ [غافر: 11]. «[کفّار در جهنّم] خواهند گفت: پروردگارا دو بار ما را میراندی و دوبار ما را زنده نمودی، پس اعتراف نمودیم به گناهانمان پس آیا برای خروج [از جهنّم] راهی وجود دارد؟».

درباره این آیه می‌گویند که مقصود از دوبار میراندن یکی هنگام مردن در این دنیا می‌باشد، و مرگ دوّمی، مردن بعد از رجعت است.

درحالی­که این آیه دلالتی بر رجعت ندارد و آیه به هیچ وجه چنین مقصودی را نمی‌رساند، زیرا اگر منظور رجعت باشد و ما به فرض بگوییم قبل از قیامت رجعتی باشد، در این­صورت برای کسانی­که به دنیا رجعت می‌کنند، سه حیات می‌باشد، در این صورت برای کسانیکه به دنیا رجعت می‌کنند، سه حیات می‌باشد و دو مرگ. زیرا یک حیات در این دنیا و بعد از آن مرگ است، حیات دیگر، در رجعت و بعد از آن مرگ و حیات سوّم در قیامت که جمعاً می‌شود سه بار زنده شدن و دوباره مردن! و با آیه مطابقت ندارد. زیرا کفّار می‌گویند: دوبار ما را زنده کردی و میراندی، حال اگر فرض کنیم که در رجعت کفّار نمی‌میرند و بلافاصله وارد قیامت می‌شوند، در این صورت دوبار حیات و یک بار مرگ می‌شود که بازهم با آیه منطبق نیست. پس معلوم می‌شود آیه در مورد رجعت نیست. و حال ببینیم در چه موردی است:

با توجّه به خود آیه، معلوم می‌شود که دورخیان می‌گویند، خدایا ما را دوبار میراندی و دوبار زنده کردی آیا راهی برای خروج هست؟ بنابراین مقصود عذاب آنها در دوزخ است که دوباره به حالت بیهوشی افتادند و دوباره به حالت اصلی باز گشتند، می‌گویند راهی هست ما را از جهنّم نجات دهی؟ چون عذاب چشیده‌اند، ولی اگر صحبت آنها را در باره مرگ و ز ندگی دردنیا بگیریم، حرفشان بی‌ربط می‌شود، چون اقرار به زندگی و مرگ چه ارتباط با تقاضای آنها در مورد رهایی از آتش دارد؟! حال اگر کسی بگوید کفار طبق آیه: ﴿لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحۡيَىٰ﴾ [طه: 74]. در جهنّم نمی‌میرند، می‌گوییم کفّار به نظر خودشان صحبت می‌کنند و به نظرشان می‌آید که آن حالت بیهوشی ناشی از عذابها، مرگ است و این آیه نیز مؤیّد قول ماست که می‌فرماید: ﴿مِّن وَرَآئِهِۦ جَهَنَّمُ وَيُسۡقَىٰ مِن مَّآءٖ صَدِيدٖ ١٦ يَتَجَرَّعُهُۥ وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُۥ وَيَأۡتِيهِ ٱلۡمَوۡتُ مِن كُلِّ مَكَانٖ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٖۖ وَمِن وَرَآئِهِۦ عَذَابٌ غَلِيظٞ ١٧﴾ [ابراهیم: 16-17]. «از پس [هر زورگوی حقّ ناپذیری] چهنّم است و در آن زرداب جراحت چشانده می‌شود و جرعه جرعه داده می‌شود و به آسانی فرونبرد و از هر طرف مرگ می‌آید و او نمی‌میرد و از پس آن عذابی دردناک است».

از همین آیه أخیر، معلوم می‌شود که مقصود از اینکه از هر طرف مرگ می‌آید ولی نمی‌میرد، این است که برای همیشه نمی‌میرد که راحت شود. و از آیه: ﴿لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحۡيَىٰ﴾ [طه: 74]. «[در جهنّم] نه می‌میرد و نه زنده می‌ماند». نیز معلوم می‌شود که برای همیشه نمی‌میرد و برای همیشه زنده نمی‌ماند، بلکه حالتی بین تبدیل شدن مرگ به زندگی و بالعکس خواهد داشت که نوعی عذاب است، و کفّار آن را در جهنم در می‌یابند.

به علاوه خداوند در قرآن از قول أهل بهشت چنین می‌آورد که ایشان می‌گویند: ﴿أَفَمَا نَحۡنُ بِمَيِّتِينَ ٥٨ إِلَّا مَوۡتَتَنَا ٱلۡأُولَىٰ﴾ [الصّافّات: 58-59]. «پس آیا ما [در این جا] دیگر نمی‌میریم مگر همان یک بار مرگی که در دنیا مردیم». که معلوم می‌شود، ایشان فقط یک بار مرگ را چشیده‌اند، آنهم در دنیا. و در سوره بقره نیز برای انسان دوبار مرگ و دوبار حیات آمده که می‌تواند توضیح آیه مورد بحث (آیه 11 سوره غافر) باشد. آنجا که می‌فرماید: ﴿كَيۡفَ تَكۡفُرُونَ بِٱللَّهِ وَكُنتُمۡ أَمۡوَٰتٗا فَأَحۡيَٰكُمۡۖ ثُمَّ يُمِيتُكُمۡ ثُمَّ يُحۡيِيكُمۡ ثُمَّ إِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ ٢٨﴾ [البقرة: 28]. «چگونه به خدا کافر می‌شوید و حال آنکه شما مرده بودید، خدا شما را زنده نمود، سپس شما را می‌میراند، سپس شما را زنده می‌کند سپس به سوی او باز گردانده می‌شوید». در این آیه برای انسان دو موت و دو حیات ذکر نموده، موت و حیات أوّل را به صورت ماضی آورده یعنی، موت و حیاتی به شما داده که از حالت جمادی خارج و به حیات دنیوی، نائل شده‌اید، و موت و حیات دیگر در مستقبل به شما عطا خواهد شد و آن مردن به أجل دنیوی و حیات أخروی است. پس آیه یازدهم سوره غافر در مورد هرچه باشد، درباره رجعت نمی‌تواند باشد.

فصل چهارم  
آنچه در روایات دربارة بعد از مرگ مهدی آورده‌اند:

در صفحه 1238 کتاب «مهدی موعود» آمده است که شیخ مفید در «ارشاد» می‌گوید: «بعد از دولت قائم آل محمّد دولتی نخواهد بود.... غالب روایات می‌گوید: مهدی چهل روز پیش از قیامت می‌میرد و در آن چهل روز هرج و مرج خواهد شد و علامت بیرون آمدن از قبر و رستاخیز برای حساب و پاداش اعمال آشکار خواهد شد».

توضیح: از این گفته شیخ مفید که مستند به روایات بوده به دست می‌آید که بعد از مهدی دولتی نخواهد بود و چهل روز بعد از مرگ او قیامت برپا خواهد شد.

أمّا در کتاب «مهدی موعود» همچنین آمده است که صدوق در إکمال الدّین از ابوبصیر روایت می‌کند که گفت به حضرت صادق عرض کردم: یَا بنَ رَسولِ الله از پدرت شنیدم می‌فرمود: بعد از قائم دوازده مهدی خواهد بود، حضرت صادق فرمود: پدرم فرموده دوازده مهدی و نفرموده دوازده امام، آنها مردمی از شیعیان ما هستند که مردم را دعوت به دوستی و شناسایی ما می‌کنند.

توضیح: از این روایت که برخلاف روایت قبلی است به دست می‌آید که بعد از مهدی دوازده مهدی خواهد بود که از مبلّغین عادی شیعه هستند که ممکن است حتی سیّد هاشمی نباشند.

أمّا کتاب مذکور از غیبت شیخ طوسی از ابوحمزه ثمالی روایت می‌کند که حضرت صادق ضمن حدیثی طولانی فرمود: ای ابوبصیر ما را بعد از مهدی یازده مهدی خواهد بود که همه از أولاد حسین می‌باشند!!.

توضیح: این روایت که برخلاف روایت قبلی است و نشان می‌دهد که بعد از مهدی یازده مهدی همگی سیّد هاشمی خواهند بود. و همچنین برخلاف روایت أوّل است که در آن گفته شده است بعد از مهدی، مهدیِ دیگری وجود ندارد و هرج و مرج می‌شود و چهل روزبعد از او قیامت برپا می‌شود!.

در کتاب مهدی موعود آورده‌اند: «عیّاشی در تفسیر خود از جابر بن یزید جُعفی روایت نمود که گفت : شنیدم حضرت باقر می‌فرمود: به خدا قسم مردی از ما أهل بیت بعد از مرگ مهدی سیصد و نه سال سلطنت می‌کند. عرض کردم این چه موقع خواهد بود؟ فرمود: بعد از مرگ قائم است. عرض کردم قائم در عالم چقدر می‌ماند؟ فرمود: نوزده سال از موقع قیام تا هنگام مرگش. عرض کردم: آیا بعد از مرگ قائم هرج و مرج می‌شود؟ فرمود: آری پنجاه سال! آنگاه امامِ منتصر به دنیا باز می‌گردد برای خونخواهی خود و یارانش. وی بی‌دینان را به قتل می‌رساند و به اسارت می‌برد تا جایی که می‌گویند اگر این شخص از دودمان پیغمبران بود اینهمه مردم را به قتل نمی‌رساند!! طبقات مردم از سفید و سیاه چنان در اطراف او اجتماع کنند که از کثرت و فشار مردم ناگزیر شود، پناه به حرم خدا ببرد. وقتی گرفتاری وی شدّت پیدا کرد و امام منتصر وفات یافت امام سفّاح به دنیا باز می‌گردد درحالیکه از امام منتصر غضبناک است. پس تمام دشمنان ستمگر ما را می‌کشد و تمام ز مین را مالک می‌شود و خداوند کار او را اصلاح می‌گرداند و سیصد و نه سال سلطنت می‌کند آنگاه امام باقر فرمود: ای جابر می‌دانی امامِ منتصر و سفاح کیست؟ منتصر حسین و سفّاح أمیرالمؤمنین -صلوات اللهِ علیه- است!!.

توضیح: این روایت نیز برخلاف روایات قبلی است. در ابتدای این روایت از قول امام باقر به دروغ نقل کرده که او به خدا قسم خورده که مخاطب باور کند که این روایت صحیح است و در خبر «مُفَضَّل بن عُمَر» که برخلاف این روایت می‌باشد به دروغ نقل کرده که امام صادق به خدا قسم یاد نموده که آن روایت (خبر مُفضّل بن عُمر) را صحیح بنمایاند، در حالی­که این روایات همه برخلاف یکدیگر و برخلاف قرآن و عقل می‌باشند.

در همین کتاب روایت دیگری آورده است که شیخ طوسی در کتاب «غیبت» از جعفر بن محمّد مصری و او از عمویش حسین بن علی از پدرش روایت می‌کند که حضرت صادق از پدران بزرگوارش روایت کرده که أمیرالمؤمنین فرمود پیغمبر در شب رحلتش به من فرمود: یا أبَا الحَسَن، صحیفه و دواتی بیاور سپس پیغمبر وصیّت خود را املا فرمود تا به اینجا رسید... ای علی بعد از من دوازده امام خواهد بود و بعد از آنها دوازده مهدی می‌باشند!! ای علی تو نخستینِ آن دوازده امامی – سپس یک یک أئمه را نام برد تا اینکه فرمود: حسن (عسکری) هم این صحیفه را به فرزندش م ح م د که از ما آل‌محمّد است تسلیم کند! اینها دوازده امام هستند. بعد از مهدی موعود دوازده مهدی دیگر خواهد بود چون او وفات کرد آن را تسلیم کند به مهدی اوّل که دارای سه نام است یک نام من و یک نام مانند نام پدرم عَبدالله و أحمد اسمِ سوّمِ مهدی است و او نخستین مؤمن است؟!.

توضیح: این روایت با باور کسانی که می‌گویند بعد از مهدی قیامت می‌شود، مغایر است! در قرآن نیز نه تنها نام أئمّه نیامده است بلکه حتّی ایمان به امامتِ غیراز نبوّت نیز ذکر نشده است. در قرآن کریم ذکری از ایمان به افرادی به نام ائمّه و یا امامت، وجود ندارد و اگر خداوند دوازده نفر را از جانب خود بعد از پیامبر برای ارشاد و امامت مردم معیّن کرده بود یقیناً نامشان را در قرآن ذکر می‌فرمود و یا حدّأقل ایمان به امامت را در کنار ایمان به نبوّت ذکر می‌فرمود. حال زیبنده است که آیه‌ای از قرآن را ذکر نماییم: ﴿لَّيۡسَ ٱلۡبِرَّ أَن تُوَلُّواْ وُجُوهَكُمۡ قِبَلَ ٱلۡمَشۡرِقِ وَٱلۡمَغۡرِبِ وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ وَٱلۡكِتَٰبِ وَٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ وَءَاتَى ٱلۡمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ ذَوِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱبۡنَ ٱلسَّبِيلِ وَٱلسَّآئِلِينَ وَفِي ٱلرِّقَابِ وَأَقَامَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَى ٱلزَّكَوٰةَ وَٱلۡمُوفُونَ بِعَهۡدِهِمۡ إِذَا عَٰهَدُواْۖ وَٱلصَّٰبِرِينَ فِي ٱلۡبَأۡسَآءِ وَٱلضَّرَّآءِ وَحِينَ ٱلۡبَأۡسِۗ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُتَّقُونَ ١٧٧﴾ [البقرة: 177]. «نیکی آن نیست که روی خود را به جانب مشرق و مغرب متوجّه گردانید و لیکن نیکی و نیکوکار کسی است که به خدا و روز قیامت و ملائکه و این کتاب و پیامبران ایمان آورَد و مال را به رغم دوست داشتنش به خویشان و یتیمان و مساکین و در راه ماندگان و خواهندگان و در راه آزادی بردگان بدهد و نماز را برپا دارد و زکات بهد و به عهد و پیمان خود گاهِ بستنِ پیمان وفا کند و در سختیها و فقر و مرض و هنگام جهاد صابر باشند ایشان‌اند راستگویان و ایشان همان پرهیزکاران‌­اند».

چنانکه گفته شد هنگامی که خداوند صفات نیکان و متّقیان را برمی‌شمارد مشاهده می‌نماییم که أثری از ذکر ایمان متّقین به أئمّه وجود ندارد بلکه طبق این آیه و آیات دیگر متّقین باید به خدا و ملائکه و روز قیامت و کُتُبِ آسمانی و پیامبران ایمان داشته باشند. و همچنین در قرآن مشاهده می‌نماییم که می‌فرماید: ﴿ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مِن رَّبِّهِۦ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۚ كُلٌّ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّن رُّسُلِهِۦۚ وَقَالُواْ سَمِعۡنَا وَأَطَعۡنَاۖ غُفۡرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيۡكَ ٱلۡمَصِيرُ ٢٨٥﴾ [البقرة: 285]. «این پیامبر به آنچه از پروردگارش به او نازل شده ایمان دارد و مؤمنین هریک به خدا و فرشتگانِ او و کتابهای او و رسولان او ایمان دارد [و می‌گویند] ما فرقی میان هیچ یک از رسولان او نگذاریم و گویند شنیدیم و اطاعت کردیم پروردگارا آمرزش تو را [می‌جوییم] و بازگشت به سوی توست».

از این آیه نیز به دست می‌آید که تمام مؤمنین به پنج چیز که عبارت است از ایمان به خدا و ملائکه و کتب آسمانی و پیامبران و روز قیامت، ایمان دارند. حال ممکن است سؤال شود که در این آیه ایمان به چهار چیز گفته شده است (خدا و ملائکه و کتب آسمانی و پیامبران) و ایمان به روز قیامت گفته نشده است. می‌گوییم در آخر آیه که مؤمنان می‌گویند: ﴿رَبَّنَا وَإِلَيۡكَ ٱلۡمَصِيرُ﴾ «پروردگارا به سوی توست بازگشت». می‌رساند که مؤمنان به روز قیامت و بازگشت به سوی خدا ایمان دارند.

آیات دیگری در قرآن است که هرکس به این پنج چیز کافر باشد در گمراهی می‌باشد، خداوند می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ ءَامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَٱلۡكِتَٰبِ ٱلَّذِي نَزَّلَ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَٱلۡكِتَٰبِ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ مِن قَبۡلُۚ وَمَن يَكۡفُرۡ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلَۢا بَعِيدًا ١٣٦﴾ [النّساء: 136]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید به خدا و پیغمبر او و این کتاب که بر رسول خود نازل نموده و آن کتاب که قبلاً نازل نموده ایمان بیاورید و هرکه به خدا و فرشتگان او و کتاب‌های او و رسولانش و روز جزا کافر شود به تحقیق گمراه شده، گمراهی دوری». پس به روشنی معلوم است که ایمان به پنج چیز در قرآن واجب شده است و آن ایمان به خدا و روز قیامت و ملائکه و کتب آسمانی و پیامبران است و در قرآن اصلاً ایمان به أئمّه و یا امامت گفته نشده است و همانگونه که عرض نمودیم اگر أئمّه‌ای از جانب خداوند بعداز حضرت محمد ص منصوب شده بودند حتماً در قرآن گفته می‌شد.

ما نمی‌گوییم آن کسانی­که شیعیان آنها را أئمّه خود می‌دانند اصلاً وجود نداشته‌اند، وجود داشته‌اند ولی از جانب خدا نبوده‌اند و تنها 12 نفر نبوده‌اند بلکه همانگونه که در این مقاله مشاهده نمودید هر فرقه‌ای امامی برای خود داشته است که دلیلی بر منصوبِ مِن عِندِالله بودنِ آنها نداریم.

پایان

بسم الله الرحمن الرحیم

بررسی علمی در أحادیث مهدی

اَلحَمدُلِلّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا و ماکُنّا لِنَهتَدِیَ لَولا أن هَدانَا اللهُ. أمّا بعد، عقاید و أعمال و أصول و فروع دین إلهی باید مطابق مدارکی باشد از نقل (قرآن یا سنّت قطعی پیامبر) یا عقل سلیم. یعنی به أخبار مشکوکه و أحادیث فرقه‌ای که نشانه‌های جعل و غرض­ورزی در آن هوید است، نمی‌توان اعتماد کرد و یا أحادیثی که به نفع جاعلان آن باشد، نباید استناد نمود.

دین إلهی که یقیناً یک طریق و یک مسلک بوده در زمان ما تبدیل به صدها مذهب شده و مدّعیانِ مذهبیِ هریک برای إدّعا‌های خود هزاران حدیث و فلسفه بافی‌های گوناگون و مدارکی که فقط خودشان می‌پسندند، آورده و برای هر عقیده‌ای صدها مدرک و خبر تراشیده‌اند چنانکه اگر خبر واحدی بوده اکنون متواتر به نظر می‌رسد!! و برای مدّعیان دکّانی پرمنفعت گردیده است.

با اینکه کتاب إلهی به نصّ صریح فرموده: ﴿وَلَا تَكُونُواْ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٣١ مِنَ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗاۖ كُلُّ حِزۡبِۢ بِمَا لَدَيۡهِمۡ فَرِحُونَ ٣٢﴾ [الرّوم: 31-32]. «از مشرکان مباشید همانان که دین خود را فرقه فرقه ساخته و شیعه شیعه شده که هر گروه بدانچه دارند دلخوش‌اند». و حضرت علی نیز در مذمّت اختلاف علماء در فتوی و اظهار نظر، فرموده: «تَرِدُ عَلی أحَدِهِمُ القَضِيَّةُ في حُکمٍ مِنَ الأحکامِ فَيَحکُمُ فيها بِرَأيهِ، ثُمَّ تَرِدُ تِلكَ القَضيّةُ بِعَينها عَلی غَيرِهِ فَيَحکُمُ فِيها بِخِلافِ قَولِهِ!!.... و إلهُهُم واحدٌ و نبيّهم واحدٌ وکِتابُهم واحدٌ! أفأمَرَهُمُ اللهُ -سُبحانهُ- بِالإختلافِ فَأطاعوهُ أم نَهاهُم عنهُ فَعَصَوهُ؟! أم أنزَلَ اللهُ -سُبحانهُ- ديناً ناقِصاً فَاستعانَ بهم علی إتمامهِ أم کانوا شُرَکاء لَهُ فَلَهُم أن يَقُولوا وعَلَيهِ أن يَرضی؟!! أم أنزَلَ الله -سُبحانَهُ- ديناً تامّاً فَقَصَّرَ الرَّسُولُ عَن تبليغهِ وأدائِهِ؟! وَاللهُ -سبحانهُ- يَقولُ: ﴿مَّا فَرَّطۡنَا فِي ٱلۡكِتَٰبِ مِن شَيۡءٖ﴾ [الأنعام: 38]. وفيه ﴿وَنَزَّلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ تِبۡيَٰنٗا لِّكُلِّ شَيۡءٖ﴾ [النّحل: 89]. و ذَکَرَ أنّ الکِتاب يُصَدِّقُ بعضهُ بَعضاً وأنَّه لااختِلافَ فيهِ فقال -سُبحانه-: ﴿وَلَوۡ كَانَ مِنۡ عِندِ غَيۡرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخۡتِلَٰفٗا كَثِيرٗا﴾ [النساء: 82]....». «مسأله‌ای در یکی از أحکام بر یکی از ایشان [= علما و قضات] عرضه می‌شود و او به رأی خویش درباره آن حُکم می‌کند سپس همان مسأله بر دیگری عرضه می‌شود و او برخلاف فرد نخستین حُکم می‌کند!!... درحالی­که معبودشان یکی و پیامبرشان یکی و کتاب آسمانی ایشان یکی است! پس آیا خداوند سبحان ایشان را به اختلاف و گوناگونی فرمان داده و آنان فرمانش را گردن نهاره‌اند یا اینکه ایشان را منع و نهی فرموده و ایشان سرپیچی کرده‌اند؟! یا اینکه پروردگار پاک دینی ناقض فرو فرستاده و بر تکمیل آن از ایشان یاوری خواسته یا اینکه ایشان شریک خدا بوده‌اند که حق دارند [رأی خویش] بگویند و بر خداست که بپذیرد؟!! یا اینکه خداوند سبحانه دینی تامّ و کامل فرستاده امّا پیامبر ص در تبلیغ و أدای آن قصور ورزیده است؟! با اینکه خداوند سبحان می‌فرماید: «در این کتاب هیچ چیز را فروگذار نکرده‌ایم» [الأنعام: 38]. و فرموده: این کتاب را برتو نازل کردیم که بیان است برای هرچیز [از امور دینی]» [النّحل: 89]. و یاد آور شده که بخشی از قرآن بخشی دیگر را تصدیق می‌کند (آیات قرآن کریم یکدیگررا تأیید و تبیین می‌کنند) و هیچ اختلاف و ناسازگاری در آن نیست زیرا فرموده: «اگر [قرآن] از نزد غیرخدا می‌بود هرآینه در آن اختلاف بسیار می‌یافتند» [النّساء82]». [نهج البلاغة: خطبه 18] و نیز فرموده: «إنّهُ سَيأتي عليکم مِن بعدی زمانٌ لَيس فيه شئٌ أخفی مِنَ الحقِ ولاأظهر مِن الباطل، ولا أکثَرَ مِن الکذبِ علی الله ورسولهِ، وليس عند أهل ذلك الزّمانِ سِلعَةٌ أبوَرَ مِن الکتاب إذا تُلِیَ حَقَّ تلاوته، ولا أنفَقَ مِنه إذا حُرِّفَ عَن مواضعهِ.... فَاجتمَعَ القَومُ علی الفُرقَة وافتَرَقُوا عَلَی الجماعةِ کَأنّهم أئِمَّةُ الکِتابِ ولَیسَ الکتاب إمامَهُم .... أیُّهَا النّاسُ إنَّهُ مَنِ استَنصَحَ اللهُ وُفِّقَ، ومَنِ اتَّخَذَ قولَهُ دليلاً هُدِی لِلّتي هِيَ أقومُ...». «به زودی پس از من زمانی فرا رسد که چیزی از حقّ و حقیقت پنهان‌تر و آشکارتر از باطل و فراوان‌تر از دروغ بر خدا و پیامبرش نخواهد بود! و نزد مردم آن زمانه چنانچه کتاب [خدا] به حق و درستی تلاوت [و تفسیر] شود، کالایی از آن بی‌رونق‌تر نخواهد بود و چنانچه [مطالب کتاب] از موضع و معنای أصلی و حقیقی تحریف و دیگرگونه شود، کالایی پرخریدار‌تر از آن نخواهد بود!! [گویی] مردم بر تفرقه توافق نموده و از اجتماع و پیوند پراکندگی گزیده‌اند!! گویی ایشان پیشوایان و رهبران کتاب [خدا]یند و [قرآن] پیشوایشان نیست ..... ای مردم هر که از خدا نصیحت و توصیه خواهد توفیق یابد و هرکه قول پروردگار را دلیل و رهنمای خویش گیرد به استوارترین راه هدایت یابد...»([[23]](#footnote-23)). [نهج البلاغة: خطبه 147].

جای تعجّب است که باوجود چنین هُشدارهای مؤکّدی باز مسلمین فرقه فرقه شده و هرکدام نام مذهبی خاصّ برخود گذاشته و به آن نام و نشان خرسند و دلخوش‌اند و هرکدام با هزاران دلیل- در واقع دلیل نما- خود را بر حقّ می‌دانند و هیچ کدام حاضر نیستند دلائل مذاهب دیگر را بدون تعصّب مطالعه و قبول نمایند و اصلاً بدون پیشداوری حاضر به تفکّر در دلائل دیگران نیستند و اگرهم به مطالعه موضوعی در مذهبی دیگر بپردازند قبلاً حکم خود را صادر کرده‌اند و فقط به منظور مخالفت با آن و محکوم کردنش، اظهار نظر می‌کنند و یا مطلبی می‌نویسند!!.

یکی از مسائلی که لازم است در آن تفکّر و تأمّل شود مسأله مهدی موعود (پسر امام حسن عسکری) است که باید تحقیق کرد آیا دلیلی از کتاب آسمانی یا عقل دارد یا خیر؟ ما در کتاب حاضر به تحقیق در همین مسأله پرداخته‌ایم و خدا را شاهد می‌گیریم که غرضی از نوشتن این کتاب درکار نیست جُز رضای حضرت باریتعالی و هدایت و راهنمایی هموطنان و کسانی که طالب هدایت باشند. و أمّا کسانی که خود دکان‌دار مذهب بوده و از راه مذهب نان می‌خورند و یا کسانی‌که از آنان تقلید کرده و دارای تعصّب مذهبی بوده امید هدایت درباره ایشان نداریم!.

باید دانست هر بدعت و هر مذهبی و اگرچه باطل باشد، اگر منافعی برای صاحبان آن بدعت و یا مذهب داشته باشد به زودی از بین نمی‌رود، بلکه روز به روز أفراد زیادتری به آن رو کرده و به منظور بهره‌مند شدن به آن توجّه می‌کنند و قهراً خرافه مذکور نشر پیدا می‌کند و طرفداران آن زیاد می‌شود مگر آنکه منافع آن از بین برود و یا مردم بیدار و آگاه شوند که در این صورت آن باطل نیز به مرور از بین خواهد رفت. مثلاً مسأله زیارت قبور که در اسلام از آن نهی شده به واسطه داشتن نذورات و موقوفات که دارای سرقفلی و اجاره است و ریختن پول در ضریح و وقف أشیاء ذی‌قیمت و عتیقه مانند فرشها و تابلوها و لوسترها و إهداء جواهرات نفیسه وغیره روز به روز ترویج شده و هزاران خبر دروغ به نام آن ساخته شده و هزاران نفر فرّاش و خادم و مُلّا طرفدار پیدا کرده و در نظر مردم عبادتی شده و جمعیّت زُوّار قبور از جمعیّت حافظان قرآن و حاضرشوندگان در مساجد زیادتر شده و دکانداران مذهبی برای آن ثواب‌های عجیبی ذکر کرده‌اند که برای هیچ عبادتی چنان ثواب‌ها وارد نشده است، و کوچک‌ترین آیه‌ای در قرآن به آن اشاره ننموده است هرکس بخواهد راستی ادّعای ما را بداند به کتاب زیارت و زیارتنامه مراجعه کند.

پس، ما این کتاب را برای دکانداران خرافی و متعصّبین مذهبی ننوشته و به هدایت ایشان امیدوار نیستیم بلکه این کتاب را برای أهل انصاف و کسانی‌که أهل تفکّر و تأمّل و طالب هدایت و جویای واقعیّت مسأله مهدی غائب (پسر حضرت عسکری) می‌باشند ترتیب می‌دهیم. أمّا پیش از تحقیق درباره امام دوازدهم لازم است بدانیم امامت انحصاری و از قبل معیّنِ عدّه‌ای خاصّ که منصوبِ مِن عِندِالله باشند، آیا از نظر شرع، مقبولیّت دارد یا خیر؟ پس از اطّلاع از حقیقت این مسأله، طبعاً وضع فرد دوازدهم از این سلسله نیز روشن‌تر خواهد شد. همچنین مفید است که بدانیم آیا امام غائبِ دور از دسترس برای مردم نفعی دارد یا خیر؟.

با توجه به فِرَقِ مختلف شیعه از جمله زیدیّه -که أغلبشان در یمن زندگی می‌کنند و دارای بزرگان و دانشمندان و کتب بسیاری می‌باشند- مدّعی امامت انحصاری شده‌اند آنهم در چهار نفر، یعنی حضرت علی تا حضرت زین العابدین † را قبول دارند -گرچه زیدیّه سایر پیشوایان خود پس از آن چهار نفر را نیز امام خطاب می‌کنند-، و سایر امامان شیعه امامیّه را امامِ منصوصِ مِن عِندالله نمی‌دانند با هزاران دلیل و صدها حدیث که در کتب خود نوشته‌اند. و همچنین اسماعیلیّه که شش نفر از امامان را به امامت قبول دارند و باقی را منکرند آنهم با دلائل خود، و هم چنین مذاهب دیگر که منشعب از تشیّع می‌باشد و همگی مدّعی حبّ حضرت علی بوده‌اند!! بسیاری از این مذاهب امام را منحصر می‌دانند به همان امامانی که خود قبول دارند. ولی قرآن کریم امامت و امام هدایت را منحصر به چند نفر محدود نمی‌داند و نه امام کفر و ضلالت را منحصر به عدّه‌ای خاصّ کرده است، نه امام هدایت را. درباره مسأله «امامت» به معنایی‌که درمیان مردم ما شایع است یعنی امام منصوص و منصوبِ مِن عِندِ الله ، به قدر کفایت در کتاب شریف «شاهراه اتّحاد» یا «بررسی نصوص امامت» تألیف مرحوم «قلمداران» توضیح داده شده و درباره امام در قرآن کریم نیز نگارنده به قدر لازم در تحریر دوّم کتاب «عرض أخبار أصول بر قرآن و عقول» (خصوصاً صفحات 292و293 و 314و315 و 339و340 و 353 تا361) و تحریر دوّم «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» (ص 331 تا364) سخن کفته و در اینجا تکرار نمی‌کنیم. لازم است خوانندگان محترم به کتب مذکور مراجعه فرمایند.

اصولاً باید توجّه داشت که اگر امام به معنای زمامدار مسلمین باشد پرواضح است که مسلمین پس از رسول خدا ص تا قیامت زمامدار می‌خواهند و 12 نفر برای زمامداری دویست و پنجاه سال حد أکثر سیصد و چند سال زنده بوده و می‌توانستند امامت کنند و امّا امامت مردگان برای زندگان معنی ندارد، و آیا آن امام موهوم غائب تا به حال کسی را راهنمایی کرده و یا دشمنان اسلام را دفع کرده؟!! البتّه خیر. آری مذهب تراشان با خواب و خیال و قصّه‌های دروغ چیزهایی جعل کرده‌اند که نه با عقل می‌سازد و نه با نقل. أمّا امام اگر به معنای راهنمای دین باشد که مسلّماً منحصر به شش نفر و یا دوازده نفر نیست بلکه وظیفه هر عالِمِ متدیّن راهنمایی می‌باشد و باید سعی کند أسوه سایرین باشد و در أعمال خیر بر سایرین سبقت بگیرد.

بنابراین، دینی که صد هزار سال باید مردم به آن متدیّن شوند و تا قیامت احتیاج به زمامدار و مجری احکام دارد و طبعاً امامت در چنین أمّتی منحصر به 4 یا 6 یا 12 نفر نخواهد بود. (فتأمّل)

دیگر آنکه قرآن فرموده: ﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الشّوری: 38]. «کارشان مشاورتِ درمیان خودشان است». و أمور مسلمین را به شوری حواله داده، و مهم‌ترین مسأله یعنی زمامداری را استثناء نفرموده، همچنانکه أمیرالمؤمنین می‌فرماید: «إنّما الشّوری لِلمُهاجرين والأنصار فَإنِ اجتمعوا علی رجُلً و سمّوهُ إماماً کان ذلك لِلّهِ رِضیً...»«شوری فقط از آنِ مهاجرین و أنصار است پس اگر ایشان به مردی اتّفاق نموده و او را امام نامیدند این کارشان مورد رضایت خداوند است». [نهج البلاغه: مکتوب 6] و دهها خبر دیگر. آیا می‌توانیم بگوییم این مطالب دروغ است ولی اخبار جاعلین و مجاهیل راست است؟! البتّه عدم اطّلاع همان دوازده یا شش نفر مورد ادّعا نیز خود دلیلی بر بطلان امامت به معنای مشهور درمیان ماست. چنانکه می‌دانیم حضرت صادق فرزندش اسماعیل را به عنوان امام پس از خود و امام هادی پسرش سیّد محمّد را پس از خود معرّفی کردند و هر دو قبل از وفات پدر، از دنیا رفتند!! و مذهب سازان مجبور شدند با انواع و أقسام توجیهات بارده، شماری از عوام را بفریبند و مقصود خود را به آنان بقبولانند! همچنانکه وقتی فرزند امام قبلی کودکی غیربالغ بود نیز با تراشیدن معجزه یا بگو کرامت برای او و یا توجیهات لایتچسبک سعی می‌کردند عوام را قانع و ساکت سازند! برای تفصیل این مسائل به کتب مربوطه از جمله کتبی که در صفحات گذشته نام بردیم مراجعه شود.

پس چون معلوم و مسلّم شد که امامان چهار یا شش یا دوازده‌گانه اصلاً مدرک متقنی ندارد و بلکه برخلاف کتاب خدا و عقل و تاریخ است، حال باید بررسی کرد که با اینکه پس از رسول خدا ص به نصّ قرآن [النّساء: 165] کسی حجّت نیست و با تصریح امیرالمؤمنین که فرموده: «تَمَّت بِنَبِيِّنا مُحَمَّدٍ حُجَّتُهُ». «حجت خدا با پیغبر ما محمّد ص تمام شد». [نهج البلاغه: خطبه 91] و فرموده: «خَتَمَ بِهِ الوَحی». «وحی به آنحضرت ختم شد». [نهج البلاغه: خطبه 133] و پس از او نه به کسی وحی می‌شود و نه قول کسی حجّت شرعی است. بنابراین 4 یا 6 یا 12 نفر حجّت إلهی برخلاف این آیات و اخبار و عقل است پس چگونه دوازدهمی را باید قبول کرد؟!! مضافاً براینکه قرآن صفات مؤمنین و آنچه که باید بدان ایمان آورد و یا بدان متّصف گردید، ذکر نموده و فرموده: ﴿قُولُوٓاْ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيۡنَا وَمَآ أُنزِلَ إِلَىٰٓ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ وَإِسۡمَٰعِيلَ وَإِسۡحَٰقَ وَيَعۡقُوبَ وَٱلۡأَسۡبَاطِ وَمَآ أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَآ أُوتِيَ ٱلنَّبِيُّونَ مِن رَّبِّهِمۡ لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّنۡهُمۡ وَنَحۡنُ لَهُۥ مُسۡلِمُونَ ١٣٦ فَإِنۡ ءَامَنُواْ بِمِثۡلِ مَآ ءَامَنتُم بِهِۦ فَقَدِ ٱهۡتَدَواْ﴾ [البقرة: 136-137]. «بگویید به خداوند یگانه و بدانچه بر ما نازل گردیده و بدانچه به سوی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط (نوادگان حضرت یعقوب) فرود آمد و بدانچه به موسی و عیسی داده شده و بدانچه به پیامبران از پروردگارشان داده شده ایمان آوردیم میان هیچ­یک از ایشان فرق نمی‌گذاریم و ما تسلیم أمر خداوندیم پس اگر به مانند آنچه شما بدان ایمان آورده‌اید، ایمان آورند به تحقیق که هدایت یافته‌اند». و نیز آیه 177 و 285 سوره بقره و آیه 136 سوره نساء که در مقاله آغاز کتاب حاضر، ذکر گردیده (ص 70 به بعد) و این آیه که می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَ﴾ [الحدید: 19]. «آنان که به خداوند و پیامبرانش ایمان آورده‌اند آنان‌اند که راستگوی‌اند». و نیز فرموده: ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتۡ قُلُوبُهُمۡ وَإِذَا تُلِيَتۡ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتُهُۥ زَادَتۡهُمۡ إِيمَٰنٗا وَعَلَىٰ رَبِّهِمۡ يَتَوَكَّلُونَ ٢ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَمِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ يُنفِقُونَ ٣ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ﴾ [الأنفال: 2-4]. «جُز این نیست که مؤمنان آنان‌اند که چون خداوند یاد شود دل‌هاشان بیمناک گردد و چون آیاتش بر ایشان تلاوت شود بر ایمانشان افزوده گردد و بر پروردگارشان توکّل نمایند و کار خویش بد و سپارند همانان که نماز برپا می‌دارند و از آنچه روزی ایشان ساخته‌ایم انفاق می‌کنند، ایشان‌اند که براستی مؤمن‌اند». و فرموده: ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ لَمۡ يَرۡتَابُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ١٥﴾ [الحجرات: 15]. «جُز این نیست که مؤمنان آنان‌اند که به خداوند و فرستاده‌اش ایمان آورده‌اند سپس تردید نکرده و با مال و جان خویش در راه خدا جهاد کردند، ایشان‌اند راستگویان». چنانکه ملاحظه می‌فرمایید در چنین آیاتی که صفات مؤمن حقیقی ذکر به­هیچ­وجه اشاره‌ای به امام منصوب من عندالله نیست. پس چگونه مذهب سازان اعتقاد به إمامت إلهی را از أصول مذهب خود قرار داده‌اند؟ أفلاتعقِلون؟.

به­اضافه مدّعای مذهب سازان این است که از طرف خدا امامی قیام می‌کند و به زور شمشیر مردم را اصلاح می‌کند و تمام مردم روی زمین را مسلمان کرده، و چنان می‌کند که گرگ و میش با هم زندگی می‌کنند!!، و زمین را پر از عدل و داد می‌کند پس از آنکه مملوّ از ظلم وجور بوده است وعده بسیاری را می‌کشد!! و حضرت عیسی باز می‌گردد و به آن امام اقتدا می‌کند! و أوصاف دیگری که در کتب ایشان مانند بحار الأنوار و.... ذکر شده است و می‌گویند هرکس به او ایمان ندارد مؤمن نیست. ولی ما می‌بینیم این ادّعاها با آیات قرآن موافق نیست، لذا در این مختصر چند آیه از قرآن را می‌آوریم:

بعضی از آیاتی که مهدی با أوصاف مذکوره را نفی می‌کند

أولا: علاوه برآیات 14و64 سوره مبارکه مائده که در مقاله آغازکتاب ذکر شده (صفحه 52) به این آیه توجّه فرمایید که فرموده:

﴿وَبَدَا بَيۡنَنَا وَبَيۡنَكُمُ ٱلۡعَدَٰوَةُ وَٱلۡبَغۡضَآءُ أَبَدًا﴾ [الـممتحنة: 4]. «میان ما و شما تا أبد دشمنی و کین پدید آمده است». خداوند به مسلمانان می‌فرماید که به تبعیّت از حضرت ابراهیم و أتباع او شما نیز به یهودیان منازع بگویید که اگر تنها به خدای یگانه بی‌شریک ایمان نیاورید تا أبد با شما مخالف خواهیم بود. معلوم می‌شود که تا أبد یهودی باقی می‌ماند. آیا خدا راست می‌گوید یا أخبار بی‌اعتباری که می‌گویند مهدی همه را مسلمان می‌کند و یا همه را با هم صلح و صفا می‌دهد؟!.

ثانیاً: خدا فرموده: ﴿إِذۡ قَالَ ٱللَّهُ يَٰعِيسَىٰٓ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ وَمُطَهِّرُكَ مِنَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَجَاعِلُ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوكَ فَوۡقَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِۖ ثُمَّ إِلَيَّ مَرۡجِعُكُمۡ فَأَحۡكُمُ بَيۡنَكُمۡ فِيمَا كُنتُمۡ فِيهِ تَخۡتَلِفُونَ ٥٥﴾ [آل عمران: 55]. «یاد کن آنگاه را که خداوند به عیسی فرمود: همانا من وفات دهنده تو باشم و تو را به سوی خود بالا آورم [و رفعت دهم] و تو را از کفرورزان [و نسبتهای ناروایشان] پاک و بری سازم و تا روز رستاخیز کسانی را که تو را پیروی کرده‌اند بر [منکرین تو و] کفروزان برتری دهم سپس بازگشت شما به سوی من است تا در آنچه اختلاف می‌کردید میان شما داوری کنم». در این آیه چند مطلب است: اوّل آنکه طبق صریح این آیه و آیه 34 سوره أنبیاء حضرت عیسی وفات کرده([[24]](#footnote-24)) و أخباری که جعل کرده‌اند که خود آن‌حضرت، مهدی موعود است و یا پشت­سر مهدی نماز می‌خواند مخالف این آیات و ساخته رُوات کم سواد و کذّابین است!. دوّم اینکه طبق صریح این آیه أتباع حضرت عیسی تا قیامت هستند و بر مخالفین یهودِ خود برتری خواهند داشت چنانکه تاریخ نیز تاکنون نشان داده مسیحیان همواره نسبت به یهودیان برتر و در موقعیّتی بالاتر بوده‌اند همان طورکه امروزهم کمک‌های ممالک مسیحی، اسرائیل غاصب را برپا نگاهداشته است. بنابراین بنابه آیات فوق نصاری و یهود تا قیامت باقی خواهند بود و در آن روز درباره ایشان قضاوت و حکم نهایی انجام می‌گیرد. پس اینکه امامی از طرف خدا بیاید همه را مغلوب نموده و مخالفی باقی نگذارد و همه را مسلمان کند، باطل است.

ثالثاً: به این دو آیه توجّه نمایید که می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾ [الرّعد: 11]. «براستی که خداوند آنچه را که [از نعمت خود] در قومی است دگرگون [وزائل] نخواهد کرد تااینکه خود آنچه را که درخودشان است دگرگونه سازند». و فرموده: ﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ لَمۡ يَكُ مُغَيِّرٗا نِّعۡمَةً أَنۡعَمَهَا عَلَىٰ قَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ وَأَنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٞ ٥٣﴾‌ [الأنفال: 53]. «این [کیفر] بدان سبب است که خدا نه برآن بوده است که نعمتی را که بر قومی بخشیده، دگرگونه سازد تا اینکه ایشان آنچه را که در خودشان است دگرگون سازند و همانا خداوند شنوای دانا است».

چنانکه ملاحظه می‌شود در آیه أخیر فرموده هلاکت فرعونیان و عدم هدایت کفّار و منافقین بدان سبب است که سُنّت إلهی بر این نبوده که خدا نعمت قومی را تغییر دهد قبل از آنکه خود لیاقت خویش را تغییر دهند و کفر بورزند و تباهکاری کنند که در نتیجه این أعمال، خدای شنوای دانا آنها را عقوبت می‌کند. حقّ­تعالی از اوّل خلقت بشر تاکنون هیچ قومی را به زور و اجبار تغییر نداده نه نعمت ایشان را و نه نقمت ایشان را. بنابراین مأموری نمی‌فرستد که به زور مردم را تغییر دهد بلکه خودِ مردم باید خویشتن را اصلاح کنند نه اینکه امامی ازطرف خدا بیاید و به روز شمشیر مردم را اصلاح کند. اصولاً اصلاحی که به زور شمشیر باشد ارزشی ندارد. به همین سبب است که خدا می‌فرماید: ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشۡدُ مِنَ ٱلۡغَيِّ﴾ [البقرة: 256]. «هیچ اجبار و اکراهی در دین و در قبول آن نیست به درستی­که راهیافتگی از گمراهی آشکار و روشن شده است». آیا با این حال خدا امامی را می‌فرستد که به زور شمشیر همه مردم را به راه راست بیاورد؟! و نیز خداوند می‌فرماید: ﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِۖ﴾ [الحدید: 25]. «ما پیغمبران را با دلائل روشن فرستادیم و با ایشان کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت نمایند». در این آیه چنانکه ملاحظه می‌شود کلمه **ناس** فاعلِ فعلِ **یَقوم** می‌باشد یعنی خود مردم باید قیام برای عدالت نمایید نه اینکه فقط یکنفر امام قیام کند.

رابعاً: خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ لَأٓمَنَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ كُلُّهُمۡ جَمِيعًاۚ أَفَأَنتَ تُكۡرِهُ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ ٩٩﴾ [یونس: 99]. «اگر پروردگارت می‌خواست هرآینه هرکه در زمین است همگی باهم ایمان می‌آوردند [اگر خدا بخواهد می‌تواند همه مردم را مجبور به ایمان آوردن کند أمّا سنّت خدا چنین نیست و چنین نمی‌کند] پس آیا تو [ای محمّد که خدا و صاحب اختیار مردم نیستی] مردم را وادار می‌سازی که مؤمن شوند؟!». در این آیه خدا با استفهام انکاری می‌فرماید اگر خدا ایمان اجباری می‌خواست خود می‌توانست مردم را مجبور به ایمان کند و نیازی به ارسال رُسُل نبود أمّا خدا چنین نکرده پس تو نمی‌توانی و حقّ نداری مردم را به ایمان آوردن مجبور کنی.

و فرموده: ﴿وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ ٱلنَّاسَ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗۖ وَلَا يَزَالُونَ مُخۡتَلِفِينَ ١١٨ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَۚ وَلِذَٰلِكَ خَلَقَهُمۡۗ وَتَمَّتۡ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمۡلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ ٱلۡجِنَّةِ وَٱلنَّاسِ أَجۡمَعِينَ ١١٩ ... وَقُل لِّلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ ٱعۡمَلُواْ عَلَىٰ مَكَانَتِكُمۡ إِنَّا عَٰمِلُونَ ١٢١ وَٱنتَظِرُوٓاْ إِنَّا مُنتَظِرُونَ ١٢٢﴾ [هود: 118-122]. «و اگر پروردگارت خواسته بود هرآینه مردم را اُمّتی واحد قرار می‌داد [لیکن نخواسته] و همواره اختلاف دارند مگر کسانی­که خدا بر ایشان رحمت آورد و برای همین [آزادی و اختلاف] ایشان را آفریده است و فرمان پروردگارت بر این انجام یافته که البتِه دوزخ را از همه جنّیان و آدمیانِ[کافر] پر می‌کنم ..... و به کسانی که ایمان نمی‌آورند بگو برجای خود عمل کنند و ما نیز [بر طبق آیین إلهی] عمل کننده­‌ایم و در انتظار باشید که همانا ما نیز منتظریم».

وفرموده: ﴿لَعَلَّكَ بَٰخِعٞ نَّفۡسَكَ أَلَّا يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ ٣ إِن نَّشَأۡ نُنَزِّلۡ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ ءَايَةٗ فَظَلَّتۡ أَعۡنَٰقُهُمۡ لَهَا خَٰضِعِينَ ٤﴾ [الشعراء: 3-4]. «[ای پیامبر]چه بسا خویشتن را از [اندوه] اینکه مؤمن نمی‌شوند هلاک سازی اگر بخواهیم، از آسمان نشانه‌ای فرو فرستیم تا گردنهایشان فروتنانه برای آن [فرود آید]». وقتی سنّت خدا نیست که با زور و اکراه مردم را مؤمن سازد و رسول خود را از حرص و فشار برای ایمان آوردن مردم منع می‌فرماید و این کار را بر پیامبران خود نمی‌پسندد چگونه امامی می‌فرستد که با شمشیر همگان را مسلمان کند، مگر شاه اسماعیل صفوی أهل حق([[25]](#footnote-25)) باشد که مردم را با شمشیر به قبول مجبور می‌کرد آنهم به قبول خرافات!!!.

خامساً: قرآن به نحو عامّ می‌فرماید: ﴿وَمَن نُّعَمِّرۡهُ نُنَكِّسۡهُ فِي ٱلۡخَلۡقِۚ أَفَلَا يَعۡقِلُونَ ٦٨﴾ [یس: 68]. «و هرکه را عمر بیفزاییم در خلقتش باژگونه می‌سازیم [او را از توانایی به ناتوانی و عجز خرد سالی باز می‌گردانیم] آیا [در این حقیقت] نمی‌اندیشند». و فرموده: ﴿وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ ٱللَّهِ تَبۡدِيلٗا﴾ [الأحزاب: 62 و فاطر: 43]. «و هرگز در سنّت خداوند تبدیل [تغییر] نخواهی یافت». پس اینکه کسی بیش از هزار و دویست سال و بیشتر عمر کند و جوان و توانمند بماند - و همه را مسلمان کند تا اختلافی درمیان مردم نماند- چنانکه بی‌خبران از قرآن می‌گویند مقبول نیست. (فتأمّل جِدّاً)

متأسفانه علمای ما روز به روز خرافات را عمیق‌تر و وسیع‌تر نموده و مردم را از قرآن کریم و سُنَّت قطعیه پیامبر ص دورنگه داشته‌اند و اسلام را که دین تعلیم و تعلّم و تحقیق و تفکّر بوده کنار گذاشته و به جای آن «تقلید» را رواج داده‌اند. أمّا یکی از علمای بیدار معاصر به نام شیخ «عبدالله بن زید آل‌محمود» که رئیس محاکم قضائی «قَطَر» می‌باشد کتابی نوشته به نام «لامَهدِیَّ يُنتَظَر بَعدَ سيِّدِ البَشَر» و امام موعود را مبداء و منشأخرافه‌ای به نام «مهدیِ» موهوم دانسته و می‌گوید مکرّر به نام مهدی در هر زمان و مکان غوغا برپا کرده و به بهانه مهدی موعود و به نام او اشخاص ماجراجو قیام کرده و مردم ساده و یا غوغاطلب و جاهلانی را دور خود جمع کرده و هیجانها ایجاد کرده و خونهای بسیاری را ریخته و آخرالأمر بدون نتیجه و بدون اینکه دینی و یا حقّی را تأیید کنند مردم را به جان یکدیگر انداخته و ابتلاآتی را به وجود آورده‌اند. و حاصل آنکه نام مهدی موجب فتنه و فساد شده و عدّۀ بسیاری را به گمراهی کشانیده، بر عالِم خیرخواه لازم است برای دفع این فساد چاره‌ای بیندیشد و مردم را اگر بتواند روشن سازد، و از این فتنه‌ها دورسازد و بیان کند که نام مهدی و قیام او اصلاً در کتاب خدا و کُتُب اوّلیّه اسلام نیامده، به خصوص نام او در قرآن نیامده بلکه آیاتی برخلاف این موضوع آمده است، (چنانکه در صفحات قبل ملاحظه شد).

امامی‌که در قرآن از او ذکری نشده چه فایده دارد و چرا مردم عوام را به آن دعوت کرده و هر دوره فسادها برپا می‌کنند؟! ممکن است کسی بگوید برای دکانداران مذهبی که شب وروز مردم­را به امام منتظر دعوت می‌کنند وهزاران فلسفه و شبه­دلیل­های غیرمنطقی می‌تراشند، فائده‌ها دارد و آن گرفتن میلیاردها سهم امام است، و لذا تأکیدی که در این مورد دارند، برای موارد دیگر ندارند، و لذا همه ساله نیمه شعبان مردم را دعوت به جشن و چراغانی و خرج میلیونها درهم و دینار می‌کنند و جشن‌هایی‌که برای آن می‌گیرند برای تولّد أنبیاء و حتّی برای ولادت پیامبر آخرالزّمان ص نمی‌گیرند! درحالی­که در اسلام دستوری برای گرفتن جشن تولّد و یا عَزا برای بزرگان دین اصلاً نداریم حتّی علیّ بن أبی‌طالب و سایر خلفاء برای روز تولّد رسول­خدا ص جشن نگرفته و همه ساله برای وفات او عَزا برپا نکردند، بلکه حتّی روز وفات رسول خدا ص را تعطیل نکردند.

آری عدّه­ای بدون مدرک خود را نایب­الإمام می‌خوانند و مالها به نام سهم امام می‌گیرند و می‌خورند. أمّا مردم باید توجّه داشته باشند که خدای تعالی به مؤمنین هُشدار داده و برای آگاهی ایشان فرموده: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلۡأَحۡبَارِ وَٱلرُّهۡبَانِ لَيَأۡكُلُونَ أَمۡوَٰلَ ٱلنَّاسِ بِٱلۡبَٰطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ [التّوبة: 34]. «ای کسانی­که ایمان آورده‌اید همانا بسیاری از علمای دینی و زهدپیشگان هرآینه اموال مردم را به ناروا می‌خودند و [آنان را] از راه خدا باز می‌دارند»([[26]](#footnote-26)).

پس معلوم شد که موجود منتظر برای عوام نفعی ندارد و این همه فته و فساد از علمایی است که یک منتظر به فوت و فن روایات و دلیل تراشی­های عوامفریب ساخته و همه ساله مردم را وادار به جشنها و چراغانی و شعر خوانی و خرج‌های باطله می‌کنند تا ایشان به این افکار بیهوده مشغول سازند و جیب آنان را خالی کنند.

نویسنده مذکور می‌گوید: أحادیثی که أهل سنّت روایت کرده‌اند یا نام مهدی صریحاً در آنها ذکر نشده و یا اگر ذکر شده سند آن ضعیف است، و کتب مهمّی مانند صحیح بخاری و مسلم آن احادیث را به سبب ضعفشان نیاورده‌اند. بعضی از آن احادیث می‌گوید مهدی، عیسی بن مریم است و کس دیگر نیست (چنانکه بعضی از اخبار شیعه نیز همین را گفته است درحالی­که قرآن دلالت دارد بر وفات حضرت عیسی و سایر أنبیاء، ولی متأسّفانه مردم را از قرآن دور کرده‌اند). بعضی از اخبار می‌گوید، آن موعود همان مهدی فرزند «منصور دوانیقی» است!! که زمان او گذشته و ذکر چنین اخباری امروز بیهوده بوده و انتظار مهدی فرزند منصور دوانیقی حماقت است (معلوم می‌شود بنی‌عباس در جعل أحادیث مهدی شرکت داشته‌اند، و یکی از سیاسیت‌های ایشان جعل و نشر چنین اخباری بوده است). و بعضی از آن أحادیث می‌گوید مردی از أولادِ حَسَن بن علی است. و بیشتر آن احادیث چنین است. و البتّه بسیاری از أولاد حَسَن بن علی در قرنهای اوّلیّه اسلام قیام کردند، و چه بسیار مردمی که با آنان همراهی کردند و جان و مال و اولادشان از بین رفتند أمّا متأسّفانه نتیجه مفیدی نداشت. أمّا أخبار امامیّه که می‌گوید او فرزند امام حسن عسکری است باید دانست که مورّخین به اتّفاق گفته‌اند او را فرزندی نبوده است.

اختلاف در روایات مهدی بزرگترین دلیل است که مهدی محلّ اتّفاق نبوده و أخبار مذکور جعلی و ساختگی است و هر دسته برای پیشرفت کار خود اخباری ساخته و پرداخته‌اند([[27]](#footnote-27)).

علمایی­که أخبارمهدی را جعلی وساختگی دانسته‌اند بسیار بوده‌اند از جمله ابوالأعلی مودودی است که این عقیده را از عقاید لازمه‌ای که در کتاب خدا باشد، ندانسته و از جمله ابن خلدون([[28]](#footnote-28)) و از جمله علامه بزرگوار ابن القیّم و از جمله امام شاطبی و از جمله فرید وجدی در دائرة المارف (حزء نهم، ص480) و ازجمله دارِقُطنی و از جمله عالم خبیر ذهبی و از جمله رشید رضا و ازجمله علامه البلاغی و بسیاری دیگر. ولی چه باید کرد که تعصّبات مردم، و جهل ایشان به کتاب خدا و سنّت رسول ص ایشان را از فهم حقایق باز داشته است!.

عالم مذکور می‌گوید رسول خدا ص دین کاملی به نام اسلام آورد که خدا درباره آن فرمود: ﴿أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ﴾ [المائدة: 3]. «دین شما را برایتان کامل ساخته و نعمت خویش را بر شما تمام کردم». و پیامبرش آن را اجرا کرده و در کتاب خود ذکری از «مهدی» نکرد و عنوانی برای او نیاورد. آیا مهدی از محمّد ص بالاتر و مهم‌تر است و دین را از او بهتر اجرا می‌کند؟! (نَعوذُ بِالله). ما با داشتن کتاب خدا و سنّت رسول او ص مستغنی از مهدی هستیم و پس از پیامبراکرم ص، خود مسؤول و مؤظّف‌ایم که دین خدا را اجرا کنیم.

عالم مذکور می­گوید هزاران نفر از علمای بزرگ آمدند و رفتند و برای ترویج دین زحمت‌ها کشیدند و اصول و فروع آن را واضح کردند بدون اینکه مهدی را دیده باشند و یا از او اطّلاعی داشته باشند و اصحاب رسول­خدا ص و تابعین همه مسلمان بودند بدون اینکه از مهدی خبری داشته باشند و یا نا م او را شنیده باشند. نویسنده گوید: حتّی خود أئمّه شیعه مدّعیِ امامت منصوصه إلهیه نبودند و اگر اخباری درمیان شیعه منتشر شده در قرن سوّم ساخته و پرداخته شده چنانکه مرحوم استاد قلمداران در کتاب شریف «شاهراه اتّحاد» وما درتحریر دوّم «عرض أخبار اصول بر قرآن وعقول» دلائل آن­را ذکر کرده‌ایم.

به سخن عالم مذکور باز گردیم که می‌گوید اصلاً شأن رسول­خدا ص نبوده که مردم را به یک امام غیرمعلوم غائب وعده دهد که هرکس به نام او بتواند مردم را به قیام دعوت کند و آنها را به کشتن دهد. این کار از پیغمبرِ رحمت بعید است و می‌گوید: طبق اخبار شیعه اگر امام خیالی بیاید هفت سال ریاست می‌کند و به دست پیره‌زن ریش‌داری کشته می‌شود!! حال آیا سزاوار است هزاران سال مردم را در انتظار گذارند برای کسی که فقط هفت سال ریاست می‌کند و در اثر چنین انتظاری در هر دوره به نام او کسی مردم را به قیام دعوت کند و موجب جنگ و خونریزی شود (که چه بسا آن جنگها بیش از هفت سال طول بکشد)؟!!.

چند تن از کسانی که ادّعای مهدویّت کرده‌اند

عالم مذکورنام بعضی از مدّعیان مهدویّت را ذکر کرده: از جمله «أبوطاهر الجَنّابی» رئیس قرامطه که در اواخر قرن سوم ظهور کرد، و وارد حجاز گردید و در مکّه چه قدر قتل و غارت کرد و حجرالأسود و درِ کعبه را کند و چه قدر از اشیاء نفیس را غارت کرد و همراه خود برد!!.

از جمله «محمّد بن تومرت» که مرد کذّابی بود و چه قدر قتل نفوس کرد و حرمهای مسلمین را مباح نمود و چقدر بی‌عفّتی انجام داد!!.

از جمله مهدی مُلحد(؟!) به نام «عُبَیدالله بن میمون» که جدّ او یهودی بود و گفت من مهدی موعودام و عوام را به دور خود جمع کرد و بر بلاد مغرب مسلّط شد و جانشینان او به نام سلاطین عُبَیدیّه مدّتها بر ممالک غرب جهان اسلام مسلّط بودند و چه بدعتها به نام اسلام ایجاد کردند!!.

از جمله شیخ «احمد اَحسائی» که به نام نایب خاصّ مهدی آمد و در ایران مذاهبی به وجود آورد به نام شیخیّه و کریم­خانیّه و بالاسریّه و چقدر قتل نفوس و غارت اموال شد که خدا می‌داند!.

و از جمله سید «علی­محمّد باب» که مذهب بابیّه و بهائیّه را او پی‌ریزی کرده و خود را اولاً باب مهدی و بعداً خود مهدی دانست!! و چه قدر در ایران غوغا و جنگ و جدال برپا شد و خونها ریخت و مالها به غارت رفت و هنوز فتنه او پایان نیافته است!.

و از جمله «احمد قادیانی» در هند به نام مهدویّت قیام و اقدام کرد و مذهب قادیانی را ایجاد کرد و چه‌قدر قتل و غارت و فساد و فتنه برپا کرد که هنوز هم پیروانی دارد!.

کسان دیگری نیز به همین نامها و یا به نام نائب مهدی قیام کردند و به جُز جنگ و جدال نتیجه مفیدی برای مسلمین نداشت.

مهدی در کتب أهل سنّت

به قول عالم مذکور و سایر علماء، جمیع أخبار مهدی که در کتب أهل سنت آمده تعداد محدودی است که در کتب بسیاری مکرّر شده، ولی راویانش از ضعفا می‌باشند. علاوه براین هر یک از أحادیث مذکور أوصاف مهدی و نام او را غیراز دیگری ذکر کرده است!! خبری به طور مبهم می‌گوید ده خلیفه، خبر دوّم می‌گوید دوازده نفر از قریش، آنهم به طور مبهم!! خبر سوّم نیز به صورت مبهم می‌گوید مردی (= رَجُلاً) !! خبر چهارم می‌گوید: **«**أجلَی الجَبهَةِ أقنَی الأنفِ»«گشاده پیشانی و نوک بینی او بلند است»؟!! (این هم شد راهنمایی أمّت؟!) أفلا تعقلون؟! خبر پنجم می‌گوید از خاندان من [= پیامبر] است، خبر ششم می‌گوید مردی أهل مدینه و خبرهفتم می‌گوید نام او حارِث بن حَرّان و خبر هشتم می‌گوید: دایی‌های مهدی از قبیله بنی‌کَلب می‌باشند!! أمّا خبر نهم می‌گوید: نام او محمّد و نام پدر او عبدالله و خبر دیگر می‌گوید او محمّد بن الحسن است. پرواضح است که این نامها أوّلاً با هم مختلف است. ثانیاً همگی حواله دادن به مجهول است. و با این تناقضات نمی‌توان چیزی را ثابت کرد که کتاب خدا و سنّت رسول ص درباره آن چیزی نفرموده است. مردم را نباید سرگردان و دنیا و آخرت ایشان را خراب نمود.

با توجّه به قول عالم مذکور برای مزید اطّلاع خوانندگان، رأی عالِم شهیر جهان اسلام «ابن خلدون» را درباره «مهدی» از جلد اوّل «مقدّمه ابن خلدون» (ترجمه «محمّدپروین گنابادی» -که خدایش جزای خیر دهاد- چاپ «بنگاه‌ ترجمه و نشر کتاب» فصل پنجاه و دوّم که شامل صفحه 607 تا 644 کتاب مذکور است) با تلخیص و به صورتی که فهم مقصود مؤلف، برای خوانندگان آسان باشد و خواننده عادی و غیرمتخصّص، حیران نشود، می­آوریم لذا با توجّه به قاعده «رُجحان قول جارح بر قول مُعدِّل»، أقوال جارحه را ذکر نموده‌ایم أمّا طالبین تفصیل باید به خود کتاب مراجعه کنند.

دربارة فاطمی و عقائدی که مردم در این خصوص دارند و کشف حقیقت آن

آنچه درمیان عموم مسلمانان به مرور زمان([[29]](#footnote-29)) شهرت یافته این است که ناچار باید در آخرالزّمان مردی از خاندان پیامبر ص ظهور کند و دین را تأیید بخشد و عدل و داد را آشکار سازد و مسلمانان از او پیروی خواهد کرد و بر کشورهای اسلامی استیلا خواهد یافت و او را مهدی می‌نامند. و خروج دجّال و وقایع پس از آن از نشانه‌های رستاخیز..... بر أثر آن است و آنگاه عیسی از آسمان فرود می‌آید و دّجال را می‌کشد یا اینکه با ظهور مهدی فرود می‌آید و او را در کشتن دجّال یاری می‌دهد و در نماز به مهدی اقتداء می‌کند و در این باره به احادیثی استدلال می‌کنند که أئمّه محدّثان آنها را تخریج کرده‌اند.

کسانی­که منکر این أمراند درباره آنها سخن رانده و چه بسا که با آنها به بعضی أخبار دیگر معارضه کرده‌اند..... ما هم اکنون در اینجا أحادیثی را که در این باره نقل شده است می‌آوریم و هم مطاعن (= عیبجویی‌های) مُنکران و مستندات آنها را یاد می‌کنیم.... تا نظر صحیح در این باره آشکار شود، إن­شاءَ الله تعالی.

گروهی از پیشوایان علم حدیث أخبار مربوط به مهدی را تخریج کرده‌اند که عبارت‌اند از: تِرمِذی و ابوداود و بزّار و ابنِ ماجه و حاکِم [نیشابوری] و طَبَرانی و ابویَعلی موصِلی.

این گروه أحادیثی را که تخریج کرده‌اند به جماعتی از صحابه مانند علی و ابن عبّاس و ابن عُمَر و طلحه و ابن مسعود و ابوهریره و اَنَس و ابن حارِث بنِ جزء نسبت داده‌اند و أسانیدی آورده‌اند که چه بسا منکران بر آنها خرده گرفته‌اند، چنانکه هم اکنون آنها را یاد می‌کنیم، چه در نزد محدّثان معروف است که جرح مقدّم بر تعدیل است از اینرو هرگاه در بعضی از رجالِ أسانید عیبجویی و نکوهشی از قبیل غفلت یا بدی حفظ یا کمی ضبط یا ضعف یا سوء رأی بیابیم عیبهای مزبور به صحّت حدیث هم راه خواهد یافت و آن را سست خواهد کرد.... .

أبوبکر بن أبوخَیثَمَه [از علمای قرن سوّم هجری] بنابر آنچچه سُهَیلی از وی نقل کرده

در گردآوری أحادیث مربوط به مهدی تتبّع فراوان کرده است چنانکه گوید غریب‌ترین آن أخبار از لحاظ اسناد حدیثی است که أبوبکر اِسکاف در کتاب «فوائد الأخبار» آورده و آن را به مالک بن أنَس از محمّد بن مُنکدر از جابر مستند کرده است: «گفت پیامبر ص فرمود: هرکه مهدی را تکذیب کند کافر شده و هرکه دجّال را تکذیب کند دروغ گفته است!» و دوباره طلوع آفتاب از مغرب نیز چنانکه گمان می‌کنم نظیر این معانی را بیان کرده و همین اندازه غُلُوّ کافی است و خدا به صحّت طریق آن به مالک بن أنس داناتر است با اینکه أبوبکر اسکاف در نزد أئمّه حدیث متّهم و سازنده است!([[30]](#footnote-30)).

1)([[31]](#footnote-31))أما تِرمِذی و أبوداود سندشان را به ابن مسعود از طریق عاصم بن أبِی‌النَّجود یکی از قرّاء سبعه از «زِرّ بن جُبَیش» از عبدالله بن مسعود از پیامبر ص تخریج کرده‌اند، بدین سان: «اگر از دنیا به­جُز یک روز باقی نماند (زائده گوید) خدا آن روز را دراز می‌کند تا (مردی از دودمان من یا) از خاندان مرا برانگیزد که نام او و نام پدرش با نام من و نام پدرم یکی است»([[32]](#footnote-32)). این لفظ أبوداود است .... و لفظ ترمذی چنین است: «دنیا از میان نمی‌رود مگر آنکه مردی از خاندان من که نام او با نام من یکی است بر عرب فرمانروا می‌شود». و در لفظ دیگر چنین است: «تا اینکه بعد، مردی از خاندانم به ولایت برسد». و درباره هر دو لفظ گوید حدیثی حسن و صحیح است و هم آن را از طریقی موقوف([[33]](#footnote-33)) بر أبوهریره، روایت کرده است!..... عِجلی گوید در خصوص روایات او [= عاصم] از زِرّ و أبی‌وائل درباره او اختلاف روی داده است و این گفته اشاره به ضعف روایت او از آنهاست و محمّد بن سعد گوید : عاصم مردی ثقه بود ولی در أحادیث بسیار اشتباه می‌کرد و یعقوب بن سفیان گوید در حدیث او اضطراب است..... .

2) أبوداود در همین موضوع حدیثی از علی س تخریج کرده به روایت فِطرِ بنِ خَلیفه از قاسم بن أبوبزّه و او از أبوطُفَیل و او از علی س و علی از پیامبر ص که گفت: «اگر از مدّت دنیا بیش از یک روز هم باقی نمانده باشد در آن روز خدا مردی را از خاندان من برخواهد انگیخت که زمین را پس از آنکه پر از ستمگری و بیدادگری بوده است پر عدل و داد کند» ......

أحمد بن عبدالله یونس گفته است ما بر فِطر می‌گذشتیم و او مطروح بود([[34]](#footnote-34)) و از او هیچ خبری نمی‌نوشتیم و بار دیگر گفته است من بر او می‌گذشتم و او را مانند سگ فرومی‌گذاشتم. و دارِقُطنی گفته است به قول وی استناد نمی‌شود و أبوبکر بن عیّاش گفته است روایات او را تنها بدان سبب فرو گذاشتم که وی به مذهبی ناشایست منتسب بود و جوزجانی گوید او منحرف از راه حقّ است و موثّق نیست. (اِنتهی)

3) و هم أبوداود آن را به علی س نسبت داده و حدیث را بدین‌سان تخریج کرده است: «ازهارون بن مُغَیره از عَمروبن أبی‌قَیس ازشُعَیب بن خالد ازأبواسحاق سَبِیعی روایت شده که علی س در حالی­که به فرزندش حَسَن نگریست فرمود این فرزندم سیّد است چنانکه رسول­خدا ص اورا بدین عنوان نامیده درآینده ازنسل او مردی به جهان خواهدآمد که به نام پیامبر شما موسوم خواهد بود و در خوی به وی شباهت خواهد داشت ولی درخلقت به او شبیه نخواهد بود آنگاه داستان او را شرح داد که زمین را پر از داد خواهد کرد.

و هارون گفت عَمرو بن أبوقَیس از مُطَرَّف بن طَریف از أبوالحسن از هِلال بن عَمرو به ما روایت کرد که شنیدم علی به روایت از پیامبر ص فرمود مردی از ماوراءُ النّهر (جیحون) ظهور می‌کند که او را «حارث» می‌نامند و پیشرو لشکریان او مردی به نام «منصور» خواهد بود، برای خاندان محمّد (أمر) را مُمَهَّد (= آماده) می‌کند یا سلطه و قدرتی فراهم می‌سازد همچنان که قریش به سبب رسول خدا ص قدرت وتوانایی به دست آورد. برهر مؤمنی یاری کردن به وی واجب است. یا فرمود: اجابت دعوت او بر هر مؤمنی واجب است.

أبوداود در این حدیث سخنی نگفته و سکوت کرده است ولی در جای دیگر درباره «هارون» گفته است که او از فرقه شیعه است و سلیمانی گفته است درباره او باید تأمّل کرد. أبوداود در خصوص «عَمرو بن أبی‌ قَیس» گفته است قوی نیست و در حدیث او خطا دیده می‌شود. ذَهَبی گفته است ....... روایت وی از علی س مُنقَطع است چنانکه روایت أبوداود از هارون بن مُغَیره نیز بر همین صفت است.

ودرباره زنجیرروایت (= سند) دوّم أبو‌الحَسَن و هِلال بن عَمرو مجهول‌اند وأبوالحسن شناخته نشده است به جُز اینکه مُطَرَّف بن طَریف از او روایت کرده است!.(اِنتهی)

4) و هم أبوداود از أمّ‌ سَلَمه و نیز ابن ماجه و حاکم در مستدرک از طریق علیّ بن نفیل بدین سان تخریج کرده‌اند: از سعید بن مُسیّب از أمّ سَلَمه روایت کرده‌اند که گفت شنیدم پیامبر ص می‌گفت: «مهدی از خاندان من از نسل فاطمه است».

أبوداود این گفته را بیان کرده و بر آن خاموشی گزیده است و ابن‌ماجه مهدی را از نسل فاطمه آورده است و لفظ حاکم چنین است: شنیدم رسول ص درباره مهدی سخن می‌گفت و فرمود ظهور او حق است و او از خاندان فاطمه است و در تصحیح و تخطئه آن گفتگو نکرده است. أبو‌جعفر عقیلی آن را ضعیف دانسته و گفته است علی بن نفیل را بر این حدیث تبعیّت نمی‌توان کرد و جُز به همین حدیث شناخته نشده است.

5) و هم أبوداود از أمّ سَلَمه حدیث دیگری تخریج کرده به روایت صالح أبو‌الخلیل از یکی از یارانش و او از أمّ سَلَمه و او از پیامبر که فرموده است: «هنگام مرگ یکی از خلفا اختلافی روی می‌دهد و مردی از أهل مدینه گریزان به سوی مکّه می‌رود و گروهی از مردم مکّه نزد وی می‌آیند و اورا بیرون می‌آورند درحالی­که او اکراه دارد، سپس میان رُکن (= حجرُالأسود) و مقام [ابراهیم] با او بیعت می‌کنند. آنگاه لشکریانی ازشام برای نبرد با او گسیل می‌دارند ولی آنها در صحرای میان مکّه و مدینه به زمین فرو می‌روند و هنگامی که مردم این وضع را مشاهده می‌کنند آن وقت أبدال [گروهی از اولیاء الله که حق تعالی عالم را به وجود ایشان قائم دارد([[35]](#footnote-35))] شام و گروههای مردم عراق نزد او می‌روند و با او بیعت می‌کنند! سپس مردی از قریش که دایی‌های او از قبیله کلب هستند پدید می‌آید و لشکریانی به سوی آنان گسیل می‌شود و آن لشکریان بر آنها غلبه می‌یابند و کسانی حسرت خواهند برد که غنائم کلبیّه را نبینند، آنگاه آن مرد به تقسیم همه آن‌ثروت می‌پردازد و درمیان مردم بر وفق سُنّت پیامبر ایشان ص رفتار می‌کند و اسلام در سراسر زمین مستقرّ می‌شود و مدّت هفت سال درمیان می‌ماند و آنگاه فوت می‌کند و مسلمانان بر او نماز می‌خوانند».

أبوداود گفته است که برخی از هشام روایت کرده‌اند که وی نُه سال زندگی خواهد کرد و گروهی گفته‌اند هفت سال بسر خواهد برد..... برخی گفته‌اند که حدیث مزبور به روایت قتاده از أبوالخلیل است و گاه گفته‌اند که این روایت قتاده از أبوالخلیل است و قتاده مُدَلِّس([[36]](#footnote-36)) است و آن را مُعَنعَن کرده است و حدیث مُدَلَّس پذیرفته نمی‌شود. [و با اینکه در این حدیث تصریحی درباره نا م مهدی نیست] أبوداود در فصول و ابواب مهدی به صراحت جدیث را آورده است!.

6) و هم أبوداود حدیثی تخریج کرده و حاکم [نیشابوری] هم از وی تبعیّت نموده است بدین سان که از طریق عِمران قَطّان و او را قَتاده و او از أبُونصره و او از أبوسَعید خُدرِیّ به روایت از پیامبر ص گفته است که «مهدی از من است، گشاده پیشانی است و نوک بینی او بلند خواهد بود. وی زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد از آن پس که ستمگری و جور آن را فرا گرفته باشد و هفت سال فرمانروایی می‌کند».

این است عبارت أبوداود و سخنی در این باره نمی‌گوید و عبارت حاکمِ [نیشابوری] چنین است: «مهدی از خاندان ماست بلند بینی است و نوک آن بلند و گشاده پیشانی خواهد بود زمین را از داد و عدل پر می‌کند از آن پس که ستمگری و جور آن را فرا گرفته باشد، بدین سان می‌زِیَد و دست چپ و دوانگشت شست و ابهام دست راستش را گشود و سه انگشت دیگر را بست»..... درباره استدلال به أحادیث «عمران قَطّان» اختلاف نظر است و بخاری از او به عنوان استشهاد و نه به طور اصالت روایت کرده است و یَحیی قَطّان از او نقل روایت نمی‌نمود و یَحیی بن مُعین درباره او ..... گفته است: چیزی نیست. (= ارزشی ندارد) ...... یزید بن زریع گفته است او مردی از حَروریّه [= گروهی از خوارج] بوده و شمشیر کشیدن برروی أهل قبله را روا می‌دانسته است! و نسائی گفته است: ضعیف است ..... أبوعبید آجری گوید ...... از أبوداود شنیدم که او را نام برده و گفته : ضعیف است وی در زمان ابراهیم بن عبدالله بن حسن فتوای شدیدی داده که موجب خونریزی شده است.

7) تِرمِذی و ابن ماجه و حاکم از أبوسعید خُدرِیّ از طریق زید عمّی و او از أبوصدیق ناجی و او از أبوسعید خُدری خبری تخریج کرده‌اند که وی گفته است بیم داشتیم که پس از پیامبرما ص بعضی از وقایع روی دهد از این رو از پیغمبر خدا ص در این باره سؤال کردیم و او فرمود: «در میان أمّت من مهدی ظهور می‌کند و پنج سال می‌زِیَد یا هفت یا نُه به تردید زید شکّاک (یعنی همان راوی) معدود را بر آن بیفزای. گفت پرسیدیم: مقصود چیست؟ گفت: سالهایی. پس کسان نزد مهدی می‌آیند و می‌گویند: ای مهدی به ما بخشش کن. مهدی در دامان جامه او تا حدّی که بتواند حمل کند درهم و دینار می‌ریزد!».

تعبیر ابن ماجه و حاکم چنین است: «مهدی درمیان أمّت من پدید می‌آید اگر دوران ظهور او کوتاه باشد هفت و گرنه نه سال خواهد بود و آنگاه اُمّت من در آن روزگار چنان متنعّم می‌شوند که هرگز نظیر آن شنیده نشده است. زمین طعمه‌های خود را ارزانی می‌دارد و چیزی از آنها اندوخته نمی‌شود و ثروت در آن روزگار خرمن وار در دسترس مردم خواهد بود بدان سان که فلان مرد نزد مهدی می‌آید و می‌گوید: ای مهدی چیزی به من ببخش و او می‌گوید: برگیر! (اِنتهی) .... .

أبوحاتم حدیث او [= زید عمّی] را ضعیف دانسته و گفته است أخبار او را می‌نویسند ولی بدانها استدلال نمی‌کنند و یحیی بن معین در روایت دیگر گفته است [که او] چیزی نیست و بار دیگر گفته است حدیث او را می‌نویسند ولی ضعیف است..... أبوزُرعه گفته است: قوی نیست و حدیث او سست و ضعیف است..... و نسائی گفته است: ضعیف است و ابن عَدی گفته است: عموم روایات و کسانی‌که از آنها روایت کرده است ضعیف هستند با اینکه شُعبه از او روایت کرده است و شاید بتوان گفت که شعبه از کسی ضعیفتر از وی روایت نکرده است.

و ممکن است گفته شود که حدیث تِرمِذی به منزله تفسیری برای روایتی شده است که مُسلم آن را در صحیح خود آورده است و آن عبارت از حدیث جابر است که گفته است «رسول ص فرمود: در پیایان روزگارِ أمّت من خلیفه‌ای خواهد بود که مال را چون خاک به مردم می‌بخشد چنانکه به شمار نیاید!» و هم از حدیث أبوسعید که گفت: «از خلفای شما خلیفه ای خواهد بود مال چون خاک به مردم ارزانی دارد» و نیز از طریق دیگری از آنان بدین‌سان روایت شده است: «پیامبر ص گفت: در آخرالزّمان خلیفه‌ای خواهد بود که ثروت‌ها را تقسیم می‌کند و آنها را نمی‌شمرد». (اِنتهی) در أحادیث مُسلِم نام مهدی یاد نشده و دلیلی هم در دست نیست که نشان دهد مراد از آنها، مهدی است.

8) حاکم نیز همان حدیث را از طریق عَوف أعرابی و او از صدیق ناجی و وی از أبوسعید خُدریّ بدین‌سان روایت کرده است­که أبوسعید گفت: «پیامبر ص فرمود: رستاخیز روی نمی‌دهد مگر هنگامی‌که زمین پر از جور و ستم و تجاوز می‌شود آنگاه از خاندان من مردی پدید می‌آید که زمین را پر از عدل و داد می‌کند چنانکه پر از جور و ستم شده بود». حاکم درباره این حدیث گفته است این روایت بر شرط شیخین (مُسلِم و بُخاری) صحیح است و آنها حدیث مزبور را تخریج نکرده‌اند. و هم حاکم حدیث یاد کرده را از طریق «سلیمان بن عبید» به روایت از أبوالصّدیق ناجی و او به نقل از أبوسعید خُدری روایت کرده که رسول ص گفته است: «در پایان روزگار أمّت من مهدی پدید می‌آید و خدا بر او باران نازل می‌کند و زمین گیاه خود را بیرون می‌دهد و مال را از روی صحّت به مردم ارزانی می‌دارد و چهار پایان فزونی می‌یابند و ملّت اسلام به مرحله عظمت می‌رسد و او هفت یا هشت سال می‌زِیَد» و حاکم درباره این حدیث گفته صحیح است بر شرط شیخین ( مُسلم و بخاری) ولی آنها آن را تخریج نکرده‌اند. با اینکه سلیمان بن عبید کسی است که هیچ کس سُنّتی از او تخریج نکرده است..... .

آنگاه حاکم همین حدیث را بار دیگر از طریق أسد بن موسی به روایت از حَمّاد بن سلمه و او به نقل از مَطَر وَرّاق و أبو‌هارون عبدی و آنها از أبوالصّدیق ناجی و وی از أبوسعید روایت کرده است که «پیامبر ص فرمود: زمین پر از ستم و جور می‌شود آنگاه مردی از خاندان من پدید می‌آید و هفت یا نُه سال فرمانروایی می‌کند و زمین را پر از عدل و داد می‌سازد از آن پس که پر از جور و ستم بوده است». حاکم درباره آن گفته است: این حدیث بر شرط مُسلم است و آن را برشرط از این رو قرارداده است که او حدیث را از حمّاد بن سلمه و شیخ وی مَطَرِ وَرّاق تخریج کرده است ولی از شیخ دیگر وی أبوهارون عبدی تخریجی نکرده است و او بسیار ضعیف و متّهم به دروغگویی است و نیازی نیست که أقوال أئمّه حدیث را درباره تضعیف او به تفصیل بیاوریم. أمّا «أسد بن موسی» که از حمّاد بن سلمه حدیث را روایت کرده است ملقّب به أسد السُّنّه (شیر سنّت) می‌باشد ..... أبوداود..... گفته است او از ثقاتی است که اگر تصنیف نمی‌کرد بهتر بود و أبومحمّد بن حَزم درباره وی گفته است: حدیث وی منکَر است.

9) طَبَرانی همان حدیث را در مُعجَمِ أوسط خود به روایت أبو الواصل از عبدالحمید بن واصل و او از أبوالصَّدیق ناجی و وی از حسن بن زید سعدی یکی از أفراد خاندان بَهدَلَه و او از أبوسعید خُدریّ نقل کرده که أبو‌سعید گفته است: «شنیدم پیامبر ص فرمود: مردی از أمّت من بیرون می‌آید که قائل به سنّت من است خدای به خاطر او از آسمان باران رحمت نازل می‌کند و زمین برکت و خیر خود را آشکار می‌کند و به سبب او زمین پر از داد و عدل می‌شود از آن پس که پر از جور و ستم بود. و براین أمّت مدّت هفت سال فرمانروایی می‌کند و به بیت المقدّس فرود می‌آید».

طَبَرانی درباره این حدیث گفته است: جماعتی آن را از أبوالصّدیق روایت کرده‌اند ولی جُز أبوواصل هیچ یک از راویان این خبر، میان أبوالصّدیق و أبوسعید کسی را واسطه قرار نداده است چه او حدیث را از حسن بن یزید و وی از أبوسعید آورده است. (اِنتهی) ابن أبی‌حاتم این «حسن بن یزید» را نام برده ولی بیش از آنچه در این اسناد از أبوسعید روایت آورده است و أبوالصّدیق از وی روایت کرده است سخنی درباره او نگفته و او را معرّفی نکرده است و ذَهَبی در «میزان» گفته است که وی ناشناس (مجهول) است..... و أمّا ابوالواصل که حدیث را از ابوالصّدیق روایت کرده کسی است که هیچ کس سنّتی از وی تخریج نکرده است...... .

10) ابن ماجه([[37]](#footnote-37)) در کتاب خود موسوم به «سُنن» حدیثی بدین سان تخریج کرده است: «از عبدالله بن مسعود از طریق یزید بن أبی‌زیاد از ابراهیم از عَلقَمه از عبدالله که گفت: هنگامی‌که نزد پیامبر ص بودیم ناگاه جوانانی از بنی‌هاشم پدید آمدند و همین که پیامبر ص آنان را دید اشک از دیدگانش فرو ریخت و رنگ از رخسارش پرید. عبدالله گوید: گفتم ما همچنان در چهره تو گرفتگی می‌بینیم که دوست نداریم بدین‌سان باشی. گفت: ما خاندانی هستیم که خدا برای ما به جای این دنیا، آن جهانی را برگزیده است و خاندان من پس از مرگ من گرفتار بلایا و آوارگی‌ها و بی‌خانمانی‌ها خواهند شد تا آنکه طائفه‌ای از سوی خاور پدید می‌آیند که دارای بندها و درفشهای سیاه خواهند بود و آنها درخواست خیر و نیکی می‌کنند ولی خواستهای ایشان را اجابت نمی‌کنند از این رو به نبرد بر می‌خیزند و پیروز می‌شوند و آنگاه خواسته‌های ایشان را به آنان ارزانی می‌دارند ولی آن طائفه آنها را نمی‌پذیرند تا آنکه زمام أمور را به مردی از خاندان من می‌سپارند و او زمین را آکنده از داد و عدل می‌کند چنانکه آن را پر از جور و ستم کرده‌ بودند، پس هرکس از شما آن دوران را درک کند باید به سوی آنان بشتابد هرچند خیزان و افتان برروی برف باشد. (انتهی)

این حدیث در نزد محدّثان، معروف به حدیث رایات است و راوی آن «یزید بن أبی‌زیاد» می‌باشد و شُعبَه درباره یزید بن أبی‌زیاد گفته است او مردی رفاع بود یعنی أحادیثی را که ناشناخته بود مرفوع([[38]](#footnote-38)) قرار می‌داد! و محمّد بن فضل گفته است وی از پیشوایان بزرگ شیعه بوده است و احمد بن حَنبل گفته است وی حافظ نبوده و بار دیگر گفته است حدیث او این نیست و یحیی بن مُعین گفته: ضعیف است.... و ابوزُرعه گفته است حدیث او را نمی‌نویسند و بدان استدلال نمی‌کنند و أبوحاتم گفته است قوی نیست و جُوزجانی گفته است: شنیدم که رجال حدیث أخبار او را ضعیف می‌شمردند.... .

خلاصه أکثر رجال حدیث او ر به ضعف نسبت داده‌اند و أئمّه ایشان تصریح کرده‌اند حدیثی که از ابراهیم از عَلقَمه از عبدالله روایت کرده است و معروف به حدیث رایات است ضعیف می‌باشد و وَکیع بن جرّاح و همچنین أحمد بن حَنبل گفته‌اند: چیزی نیست..... عَقیلی این حدیث را در ضمن أحادیث ضعیفان آورده است و ذَهَبی گفته است صحیح نیست.

11) ابن ماجه حدیثی از علی س تخریج کرده زنجیر سند آن چنین است: «یاسین عِجلی از ابراهیم بن محمّد بن حنیفه از پدرش از جدش روایت کرده که پیامبر ص فرمود: مهدی از ما خاندان رسالت است که خدا به وسیله او در یک شب جهان را اصلاح می‌کند!».

...... بخاری گفته است در آن نظر است و این جمله در اصطلاح بخاری از تضعیف بسیار شدید در خصوص اشخاص حکایت می‌کند و ابن عَدِی در «کامل» و ذَهَبی در «میزان» این حدیث را آورده‌اند ولی بر سبیل انکار وی و ذَهَبی گفته است او به همین حدیث معروف است.

12) طَبَرانی در مُعجَمِ أوسَط حدیثی از علی س تخریج کرده که وی به پیامبر ص گفت: «ای رسول خدا، آیا مهدی از ماست یا از دیگران؟ پیامبر فرمود بلکه مهدی از ماست، خدا به ما جهان را ختم می‌کند همچنان که به ما آغاز کرد و به ما مردم را از شرک رهایی می‌بخشد و به وسیله ما پس از دشمنی‌های آشکار تألیف قلوب می‌کند همچنان که به وسیله ما پس از دشمنی ناشی از شرک، دلهای آنان را به هم نزدیک کرد و آنان را یکدل و متّحد ساخت. آنگاه علی س گفت: آیا مردم آن زمان مؤمن خواهند بود یا کافر؟ پیامبر فرمود: گروهی مفتون و گروهی کافر خواهند بود». (انتهی)

در زنجیر سند این روایت نام «عبدالله بن لَهِیعَه([[39]](#footnote-39))» آمده که ضعیف است و همه او را براین صفت می‌شناسند و هم نام عَمرو بن جابر حَضرَمی دیده می‌شود که از عبدالله هم ضعیف تر است و احمد بن حَنبل گوید: از جابر أحادیث منکری روایت شده است و من خبر یافته‌ام که او دروغگو بوده و نَسائی گفته: مورد اعتماد نیست و هم گفته است: ابن لَهیعَه شیخی أحمق و سست خرد بوده است که می‌گفت علی درمیان أبرهاست و درحالی‌که با ما نشسته بود همین که ابری در آسمان می‌دید، می‌گفت: آن علی است که درمیان ابر گذشت!.

13) طَبَرانی از علی س حدیثی تخریج کرده است که: «پیامبر ص فرمود: در آخرالزّمان فتنه‌ای پدید می‌آید که مردم آواره می‌شوند و چنان ناپدید می‌گردند که به دست آوردن آنان مانند به دست آوردن زَر در کان (= معدن) دشوار می‌شود پس مردم شام را ناسزا مگویید بلکه فتنه انگیزانِ آنان را نکوهش کنید زیرا درمیان مردم شام أبدال([[40]](#footnote-40)) هم به سر می‌برند، دیری نخواهد گذشت که ابری پر از رعد و برق و بیمناک از آسمان به مردم شام نازل خواهد شد بدان سان که همه مردم را پراکنده خواهد کرد و چنان مرعوب خواهند گردید که اگر روباهان هم با آنان به نبرد برخیزند بر ایشان چیره خواهند شد و در این هنگام کسی از خاندان من قیام می‌کند که سپاهیان او سه رایت (بند) خواهند داشت، آنکه زیاده گوید پانزده هزار و آنکه کم گوید دوازده هزار بر شمارد و شعار ایشان أمِت أمِت (یعنی بکُش بکُش) خواهد بود! و هفت رایت (بند) با ایشان روبرو می‌شوند و در زیر هر بندی مردی است که خواستار پادشاهی است پس خدا همه آنان را می‌کشد و ألفت و نعمت و سرزمین دور و نزدیک و رأی و تدبیر مسلمانان را به آنان باز می‌گرداند». (انتهی)

در زنجیر حدیث عَبدالله بن لَهِیعَه است که ضعیف می‌باشد و حال او معروف است.....

14) حاکم در مستدرک از علی س به روایت أبُوالطُّفَیل از محمّد بن حنفیّه حدیثی تخریج کرده است که محمّد بن حنفیّه گفته است: «روزی در نزد علی س بودیم مردی درباره مهدی از وی سؤال کرد علی گفت: هیهات! سپس با بَست و گشادِ دست شماره هفت را نشان داد و آنگاه گفت: این أمر در آخرالزّمان خواهد هنگامی‌که اگر مرد بگوید خدا، کشته می‌شود! و خدا برای مهدی قومی گرد می‌آورد که مانند تکّه‌های ابر پراکنده‌اند ولی خدا دلهای آنان را به هم نزدیک می‌سازد و همه یکدل و یکرأی می‌باشند چنانکه از هیچ­کس وحشت ندارند و به­سبب داخل شدن هیچ­یک از کسانی‌که داخل ایشان می‌شوند شاد و مغرور نمی‌گردند شماره آنان به اندازه جنگ آورانِ بدر است نه در گذشته کسی بر ایشان سبقت جسته و نه در آینده نظیر آنان پیدا خواهد شد و شماره آنان به اندازه أصحاب طالوت خواهد بود که با ا و از رود گذشتند. أبّوالطُّفَیل گوید: ابن حنفیّه پرسید آیا می‌خواهی آن را بدانی؟ گفتم آری. گفت: مهدی از میان این دو کوه [ابُوقُبَیس و أحمَر که در مکّه واقع اند] بیرون می‌آید. گفتم ناچار به خدای سوگند اینجا را ترک نخواهم کرد تا هنگامی که زنده باشم و او در آنجا یعنی مکّه درگذشت».

..... در زنجیر اسناد آن نام عمّار ذَهُبی و یُونُس بن أبی‌اسحاق است و بخاری برای او به عنوان استدلال حدیثی تخریج نکرده بلکه به قول او استشهاد جسته است گذشته از اینکه بدین موضوع تشیّع عمّار ذهبی هم ضمیمه می‌شود..... .

15) ابن ماجه حدیثی از أنَس بن مالِک س تخریج کرده که زنجیر اسناد آن چنین است: «سَعد بن عَبدالمجید از جعفر و او از علیّ بن زیاد یمامی و او از عِکرِمَة بن عمّار و وی از اسحاق و او از عبدالله بن مسعود و او از أنَس روایت کند که أ نس گفت شنیدم رسول خدا ص می‌گفت: ما فرزندان عبدالمطّلب بزرگان و سادات أهل بهشت‌ایم، من و حمزه و علی و جعفر و حسن و حسین و مهدی».(انتهی)

عِکرِمَه بن عمّار.... برخی او را ضعف و برخی او را موثّق دانسته‌اند و أبوحاتم رازی گفته است او مُدَلِّس است و حدیث او پذیرفته نمی‌شود مگر آنکه به سماع آن تصریح کند. و درباره «علیّ بن زیاد»، ذَهَبی در «میزان» گفته است نمی‌دانیم او کیست..... و أمّا سعد بن عبدالحمید..... ثَوری سخنانی در خصوص او یاد کرده است گویند بدان سبب که ثوری دیده است او درباره مسائلی فتوی می‌دهد و خطا می‌کند و ابن حبّان گفته است او از کسانی است که خطای وی فاش است و از این رو به گفته او استدلال نمی‌شود و احمد بن حَنبل گفته است سعد بن عبدالحمید مدّعی است که عرضه کردن کتب مالک را سماع کرده است در صورتی‌که مردم منکِر این ادّعای او هستند و می‌گویند او در بغداد است و به حجّ نرفته پس چگونه آنها را سماع کرده است؟!.

16) حاکم در مستدرک خود حدیثی به روایت مجاهد از ابن عبّاس و موقوف بر وی [یعنی حدیثی‌که به پیامبر ص نمی‌رسد([[41]](#footnote-41))] تخریج کرده است: «مجاهد گفته است که عبدالله بن عبّاس گفت اگر نمی‌شنیدم که تو مانند اعضای خاندان پیامبری، این حدیث را برای تو نقل نمی‌کردم. مجاهد گفت این گفتار در پرده می‌مانَد و آن را به کسانی نمی‌گویم که از شنیدن آن اِکراه دارند سپس گفت عبدالله بن عبّاس گفت چهارتن از ما خاندان پیامبر‌اند: سَفّاح و مُنذِر و منصور و مهدی! مجاهد گفت: این چهار تن را برای من تشریح کن. ابن عبّاس گفت: أمّا سفّاح چه بساکه یاران و أنصار خود را بکشد و از دشمن خود درگذرد(!!) و أمّا مُنذِر ثروت بی‌کرانی به مردم می‌بخشد و حال آنکه به نظر خودش عظمی ندارد و مقدار اندکی از آن مال برای خود نگه می‌دارد و أمّا منصور نیمی از نصرتی که به پیامبر خدا ص اعطا شده بود به وی اعطا می‌شود و همچنانکه دشمنان پیامبر تا مسافت دو ماه راه از وی در بیم بودند دشمنان منصور هم تا مسافت یک ماه راه از وی در هراس خواهند بود. و أمّا مهدی کسی است که زمین را پر عدل و داد می‌کند از آن پس که آکنده از جور و ستم بوده است و بهائم از درندگان آسوده می‌شوند([[42]](#footnote-42)) و زمین پاره‌های جگر (= زر و سیم درون) خود را بیرون می‌دهد و [آن] زر و سیم همانند ستونی در بزرگی می‌باشد». (انتهی)

..... این حدیث..... به روایت از اسماعیل بن ابراهیم بن مهاجر است که وی از پدرش نقل کرده و اسماعیل ضعیف است و پدرش ابراهیم هرچند مُسلِم برای او حدیث تخریج کرده است ولی بیشتر رجال حدیث او را به ضعف نسبت داده‌اند.

17) ابن ماجه از ثَوبان حدیثی تخریج کرده که ثَوبان گفته است رسول خدا ص فرمود: «سه تن که هرسه فرزند خلیفه می‌باشند در دوران بزرگی شما به نبرد بر می‌خیزند و در نزد شما کشته می‌شوند آنگاه رایات (بندهای) سیاه از جانب مشرق برافراشته می‌شوند و شما را آنچنان می‌کشند که هیچ قومی را بدان سان نکشته‌اند. آنگاه سخنی فرمود که آن را به یاد ندارم سپس گفت هرگاه او را ببینید با وی بیعت کنید و به سوی او بشتابید هرچند به زانو برروی برف باشد چه او مهدی خلیفه خداست!». (انتهی)

..... در زنجیر اسناد [این حدیث] نام اَبُوقِلابه جِرمی هم دیده می‌شود که ذَهَبی و دیگران وی را مُدَلِّس دانسته‌اند و هم در ز نجیر اسناد آن نام سفیان ثَوری است که مشهور به تدلیس است و هر یک از آن دو تن به ذکر زنجیر حدیث پرداخته و حدیث را مُعَنعَن آورده و تصریح به سماع حدیث نکرده‌اند و از این رو حدیث آنان را نمی‌پذیرند و هم نام عبدالرّزّاق بن هَمّام در زنجیر اسناد آن وجود دارد که به تشیّع معروف بوده و در پایان دوران زندگی کور شده و أحادیث را با هم آمیخته است! ابن عَدی گفته است که عبدالرّزّاق درباره فضائل أحادیثی نقل کرده است که هیچ کس با او بر آنها موافقت نکرده و او را به تشیّع نسبت داده‌اند. (انتهی)

18) و ابن ماجه به روایت از عبدالله بن حارث بن جزء زَبیدی حدیثی تخریج کرده که از طریق ابن لَهیعَه([[43]](#footnote-43)) و او را ابوزُرعه و وی از عَمرو بن جابر حَضرَمی و او از عبدالله بن حارث بن جزء روایت کرده است که پیامبر ص گفت: «مردمی از مشرق بیرون می‌آیند و برای مهدی کار را بنیان می‌گذارند یعنی سلطنت و قدرت او را مستحکم می‌کنند!».

طبرانی گفته است این حدیث را تنها لَهیعَه روایت کرده است و ما در ضمن حدیث علی که آن را طبرانی در مُعجَمِ أوسَطِ خود تخریج کرده بود یاد کردیم که ابن لَهیعه ضعیف است و هم یاد آور شدیم که شیخ وی عَمرو بن جابر از وی ضعیف‌تر است!.

19) بَزّار در مسند خود و هم طبرانی در معجم أوسط خویش از أبوهریره حدیثی تخریج کرده‌اند که عبارت آن از طبرانی است و أبوهریره از پیامبر ص روایت کند که فرموده است: «مهدی میان أمّت من خواهد بود اگر دوران فرمانروایی او کوتاه باشد هفت وگرنه هشت وگرنه نه سال(؟!) خواهد بود. أمّت من در روزگار وی چنان متنعّم خواهد شد که همانند آن متنعّم نشده‌اند. آسمان پی‌ در‌پی بر ایشان باران خواهد فرستاد و زمین هیچ یک از گیاهان خود را ذخیره نخواهد کرد و ثروت خرمن‌وار در دسترس مردم قرار خواهد گرفت چنانکه مرد بر می‌خیزد و می‌گوید: ای مهدی مرا ثروتی بخش و او می‌گوید: برگیر!».

بزّار و طبرانی گفته‌اند این حدیث را تنها محمّد بن مروان عِجلی نقل کرده و بزّار افزوده است که معلوم نیست هیچ کس او را متابعت کرده باشد..... ابوزُرعه گفته است حدیث او نزد من پذیرفتنی نیست و عبدالله بن أحمد بن حَنبل گفته است دیدم محمّد بن مروان عِجلی أحادیثی را نقل می‌کند و من حضور داشتم و به عمد آنها را ننوشتم و آنها را فرو گذاشتم و حال آنکه برخی از اصحاب ما آن را می‌نوشتند و گویی ابن حنبل با این بیان او را تضعیف کرده است.

20) ابویَعلی موصِلی در مسند خود به روایت از أبوهریره حدیثی بدین سان تخریج کرده است: «أبوهریره گفت دوست من أبوالقاسم ص به من خبر داد که رستاخیز پدید نمی‌آید مگر آنکه درمیان مردم مردی از خاندان من ظهور کند و او آنقدر مردم را برمی‌انگیزد تا به حقّ باز گردند. پرسیدم: چه مدّتی فرمانروایی می‌کند؟ فرمود: پنج ودو! گفتم: مقصود از پنج ودو چیست؟ گفت: نمی‌دانم!!». (انتهی)

هرچند در این سند نام بشیر بن نَهِیک است، بدان استدلال نتوان کرد و أبوحاتم درباره آن گفته است بدان استدلال نمی‌شود..... در زنجیر اسناد آن نام «مرجابن رجاء یَشکُری» هم دیده می‌شود که درباره وی اختلاف کرده‌اند..... و یحیی بن معین او را ضعیف دانسته.... .

21) ابوبکر بزّار در مسند خویش و هم طبرانی در معجم کبیر و أوسط خود حدیثی به روایت از قُرَّة بن ایاس بدین سان تخریج کرده‌اند که «قُرّه گفت پیامبر ص فرمود: هرآینه زمین پر از جور و ستم خواهد شد و هرگاه چنین شود خدا مردی از میان خاندان من برخواهد انگیخت که نام او نام من و نام پدرش نام پدر من خواهد بود([[44]](#footnote-44)) و او زمین را پر از داد و عدل خواهد کرد از آن پس که پر از جور و ستم بوده است. در آن هنگام آسمان به هیچ رو از باران دریغ نخواهد کرد و زمین هیچ یک از گیاهان خود را نخواهد اندوخت وی درمیان شما هفت یا هشت یا نه یعنی سالیانی درنگ خواهد کرد». (انتهی)

در زنجیر سند این حدیث نام داود بن محبر بن قحزم به روایت از پدرش دیده می‌شود که هر دو بسیار ضعیف اند.

22) طبرانی در مُعجَم أوسَطِ خود حدیثی به روایت از أمّ حبیبه بدین سان تخریج کرده است: «أمّ حبیبه گفت شنیدم رسول خدا ص می‌گفت: مردمی از سوی مشرق بیرون می‌آیند و در جستجوی مردی هستند که نزدیک خانه خداست و همین که به بیابان می‌رسند زمین آنان را در خود فرو می‌برد و آنان که عقب مانده باشند نیز همین که بدان سرزمین برسند زمین آنان را فرو می‌برد. گفتم‌ ای پیامبرخدا کسانی که از روی اِکراه بیرون می‌روند به چه سر نوشتی گرفتار می‌شوند؟ فرمود آنها هم به سرنوشت دیگر مردم دچار می‌گردند سپس خدا مردم را بر می‌انگیزاند ولی هر کسی را بروفق نیّتی که دارد». (انتهی)

در زنجیر اسناد این حدیث نام سَلمَه بن أبرَش است که ضعیف است و هم نام محمّد بن اسحاق که مُدَلِّس است و حدیث را مُعَنعَن روایت کرده است و چنین حدیثی پذیرفته نمی‌شود جُز اینکه سماع آن را تصریح کند.

23) طبرانی از «ابن عُمر» حدیثی بدین سان تخریج کرده است که «ابن عُمر گفت پیامبر ص درمیان چند تن از مهاجران و أنصار بود و علیّ بن أبی‌طالب در دست چپ و عبّاس در دست راست وی بودند، ناگاه عبّاس و مردی از أنصار با یکدیگر به بدگویی و نکوهش پرداختند و آن مرد که از أنصار بود با عبّاس درشت­خویی کرد. آنگاه پیامبر ص دست عبّاس و دست علی را در دستان خود گرفت و گفت در آینده از پشت این (= عبّاس) کسی بیرون خواهد آمد که ز مین را پر جور و ستم خواهد کرد و از پشت این (= علی) کسی که زمین را پر عدل و داد خواهد نمود و هرگاه آن روزگار را در یابید بر شماست که به جوان تمیمی که از سوی مشرق بیرون می‌آید روی آ ورید، چه او علمدار مهدی خواهد بود». (انتهی)

در ز نجیر اسناد این حدیث نام عبدالله عَمری و «عبدالله بن لَهیعَه([[45]](#footnote-45))» است که هر دو ضعیف‌اند.

24) طبرانی در مُعجَم أوسط خود حدیثی از طلحه بن عبدالله به روایت از پیامبر ص بدین سان تخریج کرده است که فرمود: «دیری نخواهد گذشت که فتنه و آشوبی آنچنان برپا خواهد شد که هر جانب آن را فرونشانند از سوی دیگر آن فتنه برانگیخته خواهد شد تا آنکه منادی‌گری از آسمان ندا در می‌دهد که أمیر شما فلان است!». (انتهی)

در زنجیر اسناد این حدیث نام مُثَنَّی بن صَباح است که بسیار ضعیف می‌باشد. گذشته از این در حدیث نام مهدی تصریح نشده است بلکه محدّثان از لحاظ اُنس به این موضوع، آن را در فصول و ترجمه أحوال مهدی آورده‌اند!.

این است کلّیّۀ أحادیثی که أئمّه حدیث آنها را درباره مهدی و ظهور وی در آخرالزّمان تخریج کرده‌اند و أحادیث مزبور چنانکه دیدی به جُز قلیل و بلکه کمتر آنها خالی از انتقام نیست.

و چه بسا منکران این موضوع، متمسّک به حدیثی می‌شوند که محمّد بن خالد جندی آن را از أبان بن صالح و او از أبوعیّاش و وی از حسن بصری و او از أنَس بن مالک بدین سان روایت کرده است که أنَس بن مالک از پیامبر ص حدیث کرد که فرمود: «به جُز عیسَی بن مَریم مهدیی وجود نخواهد داشت».

یحیی بن معین درباره محمّد بن خالد جندی گفته است که او مورد اعتماد است و بیهقی گفته تنها محمّد بن خالد به روایت آن اختصاص یافته و حاکم درباره وی گفته است که او مردی گمنام و مجهول است و در کیفیّت اسناد آن نیز اختلاف شده است چنانکه یک بار چنانکه یاد کردیم روایت می‌کنند و آن را به محمّد بن اِدریس شافعی نسبت می‌دهند و بار دیگر آن را از محمّد بن خالِد از أبان از حسن از پیامبر ص به طور مرسل([[46]](#footnote-46)) روایت می‌کنند! بیهقی گفته است روایت محمّد بن خالد رجوع شده است و او مجهول است و سند از أبان، متروک است و از حسن از نبی ص منقطع است و فی الجمله حدیث ضعیف و مضطرب است.

برخی هم گفته‌اند معنای اینکه: «به جُز عیسی مهدیی نیست» این است که جُز عیسی کسی در مهد سخن نمی‌گوید و می‌خواهند با این تأویل استدلال کردن به آن را ردّ کنند یا میان آن و دیگر أحادیث مربوط به مهدی جمع نمایند..... .

و أمّا متصّوفه: متقدّمان آنان درباره هیچ یک از این مسائل بحث و تحقیق نکرده‌اند بلکه سخن ایشان درباره مجاهده به أعمال و نتائجی است که از آنها به دست می‌آید مانند «حال» و «وجد»!!.

و سخنان امامیّه و رافضیان شیعه در خصوص برتری دادن علی و اعتقاد به امامت وی و ادّعای وصیّت پیامبر ص درباره جانشینی او و تبرّی از شیخین (= ابوبکر و عمر) بوده است چنانکه در ضمن مذاهب ایشان یاد کردیم آنگاه پس از چندی به امام معصوم معتقد شدند و کتب بسیاری درباره معتقدات و مذاهب تألیف گردید. سپس از میان آنان گروه اسماعیلیان پدید آمدند که به ألوهیّت امام به گونه حلول مدّعی هستند و گروه دیگری از ایشان رجعت هر یک از امامان را به نوعی از تناسخ یا به طور حقیقت ادّعا می‌کنند(!!) و گروهی از آنان منتظر بازگشت فرمانروایی به خاندان پیامبر‌اند و در این باره از أحادیثی به جُز آنچه ما از أحادیث مربوط به مهدی در پیش گفتیم، یاد می‌کنند(!!).

آنگاه درمیان متصوّفۀ معاصر نیز درباره کشف و ماورای حسّ، سخن به میان آمد و بسیاری از متصوّفه به طور مطلق قائل به حلول و وحدت شدند و با امامیّه و رافضیان در این عقیده شرکت جُستند چه [برخی از] ایشان معتقد به ألوهیّت امامان یا حلول خدا در ایشان بودند و هم متصوّفه به قطب و أبدال عقیده‌مند شدند و گویی آنها در این عقیده از مذهب رافضیان درباره امام و نقیبان([[47]](#footnote-47)) تقلید کردند و أقوال شیعیان را با عقائد خود درآمیختند و در دیانت، مذاهب ایشان را اقتباس کردند و در آنها فروفتند به حدّی که مستند طریقت خود در پوشیدن خرقه را این قرار دادند که علی س آن را بر حسن بصری پوشانیده و از وی عهد با التزام طریقت گرفته بود..... در صورتیکه از طریق صحیح چنین واقعه‌ای دانسته نشده است.....»([[48]](#footnote-48)).

مفید است که خوانندگان محترم بدانند «ابنِ خلدُون» تعدادی از متأخّران متصوّفه را که درباره «مهدی» سخن گفته‌اند از جمله «اِبنِ عَرَبی» را نام برده و درباره آنها می‌گوید: «بیشتر کلمات ایشان (= متصوّفه) درباره فاطمی[موعود] به منزله لُغَزها و أمثال است و به ندرت به صراحت سخن می‌گویند و مفسّرانِ سخنان ایشان گاهی موضوع را به صراحت بیان می‌کنند! (ص632 مقدّمه، ج1).

و نیز می‌فرماید: «ابن عربی در ضمن مطالبی که «اِبنِ ابی‌واطیل» از وی نقل کرده گفته است که آن امام منتظَر از خاندان پیامبر ص و از نسل فاطمه ل خواهد بود و ظهور او پس از گذشتن «خ، ف، ج» از هجرت روی خواهد داد! و سه حرف مزبور را به منظور به دست آوردن عدد آنها به حساب جمل ترسیم کرده است که «خ» برابر ششصد و «ف» برابر هشتاد و «ج» برابر عدد سه است که رویهمرفته ششصد و هشتاد و سه سال می‌شود و مقارن آخر قرن هفتم است و چون این عصر سپری گردید و فاطمی ظهور نکرد برخی از مقلّدان آنان پیش­بینی مزبور را بدین سان توجیه کردند که مقصود از آن، مدّت مولد او بوده است و ظهور او را به مولدش تعبیر کردند!! و گفتند خروج وی نزدیک هفتصد و ده خواهد بود و او امامی است که از ناحیه مغرب ظهور خواهد کرد! «ابن أبی‌واطیل» گوید: هرگاه روز تولّد امام منتظَر بر حسب گفته ابن عربی در سال ششصد و هشتاد و شش باشد سنّ او هنگام خروج بیست و شش سال خواهد بود (ص 634 مقدّمه، ج1).

صرف‌نظر از اینکه این مهدی ربطی به پس امام حسن عسکری ندارد أمّا این ماجری نگارنده را به یاد قصّه کسی انداخت که ادّعای پیغمبری کرده و پیروانی گرد آورده بود آما سرانجام به خود آمد و پشیمان شد و اعتراف کرد که پیغمبر نیست و دروغ گفته است أمّا پیروانش نپذیرفتند و به بهانه‌ها و توجیهات مختلف سخنش را نمی‌پذیرفتند! یک بار می‌گفتند او پیامبر است و می‌خواهد تواضع کند و به ما رسم تواضع را بیاموزد! یا می‌گفتند او پیامبر است و با این سخن می‌خواهد ضعف وقوّت ایمان ما را نسبت به خودش امتحان کند!! یا می‌گفتند مقصود او آن است که من مرتبه‌ای وَرای نبوّت هم دارم نه اینکه بخواهد نبوّت خود را انکار کند!! وهکَذا...... با أنواع بافندگی‌ها، پیامبرنبودنش را نمی‌پذیرفتند!! هزار أفسوس بر پیروان خرافی که اگر به عقیده‌ای عادت کنند به هیچ وجه از آن دست بر نمی‌دارند و هیچ دلیلی را قبول نمی‌کنند و می‌گویند: ﴿بَلۡ نَتَّبِعُ مَآ أَلۡفَيۡنَا عَلَيۡهِ ءَابَآءَنَآ﴾ «بلکه از آنچه نیاکان خویش را بر آن یافته‌ایم، پیروی می‌کنیم!!». أمّا قرآن کریم در جوابشان فرموده: ﴿أَوَلَوۡ كَانَ ءَابَآؤُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ شَيۡ‍ٔٗا وَلَايَهۡتَدُونَ﴾ [البقرة: 170]. «آیا [از نیاکان پیروی می‌کنند] گرچه که نیاکانشان خرد نورزیده و رهیافته نبودند!!».

مقدّمه­‌ای بر مطالعة أخبار مهدی

اکنون می‌پردازیم به أخباری که در کتب ما درباره مهدی موعود آمده است. مشهورترین کتابی‌که أخبار مهدی را گرد آورده «بحار الأنوار» مجلسی است. ما به اختصار أبواب مربوط به مهدی را بررسی کرده و به نظر خوانندگان می‌سانیم تا خود قضاوت نموده و ملاحظه کنند که این أخبار نه با عقل موافق است نه با قرآن کریم و اگر کسی اندکی فکر کند به نا درستی این أخبار و دروغگویی بافندگانِ آنها پی می‌برد. جای تعجّب است از کسانی‌که مدّعی عقل و علم بوده‌اند چگونه این أخبار را ترویج کرده‌اند؟!! أخباری که حتّی یک حدیث درست مقبول در آنها نمی‌توان یافت! ناگفته نماند که ما در این کتاب، در معرّفی رُوات به أقوال علمای رجال شیعه استناد می‌کنیم.

أمّا پیش از پرداختن به أحادیث لازم است برای ممانعت از عوامفریبی علما، چند نکته را درباره أحادیث منظور، به یاد داشته باشیم:

أوّل: مطّلعین از تاریخ می‌دانند که ابتداء عبّاسیان و طرفدارانشان که قصد انقراض اُمَویان را داشته و می‌خواستند خود جانشین آنها شوند به جعل أحادیث موعود -از قبیل أحادیث رایات- اقدام کردند سپس سایر جماعات که با عبّاسیان رقابت داشتند ـ از جمله فِرَقِ مختلف شیعه از قبیل اسماعیلیان و.... ـ نیز به تأسّی از عبّاسیان به نفع رهبران گروه خود به جعل و اشاعه أحادیث موعود پرداختند تا پیروان خود را از دست ندهند و آنها را آماده قیام نگه‌دارند! متأسّفانه مؤلّفین ساده لوحِ مذاهب اسلامی این أخبار باقی مانده را تلقّی به قبول کرده و پس از مدّتی أحادیث مذکور جزئی از اعتقادات مذهبی گردید و متکلّمین متعصّب نیز أنواع و أقسام دلیل­تراشی‌ها در تقویت و تحکیم این عقیده کوشیدند!!.

دوّم: آنکه به اندک تأمّلی در أکثر این روایات، معلوم می‌شود که از ناحیه شارع -که متّکی به علم مطلق و بی‌منتهای إلهی است- صادر نشده است زیرا واضح است که گوینده تصوّری از تغییرات بسیار زیادی که در نحوه زندگی بشر واقع می‌شود، نداشته و آینده جهان و جهانیان را مشابه نحوه زندگی مردم در قرن دوّم و سوّم هجری می‌پنداشته است!! چنانکه یک نمونه از اینگونه أحادیث را در مقاله [مهدی موعود و غیبت او: ص48] -که در آغاز کتاب حاضر آمده است- ملاحظه کرده‌اید.

سوّم: آنکه باید توجّه داشته باشیم -‌چنانکه برخی از علمای اسلام نیز گفته‌اند- موعودی که در کتب و آثار یهود و نصاری آمده، با رسول أکرم ص تطبیق می‌شود درحالی‌که گاهی نویسندگان عوامفریب سعی می‌کنند مقصود از بشارات مذکور را پسر موهوم حضرت امام حسن عسکری قلمداد کنند!! نمونه‌ای از بشارات به پیامبر أکرم ص را در جلد اوّل کتاب شریف «خیانت در گزارش تاریخ» فصل «در انتظار پیامبر موعود» (ص 33 به بعد) ملاحظه فرمایید.

اینک می‌پردازیم به مندرجات جلد 51 بحار

مجلسی قبل از باب 1 امام ثانی عشر را «نور الأنوار» می‌خواند که این سخن باطلی است. حکما و فلاسفه و شیخیّه به فکر ناقص خود خدا را خالق عقل أوّل یا صادر أوّل یا نورالأنوار می‌دانند أمّا خدا فرموده: ﴿إِنَّا خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ مِن نُّطۡفَةٍ أَمۡشَاجٖ﴾ [الإنسان: 2]. «همانا ما انسان را از نطفه‌ای آمیخته آفریدیم» و هر انسانی حتّی انبیاء و اولیاء از نطفه خلق شده‌اند نه از نور. همچنین خدا خالق صادر اوّل نیست بلکه خالق همه چیز است که فرموده: ﴿ذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمۡ خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖ لَّآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَۖ فَأَنَّىٰ تُؤۡفَكُونَ ٦٢﴾ [المؤمن: 62]. «این است خداوند (که) پروردگار شما (و) آفریننده هرچیزی است هیچ معبودی جُز او (به حقّ) نیست پس کجا و چگونه (از خدا) گردانیده می‌شوید». و خدا همانطور که فرموده: ﴿خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ﴾ همانطور هم فرموده: ﴿خَلَقۡنَا ٱلسَّمَآءَ وَٱلۡأَرۡضَ﴾ «آسمانها و زمین را آفریدیم».

مجلسی امام ثانی عشر را «خليفة الرَّحمان الحُجَّة بن الحَسَن»خوانده در صورتی که خدای تعالی غائب نشده و نمی‌شود تا جانشین و خلیفه بخواهد مگر به عقیده خرافاتیان که از خودخواهی نمی‌خواهند قبول کنند که خدا خلیفه ندارد. ما درباره خرافه خلیفه اللّهی به اندازه لازم([[49]](#footnote-49)) سخن گفته‌ایم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم. (مراجعه شود) البتّه باید دانست که انسانها، مصلح یا مفسد، مؤمن یا کافر، همه خلیفه‌اند أمّا نه خلیفه خدا بلکه خلیفه سابقین خود، زیرا انسانهای هرزمان جانشین و وارث نسلهای گذشته می‌باشند و قدرت و تمدّن آنان را به ارث می‌برند. بدین معنی همه ما خلیفه هستیم. أمّا اگر منظور این باشد که او خلیفه منصوص و منصوب مِن الله است در این­صورت قولی بدون مدرک است و باید به کتاب شریف «شاهراه اتّحاد، بررسی نصوص امامت» تألیف مرحوم «قلمداران» مراجعه شود. ملاحظه کنید که از همان آغاز کتاب سخنان بی‌دلیل و خرافات جاری است.

1: باب ولادته([[50]](#footnote-50)) و أحوال أمّه

در باب تولّد او و أحوال مادرش چندین قول ضدّ و نقیض آورده است: مثلاً سال تولّد او مجهول است، زیرا در ص 4 می‌گوید در سال 256 و همچنین در ص 15. و در ص 2 روایت کرده که سال تولّد او در سال 255 می‌باشد، و در ص 23 گوید سال 258 متولّد شده است. و در ص 25 روایت نموده در سال 257 به دنیا آمده است. و در ص 16 ورایت نموده که در سال 254 متولّد گردیده است. با توجّه به مجموع این روایات فقط می‌توان گفت که سال تولّد او معلوم نیست!!.

أمّا روز تولّد: در ص 2 روایت کرده 15 شعبان، و در صفحه 23 روایت کرده که 23 رمضان. و در ص 24 روایت کرده در روز 9 ربیع الأوّل، و در ص 19 روایت کرده از حکیمه عمّه او که شب نیمه ماه رمضان متولّد شده است. و در ص 25 روایت کرده در 3 شعبان پا به جهان گشود. و در ص 15 نقل کرده که در روز 8 شعبان. و در ص 16 روایت کرده که شب جمعه ماه رمضان تولّد او بوده است. و در ص 19 از عمّه او حکیمه نقل کرده که چون به دنیا آمد تکلّم کرد و شهادتین گفت و چند آیه از قرآن قرائت کرد!! و این مخالف قرآن است که فرموده: ﴿وَٱللَّهُ أَخۡرَجَكُم مِّنۢ بُطُونِ أُمَّهَٰتِكُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ شَيۡ‍ٔٗا﴾ [النّحل: 78]. «و خداوند شما را از شکم‌های مادرانتان برون آورد درحالی­که هیچ نمی‌دانستید». به اضافه اینکه رسول خدا ص تا چهل سال از آیات قرآن هیچ نمی‌دانست أمّا این طفل که یکی از أتباع اوست (فرضاً که به وجود آمده بود) وقت ورود به دنیا قرآن می‌خواند!! و باز راوی مجهولی به نام «محمّد بن ابراهیم الکوفی» در روایت 14 از همین حکیمه ماجرای ولادت را به شکل دیگری نقل کرده است([[51]](#footnote-51)). درحالی­که از همین کتاب بحار معلوم می‌شود که حکیمه اصلاً طفل را ندیده، بلکه شنیده است (ص 364). شما نگاه کنید چه دروغها به نام اسلام ساخته و پرداخته‌‌اند!!.

مادر او که بوده است؟

باید گفت که مانند سال و روز تولّد او نام مادرش نیز معلوم نیست چنانکه در ص 2 از ابی‌الحسن روایت کرده که نام مادر مهدی نرجس است. و در ص 5 و 23 روایت کرده که نام مادر او صقیل است که در زمان حضرت عسکری فوت شده است.

در ص7 روایت کرده که نام مادر او ملیکه بنت یشوعا است.

در ص 15 حدیث آورده که نام مادر او ریحانه بوده است.

در ص 15 نیز روایت کرده که نام مادر او سوسن بوده است.

در ص 23 روایت کرده که نام مادر او حکیمه بوده.

در ص 24 حدیث آورده که نام مادر او خمط است.

در ص 28 روایت نموده که نام مادر او مریم دختر زید العلویّه می‌باشد. و أمّا رُوات این أحادیث از نظر علمای رجال :

×1- منقول از کافی است.

×2- گوید: «أخبَرَنِي بَعضُ أصحابِنا» یکی از یاران ما مرا خبر داد!!. و معلوم نکرده آن بعض نامش چه بوده؟. عادل بوده یا فاسق؟ به کلّی مجهول است.

×3- روای آن حسین بن رزق الله است که مهمل می‌باشد و نامی از او در کتاب رجال نیست. او روایت کرده از مجهول دیگری به نام «موسی بن محمّد بن القاسم» که او نیز مهمل و مجهول است. پس معلوم می‌شود مجهولی از مجهول دیگر برای ما امام و حجّت آورده‌اند!!. این از أحوال راویان. در این حدیث، حکیمه دختر حضرت جواد ÷ می‌گوید: من وقت تولّد بودم و مامای او شدم، و او را دیدم، ولی در ص 364 از همین حکیمه پرسیده‌اند آیا شما فرزند حضرت عسکری ÷ را دیده‌ای؟ در جواب گفته: ندیده‌ام، ولی شنیده‌ام!.

×4- روای آن حسین بن محمّد بن عامرکه حال اومجهول و مذهب او نامعلوم است.

×5- راوی آن علیّ بن محمّد مجهول الحال و مشترک بین چندین نفر است.

×6- راوی آن حسین بن علیّ النّیسابوری که علمای رجال می‌گویند چنین کسی وجود نداشته. او نقل کرده از نسیم و ماریه که هردو مجهول می‌باشند. و این دو مجهول روایت کرده‌اند که چون طفل به دنیا آمد عطسه کرد، و خود را حجّت خدا خواند!!، کسی نبوده از این راویان مجهول بپرسد آیا خدا باید کسی را حجّت بخواند یا هر طفل صغیری می‌تواند خود را حجّت بخواند. قرآن که می‌فرماید: «پس از پیغمبر کسی حجّت نیست» [النّساء: 165]. چه طفل باشد چه غیر آن، چه امام باشد و چه مأموم.

×7- روایت کرده ابراهیم بن محمّد مجهول مشترک بین چند نفر و او روایت از نسیم خادم که حالش معلوم نیست!.

×8- این روایت نیز مانند روایت قبل از نسیم خادم مجهول است.

×9- روایت شده از اسحاق بن ریاح که او مهمل و مجهول الحال است.

×10- روایت شده از ماجیلویه از ابی‌علی خیزارنی که حال او و مذهب او مجهول است. و او روایت کرده از کنیزی که نه اسمش معلوم است و نه حال او!!.

حال انسان تعجّب می‌کند از قطار کردن این روایات مجهوله آخر چه حجّتی و چه اصلی و فرعی را می‌توان با این اشخاص مجهول الحال ثابت کرد؟!!.

×11- روایت کرده ابن المتوکّل مجهول و او روایت کرده از ابی‌غانم الخادم که او نیز مجهول است.

×12- روایت کرده ابوالمفضّل که ضعیف است. او روایت کرده از محمّد بحر که هم غالی بوده و هم قائل به تفویض که موجب کفر است. و او روایت کرده از بِشر بن سلیمان که مهمل و حال او مجهول است. ولی ممقانی خواسته به این روایت که از مادر امام زمان گفتگو کرده و او را خریداری کرده او را توثیق کند که این اشتباه است. زیرا از خود این روایت نمی‌توان حال او را معلوم کرد. - از روباه پرسیدند شاهدت کیست؟ گفت: دُمم!!- بلکه باید قبلاً حال او معلوم و ثقه باشد تا روایت او قبول شود. درحالی­که همین روایت در ذمّ اوست زیرا می‌گوید او نخّاس یعنی برده فروش بود. و برده فروش را رسول خدا ص بدترین مردم خوانده است «شَرُّ النّاسِ مَن باعَ النّاسَ» «حال بدترین مردم می‌خواهد برای ما مادرِ حجّت را معرّفی کند»!.

×13- نیز از همان مرد مجهول برده فروش روایت شده ضعیفٌ کَالسّابق.

×14 و 17- روایت کرده محمّد بن اسماعیل مجهول از مجهول دیگری به نام محمّد بن ابراهیم الکوفی.

×15- روایت کرده از حسن بن علیّ بن زکریّا که تمام علمای رجال او را ضعیف شمرده‌اند.

×16- روایت کرده از مردی که نام و حال او مجهول است!! این هم شد حدیث؟ (**رجلاً مِن أصحابنا** = مردی از یاران ما)!!.

×18- روایت کرده ماجیلویه از حسن بن علی نیشابوری که حال او مجهول است، و او روایت کرده از مجهول دیگری به نام حسن بن المنذر، و او روایت کرده از حمزه بن أبی‌الفتح که وجود او معلوم نیست. و او گوید به من بشارت دادند که به أبی‌محمّد فرزندی داده شده است!! و نام او محمّد و کنیه‌اش جعفر است. درحالیکه بردنِ نام او را حرام می‌دانند ولی راوی نام او را صریحاً ذکر کرده است! دیگر آنکه این راویِ نامعلوم می‌گوید آن طفل مُکنّای به أبی‌جعفر است. درحالی­که این برخلاف روایات دیگری است که می‌گویند کنیه او کنیه پیغمبر است. و کنیه رسول خدا ص ابوجعفر نبوده است. به اضافه اینکه خودش طفل را ندیده است. البتّه أکثر روایاتی که تابه حال ذکر شد راویانش طفل مولود را ندیده بودند و فقط شنیده بودند! شنیدن کی بود مانند دیدن؟.

×19- روایت کرده از حسن بن علیّ بن زکریّا که تمام علمای رجال او را ضعیف شمرده‌اند چنانکه در حدیث 15 گذشت. او روایت کرده از محمّد بن خلیلان مجهول الحال و او از پدرش مجهول الحال و او از جدّش مجهول الحال و او از غیاث بن اَسَدِ مجهول الحال.

صدهزار از این روایاتی که راویانش مجهول الحال می‌باشند آیا یک پول سیاه ارزش دارد؟ این آقایان احادیث را بدون تأمّل کلوخ‌چین کرده‌اند و نمی‌دانند که صد کلاغ به یک سنگ می‌تواند پراند! حال ببینیم غیاث بن اسدِ مجهول چه فرموده، فرموده من شنیدم که مهدی نور از بالای سرش تُتُق می‌کشد تا به بالای آسمانها!!.

×20- روایانش همان روایان حدیث 19 می‌باشند، ولی در این روایت یک مطلب خرافی دیگر وجود دارد و آن این است که می‌گوید ما در أئمّه نفاس نمی‌شوند، و خون نفاس ندارند، یعنی، مانند سایر افراد بشر نیستند. و این ضدّ آیات إلهی است که خدا به رسول خدا فرموده: ﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾ [الکهف: 110]. «(ای پیامبر) بگو من بشری همسان شمایم» عجیب است که در حدیث 26 حکیمه می‌گوید که روز سوّم رفتم دیدم مادر امام به حالت نفاس است!! آیا آن روایات ضدّ و نقیض را چگونه باید قبول کرد؟!!.

×21- روایت شده از احمد بن حسن بن اسحاقِ مجهول الحال.

×22 و 24- از حسن بن حسین علوی مجهول الحالی که گفته من حضرت عسکری را تهنیت گفتم به ولادت فرزندش. خیلی خوب آیا فرزند را دیده یا ندیده تهنیت گفته؟ روایت ساکت است. حال صرف تهنیت او چه فایده دارد؟! البتّه هیچ.

×23- روایت کرده علیّ بن محمّد بن حباب که حال او مجهول است. براستی روایات مردمان مجهول چه چیزی را می‌تواند ثابت کند!.

×25- روایت کرده ازحکیمه که طفل­را دیده ومامایی کرده ولی همین­حکیمه درصفحه 364 گوید من ندیده‌ام ولی شنیده‌ام، و خود او این حدیث را تکذیب نموده است!.

×26- روایت کرده از علیّ بن سمیع بن بنان که مجهول الحال و مهمل است، و او روایت کرده از حکیمه که مادر مهدی را در حال نفاس دیدم در حالی که حدیث 20 می‌گوید مادر امام حالت نفاس ندارد!.

×27- روایت کرده از احمد بن علی مجهول و از حنظله بن زکریا که او نیز مجهول الحال است. و این حدیث مانند أحادیث سابقه است، ولی خرافتی دارد که می‌گوید امام یک روز به مانند یک سال بزرگ می‌شود، یعنی، این طفل پانزده روز پس از تولّد 15 ساله می‌باشد. در واقع می‌گوید امام «بَشَرٌ مِثلُكُم» نیست بلکه «بَشَرٌ غَيرُكُم» است!!.

×28- نیز از همان حَنظَله بن زکریّای مجهول الحال است و تمام علمای شیعه حدیث راوی مجهول را معتبر نمی‌دانند. حال چگونه روایات این مجاهل را جمع کرده‌اند، آنهم در أصول دین و عقاید؟!!.

×29- راوی ذکرنشده یعنی گوید: «رُوِیَ = روایت شده است»!. حال راوی آن کیست؟ هیچ معلوم نیست! آن راوی بی‌نام و نشان روایت کرده از بعضی از خواهران أبی‌الحسن ولی نام آن بعض را معلوم نکرده است، یک نفر بی‌نام و نشان روایت کرده از یک بی‌نام و نشان دیگر!!.

×30- عَلّان به سند خود روایت کرده است. حال علّان کیست و سند او چگونه بوده معلوم نیست. او چیزی نقل کرده که صدق و کذبش را باید تاریخ معیّن کند و در تاریخ چیزی ذکر نشده است. و آن این است که سیّد پس از دو سال از فوت أبی‌الحسن متولّد شده است!!!.

این روایات مخالف است با روایاتی که سال تولّد مهدی را 254 یا 255 یا 257 یا 258 گفته‌اند از جمله روایاتی که از حکیمه عمّه حضرت عسکری نقل شده که سال تولّد را 255 یعنی یک سال پس از وفات حضرت هادی ÷ گفته است!.

×31 و 32- راوی آن شَلمَغانی مرد ریاکاری است که به قول مجلسی، توقیعاتی از امام در لعن او صادر شده و او مدّعی نیابت بود و می‌خواست با «حسین بن روح» در گرفتن وجوهات شریک باشد أمّا موقّق نشد و مورد لعن حسین بن روح شد. و این شلمغانی از جمله دانشمندان و مؤلّفین کتب شیعه بود، امّا چون او را وکیل نکردند و به او ریاست ندادند ریاکاریِ او ظاهر گردید. حال این در روایت نقل شده از این چنین کسی. و او روایت کرده از مرد مجهولی که حضرت عسکری دو عدد گوسفند برای او فرستاده که آنها را عقیقه کن و خود بخور و به دیگران اطعام کن لیکن هنگامی‌که حضرت عسکری را ملاقات کردم چیزی از فرزندش به من نگفت!! حال مقصود از ذکر این احادیث چیست و مجلسی چه چیزی را می‌خواهد با این روایات نادرست و مبهم اثبات کند؟.

×33- روایت شده از خَشّاب که مهمل و مجهول است. و أمّا متن آن، از رسول خدا ص نقل شده که اهل بیت من مانند ستارگان‌اند هر ستاره‌ای غروب کند ستاره دیگری طلوع کند تا وقتی‌که شما به آن ستاره توجّه کردید مَلَک المَوت او را می‌برد!!. حال این، چه ربطی به مهدی دارد باید از نویسندگان روایت پرسید؟!.

×34- نقل کرده از یک مُنَجِّمِ یهودی(؟!!) آیا روایت از یهودی به چه دردی می‌خودر؟!!. به علاوه اینکه خود شیعه از پغمبر ص روایت کرده‌اند که سخن منجّم را تصدیق نکنید و هرکس تصدیق کند کافر است. حال آیا چنین چیزهایی را می‌توان مدرک قرار داد؟!!.

×35 و 36 و 37- «کَشفُ الغُمَّة» پس از چندین قرن که از زمان حضرت عسکری گذشته نقل کرده از مرد مجهولی که حجّه بن الحسن در 23 رمضان سال 258 در «سُرَّ مَن رَآی» متولّد شده است. أما روضه خوانهای ایران همه برخلاف آن نقل می‌کنند! آیا این نقل چه فائده‌ای دارد؟ خبر 36 منقول است از «اَلإرشاد» که کتابی است کم اعتبار -خصوصاً جلد دوِِّم آن- و از تألیفات شیخ مفید است که دو قرن پس از حضرت عسکری می‌زیسته است([[52]](#footnote-52)). خبر 37 نیز منقول از «کشف الغمّة» است. آیا با نقل از چنین کتبی چیزی را حجّت قرار می‌دهند؟! خیر، مگر آنکه بگوییم هرچه در تاریخ ذکر شده حجّتِ دینی است. در خبر 37 مجلسی از مردم کذّابی مانند «سهل بن زیاد» چیزهایی نقل کرده که مخالف عقل و قرآن است. از جمله اینکه چون امام به دنیا می‌آید ستون نوری برای او بوجود می‌آید که به واسطه آن به خلایق و اعمال مردم نظر می‌کند و کارهای مردم را می‌بیند.

نویسنده گوید: چرا این ستون نور برای رسول خدا ص نصب نشده و چرا رسول خدا ص از کار مردم بی‌خبر بود و حتّی از همسایگان خود خبر نداشت. مگر خدا ستّار العیوب نیست که عمل مردم را به کسی نشان دهد([[53]](#footnote-53))!!!. در اینجا مجلسی نقل کرده که چون حکیمه در شبی که بنا بود زایمان صورت گیرد، هیچ اثری از حاملگی در مادر طفل ندید، تعجّب نمود، لذا حضرت عسکری به او گفت: تعجّب نکن، ما گروه اوصیاء، حملمان در شکم مادر نیست، بلکه حمل ما در پهلوی ایشان می‌باشد و از رَحِم خارج نمی‌شویم، بلکه از رانِ راستِ مادر‌هایمان خارج می‌شویم!!! آیا رسول خدا ص و حضرت علی و حضرات حسنین ص از ران راست مادرانِ خود زاده شدند؟! آیا آنان از نوع بشر نبوده‌اند؟! باید گفت: آیا با نوشتن این خرافات حجّتی اثبات می‌شود؟.

در این باب از این اخبار که تمامش ضعیف و راویانش مجهول و یا فاسد العقیده بودند چیزی بدست نمی‌آید، بپردازیم به باب دیگر.

2: باب أسمائِهَ وألقابِهِ وکُناهُ وعِلَلِها

×1- روایت کرده از دروغگوترین مردم یعنی «محمّد بن جمهور العمی» و او با یک واسطه نقل کرده از **«**عَمَّن ذَکَرَهُ = از کسی که این خبر را ذکر کرده!!» و نه نام او و نه حال او را بیان کرده!! که حضرت باقر فرمود چون حسین ÷ را کشتند ملائکه ضجّه زدند و گریه کردند و گفتند خدایا آیا غافلی که برگزیده تو را کشتند؟!! حال باید پرسید که علی ÷ در نهج البلاغه می‌فرماید: «خَتَمَ بِهِ الوَحىَ» «خداوند وحی را به او (= پیامبر) خاتمه داد» [نهج البلاغة: خطبة 133]، پس چگونه حضرت باقر باخبر شد که ملائکه گریه کردند و گفتند...؟!! (ر.ک. حدیث هفتم باب6 ج51 بحار، ص 68).

×2- نقل کرده از حسن بن علیّ الکوفیِّ مجهول الحال و او از مجهول دیگری و او از مجهول دیگری و او از «عَمرو بن شمر» بسیار ضعیف. شما را به خدا توجّه کنید مجهولی از مجهولی و او از ضعیفی! آیا نویسندگان این روایات کار مفیدتری نداشتند که به جمع آوری این قصّه‌ها پرداختند؟! متن آن می‌گوید: تمام أموال دنیا نزد مهدی جمع می‌شود و او به هر کس هرچه می‌خواهد می‌دهد (یعنی حساب و کتاب ندارد؟!) باید گفت راویان هم هرچه می‌خواهند می‌نویسند، و این روایات را برای تطمیع مردم نوشته‌اند. (فتأمّل)

×3- منقول از «معالم الأخبار» است و می‌گوید به قائم، قائم می‌گویند برای اینکه پس از فراموش شدنش قیام می‌کند. حال باید پرسید این سخن چه فایده دارد و چه چیز را ثابت می‌کند؟ بنا به این حدیث اکنون که تمام ایران مملوّ است از ذکر او، قیام نمی‌کند!!.

×4- روایت کرده از ابن عبدوسِ مجهول الحال، او از مجهول دیگری و آن مجهول از مجهول دیگر، و او از مجهول دیگر که حضرت رضا ÷ چون یاد مهدی کرد گریه نمود!.

×5- حدیثی مرفوع و در نتیجه فاقد اعتبار است که کلینی نقل کرده و می‌گوید امام را پدرش «مؤمّل» نامیده است!!.

×6- راوی آن عبدالله بن القاسم الحَضرَمیّ ضعیف است. در این حدیث گفته قائم پس از موتش قیام می‌کند! (يَقُومُ بَعدَ ما يَمُوتُ). یعنی مطابق عقیده فرقه‌ای که در صفحه 186 و 222 و 223 جلد 51 بحار ذکر شده است و با شمارۀ 2 در صفحۀ25 کتاب حاضر مذکوراست. أمّا مجلسی خودش بدون ذکر دلیل ادّعا کرده که منظور اینست که مردم می‌پندارند او مرده و یا منظور این است که یاد او می‌میرد! معلوم نیست که گوینده باید چگونه می‌گفت تا مجلسی از جانب خود وجه دیگری برای آن نتراشد!.

×7- منقول از ارشاد شیخ مفید است.

×8- در کتاب پر از خرافات فرات بن ابراهیم راوی مجهولی بدون تعیین راویان قبل از خود، از حضرت باقر روایت کرده که آیه: ﴿وَمَن قُتِلَ مَظۡلُومٗا فَقَدۡ جَعَلۡنَا لِوَلِيِّهِۦ سُلۡطَٰنٗا فَلَا يُسۡرِف فِّي ٱلۡقَتۡلِۖ إِنَّهُۥ كَانَ مَنصُورٗا﴾ [الإسراء: 33]. «و هرکه به ستم (و ناحق) کشته شود برای ولیّ (و وارث)او تسلّطی (در دادخواهی) قرار داده‌ایم پس در کشتن زیاده روی نکند زیرا که او (در قانون شریعت) یاری شده است». درباره امام حسین ÷ است و «منصور» یکی از نام‌های قائم است!! کسی نبوده از این راویان کذّاب بپرسد که این سوره مکّی است، و آن وقت که این آیه نازل شده، امام حسین مظلوم نبود زیرا هنوز ولادت نیافته بود، و آیات قانونی قرآن مخصوص اشخاص معیّن نیست. دیگر اینکه مگر به نظر شما قائم در قتل زیاده روی می‌کند که آیه فرموده در قتل زیاده روی نکند؟!.

×9- مؤلف کشف الغمّه که در قرن هفتم بوده از مردم مجهولی نقل کرده که کنیه مهدی، ابوالقاسم، و دارای دو اسم است، حال به چه مدرک معلوم نیست.

در این باب مطلبی که مجهولی را معلوم کند نیافتیم.

3: باب النّهی عن التّسمیه([[54]](#footnote-54))([[55]](#footnote-55))

×1- کذّاب مشهور «محمّد بن سنان» روایت کرده که أبوخالد کابلی از حضرت باقر ÷ سؤال کرده از اسم و رسم صاحب این امر زیرا اگر در بعضی از راهها او را ببینم دست او را می‌گیرم؟! او در جواب می‌گوید: سؤال کردی از أمر بسیار مشکلی که اگر می‌خواستم به کسی بگویم به تو می‌گفتم. باید گفت :

أولاً، راویان این روایات غالباً مردمان ساده کم‌ سواد کم فکر بوده‌اند، اگر راوی مهدی را می‌گوید که در زمان حضرت باقر مهدی وجود نداشته تا راوی احتمال دهد که اگر در بعضی از راهها او را دید دست او را بگیرد.

ثانیاً، امام به او فرموده از امر بسیار مشکلی سؤال کرده‌ای و راوی نپرسیده که این سؤال بسیار ساده‌ای است، مشکل کجا است؟ مگر معادلات هندسی است؟!. شما توجّه کنید نه سؤال معقول و نه جواب. ولی علمای شیعه به همین سخنان دل خود را خوش کرده، و مردم را سرگرم مهملات نموده‌اند.

×3- روایت مرد مجهولی از «أبی‌هاشم جعفری»([[56]](#footnote-56)) است که در روایات او ضدّ و نقیض بسیار است. در کافی (باب 133، حدیث 2) روایت کرده از حضرت عسکری که به او فرموده من فرزند دارم و پس از من در مدینه به دنبال او باشید و نفرموده او را نمی‌بینید ولی در این حدیث (کافی باب 132 حدیث 13 و باب 135، حدیث 1) فرموده او را نمی‌بینید و حلال نیست که حتّی نام او را بگویید! حال چرا حلال نیست اگر از ترس است که زمان ابی‌هاشم، نام مهدی را بردن ترس نداشته است. مجلسی در اینجا گوید در خبر لوح به اسم او تصریح شده است! باید گفت: خبر لوح اصلاً دروغ است و برادر فاضل ما استاد «قلمداران» : در کتاب شریف «شاهراه اتّحاد» (ص 167 به بعد) جعلی بودن آن را به اثبات رسانده و ما نیز خبر لوح را در تحریر دوّمِ «عرض أخبار أصول بر قرآن و عقول»([[57]](#footnote-57)) (ص 808 به بعد) ذکر نموده، و تعدادی از نشانه‌های کذب آن را بیان کرده‌ایم (مراجعه شود).

مختصر اینکه در این باب مجلسی 13 روایت آورده که نام مهدی برده نشود و ذکر نام او حرام است، و کسی که نام او را ببرد ملعون و کافر است. أما خودش در جلد 52 باب **«**یوم خروجه وما یحدث عنده**»** صفحه 290، حدیث 33، از قول رسول خدا ص نام قائم را نقل کرده است!! حال اگر کسی از دست مروّجین این احادیث احتمال هتک و اذیّتی نمی‌دهد، بپرسد برای چه نام بردن او حرام باشد؟ آیا این حرام را خدا حرام کرده؟ مدرک آن کجاست. ثانیاً، حجّت خدا آیا به این نارسائی است که نه اسم او را کسی بگوید و نه شخص او را ببیند چنین حجّت و راهنمایی چه فائده‌ای دارد؟ باید گفت: ﴿فَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبٗا لِّيُضِلَّ ٱلنَّاسَ بِغَيۡرِ عِلۡمٍۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [الأنعام: 144]. «پس کیست ستمکار‌تر از آنکه بر خدا دروغ بافته تا مردمان را به بی‌دانشی (خویش) گمراه سازد؟ (بدانیدکه) همانا خداوند ستمگران را هدایت ننماید».

اگر نام بردن نزد دشمناش حرام بوده از ترس، نزد دوستان چرا، و اگر حرام بوده، پس چرا امامان سابق نام او را در روایاتشان از قبیل لوح جابر ذکر کرده‌اند؟! عجب این است که در خبر 13 عمر از علی ÷ سؤال کرده از نام مهدی؟ و او در جواب گفته رسول خدا ص از من پیمان گرفته که نام او را نگویم تا خدا او را مبعوث کند! درحالی­که خدا امامی را مبعوث نکرده، بعثت مختصّ انبیاء است. به علاوه، دین اسلام، سرّی نبوده که رسول خدا ص به بعضی بگوید، به بعضی نگوید، بلکه به طور مساوی به همه اعلام نموده چنانچه خدا به پیغمبر ص می‌فرماید: ﴿فَقُلۡ ءَاذَنتُكُمۡ عَلَىٰ سَوَآءٖ﴾ [الأنبیاء: 109]. «(ای پیامبر) بگو شما را همگی به یکسان آگاه کردم». و نیز فرموده: ﴿وَمَا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ﴾ [النور: 54]. «و پیامبر را جُز ابلاغ آشکار (پیام خدا وظیفه‌ای) نیست».

4: باب صفاته وعلاماته ونَسَبِه([[58]](#footnote-58))

×1- روایت کرده محمّد بن احمد بن الحسین بغدادی که مجهول الحال است، او نقل کرده از احمد بن فضل که فاسقی بوده، او روایت کرده از بکر بن احمد القصری که مجهول الحال است، این مردمان مجهول از قول یکدیگر روایت کرده‌اند که قائم، امام پسر امام است ! أمّا در اثبات فرزند داشتن حضرت عسکری ÷ چیزی نگفته‌اند.

×2- خبر داد عبّاس بن عامر مجهول از موسی بن هلال الضبی، یک خبر مهملی را که حضرت صادق فرموده من صاحب شما نیستم، صاحب شما کسی است که ولادت او را مردم ندانند. نویسنده گوید: شیعه مدّعی است که ولادت او را می‌داند و در باب ولادت او اخباری آورده‌اند. معلوم می‌شود تماماً دروغ است بنابه این حدیث!.

×2-([[59]](#footnote-59)) آن را «احمد بن علیّ الرّازی» که از غالیان است روایت کرده از مجهولی به نام «محّمد بن اسحاق المقری» و او از فاسقی به نام «علیّ بن عبّاس» و او روایت کرده از مجهولی به نام بکّار، و او روایت کرده از مجهول الحال دیگری به نام حسن بن حسین، و او روایت کرده از مجهول دیگری به نام «سفیان الجریری» او گوید: «محمّد بن عبدالرّحمان» که ممقانی می‌گوید ضعیف است، قسم خورده که مهدی نخواهد بود مگر از اولاد حضرت حسین ÷. بنابراین چون حضرت عسکری ÷ که از اولاد سیّد الشّهداء ÷ بوده فرزندی نداشته، نباید منتظر مهدی نشست!.

×3- به همان اسناد است یعنی مجهولی از مجهول دیگر و او از مجهولی (به قول ممقانی) از قول زید بن علیّ ÷ نقل کرده که منتظر از اولاد «حسین بن علیّ ÷» است. البتّه این حدیث در «مسند امام زید» نیامده زیرا زید بن علیّ بن الحسین خود را امام می‌دانست، و می‌فرمود: امامی که در خانه بماند و پرده بیندازد امام نیست، امام کسی است که قیام کند و أمر به معروف و نهی از منکر کند و حتّی برادر خود حضرت باقر ÷ را امامِ منصوبِ مِن عِند الله نمی‌دانست. حال خیلی مضحک است که شیخ طوسی و مجلسی گفتار او را دلیل قرار داده‌اند برای مهدی موهوم خودشان!!.

در این حدیث رُواتِ کذّاب گفته‌اند که آن جناب – رِضوانُ الله عَلَیه – فرموده که در آیه 33 سوره إسراء مقصود از: ﴿مَظۡلُومٗا﴾ امام حسین ÷ است و مقصود از ﴿وَلِيِّهِۦ﴾ مردی است از أعقاب او زیرا خداوند فرموده: ﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةَۢ بَاقِيَةٗ فِي عَقِبِهِۦ﴾ [الزّخرف: 28]. «و (خداوند) آن (اندیشه توحیدی) را سخنی پاینده و ماندگار در فرزندان (و نسل او) قرار داد». ولی نفهمیده‌اند که سوره إسراء و زخرف هردو در مکّه نازل شده‌اند و در آن زمان والدین حضرت سیّد الشّهداء÷ هنوز ازدواج نکرده بودند تاچه رسد که خدا درباره امام حسین آیه نازل فرماید!.

×4- روایت کرده اسدی غالی از بر مکی غالی و از کذّابی به نام محمّد بن سنان و از ملعونی به نام أبی‌الجارود از علی ÷ که در منبر خبری فرموده که یقیناً راویان جعل کرده‌اند. آن حضرت فرمود: مردی از أولاد من خروج می‌کند و دارای چنین و چنان وصفی است که بر هزاران نفر ممکن است تطبیق گردد. آخر این نقل چه فایده‌ای دارد و چه فرعی و یا أصلی از أصول دینی بیان شده؟ البتّه هیچ.‌ در این خبر پس از آنکه أوصاف خروج کننده را که رانهای او عریض و چنین و چنان است، بیان می‌کند، می‌گوید: پس از آنکه پرچم او حرکت کند مردگان در قبر همه خوشحال می‌شوند، و رد قبرهاشان به زیارت یکدیگر می‌روند!!. و به هم مژده می‌دهند! درحالی­که روح مردگان در قبر نیست بلکه در عالم برزخ است و از عالم فانی خبر ندارند!!.

×5- مهمل‌تر از تمام اخبار گذشته است، زیرا راویان مجهول از قول حضرت باقر ÷ روایت کرده که علم به کتاب الله و سنّت رسول در دل مهدی می‌روید و هرکه از شما او را ملاقات کرد، به او سلام کند و روایت شده که به او بگوید: «اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا بَقِيَّةَ اللهِ فِي أرضِهِ!!». حال باید از این کذّابیین پرسید علم یا از وحی است و یا از تعلّم، علم روییدنی کدام است؟. ثانیاً: مگر اصحاب حضرت باقر ÷ مهدی را که به دنیا نیامده ممکن است ملاقات کنند. ثالثاً بقیّت الله در این خبر یعنی چه؟! مگر خدای تعالی بقیه و غیر بقیّه دارد؟([[60]](#footnote-60)). اینان هرچه هوی و هوسشان خواسته به نام امام به خورد مردم داده‌اند! و چون اکثراً بی‌سواد بوده‌اند چیز معقولی نیاورده‌اند.

×6- مکرّر خبر 13 در باب سابق است، آیا از تکرار این قبیل اخبار چه مقصودی است جُز تضییع وقت!!!.

×7- مکرّر خبر دوّم همین باب است که گفتیم اعتباری ندارد، در این خبر حضرت باقر، پس از آنکه مانند خبر دوّم می‌گوید من صاحب شما نیستم، می‌گوید: با انگشت و بالا انداختن ابرو به یکی از ما اشاره نشود مگر اینکه یا کشته شود و یا به غیظ خود بمیرد. شما را به خدا آیا این هم شد حدیث؟! چگونه مجلسی این خرافات را مکرّر می‌کند؟!.

×8- مخالفت مذهب شیعه امامیّه است­ که «اولی الأمر» یعنی صاحبان امر را به منحصر به دوازده امام می‌دانند، و هریک از آنان را صاحب الأمر می‌دانند. در اینجا راوی به حضرت رضا گوید آیا شما صاحب الأمر می‌باشید؟ فرموده: خیر، پسری است که تولّد او مخفی باشد. به اضافه اینکه حضرت رضا ÷ در این روایت فرموده هر یک از ما یا مسموم می‌شود و یا در بستر می‌میرد. و این برخلاف مذهب شیعه است، زیرا اکثریّت اینان معتقدند که امام فرموده: «ما مِنّا إلا مَسمُومٌ أو مَقتُولٌ» «یعنی ما همگی یا مسموم می‌شویم و یا کشته می‌شویم». ولی حضرت رضا ÷ این قول را در حدیث حاضر ردّ کرده و فرموده: بعضی از ما بر بستر می‌میرد!! حال چرا مجلسی این خبر را آورده است؟!.

×9- روایت کرده «عبدالله بن موسی» که حال و مذهب او مجهول است از مجهول دیگر به نام «عبدالأعلی بن حصین الثّعلبی» از پدرش که او نیز مجهول است که گفته از حضرت باقر سؤال کرد فرج در چه زمانی است؟ و امام به او وقت فرج را نگفته و فقط فرموده: او مطرود تنهای یکتای بریده شده از اهل خود که والدش کشته شده و کنیه او کنیه عمّ او است و صاحب پرچمها، و نام او نام پیمبری است([[61]](#footnote-61)). حال خواننده توجّه کند آیا از این خبر چیزی معلوم و مشکلی حلّ شده است؟ نه وَالله.

×10 و 11- عدّه‌ای از ضعفا و مجاهیل همان خبر نهم را از یکدیگر نقل کرده‌اند!! و نمی‌دانند که اگر هزاران صفر جمع شوند عددی را تشکیل نمی‌دهند.

×12- روایت کرده‌اند که مطلوب شما از مکّه خروج می‌کند! حال باید دید چه بسیار اشخاصی که از مکّه خروج کرده‌اند. چنین چیزی امتیاز خاصّی نیست و موضوع را مبهم گذاشته نه اسم، و نه وصف او معلوم است!! مثلاً محمّد بن جعفر الصّادق ÷ از مکّه خروج کرد و کشته شد و خود مدّعی امامت بود!.

×13- روایت کرده «احمد بن هلال» خبیث ملعون که «هرگاه سه نام محمّد و علی و حسن پشت سر هم آید چهارمی قائم است». ایا خبر چنین کسی که مورد لعن امام بوده، قبول است.

×14- «محمّد بن احمد المدینی» مجهول الحال روایت کرده از «محمّد بن سنان» کذّاب از «داود الرّقی» غالی که حضرت صادق ÷ به او گفته اسم مهدی اسم پیغمبری است و نام پدرش نام وصیّ پیغمبری است. و این روایت علاوه بر اینکه حواله به مجهول داده با روایات دیگری که می‌گوید رسول خدا ص فرموده نام پدرش نام پدر من است مخالف می‌باشد!.

×15 و 27 و 29- عباد بن یعقوب مجهول الحال و عدّه‌ای از کذّابین و ملعونین روایت کرده‌اند که حضرت باقر معمّاگویی کرده و فرموده: صاحب این أمر از همه ما کوچکتر است از سال و وقت او وقتی است که: «يَرفَعُ كُلُّ ذِي صِيصَةٍ لِواءً» مجلسی می‌گوید یعنی هر صاحب قدرتی پرچمی بلند می‌کند. حال چرا راهنمای أمّت معمّا گفته و واضح‌تر جواب نداده؟ باید گفت : به تو چه؟!! به این راویان باید گفت که این مبهم و مجهول­گویی چه فائده­ای دارد؟ هزاران نفر متّصف به صفاتی هستند که این روایت می‌گوید! این اقوال جُز آماده کردن زمینه برای فتنه‌های گوناگون، چه حاصلی دارند؟.

×16 و 17- عدّه‌ای از ضعفا و مجاهیل روایت کرده‌اند که «چون قائم قیام کند بیعتی در گردن او نیست». باید گفت أکثر مردم چنین می‌باشند، این هم شد امتیاز؟!!.

×18- شعیب بن ابی‌حمزه که مجهول است از حضرت صادق پرسیده صاحب این أمر شمایید؟ فرموده: خیر، او در زمان فترت می‌آید! حال اگر کسی جرئت دارد بپرسد هزار سال است در فترتیم پس چرا نیامد. این خبر، حدیث 21 باب 137 کافی است که مجلسی در «مرآة العقول» آن را مجهول دانسته و در کافی به جای «شُعَيبِ بنِ أبي‌حَمزَة»، «شُعَيبٍ عَن أبي‌حَمزَة» آمده است.

×19- عبیدالله بن موسی روایت کرده از یکی از رجال خود که نه اسم او معلوم است و نه رسم او، و آن مرد نامعلوم روایت کرده از ابراهیم بن حسین مجهول الحال، و او روایت کرده از مجهول دیگری به نام اسماعیل بن عیّاش. این هم شد سند؟!! و أمّا متن آن: علی ÷ فرموده از صلب حسین مردی به نام پیغمبرتان خروج می‌کند، و بعد قسم خورده که اگر خروج نکند گردن او زده شود! حال شما توجّه کنید چرا اگر خروج نکند گردن او زده شود؟ و کی گردن او را می‌زند و چرا حضرت قسم خورده؟ اینها تمام فی بَطنِ الرّاوی الجَعّال است.

×20 و 21- روایت کرده مرد مجهولی به نام احمد بن هوذه که حمران نامی آمده حضرت باقر را قسم داده که آیا صاحب و اُولُوا الأمر تویی؟ فرموده: خیر، او کسی است که أبروی او چنین و صورت او چنان و شانه‌های او چنین است!! حال باید از مجلسی و ناقلین این خبر پرسید که اوّلاً این خبر را که ضدّ عقیده خودتان است چرا آورده‌اید زیرا شما همه أئمّه را اُولُوا‌الأمر می‌دانید! ثانیاً این صفات چشم و أبرو و شانه در بسیاری از مردم وجود دارد آیا تمام مردمی‌ که چنین باشند صاحب الأمر‌ند؟!! خبر 21 را نیز مجهول نقل کرده‌اند که بلافائده است.

×22- روایت کرده مرد مجهولی به نام «حسین بن ایّوب» از مجهول دیگری تا برسد به ابی‌بصیر و او گفته حضرت باقر و یا صادق و خود ندانسته کدام امام(!!) که او چیزی راجع به شکل ظاهری قائم گفته است. جالب است که مجلسی می‌گوید رُواتِ این اخبار واقفی هستند یعنی یازده امام را قبول ندارند چه برسد به قائمِ غائب!! ولی خبر آنها را در کتابش کلو‌خ چین کرده است!.

×23- روایت کرده محمّد بن فضل بن قیس که مجهول الحال است و معلوم نیست چه کاره بوده و چه مرامی داشته و او روایت کرده از مجهول دیگر مانند خودش به نام احمد بن حسن بن عبدالملک و مجهول دیگری به نام محمد بن حسن قطوانی تا برسد به حضرت باقر ÷ که فرموده قائم شبیه به یوسف و مادر او کنیز سیاهی است، درحالی­که بنا به روایتی که خودشان نقل کرده‌اند نرجس خاتون سفید و زیبا بوده و روایات دیگر این روایت را تکذیب می‌کند. سپس حضرت باقر فرموده: «خدا به یک شب کار او را اصلاح می‌کند»! شما را به خدا ملاحظه کنید که با همین مبهمات و مجملات می‌خواهند برای مردم در فتنه باز کنند و هرروز کسی به نام قائم قیام کند و مردم را به جان یکدیگر بیندازد.

×24- روایت کرده مجهولی به نام عبدالواحد از مجهول دیگری به نام احمد از مجهول دیگری به نام احمد بن علی از مجهول دیگری به نام حکم که او به امام باقر گفته معنی قول امیرالمؤمنین ÷: «بِأبي ابن خَيرةِ الإماءِ» فاطمه است؟ یعنی علی فرموده پدرم فدای فرزند بهترین کنیزان آیا بهترین کنیز فاطمه است؟ درحالی­که قطعاً علی چنین سخنی نمی‌گوید و هر مسلمانی می‌داند که فاطمه کنیز نیست مگر آنکه بسیار احمق باشد!! حال شما بنگرید این روایات چه دردی را دوا می‌کند؟!.

×25- روایت کرده‌اند که ابی‌الصٍّباح گفت وارد شدم بر امام صادق، فرمود: چه خبر آوردی؟ گفتم: خوشحالی از عمویت زید که خروج کرده و گمان می‌کند که پسر شش ساله و یا فرزند ششمی است و قائم این أمّت او است و او فرزند بهترین کنیزان است! حضرت صادق فرمود: او دروغ گفته، اگر خروج کند، کشته شود. نویسنده گوید: ملاحظه کنید که این راویان چه قدر از تاریخ بی‌اطّلاع بوده‌اند که نمی‌دانند حضرت صادق ÷ بارها از عمویش جناب زید: تمجید فرموده ولی در این حدیث از قول حضرت صادق او را دروغگو خوانده‌اند!! صرف نظر از این مسأله، آن جناب: مجاهد جلیل القدری بود که به عصمت امام قائل نبود و امامان بزرگوار در أخبار معتبر، خود را و فرزندانشان را معصوم نگفته‌‌اند. جالب است که مجلسی بدون توجّه به این مسأله در توضیح لفظ «ابن ستّة» که در روایت آمده، می‌گوید مقصود او این است که من فرزند شش معصومم!.

×26- مجهولی به نام علیّ بن الحسین روایت از مجهول دیگری به نام محمّد و یا احمد بن الحسن و او روایت کرده از پدر خود که او نیز مجهول الحال است و او از مجهول دیگری به نام ثعلبه و او از مجهول دیگری به نام یزید. و أمّا متن آن بر ضرر خود امام تراشان و موجب فتنه و فساد است. زیرا یزید مذکور می‌گوید از کوفه خارج شدم و وارد بر امام صادق شدم و سلام کردم فرمود: آیا کسی همراه تو بود؟ گفتم: مردی از معتزله. فرمود: چه صحبت می‌کرد؟ گفتم: او گمان می‌کند محمّد بن عبدالله بن الحسن، امام قائم است و دلیل بر آن این است که نام او، نام رسول خدا ص و نام پدر او نام پدر رسول خدا است. من به او گفتم: اگر مدرک تو نام است، این نام در فرزند حسین، محمّد بن عبدالله بن علیّ است؟ او جواب داد که مادر او کنیز است، ولی مادر محمّد بن عبدالله بن الحسن حرّه است! امام صادق فرمود: چه جواب گفتی؟ گفتم: من جوابی نداشتم که بگویم، امام فرمود: **«**لَو تَعلَمُونَ أنَّهُ ابنُ سِتَّةٍ یَعنی القائم» «اگر می‌دانستنید همانا او فرزند شش (معصوم) است و منظورش قائم بود»!.

بدان که این خبر را مخالفان و رقبای جناب «محمّد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علیّ بن أبی‌طالب † ملقّب به نفس زکیّه جعل کرده‌اند و مشابه حدیث 1 باب 96 کافی است([[62]](#footnote-62)). معلوم نیست که چرا علمای شیعه اثنی عشریّه که پسر امام حسن عسکری را -که فرزند یازده معصوم است- مهدی می‌دانند، این خبر را نقل کرده‌اند؟!.

لازم است بدانیم که درمیان مسلمین اخباری به پیامبر ص منسوب بود که آن حضرت فرموده نام «مهدی» نام من و نام پدرش نام پدر من است([[63]](#footnote-63)) حتّی اینگونه روایات در بعضی از کتب شیعه نیز دیده می‌شود!! این أخبار را عدّه‌ای تطبیق دادند با جناب نفس زکیّه که در مدینه قیام فرمود و هزاران تن و از جمله فرزندان حضرت صادق ÷ با آن جناب -رِضوانُ الله تَعالی عَلَیه- بیعت کردند وی علیه منصور دوانیقی خروج کرد و شهید شد.

حال مجلسی و نظایر او از ذکر این أخبار چه منظوری دارند و چگونه می‌خواهند این أخبار را با پسر حضرت عسکری ÷ تطبیق بدهند؟!.

×28- روایت کرده احمد بن مابنداد مجهول از مجهول الحال دیگری به نام احمد بن هلیل او از مجهول دیگر. آیا این هم شد روایت؟! لازم است بدانیم أکثر اخبار مجلّدات راجع به مهدی از راویان مجهول الحال است!! و أمّا متن آن: راوی ندانسته از کدام امام پرسیده آیا حضرت صادق یا حضرت باقر؟ به هر حال سؤال کرده است آیا أولوا الأمری به نابالغ هم می‌رسد؟ او جواب داده به زودی خواهد شد. آیا این راویان توقّع دارند هر نابالغی می‌تواند قیام کند به نام مهدی؟ آیا این أخبار جُز اینکه زمینه ساز حکومت نابالغان و أفراد کم تجربه درمیان عوام شود و عوام پذیرای حکومت أفراد نادان و سفّاکی از قبیل اسماعیل قزلباش و نظایر او شوند، فائده دیگری هم دارد؟ در این مورد ضرور است که مراجعه شود به کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (ص 616 تا 625).

×30- مجهولی به نام احمد بن مابندار از مهملی به نام احمد بن هلیل و او از مجهولی به نام اسحاق بن صباح و او مطلب لَغوی از حضرت رضا ÷ نقل کرده که شأن حضرت رضا أجلّ از آن است که فرموده باشد این امر به زودی می‌رسد به کسی که دارای حمل باشد: (إنَّ هذا سَيُفضَى إلى مَن يَكُونُ لَهُ الحَملُ) آیا دیگران را در خردسالی در بغل نمی‌گیرند؟! این هم شد جواب؟!.

×31- کشف الغمّه مرفوعاً نقل کرده از حضرت رضا ÷ که خلف صالح از فرزندان أبی‌محمّد الحسن بن علی است. این خبر چند اشکال دارد: اولاً که مرفوع است! ثانیاً می‌گوید از فرزندان أبی‌محمّد است به صورت جمع، با اینکه قطعاً ابومحمّد فرزندان نداشته است و فقط یک فرزند می‌ماند که اینهمه اختلاف در مورد وی وجود دارد و دلائل عدمش أقوی است.

×32- عدّه‌ای از ضعفا و مجروجین روایت کرده‌اند از منخل ضعیفِ غالی که حضرت باقر ÷ فرموده: «مهدی فرزند فاطمه مردی است سبزه رو» خواننده تعجّب می‌کند مگر کسی گفته جنّ یا مَلَک یا سرخپوست یا سیاهپوست است که او فرموده سبزه روست!.

×33- این خبر بیشتر موجب فتنه است، زیرا فصول المُهِمَّه گفته مهدی جوانی است چهارشانه خوشرو و موی او ریخته بر شانه‌اش و دماغ او نازک و پیشانی او بالا و در سال 276 در سرداب غائب شد!.

صفاتی که این حدیث شمرده هزاران نفر دارای این صفات‌اند و هر کس می‌تواند این خبر را بهانه کرده و قیام کند!! ثانیاً «فصول الـمهمّة» که مؤلّفش در قرن هفتم می‌زیسته چه حقّ دارد برای ملّت اسلام مهدی تعیین کند؟ ثالثاً این خبر ضدّ آن اخباری است که می‌گوید وقت تولّد غائب شد. معلوم می‌شود این مؤلّفین ضدّ و نقیض را هم أهمّیّت نمی‌دهند. و روایات دیگر می‌گوید در سال 255 و یا 260 در سرداب غائب شد، یا از وقت تولّد غائب شد، و یا چون خواستند برای حضرت عسکری نماز میّت بخوانند او ظاهر گردید و دو مرتبه غائب شد!!.

5: باب الآیات المُأوَّلَةِ بقیام القائم

بدان که یک آیه در قرآن کریم که صراحت داشته باشد و یا اشاره‌ای کرده باشد به قیام مهدی، وجود ندارد. ما درباره اینکه در قرآن أثری از امام موعود نیست در تحریر دوّم کتاب «عرض أخبار اصول بر قرآن و عقول» و در مقایسه این امام با حضرت موسی ÷ و حضرت یحیی ÷ به اختصار مطالبی گفته‌ایم (ص 623 تا 625 653 تا655) و در اینجا تکرار نمی‌کنیم و به تذکّر این نکته اکتفا می‌کنیم که نه تنها در قرآن أثری از مهدی نیست بلکه آیاتی در قرآن هست که موافقِ امامی که به زورِ شمشیر قیام می‌کند تا همه را مسلمان کند، نمی‌باشد! (چنانکه در صفحات گذشته ملاحظه شد).

ولی چون عدّه‌ای با تفسیر خلاف ظاهر و خلاف سیاق آیات و با تأویل بی‌مناسبت و دلبخواهی با بسیاری از آیات شریفه قرآن بازی کرده‌اند، در اینجا آیاتی را که مذهب سازان به دلخواه خویش با مهدی تطبیق داده‌اند می‌آوریم و إشکال قول آنها را روشن می‌سازیم، باشد که مانع عوامفریبی خرافه فروشان شود :

×1 و 42 و 43 و 51- به نقل از تفسیر علیّ بن ابراهیم([[64]](#footnote-64)) می‌گوید در آیه: ﴿وَلَئِنۡ أَخَّرۡنَا عَنۡهُمُ ٱلۡعَذَابَ إِلَىٰٓ أُمَّةٖ مَّعۡدُودَةٖ لَّيَقُولُنَّ مَا يَحۡبِسُهُۥٓۗ أَلَا يَوۡمَ يَأۡتِيهِمۡ لَيۡسَ مَصۡرُوفًا عَنۡهُمۡ وَحَاقَ بِهِم مَّا كَانُواْ بِهِۦ يَسۡتَهۡزِءُونَ ٨﴾ [هود: 8]. «و هر اینه اگر عذاب را تا مدّتی معیّن از ایشان به تأخیر افکنیم البتّه می‌گویند چه چیز آن را (از ما) بازمی­دارد؟ آگاه باشید روزی که (عذاب) بر آنان بیاید بازگشت ندارد و آنچه بدان ریشخند می‌کردند، ایشان را فراگیرد». مقصود این است که اگر عذاب را تا خروج قائم عقب بیندازیم! و روایت کرده که حضرت علی÷ فرموده: ﴿أُمَّةٖ مَّعۡدُودَةٖ﴾ أصحاب قائم‌اند!!. و از تفسیر عیّاشی و غیبت نعمانی، از حضرت صادق ÷ آورده: منظور از «عذاب» خروج قائم و عدد ﴿أُمَّةٖ مَّعۡدُودَةٖ﴾ با مجاهدین بدر و اُحُد برابر است!!.

عجیب است­که «علیّ بن ابراهیم»خود اعتراف­کرده­که یکی ازمعانی«**أمّة**»، «وقت ومدّت» است واین آیه­را شاهدآورده­است­که فرموده: ﴿وَقَالَ ٱلَّذِي نَجَا مِنۡهُمَا وَٱدَّكَرَ بَعۡدَ أُمَّةٍ﴾ [یوسف: 45]. «و آن کس از آن دو (هم زندانی یوسف ÷) که رهایی یافته بود و پس از مدّتی به یادش آمد» و حتّی گفته مقصود از ﴿أُمَّةٖ مَّعۡدُودَةٖ﴾ «وقت» است با این حال روایتی از قول «علیّ بن الحکم([[65]](#footnote-65))» أحمقِ کذّاب که به قرآن هفده هزار آیه‌ای معتقد بوده، نقل می‌کند که حضرت علی ÷ وامام صادق ÷ فرمودند: «الأمّةُ المَعدودَةُ أصحابُ القائمِ الثَّلاثمِأة والبِضعَة عَشَر» «أمّه معدوده یاران قائم سیصد و ده و أندی نفر‌اند»؟!!.

به هر حال لازم است بدانیم که أوّلاً: سوره هود در مکّه نازل شده و در آن وقت مشرکین خودِ رسول خدا ص را قبول نداشتند تاچه رسد به امامت و امام، آن هم دوازدهمین ایشان که وجودش اثبات نشده، آن هم قیام او را؟!!. أصلاً در آن زمان سخنی از این موضوعات نبوده تا کسی انکار یا استهزاء کند! أفلاتعقلون؟.

ثانیاً: آیه قبل از این آیه معلوم می‌کند که کلام درباره عذاب پس از مرگ است نه قبل از مرگ، زیرا فرموده: ﴿وَلَئِن قُلۡتَ إِنَّكُم مَّبۡعُوثُونَ مِنۢ بَعۡدِ ٱلۡمَوۡتِ لَيَقُولَنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا سِحۡرٞ مُّبِينٞ﴾ [هود: 7]. «و چنانچه بگویی شما پس از مرگ برانگیخته خواهید شد هر آینه کسانی که کفر ورزیده‌اند گویند این نیست مگر سحری آشکار». بنابراین معلوم می‌شود آیه بعدی نیز درباره عذاب پس از مرگ است.

ثالثاً: علیّ بن ابراهیم به تحریف قرآن قائل بوده و چنین کسی اسلامش معیوب است و قول او بی‌اعتبار بوده و قابل اعتنا نیست. البتّه عیّاشی نیز وضعی بهتر از او ندارد و در استفاده از نعمت عقل بسیار کاهل بوده است اگر خواننده در روایاتی که از او در همین فصل آورده‌ایم تأمّل کند این حقیقت بر او کاملاً آشکار خواهد شد. (به عنوان نمونه به روایات 38 و 39 و 40 مراجعه شود) بسیاری از روایات این فصل را عیّاشی نقل کرده است.

×2 و 23- ﴿وَلَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا مُوسَىٰ بِ‍َٔايَٰتِنَآ أَنۡ أَخۡرِجۡ قَوۡمَكَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ وَذَكِّرۡهُم بِأَيَّىٰمِ ٱللَّهِۚ﴾ [ابراهیم: 5]. «و براستی که موسی را با نشانه‌های خویش فرستادیم که قومت را از تاریکی‌ها به سوی نور برون آر و روزهای خداوند را بدینشان یادآور باش». درباره آیه فوق، «علیّ بن ابراهیم» أحمق می‌گوید مقصود از«أيّامِ الله» روز قیام قائم و روز مرگ و روز قیامت است!! و روایتی دیگر مدّعی شده که مقصود روز قیام قائم و روز رجعت و روز قیامت است!! أیا أصحاب حضرت موسی ÷ به قیام قائم و یا رجعت معتقد بودند که خدا فرموده باشد به یادشان آور؟!!.

أوّلاً چنانکه مفسّرین گفته‌اند مقصود از «أيّامِ الله» روزهایی است که حوادث مهمّی -از نظر شارع- رخ داده از قبیل نجات قومی مؤمن و یا اعطای نعمت هدایت به ایشان و نزول کتاب آسمانی و یا هلاکت قومی کافر و... بنابراین «أيّامِ الله» ایّامی بوده که نزد قوم موسی ÷ معلوم بوده است، چنانکه بلا فاصله پس از آیه مذکور موسی ÷ به منظور امتثال أمرِالهی به­قومش می‌گوید: ﴿ٱذۡكُرُواْ نِعۡمَةَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ أَنجَىٰكُم مِّنۡ ءَالِ فِرۡعَوۡنَ ... تَأَذَّنَ رَبُّكُمۡ لَئِن شَكَرۡتُمۡ لَأَزِيدَنَّكُمۡ...﴾ [ابراهیم: 6-7]. «نعمت خداوندرا بر خودتان به یاد آرید آنگاه که شما را از فرعونیان رهایی بخشید... و آن­گاه که پروردگارتان شما را آگاه فرمود که اگر سپاس گزارید همانا (بر نعمت) شما البتّه بیفزاییم...». قرآن فرموده: ﴿وَإِذۡ نَجَّيۡنَٰكُم مِّنۡ ءَالِ فِرۡعَوۡنَ﴾ [البقره: 49]. «و به یاد آرید هنگامی را که شما را از فرعونیان رهایی بخشیدیم» و ﴿وَإِذۡ فَرَقۡنَا بِكُمُ ٱلۡبَحۡرَ فَأَنجَيۡنَٰكُمۡ وَأَغۡرَقۡنَآ ءَالَ فِرۡعَوۡنَ﴾ [البقرة: 50]. «و به یاد آرید آنگاه که دریا را با (ورود) شما شکافتیم آنگاه شما را رهایی بخشیده و فرعونیان را غرق کردیم» و ﴿وَإِذۡ وَٰعَدۡنَا مُوسَىٰٓ أَرۡبَعِينَ لَيۡلَةٗ ثُمَّ ٱتَّخَذۡتُمُ ٱلۡعِجۡلَ مِنۢ بَعۡدِهِۦ ... ثُمَّ عَفَوۡنَا عَنكُم ... وَإِذۡ ءَاتَيۡنَا مُوسَى ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡفُرۡقَانَ﴾ [البقرة: 51-53]. «و به یاد آرید هنگامی را که موسی را به چهل شب وعده کردیم آنگاه شما پس از (رفتن) او گوساله را (به عبادت) گرفتید... سپس از شما گذشت نمودیم... و آنگاه که به موسی کتاب (آسمانی) و فرقان (جدا کننده حقّ از ناحقّ) عطا کردیم...». البتّه باید سوره مبارکه بقره از آیه 49 تا 73 ملاحظه شود تا بدانیم که أیّام و أوقاتی که موسی به قوم خود تذکّر می‌داده تماماً در قرآن آمده است و نیازی به قول رُواتِ بی‌اعتبار نیست خصوصاً أحمقی چون علیّ بن ابراهیمِ معتقد به تحریف قرآن و یا ابن أبی‌عمیر([[66]](#footnote-66))!!.

×3 و 46 و 47 و 48- آیاتی است از سوره­ای که سوره «بنی‌اسرائیل» نیز نامیده می‌شود. در این سوره پس از اینکه در آیه دوّم فرموده به موسی ÷ کتاب آسمانی دادیم و آن را مایه هدایت بنی‌اسرائیل ساختیم می‌فرماید: ﴿وَقَضَيۡنَآ إِلَىٰ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ فِي ٱلۡكِتَٰبِ لَتُفۡسِدُنَّ فِي ٱلۡأَرۡضِ مَرَّتَيۡنِ وَلَتَعۡلُنَّ عُلُوّٗا كَبِيرٗا ٤ فَإِذَا جَآءَ وَعۡدُ أُولَىٰهُمَا بَعَثۡنَا عَلَيۡكُمۡ عِبَادٗا لَّنَآ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ فَجَاسُواْ خِلَٰلَ ٱلدِّيَارِۚ وَكَانَ وَعۡدٗا مَّفۡعُولٗا ٥ ثُمَّ رَدَدۡنَا لَكُمُ ٱلۡكَرَّةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَمۡدَدۡنَٰكُم بِأَمۡوَٰلٖ وَبَنِينَ وَجَعَلۡنَٰكُمۡ أَكۡثَرَ نَفِيرًا ٦ إِنۡ أَحۡسَنتُمۡ أَحۡسَنتُمۡ لِأَنفُسِكُمۡۖ وَإِنۡ أَسَأۡتُمۡ فَلَهَاۚ فَإِذَا جَآءَ وَعۡدُ ٱلۡأٓخِرَةِ لِيَسُ‍ُٔواْ وُجُوهَكُمۡ وَلِيَدۡخُلُواْ ٱلۡمَسۡجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٖ وَلِيُتَبِّرُواْ مَا عَلَوۡاْ تَتۡبِيرًا ٧ عَسَىٰ رَبُّكُمۡ أَن يَرۡحَمَكُمۡۚ وَإِنۡ عُدتُّمۡ عُدۡنَاۚ وَجَعَلۡنَا جَهَنَّمَ لِلۡكَٰفِرِينَ حَصِيرًا ٨﴾ [الإسراء: 4-8]. «ما در کتاب (تورات) به بنی‌اسرائیل اعلام نمودیم که هر آینه شما دوبار در این سرزمین تباهکاری و سرکشی بزرگی خواهید نمود پس چون وعده (کیفر) نخستین آن دو (طغیان) فرا رسد (کسانی از) بندگان خود را که نیروی شدیدی دارند بر شما برگماریم که اندرون خانه‌ها را جستجو کنند و (این) وعده‌ای انجام یافتنی است سپس برایتان تاخت و تاز بر آنان را بازگردانیم و شما را به أموال و پسران (جنگاور) یاری کنیم و (نیرو و سپاه) شما را افزونتر سازیم. اگر نیکی کنید در حقّ خویش نیکی کرده و اگر بدی کنید به زیان خویش کرده‌اید. و چون وعده واپسین فرارسید (کسانی از بندگان خودرا برگماریم) تا رخسارتان را اندوهناک و زشت سازند و به آن سجده‌گاه درآیند همچنانکه بار نخست درآمدند و به هرچه دست یابند به سختی نابود سازند امید است که پروردگارتان بر شما رحمت آورد و اگر (به تبا‌ه‌کاری) باز گردید (ما نیز به کیفر دادنتان) باز می‌گردیم و دوزخ را تنگنا و زندان کافران ساخته‌ایم».

باتوجّه به آیه دوّم همین سوره، معلوم می‌شود که آیات بعدی بیانگر مندرجات تورات است أمّاچه می‌توان کردکه«علیّ­بن­ابراهیم» أحمق می‌گویدمخاطب ﴿لَتُفۡسِدُنَّ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ «البتّه در این سرزمین فساد می‌کنید» أمّت محمّد ص یعنی شیخین و أصحابشان است که نقض عهد کرده و برتری می‌جویند یعنی مدّعی خلافت می‌شوند!! و مقصود از «هنگام وعده نخستین» روز جنگ جَمَل است و «بندگان بسیار نیرومند» یعنی امیرالمؤمنین ÷ و یارانش و «سپس برایتان تاخت و تاز بر آنان را بازگردانیم» یعنی بنی‌أمیّه بر آلِ محمّد ص تاخت و تاز می‌کنند!! و مقصود از «شما را به أموال و پسران یاری کنیم و نیرو و سپاه شما را افزونتر سازیم» حسین بن علی إ و أصحاب او و أسیری زنان آل محمّدص است!! و قرآن خطاب به بنی‌أمیّه می‌گوید اگر با سفیانی برگردید ما نیز با قائم آل محمّد ص باز می‌گردیم!! جالب­است­که حدیث 46 آیه­ را به قبل ­از قیام قائم ورجعت مربوط می­سازد! برخلاف حدیث47 که منظور از «بندگان بسیار نیرومند» را قائم و أصحابش می‌داند!! این أخبارمضحک­را ضعفائی ازقبیل «صالح بن سهل([[67]](#footnote-67))» و «مسعدة بن صدقه([[68]](#footnote-68))» نقل کرده‌اند!([[69]](#footnote-69)). (فلا تجاهل)

باید گفت اوّلاً: سوره إسراء (بنی‌اسرائیل) مکّی است و در مکّه به هیچ وجه سخنی از خلافت شیخَین یا جنگ جمل نبوده و کسی از قائم خبری نداشته و منکری نبوده تا آیاتی نازل شود!.

ثانیاً: چنانکه گفتیم آیات منظور، مندرجات تورات را بیان فرموده و ربطی به شیخَین و بنی‌أمیّه و مخالفین حضرت علی ÷ و قائم ندارد. أفَلاتَعقِلُونَ**؟** زیرا معنی ندارد که خدا در تورات به أصحاب موسی از شیخَین یا بنی‌أمیّه و... بگوید!.

آیا هیچ أمّتی با کتاب آسمانی خود اینطور بازی می‌کند که ضعفا و مجاهیل و غُلاة و... کرده‌اند؟! واقعاً جای تأسّف است که مجلسی به جای هشیار کردن مردم، أکاذیب اینان را توجیه می‌کند!! آیا وظیفه عالم این است که أقوال دروغگویان را توجیه کند؟! وای به روزی که بگندد نمک!.

×4- ﴿وَكَذَٰلِكَ أَنزَلۡنَٰهُ قُرۡءَانًا عَرَبِيّٗا وَصَرَّفۡنَا فِيهِ مِنَ ٱلۡوَعِيدِ لَعَلَّهُمۡ يَتَّقُونَ أَوۡ يُحۡدِثُ لَهُمۡ ذِكۡرٗا ١١٣﴾ [طه: 113]. «و بدین سان آن را قرآنی به زبان عربی فرو فرستادیم و در آن هشدار گونه‌گون آوردیم باشد که بپرهیزند یا برای آنان یادآوری و پندی پدید آورَد» علیّ بن ابراهیم گفته «یا برای آنان یادآوری و پندی پدید آورَد» یعنی أمر قائم و سفیانی!!.

گوییم أوّلاً سوره طه مکّی است و اگر از آیه 100 به بعد این سوره ملاحظه شود می‌بینیم تماماً راجع به قیامت است و هیچ ربطی به قائم و سفیانی ندارد. از خدا بترسید و اینطور با آیات خدا بازی نکنید!.

ثانیاً کلمه «ذکر» بارها و بارها در قرآن آمده که در هیچ موردی مربوط به قائم و سفیانی نیست. قرآن به زبان عربی شیوا و روشن نازل شده [النحل: 103 و الشّعراء: 195]. که در بیانش هیچ کژی نیست [الزُّمَر: 28]. بنابراین آیات قرآن واضح و روشن است و احتیاجی به بیان أحمقی چون «علیّ بن ابراهیمِ» معتقد به تحریف قرآن، ندارد!.

×5- ﴿فَلَمَّآ أَحَسُّواْ بَأۡسَنَآ إِذَا هُم مِّنۡهَا يَرۡكُضُونَ ١٢﴾ [الأنبیاء: 12]. «چون عذاب ما را احساس کردند آنگاه از آن می‌گریختند». علیّ بن ابراهیم گفته چون بنی‌امیّه قائم را ببینند از او فرار می‌کنند!! و به آنها گفته می‌شود مگریزید و به سوی گنجهایی که پنهان کرده‌اید باز گردید. بنی‌أمیّه به روم می‌گریزند و قائم آنها را از روم بیرون می‌آورد و گنجهایشان را طلب می‌کند. سپس می‌گوید با اینکه افعال آیات (12تا15) ماضی است أمّا معنای آنها مستقبل است؟!!.

مجلسی مشابه این حدیث را در جلد 52 باب «سیره وأخلاقه وخصائص زمانه» (حدیث 91 از تفسیر خرافی عیّاشی و حدیث 180 از روضه کافی) آورده است و در حدیث أخیر می‌گوید قائم بنی‌أمیّۀ فراری را با شمشیر می‌کشد!!.

درحالیکه که سوره أنبیاء در مکّه نازل شده و در آن وقت ذکری از قائم نبوده تا بنی‌أمیّه بترسند. در آن زمان بنی‌أمیّه حتّی از رسول خدا ص نمی‌ترسیدند تا چه رسد به نواده دهمش –که وجودش موهوم است-؟! آیا علیّ بن ابراهیم آیات قبل و بعد این آیه را ندیده که راجع به همه ستمگران و در مقام بیان یکی از سُنَنِ إلهی است و مخصوص گروه خاصّی نیست؟! دیگر آنکه در زمان ما بنی‌أمیّه وجود ندارند تا از قائم خیالی فرار کنند و قائم به شمشیر آنها را بکشد!([[70]](#footnote-70)).

×6- بدان که این آیه و آیه 33 سوره توبه و آیه 5 سوره قصص و آیه 55 سوره نور بیش از سایر آیات قرآن مورد سوء استفاده خرافه فروشان قرار گرفته و حتّی برای آلودن ذهن بی‌آلایش نوجوانان آیات مذکور را با توجیهات بی‌مناسبت در کتب درسی نیز وارد کرده‌اند([[71]](#footnote-71))!! لذا باید در مورد آیات فوق بیشتر تأمّل و تدبّر شود. ﴿وَلَقَدۡ كَتَبۡنَا فِي ٱلزَّبُورِ مِنۢ بَعۡدِ ٱلذِّكۡرِ أَنَّ ٱلۡأَرۡضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ ٱلصَّٰلِحُونَ ١٠٥﴾ [الأنبیاء: 105]. «و هر آینه براستی در زبور، پس از کتاب (آسمانی تورات([[72]](#footnote-72))) نگاشتیم که همانا زمین را بندگان شایسته نکوکردارم به میراث می‌برند». علیّ بن ابراهیم گفته مقصود از «بندگان صالح و شایسته» قائم و اصحاب اوست!.

اوّلاً: گیرم که مقصود از «الأرض» در این آیه، زمین دنیا باشد، -گرچه چنین نیست- امّا می‌پرسیم آیا حضرت داود و سلیمان إ بندگان صالح نبودند که در زمین سلطنت یافتند؟! آیا حضرت محمّد ص و أصحابش بندگان صالح نبودند که در زمین سلطه و قدرت یافتند؟! آیا فقط قائم خیالی و اصحابش صالح‌اند؟.

ثانیاً: آیات پیش­ازاین آیه (98 تا104) درباره قیامت است چنانکه درآیه قبل می‌فرماید: ﴿يَوۡمَ نَطۡوِي ٱلسَّمَآءَ كَطَيِّ ٱلسِّجِلِّ لِلۡكُتُبِۚ كَمَا بَدَأۡنَآ أَوَّلَ خَلۡقٖ نُّعِيدُهُۥ﴾ [الأنبیاء: 104]. «روزی که آسمان را همچون درپیچیدن طومارِ نوشته‌ها درهم پیچیم و همچنان که آفرینشِ نخستین را آغاز کردیم، آن را بازگردانیم». سپس در آیه منظور، می‌فرماید، که زمین قیامت را بندگان صالح من به میراث می‌برند، زیرا چنانکه می‌دانیم قیامت روزی است که زمین به جُزاین زمین و آسمانها (به جُز این آسمانها) تبدیل شوند ﴿يَوۡمَ تُبَدَّلُ ٱلۡأَرۡضُ غَيۡرَ ٱلۡأَرۡضِ وَٱلسَّمَٰوَٰتُ﴾ [ابراهیم: 48]. بنابراین زمینی‌که ما اکنون برآن زندگی می‌کنیم به قسمتی از بهشت تبدیل خواهد شد و أهل بهشت آن را ارث برده و در آن به سیروسیاحت می‌پردازند [الزُّمَر: 74]. علاوه براین ﴿عِبَادِيَ ٱلصَّٰلِحُونَ﴾ [الأنبیا: 105]. «بندگان شایسته من» شامل عموم صالحین می‌شود نه یک دسته از صالحین که در آینده می‌آیند! (فلاتَجاهل) خصوصاً که بلافاصله در آیه بعد می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِي هَٰذَا لَبَلَٰغٗا لِّقَوۡمٍ عَٰبِدِينَ١٠٦﴾ [الأنبیاء: 106]. «همانا در این (گفته) هر آینه عابدان را پیام (نیکو و نویدی) است» که معلوم می‌سازد این آیات اختصاص به یک گروه خاصّ ندارد و همه عبادت کنندگان موحّد را شامل می‌شود و خداوند فرموده زمین بهشت را به همه ایشان می‌‌دهیم از جمله أصحاب رسول خدا ص که این پیام و نوید را شنیدند و منحصر به آیندگان نیست. (درباره این آیه رجوع کنید به صفحه 54 کتاب حاضر).

×7 و 53- ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ٣٩﴾ [الحجّ: 39]. «به کسانی که (دشمنان) با آنان کار زار می‌کنند از آن رو که ستم دیده‌اند، رخصت (پیکار) داده شد و همانا خداوند بر یاری ایشان بسیار تواناست». علیّ بن ابراهیم می‌گوید که اهل سنّت گفته‌اند این آیه راجع به محمّد ص و اصحاب اوست که قریش آنها را از مکّه اخراج کردند، همانا این آیه راجع به قائم است هنگامی که خروج می‌کند و در طلب خون حسین ÷ می‌گوید ما ولیّ دوم و خونخواهان حسین ÷ هستیم!!.

أوّلاً: این آیه به­قول اصحاب سِیَر ومفسّرین - أعمّ ازشیعه وسُنّی - مربوط به­رسول­خدا ص وأصحاب­آن­حضرت­است ­زیرا در آیه بعد فرموده: ﴿ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ﴾ [الحجّ : 40]. «همانان که به ناحقّ از خانه‌هایشان اخراج شدند». فعل ﴿أُخۡرِجُواْ﴾ ماضی است و تناسبی با کسی که در آینده دور می‌آید ندارد!.

ثانیاً: علیّ بن ابراهیم گفته اهل سنت (= عامّه) می‌گویند که این آیه راجع به محمّد و أصحاب اوست. ولی عجیب است که علامه مجلسی هم به روی خود نیاورده که علمای شیعه از قبیل شیخ طوسی و شیخ طبرسی و ابوالفتوح رازی نیز همین قول را گفته‌اند. شیخ طبرسی در «مجمع البیان» فرموده: مأذونین به قتال، أصحاب رسول الله ص می‌باشند و ظلمی که به ایشان شده همان اِخراج از خانه‌هایشان است. شیخ طبرسی نیز آن را درباره معاصرین پیامبر دانسته و تصریح کرده که این اوّلین آیه‌ای است که درباره جواز جهاد نازل شده. و در زمان ما «تفسیر نمونه» نیز آن را أوّلین آیه جهاد و درباره أصحاب پیامبر دانسته همچنانکه صاحب «المیزان» تصریح کرده این آیه خطاب به مسلمین در مدینه است و کسانی که آنها را از وطن و دیارشان مکّه، بیرون کرده بودند.

ثالثاً: رسول خدا ص و أصحابش زمانی که در مکّه بودند، اجازه قتال نداشتند أمّا پس از هجرت به مدینه، مأذون به جهاد شدند که این اذن تا قیامت برای مسلمین باقی است و احتیاجی نیست که برای قائم – به فرض که قائمی موجود باشد – إذن صادر شود!!.

رابعاً: کسی­که قائم وأصحاب اورا ازخانه‌هایشان اخراج نکرده تابرایشان آیه نازل شود.

خامساً: آیه راجع به موجودین است نه برای کسانی که در زمان نزول آیات، اصلاً وجود خارجی نداشته‌اند و کسی آنها را نمی‌شناخت!.

ملاحظه فرمایید کسی که اصلاً پیرامون آیه تفکّر و تأمّل نکرده و هرچه خواسته نوشته، هزار سال است قول او را مدرک ادّعای بی‌دلیل خود قرار داده‌اند و مردم را به اشتباه می‌اندازند!.

توجّه: چون علیّ بن ابراهیم درباره آیه 41 سوره حجّ نیز مطلبی نوشته لذا این قول او را که با شماره 9 در بحار الأنوار ذکر شده بر قول دیگرش که با شماره 8 در بحار آمده، مقدّم می‌داریم:

×9- ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ﴾ [الحج: 41]. «همانان که اگر ایشان را در این سرزمین توانایی بخشیم نماز به پا داشته و زکات می‌پردازند». علیّ بن ابراهیم از قول فرد فاسد و منحرفی به نام «أبی‌الجارود([[73]](#footnote-73))» می‌گوید: این آیه درباره آل محمّد ص تا مهدی و أصحاب اوست که خدا مشارق و مغارب زمین را به آنها می‌دهد و با او دین را غالب ساخته و بدعت‌ها و باطل را نابود می‌سازد، آنچنانکه ظلمی دیده نشود که أمر به معروف و نهی از منکر کنند!!.

البتّه علیّ بن ابراهیم نمی‌داند که ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ﴾ صفت و تابع ﴿ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَكُمۡ﴾ و ﴿ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ﴾ در آیات قبل است و نمی‌توان آن را از آیات پیشین جدا کرد. و آیات مذکور چنانکه دیدیم هیچ ربطی به مهدی ندارد. ولی علیّ بن ابراهیم توجّه به آیات قبل نکرده و چنین سخن نامربوطی گفته!! واقعاً که منقولات او تفسیر به رأی و باطل است.

×8- ﴿وَمَنۡ عَاقَبَ بِمِثۡلِ مَا عُوقِبَ بِهِۦ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيۡهِ لَيَنصُرَنَّهُ ٱللَّهُۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٞ﴾ [الحج: 60]. «و کسی که عقوبت کند به مانند آنچه (به ناروا) عقوبت شده است و پس از آن باز بر او ستم رود هر آینه البتّه خداوند او را یاری فرماید همانا خداوند بخشاینده آمرزگار است».

چنانکه مفسّرین عامّه و خاصّه نوشته‌اند آیات فوق راجع به مهاجرینی است که از خانه‌هایشان اخراج و مجبور به هجرت شدند و خانه و اموالشان به تصرّف مشرکین مکّه درآمد. در زمان اقامت مهاجرین در مدینه گروهی از ایشان برای جبران أموالِ غصب شده خود بر سر راه مشرکین قرار گرفتند و با آنها درگیر و سر انجام غالب شدند أمّا چون این واقعه درماه حرام رخ داد مسلمین از این واقعه دلگیر بودند لذا این آیه نازل شد که مقابله به مثل ممنوع نیست و خداوند عفو می‌کند. چنانکه در آیه 217 سوره بقره نیز به این مسأله اشاره شده است.

ملاحظه می‌کنید که این آیات درباره مهاجرین است([[74]](#footnote-74)) و هیچ مناسبتی با قائم ندارد ولی علیّ بن ابراهیم می‌گوید مربوط به قائم است!! معلوم می‌شود اینان به هیچ تناسبی بین اجزای کلام خدا قائل نیستند! از کجای این آیات، قائم درآمده، معلوم نیست!!.

×10- ﴿لَعَلَّكَ بَٰخِعٞ نَّفۡسَكَ أَلَّا يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ ٣ إِن نَّشَأۡ نُنَزِّلۡ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ ءَايَةٗ فَظَلَّتۡ أَعۡنَٰقُهُمۡ لَهَا خَٰضِعِينَ ٤﴾ [الشُّعراء: 3-4]. «چه بسا تو خویشتن را از (اندوه) اینکه (مردمان) مؤمن نمی‌شوند هلاک سازی([[75]](#footnote-75)) (چنین مباد، بدان که) اگر می‌خواستیم نشان و آیتی از آسمان بر ایشان نازل می‌کردیم که گردنهایشان برای آن (به تسلیم) فرود آید».

چنانکه می‌دانیم پیامر أکرم ص بر ایمان آوردن مردم بسیار حریص بود و از اینکه ایمان نمی‌آوردند بسیار غصّه می‌خورد [التّوبه: 128 و فاطر: 8]. بدین سبب قرآن به پیامبر می‌فرماید مبادا خود را غصّه ایمان نیاوردن مردم هلاک سازی. شاید می‌خواهی آنان مجبور به ایمان شوند ما اگر بخواهیم می‌توانیم ایشان را به ایمان آوردن ناگزیر سازیم ولی ما با این قدرت، چنین نکردیم زیرا ایمان اجباری نمی‌خواهیم چنانکه با استفهام انکاری فرموده: ﴿وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ لَأٓمَنَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ كُلُّهُمۡ جَمِيعًاۚ أَفَأَنتَ تُكۡرِهُ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ ٩٩﴾ [یونس: 99]. «و اگر پروردگارت می‌خواست هر آینه هرکه در زمین است همگان به تمامی ایمان آورده بودند (أمّا چنین نکرد) پس آیا تو مردم را به اکراه وامی‌داری که مؤمن شوند؟!». زیرا قرآن که فرموده:﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشۡدُ مِنَ ٱلۡغَيِّ﴾ [البقرة: 256]. «در دین اکراه و اجبار نیست چه، راه هدایت از بیراهه گمراهی به روشنی آشکار شده است». و به پیامبرش فرموده: ﴿مَآ أَنتَ عَلَيۡهِم بِجَبَّارٖۖ فَذَكِّرۡ بِٱلۡقُرۡءَانِ مَن يَخَافُ وَعِيدِ﴾ [ق: 45]. «تو بر ایشان زورگو نیستی پس هرکه را که از وعده عذاب من می‌ترسد، با قرآن تذکّر بده». ﴿فَذَكِّرۡ إِنَّمَآ أَنتَ مُذَكِّرٞ ٢١ لَّسۡتَ عَلَيۡهِم بِمُصَيۡطِرٍ ٢٢﴾ [الغاشیة: 21-22]. «پس یاد آوری کن که همانا تو (فقط) هشدار دهنده‌ای و بر ایشان گماشته و حکمفرما نیستی». بنابراین قرآن قیام کسی که مردم را به اجبار و به زورِ شمشیر مسلمان کند، نمی‌پسندد زیرا خدا ایمان اجباری نخواسته است.

ولی تعجّب است از کسانی‌که نسبت به مطلبی تا این حدّ واضح و روشن تجاهل کرده و مانند علیّ بن ابراهیم از قول حضرت صادق ÷ می‌گویند این آیه راجع به قیام قائم است که بنی‌أمیّه را خاضع خود می‌کند و آیتی که قرآن گفته، فریادی آسمانی است که نام قائم را می‌گوید!!..

یا اینکه قرآن فرموده ما می‌توانیم آیتی نازل کنیم أمّا نمی‌کنیم، علیّ بن ابراهیم می‌گوید آیت مذکور نازل می‌شود!! و توجّه ندارد که اوّلاً سوره شعراء مکّی است و در مکّه به هیچ وجه مسأله امامت و خلافت پس از پیغمبر مطرح نبود تا چه رسد به دوازدهمین جانشن آن حضرت؟! علاوه بر این هزار سال است که بنی‌أمیّه وجود خارجی ندارند و دولتشان از بین رفته است!! و قائمی ظاهر نشده است!!.

اینگونه أخبار -چنانکه گفتیم- در آن زمان به این منظور جعل می‌شد که گروههای مخالف بنی‌أمیّه نا امید نشده و پراکنده نشوند و مردم را دلگرم می‌کردند که بالآخره یک نفر قائمِ بِالسَّیف (= قیام کننده با شمشیر) ظهور خواهد کرد و حکومت را از دشمنان ما می‌گیرد، أمّا چنانکه دیدیم دولت بنی‌أمیّه زائل شد بی‌آنکه قائم مورد ادّعا ظاهر شود!([[76]](#footnote-76)) (به خبر 84 باب «علامات ظهوره» و خبر 12 تا 15 باب «يوم خروجه» ج 52 نیز مراجعه شود).

×11و 56- ﴿ أَمَّن يُجِيبُ ٱلۡمُضۡطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكۡشِفُ ٱلسُّوٓءَ وَيَجۡعَلُكُمۡ خُلَفَآءَ ٱلۡأَرۡضِۗ أَءِلَٰهٞ مَّعَ ٱللَّهِۚ قَلِيلٗا مَّا تَذَكَّرُونَ ٦٢﴾ [النّمل: 62]. «یا کیست که دعای درمانده را چون او را بخواند اجابت می‌کند و بلا و بدی را برطرف می‌سازد و شما را جانشینان زمین قرار می‌دهد (جمعیّت کنونی را جانشین جمعیّت سابق قرار می‌دهد) آیا با خداوند یگانه بی‌همتا، معبودی هست؟ چه اندک پند می‌گیرید».

با توجّه به آیات قبل و بعد این آیه (آیات 60 تا 65 سوره نمل) هر عاقل منصفی درمی‌یابد که آیات مذکور راجع به قدرت‌نمایی خدا و دعوت مشرکین به توحید و یکتاپرستی است چنانکه می‌فرماید «یا کیست که آسمانها و زمین را آفرید؟» و «یا کیست که زمین را قرارگاه ساخت و درمیان آنها جویبارها را قرار داد؟» و «یا کیست که شما را در تاریکی‌های خشکی و دریا راه می‌نماید؟» و «یا کیست که آفرینش را آغاز کرده سپس آن را بازمی‌گرداند؟» و مکرّر با استفهام انکاری می‌پرسد: «آیا با الله (= خداوند یگانه بی‌همتا) معبودی هست؟!».

أمّا جای تعجّب بسیار است که علیّ بن ابراهیم از قول کذّابی جون «صالح بن عقبه([[77]](#footnote-77))» و «ابن فضّال» واقفی که امام هشتم به بعد را دروغگو می‌دانسته، می‌گوید آیه فوق راجع به قائم است که در مقام ابراهیم نماز می‌خواند و دعایش مستجاب شده و خلیفه زمین می‌شود!!! و غافل است که سوره نمل مکّی است و در مکّه کسی مدّعی یا منکر مهدی قائم نبود تا آیه‌ای درباره او نازل شود!.

عجیب است که اینان آیاتی را که اصرار بر «توحید» دارند به «امامت» نسبت می‌دهند و از تعصّبی که دارند اگر خجالت نکشد تمام آیات قرآن را بی‌هیچ تناسبی، راجع به قائم خیالی قلمداد می‌کردند!!.

×12- ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَقُولُ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ فَإِذَآ أُوذِيَ فِي ٱللَّهِ جَعَلَ فِتۡنَةَ ٱلنَّاسِ كَعَذَابِ ٱللَّهِۖ وَلَئِن جَآءَ نَصۡرٞ مِّن رَّبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمۡۚ أَوَ لَيۡسَ ٱللَّهُ بِأَعۡلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٠﴾ [العنکبوت: 10]. «و از مردمان کسی هست که می‌گوید به خداوند ایمان آوردیم پس چون در (راه) خدا رنج و آزاری رسد، آزار مردم را همچون عذاب خدا شمارد و هر آینه اگر نصرتی از سوی پروردگارت فرا رسد، گویند ما همراه شما بودیم مگر خداوند به آنچه در سینه جهانیان است داناتر نیست؟!».

این آیه چنانکه مفسّرین گفته‌اند درباره کسانی است که مسلمان می‌شدند امّا چون گرفتار آزار و اذیّت مشرکین می‌شدند، تحمّل نمی‌کردند و از دین برمی‌گشتند از قبیل «عیّاش بن أبی‌ربیعۀ مخزومی» که به نقل شیخ طبرسی اسلام آورد ولی چون از خانواده خود می‌ترسید، قبل از هجرت پیامبر ص به مدینه رفت. مادرش قسم خورد که نخورد و نیاشامد و سر نشوید و داخل خانه نشود تا اینکه فرزندش بازگردد – هرچند که پس از سه روز سوگند خود را زیر پا گذشت و خورد و نوش را از سر گرفت! – أمّا فرزندان شوهر دیگرش، ابوجهل و حرث بن هشام که برادران مادری او بودند به مدینه رفته و او را یافتند و ماجرای قسم مادر و غصّه او را باز گفتند و آنقدر وی را وسوسه کردند تا قبول کرد به نزد مادر مراجعت کند ولی قبل از سفر، از آن­دو عهد و پیمان گرفت که او را از دینش باز نگردانند، أمّا چون از مدینه خارج شدند دو برادر مشرک برخلاف پیمانشان، دستهایش را بسته و هر یک او را صد تازیانه زدند تا از دینش دست بردارد. او نیز تحمّل نکرد و سخنانی بر زبان آورد که شایسته نبود.... الخ.

به هرحال این آیه مربوط به کسانی است که ایمان آودره و یا اظهار ایمان می‌کنند و چون به سختی مبتلا شوند، از دین برمی‌گردند و چون نصرتی به مؤمنین برسد و منفعتی پدیدار شود می‌گویند ما با شما بودیم و هیچ ربطی به مهدی قائم ندارد. امّا علیّ بن ابراهیم میل دارد که این را در شأن قائم بداند و توجّه ندارد که سوره عنکبوت مکّی است و سُوَر مکّی هیچ تناسبی برای معرّفی قائم ندارند، بدتر از اینکه آیه: ﴿وَلَئِن جَآءَ نَصۡرٞ مِّن رَّبِّكَ﴾ را به صورت «وَإذا جاءَهُم نَصرٌ مِن رَبِّكَ» آورده است!!.

×13- ﴿وَلَمَنِ ٱنتَصَرَ بَعۡدَ ظُلۡمِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ مَا عَلَيۡهِم مِّن سَبِيلٍ ٤١﴾ [الشّوری: 41]. «و هرکه پس از ستم بر او، داد بستاند (و مکافات کند) پس راهی بر (تعرّض و نکوهش) ایشان نیست». و در آیه بعد می‌فرماید: «همانا راه (تعرّض) تنها بر کسانی (باز) است که به مردم ستم کرده و در زمین به ناحق سرکشی می‌کنند».

اگر به قرآن مراجعه کنید، ملاحظه می‌شود که آیات 36 تا 43 سوره شوری به هم مربوط‌اند و با هیچ چسبی به مهدی قائم نمی‌چسبند!! ولی علیّ بن ابراهیم از قول ضعیفی چون «محمّد بن فضیل([[78]](#footnote-78))» مدّعی است که منظور قائم و اصحاب اوست که «راهی بر (تعرّض و نکوهش) ایشان نیست» و قائم چون قیام کند از بنی‌أمیّه و ناصبی‌ها و مکذّبینِ خود انتقام می‌گیرد!! و متأسّفانه درک نمی‌کند که سوره شوری مکّی است و تناسبی با ذکر احوال مهدی ندارد و نمی‌داند که قرنهاست بنی‌أمیّه منقرض شده‌اند امّا قائمی ظهور نکرده است!!!([[79]](#footnote-79)). این مؤلّفین چه غرضی و مرضی داشته‌اند این مطالب را به عنوان أخبار دین ضبط کرده‌اند؟.

×14- ﴿ٱقۡتَرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ وَٱنشَقَّ ٱلۡقَمَرُ ١﴾ [القمر: 1]. «رستا خیز نزدیک شد و ماه بشکافت» و این آیه مربوط به قیامت است و اگر می‌بینیم که با لفظ ماضی آمده‌اند از آن روست که مستقبل یقینی محقّق الوقوع به صورت ماضی استعمال می‌شود. چنانکه در فارسی نیز هنگام بیدار کردن کسی برای أدای نماز صبح، می‌گویند برخیز که آفتاب دمید (یعنی یقیناً به زودی می‌دمد) و إلا اگر واقعا مقصودشان إخبار از تحقّق أمری قبل از زمان تکلّم باشد بیدار کردن فرد، وافی به مقصود نیست و فائده ندارد. علاوه براین چون تغییرات آسمان و ماه و خورشید و ستارگان در قرآن کریم مربوط به قیامت و مقدّمات آن است [الإنشقاق: 1 و الإنفطار: 1 و2 و المعارج: 8 و القیامه: 8 و9 و التّکویر: 1و2 و...] لذا با توجّه به اینکه آیه از نزدیکی ساعت (قیامت) گفته است مربوط دانستنِ آن به قیامت موجّه‌تر از اقوال دیگر به نظر می‌رسد.

أمّا اگر برخی اصرار دارند که انشقاق قمر در زمان پیامبر ص در مکّه و قبل از هجرت واقع شده ما نیز با آنها جدال نمی‌کنیم ولی علی أیِّ حال تردید نمی‌توان کرد که این آیه مکّی به هیچ وجه به مهدی قائم مربوط نمی‌شود. خصوصاً که کلمه «السّاعة» بارها در قرآن آمده و أبداً به معنای «قیام کردن» یا «خروج کردن» نیست. همچنین نمی‌توان گفت که خدا به أهل مکّه که خود پیغمبر را قبول نداشتند نسبت به آمدن خلیفه دوازدهمِ او، هشدار داده‌است؟!.

×15([[80]](#footnote-80))-﴿مُدۡهَآمَّتَانِ ٦٤﴾ [الرحمن: 64]. «دوبوستان» بسیار سرسبز که از شدّت سبزی به سیاهی زند». این آیه صفت دو بوستان بهشتی است که موصوف آن ﴿جَنَّتَانِ﴾ «دو بوستان» است و در آیه 62 آمده ولی علیّ بن ابراهیم می‌گوید مابین مکّه و مدینه درختان خرمای متّصل به هم می‌روید و احتمالاً منظورش در زمان مهدی قائم است! (المعنی فِی بَطنِ الشّاعر) چون نامی از مهدی نیامده است.

×16 و 57- ﴿يُرِيدُونَ أَن يُطۡفِ‍ُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ وَيَأۡبَى ٱللَّهُ إِلَّآ أَن يُتِمَّ نُورَهُۥ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ ٣٢﴾ [التوبة: 32]. «می‌خواهند که نور (هدایت) خداوند را با (سخن) دهانهایشان خاموش سازند درحالی­که خداوند جُزاین نمی‌خواهد که نور(هدایت) خویش راکمال بخشد گرچه کافران کراهت داشته باشند». و ﴿يُرِيدُونَ لِيُطۡفِ‍ُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ وَٱللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ ٨﴾ [الصّفّ: 8]. «می‌خواهند که نور (هدایت) خداوند را با (سخن) دهانهایشان خاموش سازند و حال آنکه خداوند کمال بخش نور (هدایت) خویش است گرچه کافران کراهت داشته باشند». علیّ بن ابراهیم درباره آیه أخیر می‌گوید خدا نور هدایت را با قائم به اتمام می‌رساند!! باید بپرسیم مگر در زمان پیامبر أکرم ص نور هدایت إلهی و دین خدا به اتمام و اکمال نرسید که خدا فرمود: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي﴾ [المائدة: 3]. «امروز دین شما را برایتان کامل ساخته و نعمتم را بر شما تمام کردم». دیگر آنکه کفّاری که نام قائم را نشنیده بودند، چگونه کراهت داشتند و اگر می‌دانستند که دین در زمان آنها به تمامیّت نمی‌رسد بلکه هزاران سال پس از آنها به تمامیّت خواهد رسید که أصلاً کراهت نمی‌داشتند بلکه خوشحال می‌شدند!!.

در حدیث پنجاه و هفت از قول «أبی‌الجارود([[81]](#footnote-81))» منحرف فاسد المذهب می‌گوید امام باقر÷ فرمود: اگر شما این أمر را (کدام أمر را؟ أنتظار را یا خود قائم را؟) رها کنید خدا آن را (یا او را) رها نمی‌کند! چرا کراچکی آن را در کتابش آورده و چرا مجلسی آن را نقل کرده، معلوم نیست. سپس مجلسی حدیث 91 باب 165 أصول کافی را به عنوان تأیید آورده است! درباره سند و متن روایت مذکور به اندازه لازم در تحریر دوم کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (ص 705 به بعد) سخن گفته‌ایم. (مراجعه شود). بنابه این روایت امام درباره آیه: ﴿فَ‍َٔامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَٱلنُّورِ ٱلَّذِيٓ أَنزَلۡنَا﴾ [التَّغابُن: 8]. «(ای کافران)([[82]](#footnote-82)) پس به خداوند و فرستاده‌اش و نوری که فرو فرستاده‌ایم ایمان آورید». فرموده مراد از ﴿ٱلنُّورِ﴾ امام است و مراد از ﴿ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ در مقطع آیه 8 سوره صفّ «کافران به ولایت علی» است. می‌گوییم نزول سوره صفّ قبل از سوره مائده (یعنی به قول شما قبل از اعلام ولایت إلهی علیّ) بوده، پس چگونه مردم به ولایت آن حضرت کفر می‌ورزیدند؟! صرف نظر از این، اگر مراد از «نور» امام است، امام چگونه نازل شده؟ مگر امام نازل می‌شود؟ ما تاکنون شنیده بودیم که امام نصب می‌شود و نمی‌دانستیم که امام نازل می‌شود!! پس چرا کافران نپرسیدند امامی که نازل شده کیست و ما که تاکنون او را نمی‌شناختیم پس چگونه به او کفر ورزیده‌ایم؟! زیرا در آن زمان هنوز امامی معرّفی نشده بود درحالیکه ﴿أَنزَلۡنَا﴾ «نازل کردیم» ماضی و متعلقی به گذشته است چگونه ممکن است امام بگوید مراد از «نور» امام است و نداند که خدا مکرّراً کُتُب آسمانی را «نور» وصف نموده، مثلاً فرموده: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدۡ جَآءَكُم بُرۡهَٰنٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكُمۡ نُورٗا مُّبِينٗا ١٧٤﴾ [النساء: 174]. «ای مردم شما را از جانب پروردگارتان دلیل و برهانی آمده و نوری آشکار به سوی شما فرو فرستادیم». و یا فرموده: ﴿فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ﴾ [الأعراف: 157]([[83]](#footnote-83)). «پس کسانی که به او ایمان آورده و او را بزرگ و گرامی داشته و او را یاری کردند و از نوری که همراه او نازل گردیده پیروی کردند، ایشان همان رستگارا‌ن‌اند». و همچنین ایمان به کتب آسمانی واجب شمرده و در وصف متّفین فرموده: ﴿ٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ وَمَآ أُنزِلَ مِن قَبۡلِكَ﴾ [البقرة: 4]. «کسانی که به آنچه به سوی تو نازل شده و به آنچه که پیش از تو نازل گردیده، ایمان می‌آورند». ولی ایمان به امام را از واجبات نشمرده است. (فتأمّل)

×17- ﴿وَأُخۡرَىٰ تُحِبُّونَهَاۖ نَصۡرٞ مِّنَ ٱللَّهِ وَفَتۡحٞ قَرِيبٞۗ وَبَشِّرِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ١٣﴾ [الصّفّ: 13]. «و (نعمت و بشارت) دیگری که دوستش می‌دارید،و یاوری از جانب خدا و پیروزی نزدیک است و مؤمنان را بشارت ده» که شیخ طبرسی نیز در «مجمع البیان» آن را پیروزی بر مشرکین قریش و فتح مکّه دانسته است. ولی علیّ بن ابراهیم برخلاف تمام مفسّرین می‌گوید: ﴿وَفَتۡحٞ قَرِيبٞۗ﴾ یعنی پیروزی قائم!! انسان در جواب این بافته چه بگوید؟ براستی آیا معقول است که قرآن به أصحاب پیغمبر بگوید: ای مؤمنین اگر ایمان بیاورید و جهاد کنید، قائم پیروز خواهد شد؟!! آیا أصحاب نمی‌پرسند قائم کیست؟ کجاست؟ و فتح او چه وقت است؟ و جواب بشنوند که قائم، نواده دهم پیامبر شما و فتح او هزاران سال پس از مرگ شماست!!! ﴿فَمَالِ هَٰٓؤُلَآءِ ٱلۡقَوۡمِ لَا يَكَادُونَ يَفۡقَهُونَ حَدِيثٗا﴾ .

×18 و 64-([[84]](#footnote-84)) ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا رَأَوۡاْ مَا يُوعَدُونَ إِمَّا ٱلۡعَذَابَ وَإِمَّا ٱلسَّاعَةَ فَسَيَعۡلَمُونَ مَنۡ هُوَ شَرّٞ مَّكَانٗا وَأَضۡعَفُ جُندٗا﴾ [مریم: 75]. «تا آنگاه که آنچه وعده داده می‌شوند، ببینند یا عذاب (این جهانی) و یا عذاب (آن جهانی) را و بزودی بدانند چه کسی را جایگاهی بدتر و سپاهی ناتوانتر است». و ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا رَأَوۡاْ مَا يُوعَدُونَ فَسَيَعۡلَمُونَ مَنۡ أَضۡعَفُ نَاصِرٗا وَأَقَلُّ عَدَدٗا ٢٤﴾ [الجِنّ: 24]. «تا آنگاه که آنچه وعده‌ داده می‌شوند، ببینند، پس بزودی بدانند چه کسانی را یارانی ناتوانتر و به شمار کمتر است». سوره مریم و سوره جنّ از سُوَرِ مکّی قرآن است که نمی‌توان آنها را با قائم الزّمان تطبیق نمود. بنا به آیه 73 سوره مریم هنگامی که آیات روشن خدا بر کفّار خوانده می‌شود به مؤمنین می‌گویند: ﴿أَيُّ ٱلۡفَرِيقَيۡنِ خَيۡرٞ مَّقَامٗا وَأَحۡسَنُ نَدِيّٗا﴾ «کدام یک از این دوگروه (کافر و مؤمن) را مقامی بهتر و انجمنی نیکوتر است؟». و چون در مکّه جمعیّت و توان خود را بیشتر می‌دیدند به آیات قرآن بی‌اعتنا بودند و مسلمین را تحقیر می‌کردند و آیه مورد نظر ما در جواب آنهاست. شیخ طبرسی نیز در «مجمع البیان» ذیل آیه 24 سوره جن فرموده مراد از ﴿...وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ...﴾ [الجن: 23]. «و هرکه از (فرقان) حقّ و پیامبرش سرپیچی کند». کفّاری هستند که به زیادی گروه خود و کم شمار بودن مسلمین تفاخر می‌کردند و خداوند در جواب آنها فرموده که بزودی أوضاع معکوس خواهد شد. أمّا عدّه‌ای از ضعفا از قبیل «سلمه بن خطّاب البراوستانی و علیّ بن أبی‌حمزه بطائنی»([[85]](#footnote-85)) و یا أحمقی چون علیّ بن ابراهیم می‌گویند وعده خدا خروج قائم است!! آیا از نظر قرآن کفّار قریش آنقدر عمر می‌کنند که تا قائم خروج کند؟!. و در زمان قائم نتیجه استهزایشان را ببینند؟!! آیا خدا -نَعوذُ بالله- این چنین سست و بی‌مناسبت سخن می‌گوید! یا اینکه ضُعَفا و مجروحین دروغ می‌بافند؟! أفلا تعقلون؟.

×19- ﴿إِنَّهُمۡ يَكِيدُونَ كَيۡدٗا ١٥ وَأَكِيدُ كَيۡدٗا ١٦ فَمَهِّلِ ٱلۡكَٰفِرِينَ أَمۡهِلۡهُمۡ رُوَيۡدَۢا ١٧﴾ [الطارق: 15-17]. «همانا ایشان جدّا نیرنگ می‌کنند من نیز تدبیر (نهایی) می‌کنم پس کافران را مهلت ده و اندک زمانی آنا را فروگذار». سوره طارق مکّی است و خدا تهدید کرده کفّار را که با رسول او نیرنگ می‌کردند أمّا علیّ بن ابراهیم أحمق گفته مراد آن است که خدا قائم را برانگیزد تا از زورگویان و طواغیت قریش و بنی‌أمیّه انتقام بگیرد و نمی‌داند که بنی‌أمیّه منقرض شدند أمّا قائمی ظهور نکرد!([[86]](#footnote-86)).

×20- ﴿وَٱلَّيۡلِ إِذَا يَغۡشَىٰ ١ وَٱلنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ ٢﴾ [اللَّیل: 1-2]. «سوگند به شب چون (زمین را) فروپوشاند و سوگند به روز هنگامی که جلوه‌گر شود». این سوره مکّی و معنی ندارد که خدا به دولت ناموجود کسی سوگند یاد کند أمّا چه می‌توان کرد که علیّ بن ابراهیم أحمق روایت کرده که حضرت باقر العلوم ÷ فرموده مراد از ﴿ٱلَّيۡلِ﴾ در این آیه خلیفه ثانی است که در دولت خود با أمیر المؤمنین علی ÷ غشّ و ناراستی کرد و به آن حضرت أمر کرده که صبر کند تا دولت ایشان منقضی شود و مقصود از «سوگند به روز هنگامی که جلوه گر شود» قائم است که چون قیام کند بر دولت باطل غلبه می‌کند!!.

از این روایت معلوم می‌شود که علیّ بن ابراهیم بسیار کم سواد بوده زیرا همه می‌دانند که کلمه «غَشِیَ» از مادّه (غ، ش، ی،) و ناقص یائی است ولی «غَشَّ» از ماده (غ، ش، ش،) و مضاعف است. یقیناً حضرت باقر العلوم ÷ که أفصح عرب بوده این دو کلمه را با هم اشتباه نمی‌کرده ولی محدّثی مانند علیّ بن ابراهیم قمّی که عرب نبوده این مطلب را درنیافته است!.

به اضافه اینکه شب و روز دو آیه از آیات پروردگار‌اند که خدا آن دو را با أهمیّت شمرده و به آنها قسم خورده است. این جانب سیّدی را سراغ دارم که تفسیر روایی به نام «تفسیر جامع» چاپ کرده است. یکی از برادران فاضل ما -حَفَظَهُ اللهُ- در خیابان با او روبرو شده و به او می‌گوید بنا به روایتی که در تفسیرتان آورده‌اید، مراد از «شب» که خدا به آن سوگند یاد کرده، عُمَر است و در این­صورت عُمَر باید أهمّیّت و نزد خدا ارزشی بسیار داشته باشد که لائق سوگند خوردنِ خدا قرار گیرد و إلا هیچ عاقلی به چیزهای بی‌ارزش و یا کم ارزش سوگند نمی‌خورد، آیا دیده‌اید که کسی به سطل زباله سوگند یاد کند؟ طبعاً به چیزی قسم یاد می‌شود که أهمّیّتی داشته باشد. این روایت به نوعی متذّکّر أهمّیّت و اعتبار بسیار زیاد خلیفه ثانی شده است!.

سوّم اینکه خدای متعال، تقیّه نمی‌کند و از کسی اِبا نداشته و خجالت نمی‌کشد، اگر مقصود خدا «عُمَر» بود، اسم او را ذکر می‌فرمود و تا این اندازه دور از ذهن سخن نمی‌گفت.

×21 و 27 و 30- ﴿قُلۡ أَرَءَيۡتُمۡ إِنۡ أَصۡبَحَ مَآؤُكُمۡ غَوۡرٗا فَمَن يَأۡتِيكُم بِمَآءٖ مَّعِينِۢ ٣٠﴾ [المُلک: 30]. «(ای پیامبر) بگو مرا بگویید اگر آبتان (در زمین) فرو رود (و ناپیدا شود) پس کیست که شما را آبی روان آورَد؟». از خوانندۀ محترم تقاضا می‌کنم که این سوره مکّی را در قرآن کریم ملاحظه کند که تمام آن خطاب به کفّار و مشرکین است و خدا آیات قدرت و رحمت خود را به ایشان تذکّر داده تا تأمّل کنند و ایمان بیاورند و موحّد شوند. ولی علیّ بن ابراهیم أحمق و عدّه‌ای از ضعفا و مجروحین و مجاهیل می‌گویند امام فرموده که مقصود از ﴿مَآؤُكُمۡ﴾ امام است یعنی اگر امام شما غائب شود چه کسی امامی ظاهر و حاضر برای شما می‌آورَد؟! درحالی­که در مکّه مسأله امامت به هیچ وجه مطرح نبود تا قرآن بپرسد اگر امام شما غائب شود چه کسی برایتان امام می‌آورد، واضح است که امام باقر یا امام رضا چنین سخن بی‌مناسبتی نمی‌گویند بلکه رُوات کذّاب به آنان افترا بسته‌اند.

×22 و 58 و 59- ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ ٣٣﴾ [التوبة: 33 و الصّفّ: 9]. «او (خدایی) است که فرستاده‌اش را با هدایت و دین حقّ فرستاده تا آن را بر همه أدیان غالب و پیروز گرداند، گرچه مشرکین کراهت داشته باشند». و ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦۚ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدٗا ٢٨﴾ [الفتح: 28]. «او (خدایی) است که فرستاده‌اش را با هدایت و دین حق فرستاده تا آن را بر همه أدیان غالب و پیروز گرداند و خداوند گواهی را بسنده است».

بدان که آیات فوق و آیه 105 سوره أنبیاء و آیه 5 سوره قصص و آیه 55 سوره نور بیش از سایر آیات قرآن تفسیر به رأی شده و مورد سوء استفاده خرافه فروشان قرار گرفته و حتّی این آیات را به عنوان دلیل مهدویّت در کتب درسی وارد کرده‌اند تا مردم را از نوجوانی به خرافات عادت دهند لذا باید در مورد چنین آیاتی بیشتر تأمّل و تدبّر شود.

علیّ بن ابراهیم وعدّه‌ای از ضعفا و مجاهیل می‌گویند آیه قرآن می‌فرماید که در آینده قائم ظهور می‌کند و همه أدیان را از بین می‌برد و جهان را پر از عدل و داد می‌کند و هیچ کافری و مشرکی باقی نمی‌ماند و اگر کافر یا مشرکی در دل تخته سنگی پنهان شود، صخره به سخن درآمده و می‌گوید ای مؤمن در دل من کافر یا مشرکی مخفی شده مرا بشکن و او را بکش(!!) (از نظر اینان در آخرالزّمان دین بسیاری از مردم دین اجباری خواهد بود!!)([[87]](#footnote-87)) و پیروان هیچ دینی باقی نمی‌مانند و همه اسلام می‌آورند و گرگ و گوسفند و شیر و گاو و... همگی در أمنیّت از یکدیگر زندگی می‌کنند! (لابدّ در آخر الزّمان درندگان، گیاهخوار می‌شوند یا روزه می‌گیرند!!) در حدیث 57 نیز آیه فوق مذکور است.

أوّلاً: شما معتقدید که قائم امام است درحالیکه خدا فرموده: ﴿رَسُولَهُۥ﴾ و نفرموده: «إمامَهُ» بنابراین آیه به وسیله پیامبر تحقّق می‌یابد نه امام (فلاتجاهل) آیا اینان فرق پیغمبر و امام را نمی‌دانند؟!.

ثانیاً: باید توجّه شودکه خدا فرموده: ﴿لِيُظۡهِرَهُۥ﴾ «تا پیامبرش را غالب و پیروزگرداند» و غالب شدن غیر از نابود کردن است. (فلاتجاهل) اگر مقصود آیه نابودی همه أدیان و مسلمان شدن همه مردم بود، می‌فرمود: «لِيُمحِىَ الدِّينَ كُلَّهُ»و یا «لِيَقضِىَ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» و نظایر اینها، أمّا قرآن کریم ماده (ظ، ه، ر) را استعمال فرموده که به معنای «غلبه» است نه به معنای «ازمیان برداشتن» چنانکه فرموده: ﴿يَٰقَوۡمِ لَكُمُ ٱلۡمُلۡكُ ٱلۡيَوۡمَ ظَٰهِرِينَ فِي ٱلۡأَرۡضِ...﴾ [المؤمن: 29]. «ای قوم من سلطنت شماراست که در این سرزمین چیره‌اید» در «مجمع البیان» درباره این آیه آمده: «ای قوم من امروز شما بر أهل این سرزمین یعنی مصر سلطه دارید و در آن از همه بالاتر و بر آن چیره‌اید و با قدرت بر أهالی آنجا حکمرانی می‌کنید([[88]](#footnote-88))». اگر «إظهار» به معنای از بین بردن کامل بود که در این­صورت کسی از بنی‌اسرائیل باقی نمی‌ماند تا فرعونیان بر آنها سلطنت و فرمانروایی کنند! و یا در همان سوره صفّ فرموده: ﴿...فَأَيَّدۡنَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَىٰ عَدُوِّهِمۡ فَأَصۡبَحُواْ ظَٰهِرِينَ﴾ [الصّفّ: 14]. «پس کسانی را که ایمان آوردند دربرابر دشمنشان تأیید نمودیم و پیروز و غالب گردیدند». بدیهی است که مؤمنان بر دشمنان خود غالب گردیدند ولی آنها را به صورت کامل از بین نبردند و هیچگاه نبوده که نصاری هیچ دشمنی نداشته باشند!.

ثالثاً: اگر روایات فوق و نظایر آنها را بپذیریم که می‌گویند همه أدیان از بین می‌روند، با قرآن مخالفت کرده‌ایم که فرموده یهود و نصاری تا قیامت باقی بوده و میان فرقه‌های مختلف آنها مخالفت با یکدیگر، ادامه خواهد داشت. [المائدة: 14 و 64]([[89]](#footnote-89)). (فتأمّل)

رابعاً: شیخ طبرسی در تفسیر ﴿لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ﴾ فرموده: «تا دین اسلام با دلیل یا با قهر و غلبه بر جمیع أدیان رفعت و برتری یابد تا اینکه همه أدیان مغلوب شوند و أحدی بر أهل اسلام با دلیل غلبه نکند بلکه مسلمین با دلیل بر أهل سایر أدیان غلبه کنند أمّا پیروزی با قهر و غلبه این است که هرگروه از مسلمین بر ناحیه‌ای از نواحی أهل شرک غلبه یافتند». و این معنی را قبل از سایر احتمالات آورده است.

عدّه‌ای از مفسّرین نیز با توجّه به اینکه تحقّق این آیه توسّط «رسول» می‌باشد و در مقطع آیه نیز به کراهت مشرکین -که در جزیرة العرب بودند- اشاره شده، فرموده‌اند مراد غلبه اسلام است بر أدیانی که در جزیرة العرب موجود بودند و این آیه در صدر اسلام تحقّق یافت و اسلام بر مشرکین مکّه و بر یهود و نصاری در ناحیه شام غلبه و پیروزی یافت واین معنی در بحث «إعجاز قرآن» در کتاب شریف «البیان» مورد تأیید آیت الله سیّد ابوالقاسم خوئی نیز قرار گرفته است. و تحقّق این پیروزیها را مشرکین و یهود و نصاری – که قبل یا بعد از آیات مذکور در سوره توبه و فتح و صفّ، از آنها سخن گفته شده – در همان دوران دیدند. خصوصاً که تمامی وعدهای سوره فتح وعده‌هایی است نزدیک و مربوط به آینده‌های دور نیست. البتّه غلبه ظاهری هیچ منافات ندارد با اینکه اسلام از لحاظ معنوی و استدلالی نیز غلبه کند یعنی هردو جنبه غلبه – غلبه ظاهری و غلبه معنوی – را داشته باشد و البتّه أهمّیّت غلبه معنوی از نظر قرآن بیشتر و با دوامتر است. با توجّه به اینکه خدا فرموده: ﴿كَتَبَ ٱللَّهُ لَأَغۡلِبَنَّ أَنَا۠ وَرُسُلِيٓ...﴾ [المجادلة: 21]. «خداوند مقرّر داشته که من و پیامبرانم البتّه پیروز می‌گردیم». حال آنکه می‌دانیم برخی از انبیاء شهید شدند [البقرة: 61 و 87 و النّساء: 155 و آیات دیگر] و غلبه ظاهری نیافتند لذا معلوم می‌شود که غلبه معنوی مراد أصلی است و همین یک جنبه برای اینکه قرآن آن را ظاهر و غالب شدن بشمارد، کافی است. گرچه برای نبی‌ّ أکرم ص هردو جنبه غلبه تحقّق یافت و کفّار و مشرکین یا یهود و نصاری از لحاظ عقل و منطق و استدلال نیز مغلوب بوده‌اند و نتوانستند اشکالات قرآن به عقائدشان را مستدلاً جواب گویند([[90]](#footnote-90)).

علی أیّ حال چنانکه ملاحظه شد آیه منظور، ارتباطی به قائم خیالی ندارد. البتّه ما از علیّ بن ابراهیم کم سواد توقّع نداریم که این قدر عوامانه نبافد ولی تعجّب از علامه مجلسی و سایر دانشمندان امامیّه است که قول علیّ بن ابراهیم را مدرک عقیده خود قرار داده‌اند!!.

×24- ﴿هَلۡ أَتَىٰكَ حَدِيثُ ٱلۡغَٰشِيَةِ ١ وُجُوهٞ يَوۡمَئِذٍ خَٰشِعَةٌ ٢﴾ [الغاشیة: 1-2]. «آیا خبر آن (هول) پوشاننده فراگیر تو را رسیده است (که) در آن روز چهره‌هایی خاکسار و افتاده‌اند». در این سوره مکّی خدا أوضاع أهل دوزخ و أهل بهشت را تا آیه 16 تبیین فرموده أمّا «صفّار» که در أخذ حدیث متساهل بوده این قرائن و نیز سیاق آیات را نادیده گرفته و می‌گوید: منظور از آیات فوق آن است که قائم با شمشیر همه را فرامی‌گیرد!! و چهره‌ها همه خاضع‌اند زیرا توان مخالفت و امتناع ندارند و.... و أباطیل خود را ادامه می‌دهد!.

×25- ﴿هَلۡ يَنظُرُونَ إِلَّآ أَن تَأۡتِيَهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ أَوۡ يَأۡتِيَ رَبُّكَ أَوۡ يَأۡتِيَ بَعۡضُ ءَايَٰتِ رَبِّكَۗ يَوۡمَ يَأۡتِي بَعۡضُ ءَايَٰتِ رَبِّكَ لَا يَنفَعُ نَفۡسًا إِيمَٰنُهَا لَمۡ تَكُنۡ ءَامَنَتۡ مِن قَبۡلُ أَوۡ كَسَبَتۡ فِيٓ إِيمَٰنِهَا خَيۡرٗاۗ قُلِ ٱنتَظِرُوٓاْ إِنَّا مُنتَظِرُونَ ١٥٨﴾ [الأنعام: 158]. «آیا (اینان) در انتظارند (و ایمان نمی‌آورند) مگر آنکه فرشتگان به سویشان آیند و یا پروردگارت بیاید یا برخی از آیات پروردگارت بیاید (بدانید) روزی که برخی از آیات پروردگارت بیاید برای هیچ کس که پیش از آن ایمان نیاورده و یا با ایمانش کار نیکی نکرده است، ایمان آوردنش سودی ندارد (ای پیامیر) بگو منتظر باشید که ما نیز منتظریم».

در زمان رسول خداص مردم مشرک مکّه همان بهانه‌ها و درخواستهای یهود را داشتند که در آیه 210 سوره بقره و 33 نحل آمده است و لذا ایمان نمی‌آوردند. آیا معنی دارد که پیغمبر به مشرکین مکّه بگوید منتظر قائم باشید؟! أمّا شیخ صدوق که درست یا نادرست را در أحادیث تشخیص نمی‌داد([[91]](#footnote-91)) حدیثی نقل کرده که می‌گوید مقصود از«آیات» أئمّه و آیه مورد انتظار قائم است که اگر کسی پیش از آنکه وی با شمشیر قیام کند، به او ایمان نیاورد، ایمانش سودی ندارد!! آیا این رُوات جاهل آیات را منحصر به أئمّه می‌دانند، حتّی آیات عذاب را؟!!.

×26- ﴿فَلَآ أُقۡسِمُ بِٱلۡخُنَّسِ ١٥ ٱلۡجَوَارِ ٱلۡكُنَّسِ ١٦﴾ [التّکویر: 15-16]. «سوگند به اختران بازگردنده (آن سیّارگان زیر نور) پنهان رونده». أمّا شیخ صدوق([[92]](#footnote-92)) روایت کرده که امام باقر ÷ به أمّ هانی فرموده مقصود امامی است که در سال 260 غائب شده سپس مانند شهاب نورانی در ظلمت شب پدیدار می‌شود و اگر او را ببینی چشمانت روشن می‌شود!.

آیا ممکن است که خدا به أهل مکّه که پیغمبر را قبول نداشته و قرآن را سحر می‌دانستند قسم بخورد به جانشین دوازدهم او؟ مضافاً بر اینکه لفظ ﴿ٱلۡجَوَارِ﴾ جمع است و امام غائب مفرد است!! آیا امام باقرِ رُوات جاهل جاعل، عربی نمی‌داند؟! ﴿فَمَالِ هَٰٓؤُلَآءِ ٱلۡقَوۡمِ لَا يَكَادُونَ يَفۡقَهُونَ حَدِيثٗا﴾.

×28 و 29- ﴿ الٓمٓ ١ ذَٰلِكَ ٱلۡكِتَٰبُ لَا رَيۡبَۛ فِيهِۛ هُدٗى لِّلۡمُتَّقِينَ ٢ ٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡغَيۡبِ﴾ [البقرة: 1-3]. «این است کتاب (إلهی) که هیچ تردید در آن نیست رهنمونی است پرهیزگاران را همانان که به غیب ایمان می‌آورند». «دواد رقّی» ضعیف غالی می‌گوید: ﴿ٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡغَيۡبِ﴾ «همانان که به غیب ایمان می‌آورند» یعنی کسانی که اقرار می‌کنند قیام قائم حقّ است([[93]](#footnote-93))!! و «علی بطائنی([[94]](#footnote-94))» مدّعی است که «متّقین» شیعه علی ÷ و «غَیب» همان امام غائب است!! و شاهد مدّعایش این آیه است: ﴿وَيَقُولُونَ لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ ءَايَةٞ مِّن رَّبِّهِۦۖ فَقُلۡ إِنَّمَا ٱلۡغَيۡبُ لِلَّهِ فَٱنتَظِرُوٓاْ إِنِّي مَعَكُم مِّنَ ٱلۡمُنتَظِرِينَ ٢٠﴾ [یونس: 20]. «و گویند چرا آیتی از پروردگارش بر او فرود نیامده است؟ بگو غیب خاصّ خداوند است پس منتظر باشید که همانا من نیز با شما از منتظرانم». آیا درست است که قرآن در این آیات ایمان به خدارا ذکر نکند و ایمان به قائم ذکر شود. درحالی­که «غیب» آن است که ذاتاً نادیدنی و نامشهود باشد مانند ذات کبریای أحدیّت. مفسّرین نیز «غیب» را در این آیه به معنای خداوند می‌دانند. علاوه بر این مهدی قبل از غیبت و پس از ظهور «غیب» نیست و متّقین که مکلّف‌اند به «غیب» ایمان داشته باشند در آن وقت چگونه به «غیب» ایمان می‌آورند؟! یعنی با ظهور مهدی آیه لغو و بی‌مصدای می‌شود!! (به صفحه 49 کتاب حاضر مراجعه شود). أمّا آیه سوره مکّی یونس -که در بالا آوردیم- درباره مشرکین مکّه است که می‌گفتند چرا بر محمّد ص معجزه‌ای نازل نشده و خدا به پیامبرش می‌فرماید بگو آمدن معجزه به خواست من نیست بلکه امری است غیبی که مخصوص خداست پس منتظر باشید اگر خدا مصلحت بداند نازل خواهد فرمود من نیز منتظرم. این آیه با توجّه به آیات قبل و بعد آن در سیاق آیات توحیدی است و می‌رساند که معجزه کار رسول نیست و أمری غیبی است که رسول خدا ص حتّی از آمدن و زمان ایجادش خبر ندارد. حال این آیه چه ربطی به مهدی دارد؟ آیا خدا در جواب مشرکینی که برای قبول توحید و ترک شرک، معجزه می‌خواستند فرموده منتظر مهدی آخرالزّمان باشید؟!! متأسّفانه شیخ صدوق و مقلّدین او روایت یک نفر «واقفی» را مدرک اعتقاد خود قرار داده‌اند!!.

×31 و 33 و 34 و 52- ﴿وَفِي ٱلسَّمَآءِ رِزۡقُكُمۡ وَمَا تُوعَدُونَ ٢٢ فَوَرَبِّ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ إِنَّهُۥ لَحَقّٞ مِّثۡلَ مَآ أَنَّكُمۡ تَنطِقُونَ ٢٣﴾ [الذّاریات: 22-23]. «و در آسمان (مایه) روزی شماست و آنچه وعده‌ داده می‌شوید، پس سوگند به پروردگار آسمان و زمین که این (سخن) مانند همینکه شما سخن می‌گویید (و در آن تردید ندارید) راست و حقّ است». چنانکه ملاحظه می‌شود آیه فوق با «واو عطف» آغاز شده و معطوف به آیات قبلی است، خواننده محترم این سوره مکّی را در قرآن ملاحظه کن تا ببینی که آیات قبلی درباره قیامت و سر انجام منکران و متّقین و جلب توجّه آنان به آیات إلهی در زمین و آسمان و وجود خودشان است سپس در آیه 23 قسم یاد می‌شود که قیامت و جزای أخروی مسلّم و قطعی است. حال آیا هیچ عقلی -حتّی بسیار ضعیف- می‌پذیرد که خدا در مکّه بسیت و یک آیه درباره قیامت نازل فرماید سپس بگوید سوگند به پروردگار آسمان و زمین که مهدی خروج می‌کند!! آیا مشرکین نمی‌پرسند که مهدی کیست و به ما که در قیامت تردید داریم چه ربطی دارد که او خروج می‌کند؟!. آیا ابن عبّاس که شما این روایت را به او افترا بسته‌اید با وعده‌های قرآن آشنا نبوده یا عربی نمی‌دانسته که آیات را مربوط به مهدی آخرالزّمان پنداشته است؟!. ایا قرآن بیش از آنکه نگران عدم ایمان مشرکین به قیامت باشد نگران ایمان آنها به قیام مهدی بوده است؟!([[95]](#footnote-95)).

در حدیث 33 و 52 این دروغ را اضافه کرده‌اند که ابن عبّاس و امام صادق ÷ درباره آیه: ﴿...أَيۡنَ مَا تَكُونُواْ يَأۡتِ بِكُمُ ٱللَّهُ جَمِيعًا...﴾ [البقرة: 148]. «هرجا که باشید خداوند همگی شما را (در قیامت باز) می‌آورد». گفته خدا اصحاب قائم را در یک روز گرد می‌آورد!!. آیا خدا خطاب به مردم می‌فرماید در نیکی کردن از یکدیگر سبقت جویید که خدا أصحاب مهدی را در یک روز گرد می‌آورد؟!! آیا صدر و ذیل این کلام هیچ تناسبی دارند؟! دیگر آنکه مگر أصحاب قائم در زمان رسول خدا ص موجود بودند که خدا خطاب به آنها بفرماید: هرجا که باشید خدا همه شما را در یک روز بدون وعده قبلی گرد می‌آورد؟! نمی‌دانم چگونه اینان به این روایات دل خوش داشته‌اند؟!! (به حدیث شماره 50 نیز مراجعه شود).

×32 و37 : ﴿ٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ يُحۡيِ ٱلۡأَرۡضَ بَعۡدَ مَوۡتِهَاۚ قَدۡ بَيَّنَّا لَكُمُ ٱلۡأٓيَٰتِ لَعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ ١٧﴾ [الحدید: 17]. «بدانید که خداوند زمین را پس از مردنش (= پژمردنش) زنده می‌سازد براستی آیات را برای شما بیان کردیم باشد که تعقّل کنید». این مضمون بارها در قرآن ذکر شده و نشانه قدرت إلهی شمرده شده ولی عدّه‌ای از مجاهیل و ضعفا از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که گفته خدا زمین مرده را با قائم زنده می‌کند!! یعنی تا به حال خدا زمین را زنده نکرده و تا قبل از قائم زمین را زنده نمی‌کند؟! این هم شد تفسیر؟! آیا واقعاً ابن‌عبّاس چنین گفته یا رُوات جاعل چنین دروغی بافته‌اند؟([[96]](#footnote-96)).

×35 و 65 و 66- بدان که این آیه که به آیه استضعاف مشهور است و آیه 32 و 33 سوره توبه و آیه 55 سوره نور و آیه 105 سوره انبیاء بیش از سایر آیات شریفه قرآن تفسیر به رأی شده و این تفاسیر مِن عندی و برخلاف سیاق آیات را، حتّی در کتب درسی نیز نوشته‌اند تا مردم را از نوجوانی به خرافات عادت دهند لذا لازم است که درباره این آیات بیشتر تحقیق و تأمّل شود:

﴿نَتۡلُواْ عَلَيۡكَ مِن نَّبَإِ مُوسَىٰ وَفِرۡعَوۡنَ بِٱلۡحَقِّ لِقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ ٣ إِنَّ فِرۡعَوۡنَ عَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَجَعَلَ أَهۡلَهَا شِيَعٗا يَسۡتَضۡعِفُ طَآئِفَةٗ مِّنۡهُمۡ يُذَبِّحُ أَبۡنَآءَهُمۡ وَيَسۡتَحۡيِۦ نِسَآءَهُمۡۚ إِنَّهُۥ كَانَ مِنَ ٱلۡمُفۡسِدِينَ ٤ وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى ٱلَّذِينَ ٱسۡتُضۡعِفُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَنَجۡعَلَهُمۡ أَئِمَّةٗ وَنَجۡعَلَهُمُ ٱلۡوَٰرِثِينَ ٥ وَنُمَكِّنَ لَهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَنُرِيَ فِرۡعَوۡنَ وَهَٰمَٰنَ وَجُنُودَهُمَا مِنۡهُم مَّا كَانُواْ يَحۡذَرُونَ ٦﴾ [القصص: 3-6]. «بخشی از خبر موسی و فرعون را برای گروهی که ایمان می‌آورند به راستی و درستی بر تو می‌خوانیم. همانا فرعون در آن سرزمین (= مصر) سرکشی کرد و أهالی آنجا را گروه گروه (= شیعه شیعه) ساخت. دسته‌ای از ایشان را به زبونی می‌کشید (چنانکه) پسرانشان را سر می‌بُرید و زنانشان را (به کنیزی) زنده وامی‌نهاد و براستی که او از تباهکاران بود، درحالی­که (ما) می‌خواستیم بر کسانی‌که در آن سرزمین به زبونی کشیده شدند منّت نهیم (و نعمت بخشیم) و آنان را پیشوایان و میراث­بران سازیم و آنان را در آن سرزمین جایگاه و توان دهیم و از سوی ایشان به فرعون (و رایزنش) هامان و سپاهیانشان چیزی را که از آن پروا داشتند، نشان دهیم».

سوره قصص مکّی است و ابوالفتوح رازی که از مفسّرین شیعه است در توضیح آیه پنجم سوره قصص می‌نویسد: «و ما می‌خواهیم یعنی خواستیم که منّت نهیم بر آنان که ایشان را مستضعف کردند و ضعیف داشتند در زمین مصر از بنی‌اسرائیل و ایشان را امامانی کنیم که مردم به ایشان اقتداء کنند در خیرات.... و ایشان را وارث مال فرعون و قوم او کنیم پسِ آنکه ایشان را هلاک کرده باشیم». ملاحظه می‌کنید که اعتراف کرده منظور از ﴿ٱلۡأَرۡضِ﴾ سرزمین مصر است نه کُلّ زمین و دیگر آنکه فعل مضارع «نُرِیدُ»را به معنای «خواستیم» دانسته است([[97]](#footnote-97)). (فتأمّل)

أولاً: اینکه مفسّرین شیعه از جمله أبوالفتوح رازی ﴿ لۡأَرۡضِ﴾ را به معنای عامّ زمین (جمله زمین دنیا) می‌گیرند، قطعاً خطاست زیرا آیات سوره قصص درباره فرعونیان است و آنها بر سرزمینی محدود و معیّن حکمروا بوده‌اند نه کُلّ زمین!. (فلاتجاهل)

أصولاً آشنایان با قرآن می‌دانند که «أرض» در قرآن کریم، همیشه به معنای کره أرض یا کُلّ زمین نیست([[98]](#footnote-98)) بلکه در موارد متعدّد به معنای بخشی محدود و مشخّص از زمین یعنی «سرزمین» است و گاهی به معنای زمین بهشت است [الزُّمر: 74] و در بسیاری از موارد به معنای «این سرزمین» است مانند: [التوبة: 2 و إبراهیم: 14]. و در بیشتر مواردی که به معنای «این سرزمین» استعمال شده، معلوم می‌شود که منظور «سرزمین تحت حکومت فراعنه» یعنی مصر و فلسطین بوده است. مانند: [یوسف: 21 و 55 و 56 و 73 و 80 و الإسراء: 4 و 103و104 و...] بنابراین ﴿ٱلۡأَرۡضِ﴾ را در آیات اتبدای سوره قصص که درباره فرعونیان است به هیچ وجه نمی‌توان «کُلّ زمین» قلمداد کرد! چنانکه در آیه: ﴿وَإِن كَادُواْ لَيَسۡتَفِزُّونَكَ مِنَ ٱلۡأَرۡضِ لِيُخۡرِجُوكَ مِنۡهَا﴾ [الإسراء: 76]. «و همانا نزدیک بود به فریب و فتنه تو را از این سرزمین برانگیزانند تا تو را از آن إخراج کنند». منظور این نیست که می‌خواستند تو را از کره زمین بیرون برانند!! و یا در آیه دوّم سوره توبه که به مشرکین مهلت می‌دهد چهارماه آزادانه در «این سرزمین» ﴿فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ بگردند منظور این نیست که پس از چهار ماه باید از کُلّ زمین بیرون بروند و اگر در کُلّ زمین باقی ماندند باید اسلام آورند و هکذا... .

ثانیاً: خدا میراث­بران سوره قصص و تحقّق این وعده را -که قبل از دوران رسول خدا ص بوده- بیان نموده و دیگر جایی برای گمان­پردازی باقی نگذاشته و فرموده: ﴿وَأَوۡرَثۡنَا ٱلۡقَوۡمَ ٱلَّذِينَ كَانُواْ يُسۡتَضۡعَفُونَ مَشَٰرِقَ ٱلۡأَرۡضِ وَمَغَٰرِبَهَا ٱلَّتِي بَٰرَكۡنَا فِيهَاۖ وَتَمَّتۡ كَلِمَتُ رَبِّكَ ٱلۡحُسۡنَىٰ عَلَىٰ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ بِمَا صَبَرُواْۖ وَدَمَّرۡنَا مَا كَانَ يَصۡنَعُ فِرۡعَوۡنُ وَقَوۡمُهُۥ وَمَا كَانُواْ يَعۡرِشُونَ ١٣٧﴾ [الأعراف: 137]. «به آن گروه که تضعیف می‌شدند از خاور تا باختر سرزمینی را که در آن برکت قرار داده بودیم([[99]](#footnote-99)) (= فلسطین) به میراث عطا کردیم ازآن­رو که شکیبایی کردند و کلام و وعده نیکوی پروردگارت بر بنی‌اسرائیل تحقّق یافت و آنچه را که فرعون و قومش ساخته و افراشته بودند ویران کردیم». از مقایسه این آیه با آیات 2 تا 6 سوره قصص کاملاً آشکار می‌شود مقصود قرآن، مستضعفان بنی‌اسرائیل در دوران حضرت موسی است([[100]](#footnote-100)) و دروغ رُوات که آن را راجع به مهدی قلمداد می‌کنند نقش بر آب می‌شود!.

ثالثاً: درباره لفظ «إمام و أئمّه» در تحریر دوّم کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» به اندازه لازم سخن گفته‌ایم (ص 291 و 353 تا361) و در اینجا تکرار نمی‌کنیم ولی متذکّر می‌شویم که اراده إلهی تحقّق یافت و درمیان بنی‌اسرائیل امامانی از قبیل حضرت موسی و هارون و یوشع و... ظهور کردند زیرا خدا انبیاء بنی‌اسرائیل را «إمام» نامیده است [الأنبیاء: 73]. وقتی جائز باشد که بندگان صالح از خدا «إمام شدن» را تقاضا کنند [الفرقان: 74]. قطعاً بنی‌اسرائیل† که أسوه سایرین بوده‌اند نیز امام می‌باشند. دیگر آنکه لفظ **«أئمّه»** در سوره قصص، جمع و طبعاً با انبیاء بنی‌اسرائیل مناسب‌تر است تا مهدی که مفرد است. (فلاتجاهل)

رابعاً : اینکه همواره می‌گویند أفعال «نُريدُ» و «نَمُنَّ» و «نَجعَلَ» و «نُمَكِّنَ» مضارع اند و دلالت بر آینده دارند، جُز تعصّب ورزی و مغالطه و عوامفریبی، چیزی نیست زیرا با چشمان خود می‌بینند که فعل مضارع «نُرِيَ = نشان دهیم»، نیز معطوف به أفعال قبل است، همچنین می‌بینند که أفعال «يَستَضعِفُ» و «يُذَبِّحُ» و «يَستَحيي» نیز مضارع اند أمّا باخیره­سریِ تمام، فقط مضارع بودن أفعال آیه 5 را ذکر می‌کنند!! دیگر آنکه به هیچ وجه به روی خود نمی‌آورند که در برخی از موارد بنا به فحوای کلام و قرائن موجود، فعل مضارع باید به معنایی مطابق معنای ماضی استمراریِ فارسی ترجمه شود تا مقصود واقعی آیه به دست آید، چنانکه هیچ کس فعل مضارع را در آیه 43 سوره «الرّحمان» مضارع (= حال و آینده) ترجمه نمی‌کند و همه آن را بنا به مقتضای کلام، مطابق ماضی استمراریِ فارسی ترجمه می‌کنند. بسیاری از آیات قرآن چنین‌اند و این مسأله‌ای نیست که بر آشنایان با قرآن و نحو عربی پوشیده و یا فهم آن مشکل باشد! موارد بسیاری هست که فعل مضارع – بدون وجود أفعال ناقصه از قبیل کان – پس از فعل ماضی که متبوع فعل مضارع بوده وفعل مضارع بدان مربوط باشد، به معنای آینده (= پس­اززمان تکلّم) نخواهد بود مثلاً آیا کسی فعل مضارع ﴿يُجَٰدِلُنَا﴾ در آیه 74 سوره هود را که پس از فعل ماضی «ذَهَبَ» آمده به صورت آینده ترجمه می‌کند؟! آیا کسی فعل مضارع «تَجرِي» در آیه 14 و **«**تَنزِعُ » در آیه 20 سوره مبارکه قَمَر را به صورت آینده ترجمه می‌کند؟! آیا کسی فعل مضارع «يَغشَی» و «يَظُنُّونَ» درآیه 154 سوره آل‌­عمران را به صورت مضارع ترجمه می‌کند؟! آیا کسی فعل «يَحكُمُ» در آیه 44 سوره مائده را به صورت آینده ترجمه می‌کند؟! آیا کسی فعل مضارع «تَتلُو» در آیه 102 سوره بقره را مضارع ترجمه می‌کند؟! آیا کسی «يَهدُونَ» در آیه 24 سوره سجده و افعال مضارع آیه اوّل سوره مجادله را به مضارع ترجمه می‌کند؟! آیا شما فعل «يُسَبِّحنَ» در آیه 18 صوره صاد و «يَقذِفُونَ» در آیه 53 سوره سبأ را به مضارع (= همزمان یا بعد از تکلّم) ترجمه می‌کنید؟! از این نمونه‌ها در قرآن بسیار زیاد است که ما در صدد احصاء همه آنها نیستیم. (فلاتَجاهل)

بنابراین می‌پرسیم اگر فعل «نُريدُ» مضارع و دالّ بر آینده (به معنای بعد از تکلّم) است پس شما افعال «يَستَضعِفُ» و «يُذَبِّحُ» و «يَستَحيي» را به چه معنایی می‌گیرید؟! اگر بنا به پسند شما باشد، سوره شریفه قصص چنین فرموده است: فرعون -«که از تباهکاران بود ﴿كَانَ مِنَ ٱلۡمُفۡسِدِينَ﴾ و قرن‌ها قبل از رسول خدا ص زندگی می‌کرد- در این سرزمین (مصر) سرکشی کرد و أهالی آنجا را شیعه شیعه ساخت و در آینده طائفه‌ای از آنها را تضعیف می‌کند(؟!) و پسرانشان را سر می‌بُرد(؟!) و زنانشان را زنده می‌گذارد(؟!) و ما اراده داریم که در آینده به کسانی که تضعیف شدند منّت نهیم و آنان را پیشوایان و میراث بران سازیم و آنها را در این سرزمین (کدام سرزمین؟) توان و جایگاه دهیم و به فرعون و هامان و سپاهیانشان (آنها را در آینده کجا هستند؟) آنچه را که از آن بیمناک بودند نشان بدهیم؟!!.

بدیهی است که حُکم فعل مضارع در جمله «نُرِىَ فِرعونَ» با افعال «نُمَکِّنَ» و «نَجعَلَ» و «نَمُنَّ» که به یکدیگر معطوف و یا مربوط‌اند یکی است. بنابراین افعال مضارع فوق که قبل و بعد از فعل ماضی «اُستُضعِفُوا» آمده‌اند، باید متناسب با هم فهمیده شوند همچنانکه أفعال مضارع آیه 4 که پس از أفعال ماضی «جَعَلَ» و «عَلا» آمده‌اند باید متناسب با هم فهمیده شوند. علاوه بر این ضمیر «هُم» در «مِنهُم» و «لَهُم» [آیه: 6] و در «نَجعَلَهُم» [آیه: 5]. و در «نِساءَهُم» و «أبنائَهُم» و «مِنهُم» [آیه: 4] و ضمیر «واو» در «اُستُضعِفُوا» [آیه: 5] به یک جمع واحد که قوم موسی (بنی‌اسرائیل)([[101]](#footnote-101)) باشند و در زمان فرعون در مصر می‌زیستند، اشاره می‌کند و ﴿فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ در آیه 4 و 5 با یکدیگر تفاوت ندارند و هردو یک منطقه را بیان می‌کنند. (فلاتَجاهل)

خامساً: بنابرآنچه ذکر شد علّت استعمال أفعال مضارع در آیه 4 و 5 پس از أفعال ماضی، آن است که تأخّر معلولی (در مقابل تقدّم عِلّی) را برساند یعنی مستضعف ساختن بنی‌اسرائیل و کشتن پسرانشان و... ناشی از سرکشی او بوده و اراده ما بر پیروز ساختن بنی‌اسرائیل بر فرعونیان و دیدن سزای بد أعمالشان و میراث بردن قوم موسی، متأخّر بر سرکشی فرعون و مستضعف ساختن بنی‌اسرائیل و نتیجه آن بوده است.

سادساً: خدا نحوه تحقّق اراده خود (نُرِیدُ) را درسوره قصص از آیه 7 تا 40 بیان نموده و فرموده اراده خود را به این صورت تحقّق بخشیدیم([[102]](#footnote-102)) که: ﴿وَأَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰٓ أُمِّ مُوسَىٰٓ...﴾ «به مادر موسی وحی کردیم که....» به او شیر بده.... و به او بشارت دادیم فرزندت را از پیامبران قرار می‌دهیم.... تا اینکه در آیه 40 درباره فرعون و فرعونیان می‌فرماید: ﴿فَأَخَذۡنَٰهُ وَجُنُودَهُۥ فَنَبَذۡنَٰهُمۡ فِي ٱلۡيَمِّۖ فَٱنظُرۡ كَيۡفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلظَّٰلِمِينَ ٤٠﴾ [القصص: 40]. «پس او (فرعون) و سپاهیانش را فرو گرفتیم و آنان را به دریا افکندیم پس (ای پیامبر) بنگر که فرجام ستمگران چگونه بوده است» سپس در مقابل امام قرار دادن بنی‌اسرائیل در آیه 5، می‌فرماید: ﴿وَجَعَلۡنَٰهُمۡ أَئِمَّةٗ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلنَّارِۖ وَيَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ لَا يُنصَرُونَ ٤١﴾ [القصص: 41]. «وآنان(فرعونیان)را پیشوایانی قراردادیم که به­آتش(دوزخ) فرامی‌خواندند و روز رستاخیز یاری نمی‌شوند»([[103]](#footnote-103)).

به نظر ما هرکه بدون تعصّب و پیشداوری سوره قصص را مطالعه کند، مطالب ما را قبول می‌کند أمّا شیخ طوسی و مجلسی می‌خواهند از این سوره مکّی برای مردم «مهدی» بسازند!!.

در اینجا قول مرحوم «مرتضی مطهّری» -که این روزها از او تمجید و تبجیل بسیار و آثار او ترویج می‌شود- درباره آیات سوره قصص را ذکر می‌کنیم تا خواننده محترم بداند با آنکه وی از معتقدین به مهدی بوده أمّا از آیات سوره قصص مهدی استخراج نکرده است. (فتأمّل):

این سه آیه به یکدیگر مرتبط‌اند و مجموعاً یک مطلب را بیان می‌کنند. معنای مرتبط سه آیه این است: «فرعون در زمین برتری جویی کرد و مردم زمین را فرقه فرقه کرد([[104]](#footnote-104))، گروهی از آنان را ذلیل و ضعیف می‌ساخت پسران آنها را سر می‌بُرید و (تنها) دخترانشان را باقی می‌گذاشت، او از مفسدان بود و حال آنکه ما اراده می‌کردیم که بر همان استضعاف شدگان از ناحیه فرعون، منّت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان قرار دهیم و آنان را در زمین مستقرّ سازیم و به دست آنان به فرعون و (وزیرش) هامان آن را نشان دهیم که از آن حذر می‌کردند».

می‌بینیم که جملۀ: ﴿وَنُمَكِّنَ لَهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ و جمله: ﴿وَنُرِيَ فِرۡعَوۡنَ وَهَٰمَٰنَ...﴾ از آیه سوّم، عطف است به جلمه: ﴿أَن نَّمُنَّ﴾ از آیه دوّم و متمِّمِ مفاد آن است. و بنابراین این دو آیه را نمی‌توان از یکدیگر مجزّا ساخت. از طرف دیگر می‌بینیم محتوای جمله دوّم از آیه سوّم یعنی جمله: ﴿وَنُرِيَ فِرۡعَوۡنَ وَهَٰمَٰنَ...﴾ مربوط است به محتوای آیه اوّل و سرنوشت فرعون را که در آیه اوّل جبّاریّتهایش مطرح شده است، مطرح کرده است، پس آیه سوّم را از آیه اوّل نمی‌توان جدا کرد و چون آیه سوّم عطف به آیه دوّم و متمّمِ آن است آیه دوم، را نیز آیه أوّل نمی‌توان جدا کرد.

اگر آیه سوّم نبود یا در آیه سوّم سرنوشت فرعون و هامان مطرح نشده بود، ممکن بود آیه دوّم را از آیه اوّل جدا کنیم و مستقلّ بگیریم و از آن یک أصل کلّی استفاده کنیم أمّا پیوند جداناشدنی این سه آیه به یکدیگر مانع استفاده یک أصلی کلّی است. آنچه استفاده می‌شود این است که فرعون برتری­جویی و تفرقه‌­اندازی و استضعافگری و فرزندکُشی می‌کرد درحالیکه در همان وقت اراده ما بر آن قرار داشت که بر همان مردم تحقیر شده و مظلوم و محروم منّت نهیم و آنها را پیشوایان و وارثان قرار دهیم پس ﴿ٱلَّذِينَ﴾ در آیه، اشاره به «معهود» است نه عامّ استغراقی.

به علاوه نکته دیگری در آیه هست و آن اینکه جمله: ﴿وَنَجۡعَلَهُمۡ أَئِمَّةٗ﴾ عطف شده بر جمله ﴿أَن نَّمُنَّ﴾ که مفادش این است: بر آنها منّت نهیم و آنها را چنین و چنان قرار دهیم. نفرموده است: «بِأن نَجعَلَهُم....»که مفادش این بود : منّتی که بر آنها نهادیم عیناً همان إِعطاء إمامت و وراثت بود -چنانکه معمولاً اینگونه تفسیر می‌شود- مفاد این است که اراده ما این بود که بر آن مستضعفان از راه فرستادن پیامبر و کتاب آسمانی (= موسی و تورات) و تعلیم و تربیت دینی و تولید اعتقاد توحیدی منّت نهیم و آنها را أهل ایمان و صلاح قرار دهیم. پس آیه می‌خواهد بگوید: ﴿وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى ٱلَّذِينَ ٱسۡتُضۡعِفُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَنَجۡعَلَهُمۡ أَئِمَّةٗ...﴾([[105]](#footnote-105)).

تذکّر: خواننده محترم اندکی تأمّل کن که آیا شیخ أجلّ طوسی ملقّب به «شیخ الطّائفة» یا علامه مجلسی یا... براستی مطالب واضح و ساده‌ای که در سطور بالا ملاحظه شد، نمی‌دانستند یا اینکه تجاهل کرده و می‌خواستند از رُواتِ جاعلِ جاهل جانبداری کنند؟! (فَتَأمَّل جِدّاً).

×36ـ ﴿أَلَمۡ يَأۡنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن تَخۡشَعَ قُلُوبُهُمۡ لِذِكۡرِ ٱللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ ٱلۡحَقِّ وَلَا يَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلُ فَطَالَ عَلَيۡهِمُ ٱلۡأَمَدُ فَقَسَتۡ قُلُوبُهُمۡۖ وَكَثِيرٞ مِّنۡهُمۡ فَٰسِقُونَ١٦﴾ [الحدید: 16]. «آیا کسانی را که ایمان آورده‌اند هنگام آن فرانرسیده که دل‌هایشان به یاد خدا و آنچه از (کلام) حقّ فرود آمده، نرم و پذیرا شود؟ و نباشند چونان کسانی که پیش از این بدیشان کتاب (آسمانی) داده شد أمّا زمان بر آنان دراز گشت و دل‌هایشان سخت شد و بسیاری از ایشان بدکار بودند». چنانکه ملاحظه می‌شود خداوند مؤمنین همه زمانها را دعوت فرموده: اینک که ایمان آورده‌اند بهتر است که ایمانشان ظاهری نباشد و براستی با یاد خدا دلهایشان نرم و خاضع شود و در برابر آیات قرآن پذیرا و مطیع باشند و یهود و نصاری مایه عبرتشان باشند که آنها نیز کتاب آسمانی داشتند ولی واقعاً بدان پایبند و عامل نبودند و دلهایشان در برابر حقّ خاضع و پذیرا نبود زیرا بدکار بودند. حال این چه ربطی به مهدیِ آخرالزّمان دارد؟! کسی نمی‌داند مگر رواتِ جاعلِ جاهل!!.

×38 و 39 و 40 و 41- ﴿إِن يَمۡسَسۡكُمۡ قَرۡحٞ فَقَدۡ مَسَّ ٱلۡقَوۡمَ قَرۡحٞ مِّثۡلُهُۥۚ وَتِلۡكَ ٱلۡأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيۡنَ ٱلنَّاسِ...﴾ [آل عمران: 140]. «اگر شما را زخم و آسیبی می‌رسد (بدانید) که آن گروه (مشرک) را نیز آسیبی همسان آن رسیده است و این روزهای (ناکامی و کامیابی) را میان مردمان می‌گردانیم». این آیه راجع به مجروحین غزوه «أحُد» است و حکمت نزول سختی و جراحت بر مؤمنین را بیان می‌فرماید. خواننده محترم به توضیحات شیخ طبرسی در «مجمع البیان» ذیل این آیه و آیه پس از آن مراجعه کن. أمّا عیّاشی روایت کرده که همیشه از ابتدای خلقت آدم، دولتی خدایی بوده و دولتی شیطانی. پس دولت خدایی کجاست؟ آیا دولت خدایی جُز دولت همان یک قائم است؟! عیّاشی با این آیه نیز بازی کرده است.

﴿...ٱلۡيَوۡمَ يَئِسَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن دِينِكُمۡ فَلَا تَخۡشَوۡهُمۡ وَٱخۡشَوۡنِ﴾ [المائدة: 3]. «امروز کسانی که کفر ورزیدند از (نابود کردن) دین شما نومید شدند، پس از ایشان نترسید و (فقط) از من پروا کنید». سوره مائده به حسب ترتیب نزول سوره 112 قرآن است و خداوند به مؤمنین مژده می‌دهد که امروز دین شما را کامل نموده و نعمتم را بر شما تمام کردم و کفّار از پیروزی بر شما ناامید شده‌اند و از دشمنانتان کاری ساخته نیست و باید فقط از من پروا کنید و متّقی باشید. در آیه 3 و 5 سه بار کلمه ﴿ٱلۡيَوۡمَ﴾ ذکر شده أمّا عیّاشی بدون توجّه به این مسأله از قول «عمرو بن شمر» که علمای رجال او را ضعیف می‌دانند روایت کرده که امام باقر ÷ فرموده منظور از «اَلیَومِ» اوّل، روز قیام قائم است و مقصود از ﴿ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ بنی‌أمیّه‌اند که از (شکست) آل محمّد ص نا امید شدند!! این راویان بی‌سواد نمی‌دانسته‌اند که اکنون قرنهاست بنی‌أمیّه از میان رفته‌اند و هنوز مهدی قیام نکرده تا آنها را ناامید سازد!!.

حال به این آیه توجّه کنید که فرموده: ﴿وَأَذَٰنٞ مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦٓ إِلَى ٱلنَّاسِ يَوۡمَ ٱلۡحَجِّ ٱلۡأَكۡبَرِ أَنَّ ٱللَّهَ بَرِيٓءٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ وَرَسُولُهُۥ...﴾ [التوبة: 3]. «و این اعلامی است از سوی خداوند و فرستاده‌اش به مردم در روز حجّ أکبر (تا بدانند) که خداوند از مشرکان بری و بیزار است و پیامبرش (نیز از ایشان بری و بیزار است)». این آیه را حضرت علی ÷ در سال نهم هجری در أیّام حجّ در مکّه، برای مردم خواند. باید توجّه داشت که آیه با حرف عطف «واو» آغاز شده که می‌رساند معطوف به ما قبل است ولی گویا عیّاشی خرافی از همه‌جا بی‌خبر است که روایت کرده منظور قیام قائم است که مردم را به سوی خود دعوت می‌کند. وی این روایت را از قول امام صادق و امام باقر إ نقل کرده که به نظر ما تهمت بر آن دو بزرگوار است.

آیه دیگر چنین است: ﴿وَقَٰتِلُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ كَآفَّةٗ كَمَا يُقَٰتِلُونَكُمۡ كَآفَّةٗ﴾ [التّوبة: 36]. «همگی با مشرکین بجنگید همچنانکه مشرکین همگی با شما می‌جنگند». که باز عیّاشی از قول حضرت صادق ÷ نقل کرده که تأویل این آیه نیامده (تأویل آیه اِنشائی یعنی چه؟!) و اگر مهدی قیام کند شرکی روی زمین باقی نمی‌ماند!! أمّا باید دانست طبق صریح قرآن -چنانکه در بررسی روایت بیست و دو گفته شد- شرک و توحید و یهود و نصاری و مسلمین تا قیامت وجود خواهد داشت و اینکه کسی بیاید و غیراسلام را از زمین محو کند، دروغی بی‌فروغ بلکه مخالف قول قرآن است!! (فَلاتَجاهَل).

بدان که یازده روایت از روایات این فصل، از تفسیر «محمّد عیّاشی سمرقندی» است که مؤلّفی خرافی وضعیف­العقل بود. اگربه­کتابش مراجعه کنید درآن عجایبی یافت می‌شود که هیچ عقلی -و لو بسیار ضعیف- آنها را نمی‌پذیرد و ما برای آنکه خوانندگان میزان درک و فهم او را بدانند یک نمونه از مروّیات او را در اینجا می‌آوریم (ولی طالبین تفصیل باید به تفسیر او مراجعه کنند). عیّاشی در حدیثی مرسل راویت کرده امام باقر÷ درباره آیه: ﴿شَهِدَ ٱللَّهُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ وَأُوْلُواْ ٱلۡعِلۡمِ قَآئِمَۢا بِٱلۡقِسۡطِۚ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ١٨﴾ [آل‌عمران: 18]. «خداوند یگانه که دادگری استواراست گواهی می‌دهد که هیچ معبودی جُزاو (به حقّ) نیست وفرشتگان ودانشوران(راستین) نیز (گواهی می‌دهند که) هیچ معبودی جُز او که پیروزمند فرزانه است (به حقّ) نیست». فرموده مقصود از ﴿أُوْلُواْ ٱلۡعِلۡمِ﴾ پیامبران و جانشینان ایشان است که قسط را به پا داشتند و «قسط» در ظاهر به معنای عدالت و دادگری است ولی در باطن مقصود امیرالمؤمنین علی÷ است!!.

هر کس اندکی عربی بداند، می‌فهمد که ﴿قَآئِمَۢا بِٱلۡقِسۡطِ﴾ حال است برای ﴿ٱللَّهُ﴾ و به همین سبب «مفرد» آمده است درحالی­که اگر حال برای ﴿أُوْلُواْ ٱلۡعِلۡمِ﴾ می‌بود به صروت جمع یعنی به شکل «قائِمِینَ بِالقِسط» می‌آمد! بدیهی است که عربی‌دان چنین سخنی نمی‌گوید تا چه رسد به حضرت باقر العلوم ÷ !! آیا اگر عیّاشی کمی عقل خود را به کار می‌گرفت چنین روایتی را در کتابش از قول امام نقل می‌کرد؟! بیهوده نیست که نجاشی و علامه حلّی گفته‌اند: او بسیار از ضعفاء نقل می‌کند!!.

×44 و 45- عیّاشی روایتی نقل کرده که مدّعی است امام باقر ÷ فرموده که عهد إلهی پیامبر به حضرت سجّاد ÷ رسید سپس به محمّد بن علی منتقل شد (؟!! ملاحظه می‌فرمایید که در مورد امام صادق به بعد، حدیث ساکت است و به صورت مبهم می‌گوید:) سپس خدا هرچه بخواهد می‌کند. پس همراه ایشان باش تا اینکه مردی از ایشان قیام می‌کند به همراه سیصد نفر و پرچم رسول خدا ص با اوست. وی به سوی مدینه می‌آید و در مسیرش هنگامی که به «بیداء» می‌رسد می‌گوید اینجاست مکان کسانی که خدا آنها را در زمین فرو برد([[106]](#footnote-106)) و خداوند فرموده: ﴿أَفَأَمِنَ ٱلَّذِينَ مَكَرُواْ ٱلسَّيِّ‍َٔاتِ أَن يَخۡسِفَ ٱللَّهُ بِهِمُ ٱلۡأَرۡضَ أَوۡ يَأۡتِيَهُمُ ٱلۡعَذَابُ مِنۡ حَيۡثُ لَا يَشۡعُرُونَ ٤٥﴾ [النّحل: 45-46]. «پس آیا کسانی که با نیرنگ بدیها کرده‌اند. از اینکه خداوند ایشان را به زمین فرو برَد، در أمان‌اند؟ و یا از جایی‌که نمی‌دانند عذاب بر آنان (فرود) آید؟ و یا آنها را در رفت و آمدشان (به عذابی) بگیرد؟ پس ایشان (به گریخن) ناتوان کننده خدا نیستند». این سوره مکّی است و در آن زمان بحث مهدی موضوعیّت نداشت. دیگر آنکه خدا چند نوع عذاب را مطرح فرموده که ممکن است بر بدکاران فرود آید و این عذابها را با جمله: ﴿...فَإِنَّ رَبَّكُمۡ لَرَءُوفٞ رَّحِيمٌ﴾ [النّحل: 47]. «پس همانا پروردگارتان رؤوف و مهربان است». خاتمه داده است.

×49 ـ عدّه‌ای از ضعفاء و مجروحین ادّعا کرده‌اند که امام صادق درباره آیه: ﴿فَإِذَا نُقِرَ فِي ٱلنَّاقُورِ ٨ فَذَٰلِكَ يَوۡمَئِذٖ يَوۡمٌ عَسِيرٌ ٩﴾ [المدّثّر: 8-9]. «پس چون در صور دمیده شود پس آن (زمان) روز سخت و دشتوار است». فرموده که درمیان ما امامی پوشیده و مستور هست که وقتی خدا بخواهد به او الهام می‌کند و او نیز به أمر خدا قیام می‌کند!! کسی نبوده به رُوات جاهل بگوید که سوره مدّثّر از سوره‌های ابتدای دعوت پیغمبر ص بوده و أهل مکّه همه مشرک و منکر قیامت و نبوّت رسول خدا ص بودند حال در چنین موقعیّتی خدا توحید و معاد را رها کرده و خواسته به قیام امام غائب مستور ایمان بیاورند؟!. ﴿فَمَالِ هَٰٓؤُلَآءِ ٱلۡقَوۡمِ لَا يَكَادُونَ يَفۡقَهُونَ حَدِيثٗا﴾ خدای متعال کمی عقل به این راویان بدهد!.

×50- ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡ‍ٔٗاۚ وَمَن كَفَرَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ٥٥﴾([[107]](#footnote-107)) [النّور: 55]([[108]](#footnote-108)). «خداوند کسانی از شما را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند وعده فرموده که هرآینه ایشان را در این سرزمین جانشین (دگران) گرداند همچنانکه کسانی (از مؤمنین) را که پیش از ایشان بوده‌اند، جانشین (پیشینیان) ساخت و دینشان را که بر آنان پسندیده است پایگاه و جایگاه بخشد و بیمشان را به ایمنی تبدیل نماید در حالی­که مرا عبادت می‌کنند و چیزی را شریک من نشمارند و هرکه پس از آن، کفر ورزد (بدانید که) آنان همان بدکاران‌اند».

آیه فوق که به آیه استخلاف شهرت یافته از آیاتی است که مانند آیه 5 و 6 سوره قصص و آیه 32 و 33 سوره توبه و آیه 105 سوره انبیاء، بسیار مورد سوء استفاده و تفسیر به رأی قرار می‌گیرد، لذا ضرور است که بیش از سایر آیات در مورد آن تأمّل شود. (ر.ک. «بت شکن» باب 70، حدیث 3).

شیخ طوسی در تفسیرش موسوم به «التّبیان» فرموده در این آیه خدای متعال به مؤمنین و نیکوکاران از أصحاب پیامبر وعده داده که آنان را در این سرزمین مشرکین، جانشین و حاکم سازد همچنانکه، بنی‌اسرائیل را در منطقه شام پس از نابود کردن زورگویان، اسکان داد و این استخلاف و تمکّن در زمان پیغمبر ص تحقّق یافت که دشمنانش شکست خوردند و دعوت آن حضرت آشکار گردید و دینش کمال یافت و نَعُوذُ بِالله از اینکه بگوییم خداوند دینش را برای رسول اکرم ص در زمان حیاتش([[109]](#footnote-109)) تمکّن نبخشید تا بعد از او کسانی دیگر تمکنّ دین او را فراهم کردند([[110]](#footnote-110)).

سخن شیخ طوسی درست است و آیه خطاب به حاضرین زمان رسول خدا ص است به دلیل «مِنکُم» از شما، که در آیه آمده است و اینکه فرموده ﴿كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ﴾ یعنی همانطورکه مردم مؤمن پیش از ایشان در قسمتی از این زمین خلافت نمودند نه همه زمین ایشان نیز در این سرزمین و نه سراسر زمین، خلافت و تمکّن می‌یابند و این وعده تحقّق یافت و مسلمین زمان رسول خدا ص که واقعاً ایمان داشتند وطبق أوامر خدا کارهای شایسته می‌کردند سرزمین کفّار و مشرکین به دست ایشان افتاد و جانشین آنها شدند و در اجرای مراسم دینی بدون خوف تمکّن یافتند.

حضرت علی نیز سپاه اسلام را -که بسیاری از أصحاب رسول خدا ص یعنی مخاطبین این آیه، در آن حضور داشتند- مورد نظر آیه فوق دانسته و به هنگام جهاد با ایران به عمر فرموده: و ما (متّکی) بر وعده‌ای از خداوند هستیم (منظور همین آیه است) و خدا حتماً وعده‌اش را محقّق می‌سازد و سپاه خویش را حتماً یاری می‌فرماید (سپاه آن زمان را سپاه حق دانسته است -فلاتَجاهل-) سپس به عمر توصیه فرمود که خود به جای حضور در سپاه، در مدینه بمانَد و از همانجا سپاهیان اسلام را رهبری کند و فرمود: تو همچون محور آسیا باش و آسیای جامعۀ اسلامی را به وسیله مسلمین عرب به گردش درآور... الخ([[111]](#footnote-111)) (نهج البلاغه، خطبه 146). أمّا بطائنی واقفی([[112]](#footnote-112)) و نظایر او می‌گویند این آیه مربوط به پیغمبر و مسلمین صدر اسلام نیست بلکه راجع به مهدی است که در آن زمان حتّی پدرِ پدر بزرگش وجود نیافته بود!!([[113]](#footnote-113)).

×54- ﴿يُعۡرَفُ ٱلۡمُجۡرِمُونَ بِسِيمَٰهُمۡ فَيُؤۡخَذُ بِٱلنَّوَٰصِي وَٱلۡأَقۡدَامِ ٤١﴾ [الرحمن: 41]. «بزهکاران به نشانه‌های رخسارشان شناخته شوند آنگاه موهای پیشانی و پاهایشان گرفته (و به دوزخ افکنده) شوند». و در آیات قبل فرموده: ﴿فَإِذَا ٱنشَقَّتِ ٱلسَّمَآءُ فَكَانَتۡ وَرۡدَةٗ كَٱلدِّهَانِ ٣٧﴾ [الرَّحمان: 37]. «پس آنگاه که آسمان شکافته شود و چون أدیمِ([[114]](#footnote-114)) سرخگون باشد». و پس از آیه منظور می‌فرماید: ﴿هَٰذِهِۦ جَهَنَّمُ ٱلَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا ٱلۡمُجۡرِمُونَ ٤٣﴾ [الرَّحمان: 43]. «این است دوزخی که بزهکاران آن را دروغ می‌پنداشتند». این آیات بی‌تردید مربوط به قیامت است و هر عاقل منصفی می‌فهمد و مطلبی است واضح و روشن. دیگر آنکه این سوره مکّی است و به سُوَرِ مکّی شبیه‌تر است أمّا چون بعضی گفته‌اند که مکّی نیست ما نیز مناقشه نمی‌کنیم أمّا خلاف نیست که قبل از سوره مائده نازل شده (یعن قبل از طرح مسأله امامت به قول ایشان). بنابراین معنی ندارد که خدا بفرماید روزی که آسمان سرخ رنگ می‌شود و شکاف برمی‌دارد قائم و یارانش با شمشیر ضربه‌ای شدید به پوست تبهکاران می‌زنند؟!!.

أمّا «نعمانی» از قول غُلاة و ضُعَفا می‌گوید حضرت صادق ÷ درباره آیه‌ای تا این اندازه واضح و روشن، فرموده که درباره قائم است... الخ!! اینان از این بیراهه رفتن چه هدفی داشته‌اند؟ اینان جواب خدا را چه خواهند گفت؟.

×55- ﴿وَأَمَّا ٱلَّذِينَ فَسَقُواْ فَمَأۡوَىٰهُمُ ٱلنَّارُۖ كُلَّمَآ أَرَادُوٓاْ أَن يَخۡرُجُواْ مِنۡهَآ أُعِيدُواْ فِيهَا وَقِيلَ لَهُمۡ ذُوقُواْ عَذَابَ ٱلنَّارِ ٱلَّذِي كُنتُم بِهِۦ تُكَذِّبُونَ ٢٠ وَلَنُذِيقَنَّهُم مِّنَ ٱلۡعَذَابِ ٱلۡأَدۡنَىٰ دُونَ ٱلۡعَذَابِ ٱلۡأَكۡبَرِ لَعَلَّهُمۡ يَرۡجِعُونَ ٢١﴾ [السجدة: 20-21]. «و أمّا کسانی که تباهکاری کرده‌اند سرا و سر انجامشان آتش (دوزخ) است هرچه خواهند از آن برون آیند بدان بازگردانده شوند و بدیشان گفته شود عذاب آتشی را که آن را دروغ می‌شمردید، بچشید و البتّه غیراز عذابِ بزرگترِ(رستاخیز)، عذاب کوچکترِ(دنیوی) را (نیز) بدیشان می‌چشمانیم، باشد که (به حقّ) بازگردند».

ملاحظه می‌فرمایید که خداوند کریم در این سوره مکّی می‌فرماید بندگان بدکار خود را از عذاب دنیوی می‌چشمانیم تا شاید به حقّ بگروند و مستحقّ عذاب اُخرَوی نشوند أمّا اگر بر حقّ­ستیزی پافشاری کردند آنها را به دوزخ می‌افکنیم که نمی‌توانند از آن خارج شوند. أمّا عدّه‌ای از مجاهیل و ضُعَفا و مجروحین می‌گویند حضرت صادق ÷ فرموده: عذابِ أدنی گرانی و عذاب بزرگتر مهدی است که با شمشیر قیام می‌کند!!.

این رُواتِ جاهل نمی‌دانند که این سوره مکّی است و معنی ندارد خدا أهل مکّه را که رسولش را قبول نداشتند به شمشیر مهدیِ خیالی حواله دهد!!. ثانیاً: مگر شما قرآن را قبول ندارید!! قرآن خود «عذاب اکبر» را تبیین فرموده از جمله در این آیه: ﴿فَأَذَاقَهُمُ ٱللَّهُ ٱلۡخِزۡيَ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ وَلَعَذَابُ ٱلۡأٓخِرَةِ أَكۡبَرُۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ ٢٦﴾ [الزُّمر: 26]. «پس خداوند در زندگانی این جهان خواری و خفّت را بدیشان چشانید و هرآینه عذاب (جهان) آخرت بزرگتر است، اگر می‌دانستند». و نیز فرموده: ﴿كَذَٰلِكَ ٱلۡعَذَابُۖ وَلَعَذَابُ ٱلۡأٓخِرَةِ أَكۡبَرُۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ ٣٣﴾ [القلم: 33]. «این چنین است عذاب و هرآینه عذاب (جهان) آخرت بزرگتر است، اگر می‌دانستند». و فرموده: ﴿إِلَّا مَن تَوَلَّىٰ وَكَفَرَ ٢٣ فَيُعَذِّبُهُ ٱللَّهُ ٱلۡعَذَابَ ٱلۡأَكۡبَرَ ٢٤﴾ [الغاشیة: 23-24]. «مگر کسی که روی برتابد و کفر بورزد که خداوند او را به عذاب بزرگ‌تر، عذاب می‌کند». آیا خدا همه کفّارِ رویگردان از حقّ را با مهدی عذاب می‌کند؟ حتّی آنان که او را ندیده‌اند؟!! أفَلا تَعقِلُون؟ ثالثاً: رسول أکرمص ﴿...رَحۡمَةٗ لِّلۡعَٰلَمِينَ﴾ [الأنبیاء: 107]. بود. آیا شما مهدی را رحمت ندانسته و او را عذاب می‌دانید، آنهم عذاب أکبر؟!!. رابعاً: عذاب أکبر در آخرت است نه در دنیا، درحالی­که مهدی دردنیا قیام می‌کند نه در آخرت!. .

×60- ﴿إِذَا تُتۡلَىٰ عَلَيۡهِ ءَايَٰتُنَا قَالَ أَسَٰطِيرُ ٱلۡأَوَّلِينَ ١٥﴾ [القلم: 15 و المُطفِفین: 13]. «چون آیات ما بر او خوانده گوید افسانه‌های پیشینیان است». این هر دو سوره در مکّه نازل شده‌اند و در سوره اوّل، آیه منظور، بنا به قول مفسّرین راجع به «ولید بن مغیره» است که از دشمنان عنود و لجوج رسول خدا ص بود و در غزوه بدر بینی او مجروح و نشاندار شد و آیه دوِّم عامّ بوده و همه منکرین را شامل می‌شود و با توجّه به آیه قبل، راجع به قیامت است نه دنیا. در مکّه که پیامبر مردم را به قبول توحید و معاد و نبوّت خویش دعوت می‌کرد و سخنی از مهدی نگفته بود، چگونه مشرکین مهدی را انکار می‌کردند، آیا مشرکین علم غیب داشتند؟!! به علاوه لفظ «آیات» جمع، أمّا مهدی مفرد است ولی چه می‌توان کرد که کراجکی به این مسائل توجّه ندارد و آیات فوق را راجع به مهدی می‌داند!!.

**×61**- ﴿كُلُّ نَفۡسِۢ بِمَا كَسَبَتۡ رَهِينَةٌ ٣٨ إِلَّآ أَصۡحَٰبَ ٱلۡيَمِينِ ٣٩ فِي جَنَّٰتٖ يَتَسَآءَلُونَ ٤٠ عَنِ ٱلۡمُجۡرِمِينَ ٤١ مَا سَلَكَكُمۡ فِي سَقَرَ ٤٢ قَالُواْ لَمۡ نَكُ مِنَ ٱلۡمُصَلِّينَ ٤٣ وَلَمۡ نَكُ نُطۡعِمُ ٱلۡمِسۡكِينَ ٤٤ وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ ٱلۡخَآئِضِينَ ٤٥ وَكُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوۡمِ ٱلدِّينِ ٤٦ حَتَّىٰٓ أَتَىٰنَا ٱلۡيَقِينُ ٤٧ فَمَا تَنفَعُهُمۡ شَفَٰعَةُ ٱلشَّٰفِعِينَ ٤٨﴾ [المُدَّثِّر: 38 تا 48]. «هرجانی در گرو آن چیزی است که کسب کرده مگر یاران (سمت) راست که در بهشت‌ها باشند، می‌پرسند از تباهکاران که چه چیز شما را به راه دوزخ کشاند گویند از نمازگزاران نبودیم و بینوا را طعام نمی‌دادیم و با بیهوده‌گویان به یاوگی می‌گذراندیم و روز جزا را دروغ می‌انگاشتیم تا آنکه ما را مرگ فرارسید پس (اینک) شفاعت شفیعان ایشان را سود نبخشد». سوره مدّثّر مکّی است و چنانکه ملاحظه می‌شود این آیات راجع به مسائل پس از مرگ و قیامت است. ولی «فرات بن ابراهیم»([[115]](#footnote-115)) که فردی ضعیف است و کم سواد نیز بوده و متأسّفانه تفسیری نوشته، مدّعی است که حضرت باقر ÷ فرموده مراد از: ﴿أَصۡحَٰبَ ٱلۡيَمِينِ﴾ ما و شیعه ماست!! و آنجا که أهل جهنّم می‌گویند: «از نمازگزاران نبودیم» یعنی شیعه علی÷ نبودیم!! و مقصود از ﴿يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾ روز قیام قائم است!!.... الخ.

فرات این معانی را از حضرت باقر العلوم ÷ نقل کرده و پرواضح است که یقیناً آن حضرت چنین نگفته أمّا معلوم می‌شود که شماری از شیعیان آن حضرت، هرچه توانسته‌اند به آن بزرگوار تهمت زده‌اند! خدا مقلّدین آنها را بیدار فرماید. به نظر ما حضرت باقر ÷ این­قدر خود پسند نبوده که به هرآیه خوبی برسد، بگوید مقصود ماییم!.

ذیل روایت بالا، مجلسی حدیث 38 باب 165 کافی را آورده که خودش آن را در «مِرآة العُقُول» ضعیف شمرده است!! بنا به حدیث مذکور، حضرت صادق÷ فرموده مراد از آیه: ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلسَّٰبِقُونَ ١٠ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلۡمُقَرَّبُونَ ١١﴾ [الواقعة: 10-11]. «پیشاهنگان آن پیشاهنگان، ایشان‌اند که مقرّب‌اند». أئمّه هستند!! با توجّه به اینکه سوره «واقعه» مکّی است و در آن­زمان جُز حضرت علی ÷ که نوجوان بود، هیچ یک از أئمّه ولادت نیافته بودند، می‌پرسیم چگونه ممکن است حضرت صادق که هشتاد و سه سال پس از هجرت متولّد شد از «سابقون» باشد أمّا عمّار یاسر یا جعفر طیّار یا... از سابقون نباشند؟! و این آیه درباره أئمّه نازل شده باشد؟!.

×62- ﴿قُلۡ مَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٖ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُتَكَلِّفِينَ ٨٦ إِنۡ هُوَ إِلَّا ذِكۡرٞ لِّلۡعَٰلَمِينَ ٨٧ وَلَتَعۡلَمُنَّ نَبَأَهُۥ بَعۡدَ حِينِۢ ٨٨﴾ [ص: 86-88]. «(ای پیامبر) بگو بر این (رسالت) از شما هیچ مزدی نمی‌خواهم و من از به­خودبستگان نیستم (که از خود ادّعای رسالت کرده باشم) این (قرآن) جُز اندرزی برای جهانیان نیست و البتّه پس از چندی (راستی) خبر آن را خواهید دانست». خدا این سخن را به مشرکین می‌گوید زیرا این سوره مکّی است و معنی ندارد که خدا به أبوجهل یا أبوسفیان و.. بفرماید این خبر را وقت خروج قائم خواهید دانست!!!.

أمّا جناب کلینی از قول ضعیفی موسوم به «علیّ بن عبّاس» و او زا رُواتی مثل خود از جمله «أبی‌حمزۀ» واقفی([[116]](#footnote-116)) می‌گوید که حضرت علی ÷ فرموده: «لَتَعلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعدَ حِين» یعنی در زمان قیام قائم!! و از اینگونه نسبتهای بی‌مناسبت به آیات قرآن، در این حدیث بسیار است.

×63- ﴿سَنُرِيهِمۡ ءَايَٰتِنَا فِي ٱلۡأٓفَاقِ وَفِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُ ٱلۡحَقُّ﴾ [فصلت: 53]. «به­زودی آیات و نشانه‌های خود را در آفاق و در جانهایشان بدیشان می‌نمایانیم تا بر آنان آشکار شود که (سخنان دین راست و) حقّ است». این سوره مکّی است که تأکید قرآن بر توحید و معاد بوده و در آن زمان مسأله «إمامت» موضوعیّت نداشته است أمّا «علیّ بن أبی‌حمزه» واقفی گمراه([[117]](#footnote-117)) که از حضرت رضا ÷ به بعد را قبول ندارد مدّعی است که حضرت صادق درباره ﴿فِيٓ أَنفُسِهِمۡ﴾ فرموده‌اند خدا آنها را مسخ می‌کند! و درباره ﴿حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُ ٱلۡحَقُّ﴾ فرموده خروج قائم حقّی است از جانب خدا که مردم می‌بینند گریزی از او نیست!!.

خواننده فکور ملاحظه کن چگونه در زیر لوای امام و سوء استفاده از حُسن شهرت آن بزرگوار با قرآن بازی کرده‌اند؟! این سوره چنانکه گفته شد مکّی است أمّا این رُوات کذّاب می‌گویند خداوند به رسول خود فرموده به مشرکین مکّه که تو را مجنون و دروغگو می‌خوانند بگو به­زودی آیات حقّانیّت خود را در آسمانها و در جانهایتان به شما نشان خواهیم داد تا بدانید که خروج قائم حقّ است و گریزی از آن نیست!! آیا چنین سخنی هیچ مناسبتی دارد؟ لا وَالله.

خبر 65 مجموعه‌ای است که تعدادی از آیات گذشته در آن تکرار شده و نیازی به ذکر آن نیست.

تذّکر: اگر کسی بگوید آیا این همه أخباری که در کتب مختلف درباره­ی مهدی آمده، دروغ و ساختگی است؟! توجّه شما را به این نکته جلب می‌کنیم که أخبار بی‌اعتبار حتّی اگر زیاد هم باشند، موجد اعتبار نمی‌شوند و به قول برادر بسیار فاضل ما مرحوم قلمداران : چهل کلاغ را به یک کلوخ می‌توان پراند! و أهل تحقیق می‌دانند که «رُبَّ مَشهُورٍ لاأصلَ لَهُ» «چه بسیار مشهوراتی که أصل و اساسی ندارند»! ما خود در زمان خویش اخباری با ناقلان بسیار زیاد دیدیم که نادرست و ساخته ذهن ناورزیده عوام بوده است. بارها ازافراد مختلف شنیدیم تصویر یک روحانی در ماه منعکس گردیده درحالی­که مدّتی­بعد معلوم گردید أصل خبر دروغ و شاید جعل سیاستمداران بوده است. و یا مثلاً اخبار بسیاری درباره ظهور دجّال در کتب أهل سنّت و همچنین در کتب شیعه از رسول خدا ص نقل شده است که شاید تعداد آن‌ها به صدها خبر برسد، و در آن اخبار مطالبی است محال و یا غیرمعقول با این­حال مورد قبول فرقه‌های اسلامی می‌باشد. در صورتی‌که وجود دجّال­چنانی، یقیناً دروغ و آمدن او غیرمعقول است. و یا اینکه مثلاً بین مردم شایع و فعلاً مردم را بدان معتقد کرده‌اند که اینجانب وهّابی و دشمن علی بوده و از کشور عربستان پول می‌گیرم، در صورتی‌که هرسه دروغ است نه ما وهّابی هستیم و نه دشمن علی بلکه خود را اوّل دوستدار علی می‌دانیم و خدای تعالی را بر صدق خود گواه می‌گیریم که تاکنون نه دیناری از عربستان و نه از هیچ جای دیگر گرفته‌ایم بلکه نگارنده فقیرترین آخوند ایران است. ظلم بزرگ دیگری که به ما کردند این دروغ بزرگ بود که ما وهمفکران ما را در ردیف «أحمد کسروی» می‌آورند و عوام نیز باورد کرده‌اند. هذا بُهتانٌ عَظِيم. درحالی­که برادر عزیز ما و مفسّر عالی‌­مقام مرحوم حاج میرزا یوسف شعار تبریزی در مقاله‌ای بطلان أقوال کسروی را ثابت کرد و ما کسروی را دانشمندی منحرف می‌دانیم که قدر قرآن کریم را نمی‌دانست و به کتب خدا نسبتهای نادرست داد که معلوم می‌شود آیات قرآن را درست نمی‌فهمید.

همچنین أخباری از خضر در کتب فریقین وارد شده است، و چه بسیار‌اند کسانی که مدّ‌عی‌اند فلان کس خضر را دیده و از او سؤال نموده است و یا حضرت امیر ÷ دعای کمیل را از خضر نقل کرده است و بسیاری از مرشدان صوفیّه نیز مدّعی رؤیت خضر می‌باشند و می‌گویند خرقه خود را از او گرفته‌اند!! در صورتی‌که این اقوال تماماً دروغ و مخالف قرآن است، اگر مسلمانی قرآن را قبول دارد نمی‌توان أخبار خضر را بپذیرد، زیرا قرآن به خاتم أنبیاء محمّد مصطفی ص می‌فرماید: «انسانهای قبل از تو همه مرده‌اند و کسی باقی نمانده است و کسی باقی ماندنی نیست» چنانکه می‌فرماید: ﴿وَمَا جَعَلۡنَا لِبَشَرٖ مِّن قَبۡلِكَ ٱلۡخُلۡدَۖ أَفَإِيْن مِّتَّ فَهُمُ ٱلۡخَٰلِدُونَ ٣٤﴾ [الأنبیا: 34]. «(ای پیامبر) ما برای هیچ بشری قبل از تو بقا و ماندن در دنیا را قرار ندادیم، آیا اگر تو بمیری دیگران ماندنی هستند؟!». البتّه خیر، ما همگی می‌میریم چنانکه در آیه بعد می‌فرماید: ﴿كُلُّ نَفۡسٖ ذَآئِقَةُ ٱلۡمَوۡتِ...﴾ [الأنبیا: 35]. «هرجانی چشنده مرگ است».

ما در چنین مواردی همان را می‌گوییم که علمای ما درباره أخبار متعدّدی که در کتب مختلف أعمّ از شیعه و سنّی درباره «عبدالله بن سبأ» آمده، می‌گویند زیرا کثرت این أخبار موجب نشده که آنها را قبول کنند! عجیب است که علماء - صرف نظر از صحّت یا عدم صحّت رأیشان- أخبار مربوط به «عبدالله بن سبا» را نمی‌پذیرند ولی در برابر استدلال ما به جای نقض استدلال و اقامه دلیل، به کثرت أخبار مهدی متشبّث می‌شوند!!!.

بیان واقعه‌ای عبرت‌آموز

نویسنده برای شما ماجرایی را نقل می‌کنم که برای خودش اتّفاق افتاده است و امید است که موجب تأمّل خواننده محترم باشد : هنوز چهل سال نداشتم که به قصد رفتن به هندوستان عازم سفر به بو شهر شدم. در مسیر مسافرت هنگام مغرب اتوبوس ما در آباده که شهری است بین اصفهان و شیراز توقّف کرد. هوا بسیار سرد بود و کسی در کوچه و خیابان نمی‌ماند، همسفران ما برای خوردن چای و غذای گرم شتابان به داخل قهوه‌خانه رفتند أمّا اینجانب برای أدای نماز به مسجدی رفتم که در کوچه جنب قهوه‌خانه قرار داشت. دیدم جمعیّتی که تعدادشان کم نبود نماز خوانده و به انتظار واعظ نشسته‌اند. من نماز خواندم سپس پرسیدم که مردم منتظر که هستند؟ گفتند منتظر واعظ‌اند که هنوز از «اقلید» برنگشته. با خود گفتم بروم منبر و چند کلمه‌ای قُربةً إلَی الله برای مردم بیان کنم. از منبر بالا رفتم و مطالبی به اختصار گفتم ولی چون نگران بودم که اتوبوس حرکت کند با عجله از منبر فرود آمدم و از مسجد خارج شدم و دیدم که ماشین عازم حرکت است و فقط من بیرون مانده‌‌ام تا سوار شدم حرکت کرد. حاضرین در مسجد که سخنرانی را پسندیده بودند به فکر دعوت از اینجانب می‌افتند ولی از هرکه می‌پرسند این سیّد که بود و کجاست و نامش چیست؟ کسی نمی‌دانست. گوی سیّد مذکور آب شده در زمین فرو شد و یا بخار گردید و به هوا رفت! هرچه جستجو می‌کنند کمتر أثری از آخوند منظور می‌یابند!! گویا کسی درمیان ایشان می‌گوید این آقا امام زمان بوده که ما عمری اشتیاق زیارتش را داشتیم! مردم بنا می‌کنند به گریه و زاری که ای آفا به مسجد ما آمدی و ما تو را نشناختیم و به علمای شیراز تلگراف می‌کنند که امام زمان دیشب هنگام مغرب، به مسجد آباده آمده و غائب شده و بسیاری از حاضران در مسجد بر این موضوع گواهی می‌دادند!! من چون در مساجد شیراز وارد می‌شدم همه‌جا این اخبار را می‌شنیدم ولی جرأت بیان حقیقت ماجری را نداشتم. حال مجلسی و نظایر او کتب خود را پر کنند از أقوال أفراد کذّاب و ضعیف یا مجهول که ما خود از این أخبار که چند صد راوی داشته دیده‌ایم و در اینجا تأکید می‌کنیم که اگر هزاران صفر کنار هم قرار گیرند عددی ایجاد نمی‌شود!.(فتأمّل)

6: باب ما ورد من إخبار الله و إخبار النّبیّ بالقائم من طرق الخاصّة والعامّة

ما در کتاب [عرض أخبار اصول بر قرآن و عقول: ص 623 تا 641 و 795 تا 808] درباره «مهدی» در کتب أهل سنّت و سایر مسائل مربوط به وی و در کتاب حاضر (ص 83 به بعد) مطالبی به اختصار گفته‌ایم و لذا ضمن جلب توجّه خوانندگان به مطالب مذکور به بررسی أحادیث این باب می‌پردازسیم:

×1- نعمانی خرافی روایت کرده از مجهولی به نام أحمد و او از مجهول دیگری به نام اسماعیل و او از مجهول دیگری به نام احمد بن منصور و او از مجهول دیگری به نام هدبه و او از مجهول دیگری به نام سعد و او از مجهول دیگری به نام عبدالله بن زیاد و او از مجهول دیگری به نام عکرمه بن عمّار و او از مجهول دیگری به نام اسحاق و او زا «أنس بن مالک» که علمای شیعه او را ضعیف می‌دانند. و امّا متن آن مدّعی است که رسول خدا فرموده: ما پسران عبدالمطّلب سادات و بزرگان اهل بهشت هستیم، و خود و حمزه و جعفر و علی و فاطمه و حسن و حسین و مهدی را نام برده است. حال کسی نیست به این آقایان بگوید از این قبیل روایت صدها بشمرید، چه فایده دارد؟ آیا می‌توان روایتی با چنین روایانی را حجّت دانست؟! به علاوه اینهمه انبیاء مانند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و زنانی مانند مریم که در قرآن آیاتی در شأن ایشان نازل شده هیچ کدام بزرگ اهل بهشت نیستند، ولی حمزه و جعفر از بزرگان اهل بهشت هستند؟!!.

×2- علاوه بر ضعف سند، متن آن خرافی است زیرا می‌گوید هرکس از قائم تخلّف کند به هلاکت رفته و شما خود را به او برسانید و اگرچه بر روی برف باشد و او خلیفه خداست!! (ما در صفحه110 بیان کردیم که خلیفه خدا یعنی چه).

×3- هم خرافی و هم ضدّ قرآن و هم راویانش از غُلاة‌اند! مثلاً در این روایت می‌گوید: خدا خطاب کرد به محمّد که من راضی شدم تو بنده من باشی و علی حجّت من باشد درحالی­که قرآن [النّساء: 165]. و نهج البلاغه (خطبه 91) می‌گوید پس از پیغمبران کسی حجّت نیست. به اضافه، مگر خدا راضی نیست که دیگران بنده او باشند، و آیا حضرت ابراهیم و سایر انبیاء بزرگ که خدا به پیامبر دستور داده که به ایشان اقتداء نماید و فرموده: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُۖ فَبِهُدَىٰهُمُ ٱقۡتَدِهۡ...﴾ [الأنعام: 90]. «اینان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده است پس (ای پیامبر) به هدایت ایشان اقتدا کن». مگر خدا راضی نیست که ایشان بنده او باشند؟!! درحالی­که خدا فرموده: ﴿ٱتَّخَذَ ٱللَّهُ إِبۡرَٰهِيمَ خَلِيلٗا﴾ [النساء: 125]. «خداوند ابراهیم را (همچون) دوستی برگرفت». اصلاً جملات این حدیث عقلائی نیست. این راویان چون عوام بوده‌اند ندانسته‌اند چگونه ببافند، در این روایت آمده که به وسیله علی حزبُ الشّیطان از حزبُ الله تمیز داده می‌شود! آیا امروز علی ÷ درمیان ماست تا دو حزب را از هم متمایز سازد؟! به نظر ما اگر علی ÷ درمیان ما بود با کسانی‌که ادعای حُبّ او را دارند ولی برخلاف گفته‌هایش عمل می‌کنند، مخالفت می‌کرد.

×4- علاوه بر مجهول بودن راویانی مانند عبدالله بن محمد الصّائغ و ولید بن مسلم و غیر اینها می‌رسد به کعب الأحبارِ یهودی. و متن آن هم درباره آیه 55 سوره نور است که در صفحات گذشته درباره آن توضیح داده‌ایم این روایت می‌گوید که بر خدا دشوار نیست که در آینده نیز به مؤمنین خلافت و تمکّن عطا فرماید. بدیهی است که این احتمال نامعقول نیست ولی چه ارتباطی به پسر موهوم حصرت عسکری ÷ دارد؟.

×5- روایت کرده از تمیمی که مشترک است بین عدّه‌ای، و معلوم نیست کدام تمیمی؟ و أمّا متن آن سخنی از مهدی هزار ساله نیست، بلکه می‌گوید شخصی از اولاد حسین ÷ عدالت را در دنیا جاری خواهد ساخت.

×6- راویانی مجهول الهویّه دارد مانند محمّد بن اسماعیل الصّواری و حسین الأشقر و قیس بن ربیع. و أمّا متن آن می‌گوید رسول خدا ص در مرض وفاتش برای حضرت فاطمه قسم خورد که مهدی برای أمّت لابُدّ و ناچار است دو مرتبه قسم خورد که او از اولاد تو است. درحالی­که رسول خدا ص خود نهی کرده از قسم خوردن به اسم خدا و قرآن می‌گوید خدا را در معرض قسمهای (بیهوده) نیاورید، آنهم برای حضرت فاطمه که سخن پدر بزرگوارش را بدون قسم قبول دارد. گویا اینان معتقدند حضرت فاطمه سخن رسول خدا را بدون قسم قبول نمی‌کرده!.

×7- روایت کرده مجهولی مانند حفار از مجهول دیگری به نام عثمان از مجهول دیگری به عنوان ابی‌قلابه تا می‌رسد به عبدالرّحمان بن أبی‌لیلی که گوید پدرم گفته رسول خدا ص روز خیبر پرچم را به دست علی داده و خدا به دست او فتح نموده، سپس ذکر نموده روز غدیر و بعضی فضائل علی ÷ را تا اینکه گوید سپس پیغمبر گریه نمود، گفته شد برای چه گریه می‌کنی؟ فرمود: جبرئیل به من خبر داد که به او ظلم می‌کنند و او را از حقّش منع می‌کنند و فرزندش را می‌کشد، ولی وقتی قائم قیام کند این ظلمها زائل گردد و کسانی­که بدخواه ایشان‌اند ذلیل گشته و مدّاحانشان زیاد گردد... الخ مؤلّف گوید ولی زمان ما که هنوز قائم نیامده مدّاحان او زیاد شده و شب و روز به ثناخوانی مشغول‌اند. امّا باید دانست­که دین اسلام از مدّاحی نهی کرده چنانکه سنّت پیغمبر ص به این­مطلب گویا می‌باشد (وسائل الشیعه، ج12، ص 132، حدیث 1) و آن حضرت و نیز أمیرالمؤمنین ÷ اجازه مدّاحی نمی‌دادند.

×8- مشابه حدیث أوّل باب 2 ج 51 بحار است که علاوه بر ضعف راویان آن از قبیل «علیّ بن اسباط([[118]](#footnote-118))» و «سیف بن عمیره» متن آن نیز معیوب است، زیرا می‌گوید چون حسین ÷ کشته شد ملائکه ضجّه زدند و گفتند خدایا آیا سزاوار است که با برگزیده تو چنین شود؟ خدا قائم را به ایشان نشان داد و فرمود با این از ستمگران به امام حسین ÷ انتقام می‌گیرم!! و این مطلب را از حضرت صادق نقل نموده است! باید از ایشان پرسید مگر به حضرت صادق وحی شده که ملائکه چنین کردند. آیا اینان نمی‌دانند که پس از رسول خدا ص وحی قطع گردید. و ثانیاً مگر وقتی قائم بیاید هنوز قاتلان حسین زنده­اند که در این روایت می­گوید خدا به­وسیلۀ قائم از قاتلان حسین ÷ انتقام می‌گیرد؟! این راویان چون عوام بوده‌اند نتوانسته‌اند مطلب درستی ببافند!.

×9- ابوالمُفضّل که از ضعفاست روایت کرده از احمد بن محمد بن بشّار از مجاهد بن موسی از عباد بن عباد که همه مجهول‌اند. به­راستی اخبار این مردم مجهول از یکدیگر چه چیزی را ثابت می‌کند!!.

×10- عدّه‌ای از مجاهیل ادّعا کرده‌اند که پیغمبر ص به خدا قسم خورد که البتّه قائم غایب گردد تا جایی که أکثر مردم گویند چه نیازی است که خدا کسی از آل محمّد ص را برای هدایت مردم بیاورد؟! می‌گوییم شاید دلیلش این است که مدرک متقنی برای وجود پسر حضرت عسکری ÷ نداشته‌اند.

×11- روایت کرده از مجهولی به نام مبارک بن فضاله و او ازا قصّه‌خوانی به نام وهب بن منبه و او با اینکه سالها متأخر از زمان ابن عبّاس بوده به طور مرفوع از وی روایت کرده که رسول خدا ص فرمود: شب معراج خدا از من پرسید نزاع ملائکه در چه بود؟ گفتم: خدایا نمی‌دانم... الخ، مطالبی است از جعل راویان وگرنه رسول خدای علیمِ حکیم چنین مطالبی نمی‌گوید. تعجّب است از مجلسی که آنها را توجیه می‌کند! به اضافه یکی از نشانه‌های قیام مهدی را قیام صاحب الزّنج شمرده که در سالل 255 ﻫ. ق. قیام کرد و بصره را خراب نمود با اینکه هزار سال بیشتر است که صاحب الزّنج قیام کرده و اکنون استخوان­هایش هم پوسیده ولی هنوز مهدی نیامده است!. معلوم می‌شود این­خبر در همان سالها ساخته شده است.

×12 و 13- روایاتی است از قول ضُعَفا که طبعاً اعتبار ندارد.

×14و 15- روایت شده از «محمّد بن جمهور» و «سهل بن زیاد» که هردو از کذّابان معروف می‌باشند!! و متن آن می‌گوید: هر کس قبل از آنکه قائم ظهور و قیام نماید به او اقتداء کند، او رفیق پیامبر و از تمام أمّت نزد آن حضرت گرامی‌تر است. باید به ایشان گفت: اوّلاً، قبل از ظهور او چگونه به او اقتداء کنند. ثانیاً، چگونه کسی که او را ندیده و رفتار او را ندانسته به او اقتدا کرده بهترین أمّت است. آیا هذیانی بالاتر از این دو خبر می‌شود؟ **«**إن هذا إلا إفكٌ افتَراهُ**»**.

×16 و 17- علاوه بر ضعف راویان، متن آنها صحیح نیست زیرا که می‌گویند غیبت مهدی باعث گمراهی می‌شود از دین خودشان.

×18تا22- علاوه بر ضعف یا مجهولیّت راویان، مطلب غیرصحیح و بلکه قول زور است، زیرا می‌گویند هرکس در أمر مهدی شکّ کند، کافر است، و هرکس منکر او شود، منکر رسول خدا ص شده است. کسی نبوده بپرسد چرا کافر شده؟ و چرا قرآن کریم که ایمان و کفر را به «لِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبِين» بیان فرموده به مهدی بلکه به أصل «إمامت منصوصه» که مهدی جزئی از آن است، اشاره‌ای نکرده([[119]](#footnote-119)). أفلاتَعقلون**؟** به همین سبب حتّی علمای شیعه ظاهراً مسلمین غیرشیعه را که به أصل «إمامت منصوصه» معتقد نیستند، مسلمان می‌دانند. أمّا با کمال تعجّب درباره اینگونه روایات – که تعدادشان کم نیست – سکوت کرده‌اند و مردم را آگاه نمی‌کنند!! (فتأمًّل جَدّاً).

البتّه ما از مجلسی که در خدمت صفویّه بوده (پادشاهان صفوی([[120]](#footnote-120)) مأموریّتی جُز تعمیق اختلاف شیعه و سنّی نداشته‌اند) توقّع نداریم ولی از سایر علما توقّع داریم که مردم را آگاه سازند.

×23 تا 26- رُوات مجهولی مانند محمد بن هاشم القیسی و سهل بن تمام البصری و عمران القطان و مانند اینان که اصلاً معلوم نیست وجود داشته‌اند یا خیر؟ و أمّا متن این اخبار تکرار همان اخبار گذشته است. به اضافه در این روایات می‌گوید چون مهدی مبعوث شود ساکنین آسمان و زمین از او راضی شوند و در قلبهای بندگان، عبادت داخل شود و چون او بیاید برای او قطرات باران نازل و برای او از زمین بذر خارج شود. باید از ایشان پرسید ساکنین آسمان چطور از او راضی می‌شوند مگر اکنون از او راضی نیستند و مگر آنها را نیز مسلمان می‌کند! و چرا فقط برای او قطرات باران نازل شود و اکنون که او نیامده برای چه قطرات باران نازل می‌شود؟ اینها سؤالاتی است که باید این راویان جواب آنها را بدهند.

×27- علاوه بر ضعیف یا مجهول بودن راویان مانند علیّ بن قادم، متن آن مخالف مذهب امامیّه و مخالف روایات اثنی عشریّه است زیرا می‌گوید رسول خدا ص فرمود: «اِسمُهُ اسمی و اسمُ أبِیهِ اسم أبِی = نام او نام من و نام پدرش نام پدر من است». یعنی نام او محمّدبن عبدالله است پس محمّد بن الحَسَن العسکری نیست! دربحار چندین خبر به این مضمون هست که مهدی نامش «محمّد بن عبدالله» است!! باید گفت: «اَلغَرِيقُ يَتَشَبَّثُ بِكُلِّ حَشِيشٍ» و إلا این حدیث، مخالفِ مهدی بودنِ پسر حضرت عسکری ÷ است.

×28 تا30- علاوه بر مجهول بودن راویان آنها مطلب صحیحی ندارد. مثلاً می‌گوید رسول خدا ص فرموده : مهدی مردی است از اهل بیتم، باید گفت هر سیّدی می‌تواند به استناد این قبیل اخبار قیام کند!!.

×31- راوی آن فرد مجهولی است که از مجهولی دیگر و او از وهب بن منبّه که شخصی قصّه پرداز بوده، و او هم از ابن عبّاس نقل کرده که ابن عبّاس قسم خورده است که مهدی از اولاد من نیست بلکه از اولاد علی ÷ است باید پرسید آیا دین اسلام این اندازه مخفی و سرّی بوده است که با قسم ابن عبّاس فهمیده می‌شود. به علاوه ابن عبّاس برای وهب قسم خورده، پس سایرین و دیگران که قسم ابن عبّاس را نشنیده‌اند، تکلیفشان چیست؟! آیا هادیان أمّت را با مجاهیل به مسلمین معرّفی می‌کنند؟!.

×32 و 36- عدّه‌ای از ضعفا و مجاهیل به پیامبر افتراء بسته‌اند که آن حضرت از خود و خاندانش تعریف و تمجید نموده است!.

×33- عدّه‌ای از مجاهیل، خبر مبهمی آورده‌اند که هرگاه ستاره‌ای از اهل بیت رسول طلوع کند و محلّ نظر مردم و مورد اشاره گردد مَلَکُ المَوت او را قبض روح کند. حال کسی نبوده از این راویِ بافنده بپرسد این حدیث چه ربطی به مهدی دارد. آری این خبر برای پرحجم شدن کتاب و گول خوردن عوام خوب است و نتیجه دیگری ندارد!.

×34- مطلبی دارد مبهم، علاوه بر ضعف راویان. و آن مطلب این است که رسول خدا ص به جعفر بن أبی‌طالب فرموده: آیا می‌خواهی تو را بشارت دهم؟ گفت: آری، رسول خدا ص فرمود: جبرئیل نزد من بود و مرا خبر داد که آن کس که به قائم می‌دهد (چه چیز را می‌دهد معلوم نیست) او از ذریّه تو است، آیا می‌دانی کیست؟ او گفت: نه، فرمود: او کسی است که صورتش مانند دینار است و دندانهایش مانند ارّه است و شمشیرش مانند سوزندگی آتش است (مگر در زمان مهدی از شمشیر استفاده می‌شود؟!!) داخل کوه می‌شود در حالت ذلّت و از کوه بیرون رود در حال عزّت، جبرئیل و میکائیل او را در پناه گرفته‌اند. نویسنده گوید: خوب است خواننده در این عبارت نظر کند که چه مزخرفی به هم بافته که خودش هم نفهمیده است، فقط رسول خدا ص و جبرئیل و میکائیل إ را ابزار دست خود قرار داده، آیا ایشان نمی‌دانند که پس از پیغمبر ص جبرئیل بر کسی نازل نمی‌شود؟!.

×35- عدّه‌ای ضعیف یا مجهول از حضرت باقر روایتی نقل کرده‌اند که موجب توهین به حضرت موسی بن عمران است که می‌گوید حضرت موسی در سفر اوّل تورات نظر کرد و مقام قائم آل‌محمّد را دید و گفت خدایا مرا قائم آل‌ محمّد قرار ده، به او گفته شد که او از نسل أحمد است، سپس در سفر دوّم نظر کرد و مانند آن را دید و باز گفت خدایا مرا قائم آل محمّد قرار ده، باز همان جواب به او داده شد، سپس در سفر سوّم نظر کرد و باز مانند آن را دید و همان تقاضا را تکرار کرد و همان جواب را شنید!! آیا در همه اسفار تورات قائم ذکر شده بود؟ این کار و خصوصاً تکرار آن برای أمّتِ موسی ÷ چه فائده‌ای داشت؟! دیگر آنکه کاری که در این خبر به حضرت موسی ÷ که از انبیاء عظام إلهی است نسبت داده‌اند اگر درباره یک فرد عادی گفته شود توهین به اوست که سه بار تقاضای غیرمعقول کرد و با اینکه جواب شنیده باز مکرّر کرد؟!! من نمی‌دانم این راویان از إهانت به رسولان إلهی چه غرضی داشته‌اند به اضافه این که قائم اگر وجود می‌داشت باید خود به عنوان یک مسلمان به حضرت موسی ÷ ایمان می‌آورد!.

×37- روایاتی که کشف الغمّه مکرّر کرده از «أبی‌نعیم احمد بن عبدالله اصفهانی» از نویسندگان قرن پنجم ﻫ. که چهل حدیث مانند همان احادیث مکرّره قبلی نقل کرده و کلوخ چین نموده است. چنین شهرت داده‌اند که او از اهل سنّت است. به هر حال او در استفاده از عقل کاهل بوده و فقط جمع حدیث نموده، چه ضعیف باشد و مردود و چه صحیح باشد و مقبول! البتّه اهل سنّت احادیث مجعوله از راویان مجهول الحال زیاد نقل کرده‌اند. لازم است بدانیم که عدّه‌ای از علمای ساده لوح اهل سنّت بسیاری از أخبار راویان شیعه را نقل کرده‌اند و شیعه همان اخبار را از کتب آنان گرفته و دلیل بر صحّت مطالب خود قرار می‌دهند!!!([[121]](#footnote-121)). حال در این چهل حدیثِ ابی‌نعیم اخباری هست که خرافی بودن مهدی خیالی را روشن و مبرهن می‌سازد. مثلاً در خبر اوّل تا سومّ آورده که مهدی اگر عمر کند و کم ریاست کند هفت، وگرنه هشت و یا نه سال است. حال کسی باید بپرسد آیا اینهمه قیل و قال و وعده‌های سر خر من دادن و کتب مختلف را پر کردن که هزاران سال انتظار بکشند برای کسی که نُه سال ریاست کند، یعنی در تمام مدّت دنیا، جهان مبتلا به ظلم و جور باشد به استثنای نُه سال، آیا هیچ عاقلی دل خود را خوش می‌کند به این وعده؟ چه برسد به رسول خدای حکیم؟! و در خبر چهارم تا ششم گوید مهدی از ولد فاطمه است و در خبر پنجم که مشابه حدیث 32 و 36 است، می‌گوید: حضرت زهرا در موقع بیماریِ رسول خدا ص بالای بستر او گریه می‌کرد، رسول خدا ص به او فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: برای اینکه می‌ترسم پس از تو ضایع و تنها بمانم. آیا زن عاقلی مانند آن حضرت که توکّل بر خدا دارد و مقدّرات خود را به دست خدای حکیم می‌داند بالای بستر احتضار پدر چنین سخنان نامناسب می‌گوید، آیا با سخنان خود موجب ناراحتی بیشتر پدر خود می‌گردد؟! آنهم حضرت فاطمه که زنی دانشمند بوده و شوهری دانشمند و شجاع مثل حضرت علی ÷ دارد؟! آیا حضرت فاطمه خدا را رحیم‌تر و مهربانتر از رسو ل خدا ص نمی‌داند؟!.

خبر هفتم می‌گوید: مهدی از قریه‌ای به نام کرعه قیام می‌کند، و این ضدّ اخباری است که می‌گویند از مکّه قیام می‌کند. و در خبر هشتم تا یازدهم صفات جسمانی مهدی را بیان می‌کند که مثلاً برگونه راست مهدی خالی می‌باشد و صورتش مثل ستاره و برا فروخته است، رنگ او رنگ عربی، اندام او اندامی اسرائیلی([[122]](#footnote-122))(؟!) و بینی او برگشته می‌باشد. که هرکس با چنین صفاتی می‌تواند بگوید من مهدی هستم! به هر حال در این احادیث به قد و قامت مهدی پرداخته و چیزهایی آورده که شأن پیامبر ص أجّل است که چنین فرموده باشد. و در خبر سیزدهم گوید دندانهای جلوی او از هم جدا و پیشانی او باز است و زمین را پراز عدل می‌کند. و در خبر دوازدهم می‌گوید سلطان روم از آل هرقل است و مهدی امام مردم است، کسی نبوده به راوی بی‌سواد بگوید سلاطین روم و هرقل صدها سال است از بین رفته‌اند و امروز تقریباً در تمام منطقه روم و کشورهای مختلف آنجا حکومت جمهوری برقرار است أمّا هنوز مهدی پیدا نشده است!!.

مجلسی این مطالب را از حافظ ابونعیم که می‌گویند از اهل سنّت بوده نقل کرده است تا کاملاً وجود مهدی را اثبات کرده باشد. درحالی­که مطالب ضعیف از هر کس نقل شود ضعیف است (فلاتجاهل).

در خبر پانزدهم آورده که چون مهدی مبعوث شود أمّت به نعمت می‌رسد و چهارپایان به زندگی می‌پردازند و زمین گیاه خود را خارج می‌کند. باید پرسید آیا اکنون زمین، گیاه خود را خارج نمی‌کند. و در خبر شانزدهم می‌گوید: رسول خدا ص فرموده: بالای سر مهدی ابری است که در داخل آن أبر یک منادی ندا می‌کند مهدی خلیفه خدا است!! مسلّم است که مسأله خلیفه اللّهی درست نیست و ما درباره این موضوع به اندازه لازم سخن گفته‌ایم([[123]](#footnote-123))(مراجعه شود).درخبرهفدهم گویدچون مهدی بیاید بالای­سراو مَلَکی ندا می‌کند این مهدی است!! می‌پرسیم سخن گفتن منادی آسمانی و فرشته با غیرنبیّ یعنی چه؟ اگر وحی است که به اجماع مسلمین پس­از رسول خدا ص قطع گردیده است و چرا در زمان رسول خدا ص منادی آسمانی با مردم سخن نمی‌گفت؟! أفلاتعقلون؟.

در خبر هجدهم مانند خبر 23 و نهم گوید چون مهدی مبعوث شود ساکنان آسمان از او راضی بوده و او مال را به طور مساوی تقسیم می‌کند (یعنی استحقاقات مختلف مردم را در نظر نمی‌گیرد؟!!) و در خبر نوزدهم گوید قبل از ساعت قیامت مردی از اهل بیت من و هم اسم من پادشاهی کند و زمین را از عدل و داد پر نماید. و در خبر بیستم گوید: رسول خدا ص فرمود: کنیه مهدی ابوعبدالله است. و این ضدّ أخباری است که می‌گویند: کنیه او ابوالقاسم است. معلوم می‌شود اینان از گفتن ضدّ و نقیض هم ابا ندارند. و در خبر بیست ویکم و سی وپنجم([[124]](#footnote-124)) می‌گوید رسول خدا ص فرمود: اسم او اسم من و اسم پدر او اسم پدر من است. پس معلوم می‌شود آن مهدی موعود محمّد بن الحسن قائم شیعیان نیست!!! در خبر سی و پنجم می‌گوید رسول خدا ص فرمود: مهدی هفت و یا نه سال سلطنت می‌کند، و پس از او در زندگی خیری نیست. باید به این راویان و نویسندگان گفت برای سلطنت هفت ساله که پس از آن در دنیا خیری نباشد و این همه سر و سینه زدن و غوغا نمودن و هر ساله جشنهای عریض و طویل گرفتن نمی‌ارزد.

در خبر بیست ودوّم تا بیست وچهارم می‌گوید مهدی در زمین عدل و داد خواهد کرد و عطای او گوارا می‌باشد. و در خبر بیست وپنجم می‌گوید رسول خدا ص فرمود: مهدی هفت سال کار می‌کند و به شهر بیت المقدّس نزول می‌نماید. اوّلاً برای هفت سال این همه وعده‌های إلهی موهون است. و ثانیاً: این­خبر ضدّأخباری است که می‌گوید در کوفه سکونت می‌کند.

در خبر بیست وششم می‌گوید رسول خدا ص فرمود: چون پرچم‌های سیاه را که از طرف خراسان حرکت می‌کند دیدند بیائید نزد او و اگرچه با زانو و روی برف باشید زیرا او خلیفة الله و مهدی است. معلوم می‌شود اینان لشکر ابومسلم را که دارای پرچمهای سیاه بودند آنان را لشکر مهدی و ابومسلم را مهدی دانسته‌اند. و این خبر از مجعولات بنی‌عبّاس است. أمّا وجود آن در کتب شیعه چه فایده دارد؟!! و در خبر بیست وهفتم و سی ودوّم و سی وسوّم نیز همین مطلب را تکرار و ابومسلم را مهدی دانسته است!!([[125]](#footnote-125)).

در خبر بیست وهشتم تا سی ویکم نیز همان مطالب گذشته را تکرار نموده است و می‌گوید خدا قادر است که أمر این أمّت را پس از فساد، اصلاح نماید و چون مردی از اهل بیت من سلطنت کند چنین است و در زمان او آسمان ببارد و زمین نبات خود را خارج کند و مهدی از سادات اهل بهشت است. و در خبر سی وچهارم آورده که حضرت علی از پیغمبر سؤال کرده که آیا مهدی از ما است؟ پیغمبر فرموده: آری او از ما می‌باشد. و خبر سی وهفتم ربطی به پسر حضرت عسکری ندارد.

خبر سی وهشتم و سی ونهم ضدّقرآن است زیرامی‌گوید عیسی از آسمان پائین می‌آید و پشت مهدی نماز می‌خواند. باید گفت: اوّلاً قرآن صریحاً فرموده است که عیسی ÷ وفات نموده است چنانکه فرموده: ﴿إِذۡ قَالَ ٱللَّهُ يَٰعِيسَىٰٓ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ...﴾ [آل عمران: 55]. «(ای پیامبر به یاد آر) آنگاه را که خدا فرمود ای عیسی: من تو را وفات دهم و به سوی خویش رفعت بخشم». قرآن می‌فرماید که عیسی ÷ روز قیامت به خدا عرض می‌کند: ﴿...كُنتُ عَلَيۡهِمۡ شَهِيدٗا مَّا دُمۡتُ فِيهِمۡۖ فَلَمَّا تَوَفَّيۡتَنِي كُنتَ أَنتَ ٱلرَّقِيبَ عَلَيۡهِمۡۚ وَأَنتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ شَهِيدٌ﴾ [الـمائدة: 117]. «تا زمانی‌که درمیان آنان بودم بر آنان شاهد و ناظر بودم پس چون مرا میراندی تو خود بر آنان (ناظر و) مراقب بوده‌ای و تو بر هرچیز شاهدی». و ثانیاً در آیاتی از قرآن آورده‌ است که اهل بهشت فقط یک بار مرگ را در دنیا چشیده‌اند مانند آیه: ﴿لَا يَذُوقُونَ فِيهَا ٱلۡمَوۡتَ إِلَّا ٱلۡمَوۡتَةَ ٱلۡأُولَىٰ...﴾ [الدُّخان: 56]. «در آنجا (طعم) مرگ جُز مرگ نخستین را نچشند». و ثالثاً خدا در قرآن به رسول خود فرموده که ما هیچ بشری قبل از تو را زنده باقی نگذاشتیم چنانکه می‌فرماید: ﴿وَمَا جَعَلۡنَا لِبَشَرٖ مِّن قَبۡلِكَ ٱلۡخُلۡدَ...﴾ [الأنبیاء: 34]. «و ما پیش از تو برای هیچ بشری (نامیرایی و) جاودانگی مقرّر نداشته‌ایم». بنابراین زنده بودن عیسی ÷ برخلاف آیات قرآن است و همچنین است اگر دوباره زنده شود و دوباره بمیرد نیز ضدّ آیات قرآنی است زیرا چنانکه گفتیم قرآن فرموده است که اهل بهشت مرگ را در دنیا فقط کی بار چشیده‌اند.

×38- در اینجا باز نقل کرده از «کشف الغمّة» که در قرن ششم تألیف شده که او نقل کرده از کتاب «کفاية الطّالب في مناقب عليّ بن ابي‌طالب»محمّد بن یوسف شافعی گنجی که او در آن کتاب جمع کرده 25 باب از همان أخباری که سابقاً ذکر شد منتهی از ضُعَفا و مجاهیلِ أهل سُنَّت؟!!. باید گفت تکرار کردن اخبار ضعفاء و مجروحین چه سنّی باشند و چه شیعه چیزی را ثابت نخواهد کرد!([[126]](#footnote-126)). (فلاتَجاهل).

در أخبار «كفاية الطّالب» خرافات دیگری نیز وجود دارد که در اخبارسابق نبود. مثلاً در باب چهارم از رسول خدا ص نقل کرده که فرمود: نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شود که هر سه فرزند خلیفه می‌باشند، سپس پرچم‌های مهدی که سیاه است از طرف مشرق می‌آیند و قتل­عامّ می‌کنند، سپس رسول خدا ص چیزی فرموده که من نفهمیدم!! کسی نبوده از جاعل روایت بپرسید در کدام گنج و کدام خلیفه، این مبهم بافی چه فایده دارد؟! در ابواب یکم تا پنجم چیزی زیادتر از آنچه ذکر کردیم وجود ندارد و تکرار همان مطالب است که مکرّر گردیده است و در باب ششم گوید رسول خدا ص فرمود: مهدی پنج یا هفت و یا نه سال زندگی می‌کند. و این نیز تکرار گذشته است. باید گفت هزاران سال صبر کنید و هزاران حدیث بتراشید و هزاران صفحه کتاب را سیاه کنید که مهدی می‌آید و حدّ أکثر نه سال زندگی می‌کند و باقی عمر دنیا همه از این نعمت محروم‌اند!! نام این را چه باید گذاشت و طرفداران مهدی در اینجا چه می‌گویند؟! آنهم چیزی که راوی شک داشته 5 یا 7 یا 9 سال؟!!. و در این باب می‌گوید: داییهای مهدی از بنی‌کلاب‌اند و مهدی پس از هفت سال می‌میرد و مسلمین بر او نماز می‌گذارند. و در باب هفتم می‌گوید: مهدی مقامش از حضرت عیسی بالاتر است!! راوی برای عیسی مقام و رتبه جعل کرده! در صورتی‌که مهدی و هرکه پیرو رسول­خدا(ص)است باید به عیسی ÷ ایمان بیاورد و طبق صریح قرآن همه باید به او ایمان آورند. به علاوه آنهمه آیات در قرآن در شأن حضرت عیسی ÷ نازل شده که یکی از آنها در شأن مهدی نیامده، و چنانکه گفتیم قرآن وجود چنین مهدی را تأیید نمی‌کند.

ابواب بعدی تکرار قصّه‌های گذشته است و همان عیوب را داراست و تکرار آنها جز تضییع وقت نتیجه‌ای ندارد. در باب بسیت وچهارم درباره مهدی به آیه 67 سوره مائده استناد شده که انصافاً نامربوط‌تر از این نمی‌توان گفت!! واقعاً که در نامربوط گویی کسی به گردپای این رُوات جاهلِ جاعل نمی‌رسد!.

در باب بیست و پنجم خواسته بر حیات بیش از حدّ طولانی مهدی دلیل بیاورد لذا قیاس کرده به بقای حضرت عیسی و الیاس و عمر خضر. درحالی­که قرآن می‌گوید حضرت عیسی و الیاس وفات کرده‌اند و از «خضر» أثری در قرآن نیست بلکه درمیان مردم چنین قصّه‌ای رواج دارد!! به اضافه اینکه چنانکه بارها گفته‌ایم قیاسِ انبیاء به دیگران صحیح نیست و نمی‌توان معجزه یک پیامبر را به پیامبر دیگر نسبت داد. بنابراین نمی‌توان حیات معجزنشانِ حضرت نوح ÷ را به پیامبری دیگر نسبت داد چه رسد به غیرنبیّ (فتأمّل ولا تجاهل) و همچنین‌اند أصحاب کهف که عمرشان معجزی إلهی است و آنها خودشان مدّتی پس از بیدار شدن نیز از آن خبر نداشتند و خدا در کتابش به آن تصریح فرموده ولی ما بدون دلیل نمی‌توانیم آن را به دیگران از جمله مهدی نسبت دهیم. خصوصاً کسی که وجودش مورد تردید جدّی است. علاوه براین توجّه کنید که مخالفت ما با امکان عمر طولانی برای انسانها نیست بلکه خواست ما إثبات تحقّق آن، برای عَمرو یا زید است. (فلاتجاهل). و باز استدلال کرده به بقای دجّال و ابلیس، درحالی­که موضوع دجّال جزئی از قصّه‌های مربوط به مهدی بوده که محلّ نزاع است و اخبار آن از مجعولات است و أمّا ابلیس به تصریح قرآن [الکهف: 50]. از نوع جِنّ بوده و همنوع انسان نیست و قیاس غیربشر با بشر قیاس مع­الفارِق است (فلاتجاهل).

در اینجا برای بقای حضرت عیسی ÷ استدلال کرده به آیه‌ای که فرموده: ﴿وَإِن مِّنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ إِلَّا لَيُؤۡمِنَنَّ بِهِۦ قَبۡلَ مَوۡتِهِۦۖ وَيَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ يَكُونُ عَلَيۡهِمۡ شَهِيدٗا ١٥٩﴾ [النساء: 159]. «و از أهل کتاب (هیچ) کسی نیست مگرآنکه پیش از مرگش به او (= عیسی) البتّه ایمان آورد و روز رستاخیز، او (= عیسی) بر ایشان گواه است». درحالی­که این آیه هیچ ربطی به بقای حضرت عیسی ندارد بلکه در این آیه خدا فرموده هیچ اهل کتابی نسبت مگرآنکه قبل از مرگ خود به عیسای حقیقی ایمان می‌آورَد و البتّه هر محتضری هنگام مرگ و رفتن به عالم دیگر، حقایق را آنطور که هست می‌بیند و ایمان می‌آورد، ولی این ایمان و توبه که از روی ناچاری است بی‌فایده است. منظور آن است که هم منکران نبوّتِ آن­حضرت یعنی یهود و هم غُلُوّکنندگان درباره آن حضرت یعنی نصاری، در هنگام اختصار به عیسای حقیقی ایمان می‌آورند و حقیقت بر آنها آشکار می‌شود. در این آیه سخنی از اینکه حضرت عیسی ÷ قبل از قیامت به دنیا باز می‌گردد نیست بلکه در مقطع آیه از گواهی آن­حضرت در قیامت سخن گفته و دلیل ندارد به موضوعی تا این اندازه مهمّ یعنی ظهور مجدّد آن­حضرت دردنیا هیچ اشاره نشود([[127]](#footnote-127)). خصوصاً که «تَوَفّی» به معنای دریافت کامل و بی‌کم و کاست است و در قرآن کریم اگر منظور خواب نباشد این تعبیر جُز درباره مرگ استعمال نشده است و خدا فرموده: ﴿...يَٰعِيسَىٰٓ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ...﴾ [آل عمران: 55]. «ای عیسی همانا من تو را وفات دهم و به سوی خویش رفعت بخشم». و حضرت عیسی نیز درباره خود تَوَفّی» گفته است [المائدة: 117]. یعنی همچون سایر انبیاء که «مُتَوَفَّی» می‌شوند او نیز از أحوال جهان پس از «تَوَفّیِ» خودش، بی‌خبر بوده است.

در قرآن کریم -به استثنای خواب در آیه 60 سوره انعام و 42 سوره زُمَر که دارای قرینه است- هیچ موردی که «تَوَفّی» به معنای مرگ نباشد، وجود ندارد و همانطور که «تَوَفّی» در آیات متعدّد درباره رسول اکرم ص استعمال شده (یونس: 46 و آیات دیگر) درباره حضرت عیسی ÷ نیز استعمال شده و دلیل نداریم که بدون وجود قرینه «تَوَفّی» آن حضرت را به صورت دیگری بدانیم نَحنُ أبناءُ الدّلیل. أما اینکه فرموده «تو را به سوی خود رفعت می‌بخشم و بالا می‌برم» نباید توهّم شود که خدای تعالی مکان دارد و عیسی را به سوی مکان خود برده است!! بلکه مقصود رفعت مقام اوست، چنانکه وقتی گفته می‌شود: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾ [البقرة: 156]. «همانا ما از آنِ خداییم و همانا ما به سوی او باز می‌گردیم». به هیچ وجه مقصود از «به سوی او» مکان نیست. پر واضح است که خدا جهت ندارد.

در اینجا به آیه 33 سوره توبه نیز استناد کرده که ما در باب «الآيات المُأَوّلة بِقيامِ القائم» درباره آیه مذکور توضیح لازم را آورده‌ایم. (ص 153).

×39- رجوع شود به خبر بیست و یکم در صفحه 193 کتاب حاضر.

×40- از ثعلبی نقل کرده که او در تفسیر «حمعسق» روایت کرده که سین رفعت و نورانیّت مهدی و ق، قوّت عیسی است که از آسمان پایین آید و نصاری را بکشد و کلیساها را خراب کند. و نیز روایت کرده که مهدی بر اصحاب کهف سلام می‌گوید و خدا آنها را زنده می‌کند سپس آنها به مرقد خویش باز می‌گردند و تا روز قیامت بر نمی‌خیزند! (چه کار بی‌فائده‌ای).

خواننده محترم سوره شوری را در قرآن ملاحظه کن و بدان که این سوره مکّی است و با توجّه به آیات آغاز این سوره، خود قضاوت کن که چقدر بی‌تناسب است که قرآن کریم خطاب به مشرکین مکّه و در ابتدای سوره شوری به رفعت و نورانیّت مهدی و قوّت عیسی اشاره‌ فرماید! و این قول را مقایسه کن با این قول مستند برادر مفضال ما جناب «سیّد مصطفی حسینی طباطبائی» -حفظه الله تعالی- که می‌گوید حروف مقطّعه قرآن کریم، علامت أسماء الله است به دلیل آنکه حضرت علی ÷ در غزوات و جنگها برای خواندن خدا از این حروف استفاده می‌فرمود، چنانکه «نصر بن مزاحم المنقری» در کتابش نقل کرده که: «ماكانَ عَلِيٌّ فِي قِتالٍ قَطُّ إلا نادى﴿كٓهيعٓصٓ﴾([[128]](#footnote-128))= «هرگز در هیچ جنگی نبود که علی ÷ ندای ﴿كٓهيعٓصٓ﴾ نگوید» [وقعه صفّین: ص 231] و یا روایت شده که آنحضرت عرض می‌کرد: «ای ﴿كٓهيعٓصٓ﴾ مرا بیامرز» [تفسیر طبری: ج16، ص 44 و الإتقان سیوطی: ج2، ص 10]. و در تفسیر میبدی([[129]](#footnote-129)) روایت شده که آنحضرت به ﴿كٓهيعٓصٓ﴾ سوگند می‌خورد و چون می‌دانیم که جُز به أسمای حسنای إلهی نمی‌توان سوگند خورد معلوم می‌شود که این حروف اشاره به أسمای حسنای إلهی است که مورد سوگندِ آنحضرت قرار گرفته است. چنانکه روایت شده که رسول خدا ص به عنوان نمونه فرموده: « حروف ﴿كٓهيعٓصٓ﴾ اشاره است به أسمای حسنای إلهی که به ترتیب عبارت‌اند از: کافی، هادی، أمین، عالم (علیم)، صادق» [الإتقان سیوطی: ج2، ص 9] و شیخ صدوق نیز از حضرت سجّاد ÷ روایت کرده که حضرت علی ÷ فرمود: «هیچ یک از حروف مقطّعه نیست که بر نامی از نامهای خداوند دلالت نداشته باشد». [معانی الأخبار: ص 44].

×41- مدّعی است که رسول خدا ص فرموده: «الـمهديُّ طاووسُ أهلِ الجَنَّةِ» «مهدی طاووس أهل بهشت است»! لابد باید بگوییم خوشا به حالش!.

سپس به ذکر روایاتی که در کتب أهل سنت درباره مهدی آمده پرداخته که تکلیف آنها با توجّه به آنچه در کتاب حاضر (ص 84 به بعد) آورده‌ایم، معلوم است و نیازی به تکرار نیست.

دراینجا مجلسی پس­ازآوردن این­مکرّرات شروع کرده به ذکر روایاتی ازأمیرالمؤمنین ÷ و حضرات حسنین و أئمّه بعدی † که مقداری از آنها مبهم و مغلق و مقداری مکرّر است و رُوات آنها ضُعفا و مجاهیل‌اند و متن آنها خرافی است که یقیناً أئمّه نگفته‌اند بلکه از مجعولات راویان است! مثلاً در خبر ششم (ص 134) حسین ÷ می‌گوید: مهدی کنیه عموی خود را دارد (؟!!) و هشت ماه شمشیر بر دوش خود می‌کشد (آیا در آخرالزّمان هم از شمشیر استفاده می‌شود؟!([[130]](#footnote-130))) و در خبر هفتم (ص 134) گوید: حضرت حسین ÷ در مسجد رسول خدا ص برخورد به حلقه‌ای از بنی‌أمیّه و با قسم خوردن به نام جلاله، به آنان گفت که: مهدی می‌آید و هزاران هزار نفر از شما را می‌کشد!! درحالی­که امروز أثری از بنی‌أمیّه، نیست ولی مهدی ظهور نکرده است! و در خبر اوّل از علیّ بن الحسین (ص 134) روایت کرده که فرمود: غیبت صغرای مهدی شش سال و شش ماه و شش روز خواهدبود درحالی­که کتب شیعه می‌گوید تقریباً هفتادسال بود. و ازحضرت أمیرالمؤمنین (ص 135) روایت کرده که غیبت مهدی شش روز ویا شش ماه و یا شش سال است. آیا أمیرالمؤمنین شکّ داشته و دقیق نمی‌دانسته است([[131]](#footnote-131))!؟ و در خبر هفتم «ابوالمفضلِ» ضعیف از «ابن همام» که او نیز وضع خوبی ندارد از قول حضرت عسکری (ص 160) روایت کرده که مهدی بالای سرش پرچمهای سفید است درحالی­که أخبار دیگر می‌گفتند پرچم‌های سیاه از طرف مشرق می‌آیند!! احتمالاً این حدیث را رقبای ابومسلم و عبّاسیان جعل کرده‌اند. به هرحال این أخبار جُز إتلاف وقت نتیجه‌ای ندارد! باید گفت از جعلیّات رُواتِ نادان است.

16: باب نادر فیما أخبَرَ بِهِ الکَهَنَةُ

مجلسی چون از ذکر أخبار بی‌اعتبار از قول أئمّه، فارغ شده، در این باب پرداخته به أخبار کاهنان و بافندگان و چهار صفحه از کتابش را به آنان اختصاص داده است، با اینکه خودش حدیثی نقل کرده که رسول خدا ص فرموده: **«**مَن مَشى إلى ساحِرٍ أو كاهِنٍ أو كَذّابٍ يُصَدِّقُهُ بِما يَقُولُ فَقَد كَفَرَ بِما أنزَلَ اللهُ مِن كِتابٍ»«هرکه نزد ساحر و یا کاهن و یا کذّابی برود و سخن او را تصدیق کند، به تحقیق به آنچه خدا از کتاب (آسمانی) نازل کرده کافر شده است» [سفینة البحار: ج2، ص 500]. اینان برای اثبات هدف خیالی خود حاضرند حتّی قول کاهنان را ترویج کنند!! آیا عجیب نیست که قرآن قول کاهنان را قابل اعتنا نمی‌داند [الحاقّة: 42]. أما اینان برای اثبات عقیده خود به قول کاهنان متشبّث می‌شوند؟! فاعتَبِرُوا يا أولِى الأبصار.

در این باب مجلسی از کتاب «مشارق الأنوار» شیخ رجب برسی که از غُلاة احمق بوده و نزد علما اعتبار ندارد آورده و یا از مجاهیل یا از افراد مشکوکی چون «حسین بن علیّ بن سفیان البزوفری»([[132]](#footnote-132)) قصّه‌هایی نقل کرده است!.

17: باب ذکر الأدِلَّةِ الَّتی ذَکَرها شیخُ الطّائفة علی إثباتَ الغیبَةِ

مجلسی در این باب پرداخته به استدلال برای اثبات غیبت مهدی و دلیل­هایی آورده سست‌تر از تار عنکبوت!! یکی از دلائل او این است که چون باید در هر زمان برای مردم رئیسی معصوم موجود باشد، و زمان ما کسی نیست، پس ناچاریم بگوییم یک معصومی هست ولی غائب است! جواب این است که خیر، احتیاج به رئیس معصوم نداریم، اگر برای حفظ دین است که بر همه مردم حفظ دین واجب، و اجماعِ مردم از خطا محفوظ است چنانکه رسول خدا ص فرموده: «لاتَجتَمِعُ اُمَّتِي عَلَى خَطَإٍ» «اُمّت من بر خطا اجماع نمی‌کنند». علاوه بر این کسانی که شما مدّعی عصمت آنان هستید، آنان خود را خطاکار و گنه‌کار می‌دانستند([[133]](#footnote-133))! به اضافه اینکه رئیسی که میان مردم باشد و برای مردم خدمت کند و مردم را از تعدّی بازدارد و بر دشمن بتازد و أمور مردم را اصلاح کند و برای مردم أمنیّت و کار و مسجد و آموزشگاه و راه و بیمارستان و... ایجاد کند أمّا معصوم نباشد قطعاً بهتر است از معصوم غائبی که مانند معدوم، خارج از دسترس خلق الله است. به عبارت دیگر وجود ناقص بهتر از عدم است. این سخن را مبتنی بر این فرض بیان کردیم که معصومِ غائبی موجود باشد درحالی­که هیچ دلیل متقنی بر وجود چنین غائبی در دست نیست.

صرف نظر از این، عصمت شرط موفّقیّت نیست. شما حضرت علی ÷ و حضرت مجتبی ÷ را معصوم می‌دانید ولی معترف‌اید که مخالفین نگذاشتند آنان چنان­که باید و شاید اهداف عالیه خود را تحقّق بخشند و مانع شدند که سایر معصومین حکومت را به دست بگیرند!.

مغالطه دیگر ایشان این است که خدا قدرت دارد بنده‌ای را هزاران سال نگه دارد درحالی­که پر واضح است صِرف قدرت إلهی بر إعطای عمر طولانی، در بحث ما کافی نیست و دلیل نمی‌شود بلکه دلیل و مدرکی دالّ بر وقوع، لازم است. آری خدا قدرت داشت که حضرت ابراهیم و موسی و پیغمبر اسلام را هزار سال یا ببیشتر عمر دهد، ولی نداد. هر مقدور و ممکنی را خدا تحقّق نمی‌دهد، چنانکه نداده. مدّعی باید دلیل بر وقوع إدّعای خود بیاورد وگرنه چنانکه گفته شد صِرف اثبات امکان – که مخالف ندارد – دلیل بر وقوع نیست. (فلاتجاهل)

مغالطه دیگر ایشان وجود أخبار کثیره است از رسول خدا ص و امامان درباره إمامت مهدی و غیبت و ظهور او. أمّا چنانکه در کتاب شریف «شاهراه إتّحاد» (تألیف مرحوم قلمداران) و یا «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» و «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» (ص 331 تا364) و «رهنمود سنّت در ردّ أهل بدعت» و نظایر اینها آمده، اخبار امامت در قرن دوّم به بعد جعل شده و اعتبار ندارد. در اینگونه روایات مطالب مخالف قرآن و عقل و یا مسائل ضدّ و نقیض کم نیست صرف نظر از اینکه بسیاری از رُوات آنها مطعون‌اند.

علاوه بر این اگر أخباری که مستند شماست واقعاً صادر از شارع بود اینهمه حیرت و اختلاف در پیروانشان روی نمی‌داد!. (ر.ک. کتاب حاضر مقاله «مهدی و غیبت او» و کتاب «شاهراه إتّحاد»، ص 233 به بعد و «خاندان نوبختی»، ص 50تا53 و 162تا165).

همچنین لازم به تذکّر است که دلیل آنها بر لزوم حاکمیّت معصوم باید در همه زمانها صادق باشد. تا صد سال پیش که تلفن و تلگراف و رادیو و بی‌سیم و... نبوده، مثلاً حضرت علی ÷ فرد غیرمعصومی را والی مصر یا خراسان یا.... می‌کرد و آن غیرمعصوم می‌بایست مسائل منطقه خود را با نظر به کتاب و سنّت و بدون استفتاء از معصوم حلّ و فصل کند و کسی هم به این موضوع اشکال نمی‌کرد. بنابراین در زمان قدیم جُز مناطق محدود، مردم سایر مناطق به معصوم دسترسی نداشتند و بیشتر مناطق جهان اسلام بدون نظر معصوم اداره می‌شد. قرآن نیز مسلمین را به پیروی از کتاب و سنَّت و مشورت دعوت فرموده [الشّوری: 38] و برای پس از پیامبر، ذکری از امام معصوم نکرده است! باید توجّه داشت که به قول شما امام از رسول أکرم ص بالاتر نیست درحالی­که دلیل متقن بر اینکه أنبیاء و از جمله خاتم الأنبیاء ص در غیرموضوع وحی و ابلاغ شریعت، معصوم بوده‌اند، دردست نیست و آنها به تصریح قرآن، بشر بودند و در غیرمسأله وحی، امکان اشتباه یا انتخاب غیر أحسن در شؤون مختلف حیات، از ایشان منتفی نبود([[134]](#footnote-134)). (فتأمّل). در زمان رسول أکرم ص منصوبینِ حضرتش که معصوم نبودند در مکّه و یمن و مناطق دور و نزدیک، أمور مردم را با توجه به کتاب و سنّت اداره می‌کردند و در آن نقاط معصومی مستولی و حاکم نبود. أمّا در دوران پس از ختم نبوّت أوّلاً اثبات عصمت به معنایی که موردپسند شماست برای یکی از افراد أمّت محتاج دلیل متقن شرعی است که شما دلیلی ارائه نکرده‌اید([[135]](#footnote-135)). ثانیاً بر فرض که حضرت علی ÷ معصوم می‌بود أمّا عُمّالِ منصوبِ او در مصر و مدینه و مکّه و بلاد دور که معصوم نبودند و صرفاً توجّه به کتاب و سنّت تصمیماتی گرفته و کارهایی می‌کردند که آن حضرت اطّلاع نداشت. بنابراین چه حضرت علی و یا حضرت حسن إ معصوم باشند یا نه آیا نُوّاب و منصوبینِ غیرمعصومِ آنها که در مناطق دوردست بوده‌اند و دائماً به ایشان دسترسی نداشتند، نباید أمور أمّت را با توجّه به کتاب و سنّت اداره می‌کردند؟!!.

بنابراین عصمت علی یا امام حسن برای شهر خودش مفید بود. أمّا در شهرهای دور و مناطق صعب العبور فائده چندانی نداشت، در نتیجه حتّی اگر معصومی وجود می‌داشت نُوّاب و منصوبین غیرمعصوم او که در مناطق دور بسر می‌برند بدون عصمت در أعمال جزئیّه و شؤون مختلف حیات اجتماعی مسائل مردم را فیصله می‌دهند پس أصول کلّیّه که نباید از آنها تخطّی شود باقی می‌ماند که این اصول کلّیّه به نظر ما در قرآن و سُنّت مذکور است و خدای متعال قادر است که تعالیم و أحکام و أصول شرع را به صورتی نازل فرماید که قواعد و أصول کلّیّه مورد نیاز در آن مذکور باشد و محفوظ بماند و پس از رسول خدا ص برای مطّلع شدن از آنها احتیاجی به امام معصوم نباشد و خوشبختانه چنین چیزی تحقّق یافته و پیامبرخاتم در تبلیغ دین خدا و إکمال دین و إتمام نعمت شریعت توفیق کامل یافته، در غیراین­صورت بنا به قاعده شما یعنی «لزوم عصمتِ امامِ مسلمین پس از پیامبر» با کمبود شدید معصوم دچار می‌شوید و لازم می‌آید خدا برای هر منطقه‌ای معصومی قرار دهد که حتّی به قول شما چنین نکرده است! و شما نیز برای هر زمان فقط به یک معصوم قائل‌اید که نیاز مردم به معصوم را مرتفع نمی‌سازد بلکه قاعده لزوم وجود امام معصوم را متزلزل می‌سازد. در أواخر دوران حیات پربرکت رسول خدا ص نیز وضع بدین منوال بود که منصوبینِ غیرمعصومِ آن حضرت در مناطق دوردست با توجّه به کتاب و سنّت أمور أمّت را فیصله می‌دادند وکسی در این أمر شبهه‌ای نداشت.

آنچه گفتیم مربوط به زمانی است که به قول شما یک معصومِ مشهود لاأقلّ در یک شهر وجود داشت أمّا پس از حضرت عسکری ÷، معصوم، به ادّعای شما غائب و غیرقابل دسترس و از نظر ما موهوم و ناموجود است، و در نتیجه عملاً برای ما و شما فرقی در عدم استفاده از معصوم نیست و طبعاً با این وضع مقاصد و منافع حضور معصوم -یعنی همان قاعده ادّعاییِ شما بر لزوم معصوم- به هیچ وجه حاصل نمی‌شود، بلکه امام و رهبر غیرمعصومی که لا أقلّ در شؤون و أمور عمومی از کتاب و سنّت تخطّی نکند، برای انتظام أمورأمّت ازامام معصومی­که هیچ تأثیری دراداره جامعه ندارد بهتراست [نهج البلاغه، خطبه 40] زیرا مردم باید مسائل مشکلات گوناگون خود را با امام منطقه خود درمیان بگذارند. احتیاج مردم به امام یا احتیاج به علم اوست تا از تبلیغ و تعلیم او بهره گیرند و یا احتیاج به عمل و حُکم اوست تا با اقتدار و حاکمیّت خود مردم را کمک کرده و أمور ایشان را انتظام دهد ولی امامِ منتظَرِ شما برای أمّت هیچ یک از این دو فائده را ندارد([[136]](#footnote-136)).

امروز نیز شما زمام کلّیّه أمور مردم را بدون دلیل متقن شرعی تحت عنوان «ولایت فقیه» به فردی غیرمعصوم سپردید که به گوش خود از رادیو شنیدم در یکی از سخنرانی‌هایش می‌گفت در قرآن سوره‌ای درباره کفّار نداریم ولی درباره منافقین داریم!! و سوره «الکافرون» (= سوره 109 قرآن) را به یاد نداشت! وی از شیفتگان «اِبن عَرَبی» و «مُلا صدرا» است که بسیاری از فقهای شیعه أفکار و عقائد آن دو را نمی‌پسندند. بنابراین شما عملاً مانند ما که مهدی را موهوم می‌دانیم بدون امام معصوم أمور أمّت را فیصله می‌دهید ولی از سوی دیگری هنوز در مقابل عوام وجود امام معصوم را ضروری می‌شمارید درحالیکه اگر این لزوم حقیقت می‌داشت خدا آن را از بندگانش دریغ نمی‌فرمود([[137]](#footnote-137)).

شبه دلیل دیگر ایشان این است که خود مردم سبب شدند که امام غائب شود!! درحالی­که أوّلاً دلیلی واضح و متقن بر امامت الهیّه ایشان دردست نبود تا مردم تبعیّت از ایشان را بر خود واجب بدانند. ثانیاً چرا از زمان امام سجّاد ÷ تا زمان حضرت عسکری ÷ که هیچ یک از آن بزرگواران زعامت عام نداشتند، غائب نشدند و مردم را متسحقّ محرومیّت از وجود خود ندانستند أمّا در مورد کسی که وجود و ولادتش جدّاً محلّ تردید است، ناگاه لزوم غیبت پیش آمد؟! شما که تاکنون هیچ دلیلی بلکه شبه دلیلی بر اینکه زمان امام جواد ÷ یا امام هادی ÷ با زمان مهدی تفاوت اساسی داشته، ارائه نکرده‌اید!! هیچ دلیلی که خطر زمان مهدی از خطرهای موجود در زمان أئمّه قبلی جِدّاً بیشتر بوده، عرضه نکرده‌اید!! ثالثاً امروز که مردم سراسر ایران در انتظار مهدی هستند و شب و روز برای تعجیل در فرج دعا می‌کنند و از راههای دور و با چشم گریان به جمکران می‌روند و از نائب غیرمعصوم مهدی، با بذل جان اطاعت می‌کنند، آیا لیاقت این مردم کمتر از مردم زمان امام سجّاد ÷ یا حضرت جواد ÷ یا حضرت عسکری ÷ است که امامشان غائب نبود ولی مردم دوران ما از حضور امام محروم‌اند؟! این مردم چه کرده‌اند که مردم زمان حضرت مجتبی÷ یا حضرت سیِّدالشُّهداء -عَلَيهِ آلافُ التّحيّةِ والثَّناء- نکرده‌اند و لذا امامشان غائب نشد؟!!.

می‌نویسد قول کیسانیّه و ناووسیّه و واقفیّه باطل است!! می‌پرسیم آنها خصوصاً اسماعیلیه أخبار متعدّد دارند که موعود، همان فرد منظور آنهاست ولی شما أخبار آنها را نمی‌پذیرید! أخبار شما چه فرقی با أخبار ایشان دارد که قول آنها را باطل و قول خود را حقّ می‌دانید؟! لاأقلّ آنها کسانی را امام دانسته‌اند که در ولادتشان تردید نیست ولی شما کسی را امام می‌دانید که در ولادتش جدّاً تردید هست! مجلسی أخباری را که شیخ طوسی در کتاب «غیبت» خود بدانها استناد کرده، آورده است و چنانکه در صفحات گذشته ملاحظه شد، هیچ یک وضع خوبی نداشتند.

شیخ طوسی می‌گوید: «بحث درباره غیبت پسر حضرت عسکری ÷ فرع بر ثبوت امامت اوست و مخالف ما یا امامت او را می‌پذیرد و از سبب غیبت او می‌پرسد که ما موظّف به جواب او می‌شویم و یا امامت او را نمی‌پذیرد که در این­صورت سؤال از غیبت او معنی ندارد([[138]](#footnote-138))». به همین سبب می‌گوییم چنانکه در کتب مختلف آورده‌ایم موضوع امامت منصوصه إلهیّه دلیل ندارد و شما یک قول بلادلیل را پذیرفته‌اید و بر این ادّعا نصّ شرعی ارائه نمی‌کنید و این أصل که زعیمِ أمّتِ اسلام پس از رسول خدا ص و پس از «إکمال دین و إتمام نعمت» [المائدة: 3]. باید معصوم باشد، دلیل ندارد و با آیه 59 سوره نساء ردّ می‌شود و ضروراست که به تحریر دوّم کتاب «عرض أخبار أصول بر قرآن و عقول» (ص 384 تا389 و 555تا557 و 572 و573) مراجعه شود.

در این باب به أنواع و اقسام مغالطات و یا قصّه‌هایی ازقبیل قصّه کیخسرو([[139]](#footnote-139)) و یا حتّی دروغ صریح، متشبّث شده‌اند تا مهدی موهوم را به خوانند بقبولانند و برای وصول به این مقصود از گفتن أقوال واضح البطلان ابایی ندارند!! مثلاً می‌گویند: «هرگاه امام برجان خود بیمناک شد غیبت وی واجب است و لازم است (از دید‌ه‌ها) پوشیده بماند همچنانکه پیغمبر گاهی در شِعبِ (أبی‌طالب) و گاهی در غارِ (ثَور) پنهان می‌شد و سبب این کار چیزی نبود مگر بیم از زیانهایی که متوجّه آن حضرت بوده است([[140]](#footnote-140))!!. می‌پرسیم چرا حضرت علی ÷ و امام حسین ÷ غائب نشدند و این واجب را رعایت نکردند؟! ثانیاً: رسول خدا ص در شِعب أبی‌طالب مخفی نشد و همه أعمّ از مؤمن و کافر جای ایشان را می‌دانستند بلکه مشرکین آن­حضرت و پیروانش را در آنجا محصور نگه داشتند. ثالثاً: پیغمبر حدّ أکثر سه روز در غارِ ثَور از تعقیب کنندگانش مخفی شد و أظهَرُ مِنَ الشَّمس است که بحث ما درباره غیبت متعارفِ کوتاه مدّت از قبیل یک یا دو روز و یا یک یا دو هفته و یک یا دو ماه و یک یا دو سال... نیست بلکه تشکیک ما به غائب شما ناشی از عدم حصول علم به ولادت و موجود بودن اوست و اینکه غیبت او از أنظار همگان -أعمّ از دوست و دشمن- است نه فقط از أنظار دشمنان! در این مورد لازم است مراجعه شود به «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (ص 653-654). رابعاً: پیغمبر ص پس از اختفای سه روزه در غار ثَور، بر همان مردمی ظاهر شد که به قول شما نه از أنظار آنها پنهان شده بود نه بر نسل پس از ایشان، أمّا امامِ شما نه تنها بر نسل بعدی ظاهر نشده بلکه بر دهها نسل پس­ازمردم قرن سوّم، نیز ظاهر نشده است!! مشرکین مکّه و أطراف آن به چشم خود رسول خدا ص را دیده و از او شنیده بودند که: ﴿...فَقَدۡ لَبِثۡتُ فِيكُمۡ عُمُرٗا...﴾ [یونس: 16]. «عمری درمیان شما به سر برده‌ام» و منکر این حقیقت نبوده و حدود پنجاه سال او را درمیان خود دیده بودند و أحدی در وجود آنحضرت تردید نداشت و به همین سبب چون پیامبر ص چند روزی در غار ثَور مخفی شد مشرکین با جدّیّت تمام به تعقیب آن­حضرت اقدام وبرای دستگیری او جائزه تعیین کردند تا شاید او را دستگیر کنند. بنابراین مخفی شدن چند روزه رسول خدا ص در غار، در اعتقاد به وجود او به هیچ وجه خللی وارد نمی‌کرد وإلا اگر کسی ازمخالفین، پیغمبررا ندیده بود و وجودش متّکی به چند روایت بود که عدّه‌ای نامعتمد نقل کرده بود، آیا مشرکین آن­همه به خود زحمت می‌دادند؟! پیامبر ص نیز پس از وصول به مدینه اظهار داشت که با أبوبکر در غار ثَور پنهان بوده، این چه ربطی به مهدی دارد که در هیچ یک از موضوعات مربوط به او (از قبیل زمان تولّد، نحوه تولّد، نام مادر، علّت غیبت و....) قول واحد وجود ندارد و جُز ضُعَفا و مجاهیل کسی او را ندیده است. آیا اگر مشرکین مکّه هیچگاه پیامبر را ندیده بودند و چند فرد نامعتمد در مکّه ادّعا می‌کردند که پیامبری وجود دارد که فقط ما او را دیده‌ایم و باید به او ایمان بیاورید آیا مکّیان مُحقّ نبودند که بگویند این چه پیغمبری است که هیچ شباهتی به انبیاء سابق ندارد که میان مردم حضور یافته و خود، آنها را دعوت به ایمان نموده و آنها را تعلیم می‌دادند؟! ما هیچ أثر و نشانه معتبری از تولّد او نداریم و جستجوی ما از او نتیجه‌ای نداده و فقط عدّه‌ای أفراد نامعتبر وجود او را ادّعا و ما را به قبول او دعوت می‌کنند، درحالی­که وجود رهبر باید با دلیل برهان ثابت شود و این ادّعای شما شبیه بازی «قائم باشکِ» بچّه‌هاست و در خور عُقًلا و خردمندان نیست!.

غیبت مهدی را به غیبت حضرت یوسف ÷ از کنعان نیز تشبیه می‌کنند درحالی­که در مدّت غیبت او از کنعان، حضرت یعقوب ÷ حاضر و ظاهر و دردسترس مردم بود. ثانیاً اگر وی در کنعان ظاهر نبود، در مصر ظاهر و حاضر بود، نه آنکه دردسترس هیچ بشری نباشد!! ویا می‌گویند حضرت موسی ÷ از مصر غیبت کرد!! درحالی­که پر واضح است أوّلاً اگر حضرت موسی از مصر غائب بود در مدین ظاهر و حاضر بود. ثانیاً أصلاً در مدّت إقامت در مَدیَن هنوز نبوّت نداشت و تشبیه و تمثیل شما کاملاً بی‌مورد است. تعجّب می‌کنم چرااینها هرنوع هجرت یا سفری­را غیبت قلمداد نمی‌کنند ومثلاً نمی‌گویند اگر پدر خانواده به سفر حجّ می‌رود در واقع از خانواده و شهر خود غیبت کرده است پس همه غیبت می‌کنند بنابراین غیبت هزار ساله امام نیز أمری عجیب و موجب سؤال نیست!!!.

در مقابل این اشکال که اگر خوف از دشمنان، موجب غیبت مهدی است، این خوف به اقرارخودتان در زمان أئمّه دیگر -که باز به ادّعای بی‌دلیل شما همگی مسموم یا شهید شده‌اند- نیز وجود داشت، پس چرا آنها غائب نشدند؟! شیخ طوسی جواب مضحکی داده می‌گوید أئمّه دیگر تقیّه نموده و نه تنها همه‌جا ادّعای امامت نمی‌کردند بلکه گاهی امات را از خود نفی می‌کردند!! (پس مردمی که شما گناه و مسؤولیّت محرومیّت از وجود امام را به گردنشان می‌گذارید، چه گناهی داشتند؟) و لذا خوف نداشتند!! درحالی­که بنا به نقل مجلسی، شیخ طوسی از امام صادق ÷ نقل کرده که فرمود ظهور قائم آل محمّد درباره من بود که خدا آن را به تأخیر انداخت! «كانَ هذَا الأمرُ فِيَّ فَأخَّرَهُ الله...» [بحارالأنوار: ج52، ص 106، حدیث 12]. شما را به خدا ملاحظه کنید که چه بهانه‌های کودکانه‌ای می‌تراشند! أولاً مگر تقیّه به قول شما بر أئمّه نبوده است پس چرا مهدی تقیّه نکرد، با این کار -مانند سایر أئمّه- طبعاً غیبت لزومی نداشت و در این­صورت می‌توانست مانند أجدادش به مقداری از وظائف امامت اقدام کند و مردم نیز تا حدودی از فوائد امامت بهره‌مند شوند. أصلاً به چه دلیل تقیّه در مورد أجدادش لازم بود أمّا بر او لازم نبود؟! مگر او مسلمان نبود؟.

دیگر آنکه قیام به شمشیر و اقدام به إقامه حکومت عدل، در صورت مناسب بودن جمیع شرائط، بر عهده أئمّه قبلی هم بود و عدم قیام آنها به گفته خودتان نتیجه عدم تحقّق شرائط لازم بود، پس چرا در مورد مهدی بدون ذکر دلیل شرعی حصول مقتضیات لازم برای قیام به شمشیر را شرط نمی‌دانید و می‌گویید اگر او می‌ماند باید قیام به شمشیر می‌کرد؟!.

دیگر آنکه گفته است اگر أئمّه قبلی کشته می‌شدند امام دیگری بود که جانشین آنها شود أمّا در مورد مهدی چنین نبود!! بدیهی است که شما برای مهدی غیبت در کودکی را تراشیده‌اید و إلا اگر او هم مانند سایر أئمّه می‌ماند و ازدواج می‌کرد طبعاً صاحب فرزندی می‌شد که جانشین او شود و سلسله امامت منقطع نشود و نیاز به این همه بافندگیهای تار عنکبوتی نبود! آیا اگر امامان سابق، قبل از ازدواج کشته می‌شدند باز هم سلسله امامت باقی می‌ماند؟! به نظر ما شیخ طوسی خودش هم نفهمیده که چه بافته است از آن جمله می‌گوید دلیل ناحقّ بودن سایر فِرَقِ شیعه که مهدی را قبول ندارند - از قبیل «فطحیّه» و «محمّدیّه» (= قائلین به امامت سید محمّد بن علی النّقیّ) و..... - این است که منقرض شده‌اند و به روی خود نمی‌آورد که «اسماعیلیه» و «نُصیریّه» تا امروز منقرض نشده‌اند!! أمّا خودش آنها را محقّ نمی‌داند! خلاصه کلام اینکه، در این باب به قدری دروغ و مغالطه و مصادره به مطلوب و استناد به اقوال نامعتبر، زیاد است که رسیدگی به یک یک آنها مطلب ما را بسیار طولانی خواهد کرد ولی با چند نمونه که نشان دادیم، باقی فریبکاری‌ها نیز به اندک تأمّلی آشکار می‌شود([[141]](#footnote-141)). (البتّه مطالعه فصول مربوط به مهدی در کتاب «عرض أخبار أصول بر قرآن و عقول» نیز مفید است).

18: بابُ ما فِیهِ مَن سُنَنِ الأنبیاء

در این باب أخباری جمع کرده‌اند برای اثبات اینکه مهدی دارای خصوصیّات و أوصاف و أحوال أنبیاء است و أمّا مجلسی روایاتی را آورده که به هیچ وجه اعتبار ندارد زیرا صرف نظر از مجاهیل از قول کذّابانی از قبیل «محمّد بن جمهور» یا «معلیّ بن محمد» و «احمد بن هلال» و «سلیمان بن داود» و «محمّد بن بحر الشّیبانی» که به قول ابن الغضائری و علامه حلی از غُلاة و ضُعفاست و یا از قول چند راویِ واقفی از قبیل «أبی‌حمزه بطائنی» یا «عثمان بن عیسی»([[142]](#footnote-142)) که أئمّه پس از حضرت کاظم ÷ را به امامت قبول نداشتند، برای اثبات مهدی حدیث نقل کرده است!! از مسائل جالب اینکه «عبدالله بن جعفر الحمیری» و «ابوبصیر» هم راویِ روایتِ نمردنِ مهدی قبل از قیام‌اند و هم راوی روایت مردنِ مهدی (بخش دوم حدیث 13) هستند؟! فاعتبروا يا أولى الأبصار!.

در بیشتر روایات این باب سعی کرده‌اند که مهدی را به أنبیاء تشبیه کنند و می‌گونید در مهدی سُنَّتی از موسی ÷ است که از فرعون ترسید و فرار کرد و سُنَّتی است از عیسی ÷ که مردم به او تهمتهایی زدند و سنّتی از یوسف ÷ است که به زندان رفت و سنّتی از محمد ص است که قیام به شمشیر نمود و مهدی آن­قدر از دشمنان خدا می‌کشد تا خدا راضی شود!!.

باید گفت أوّلاً: موسی به مَدیَن رفت أمّا مهدی شما از جایی به جایی دیگر نرفته بلکه بِالکُلّ غائب شده. ثانیاً مهدی هیچگاه به زندان نرفت پس چرا او را به یوسف ÷ تشبیه می‌کنید؟ أفَلاتَعقِلون؟.

ثالثاً: بسیاری از بندگان خدا همین أوصاف را دارند مثلاً از زمامداران زمان خود می‌ترسند و از حوزه نفوذ او فرار می‌کنند و یا بی‌گناه زندانی می‌شوند و بسیاری از سادات و بزرگان بوده‌اند که برای اقامه حکومت با شمشیر قیام کرده‌اند و بسیاری به تهمتهای ناروای مردم کم اطّلاع یا بی‌اطّلاع دچار می‌شوند مثلاً راقم این سطور که چون حقائقی را بیان کردم مورد هزاران تهمت و افترا از جانت دکانداران خرافه فروش واقع و چند بار در حکومت آخوندهای کنونی زندانی شدم! البتّه در یکی از بازجویی‌ها فهمیدم که در خارج از زندان نیز کاملاً تحت نظر بوده‌ام و تمام نامه‌هایی که در صندوق پستی نزدیک منزل می‌انداختم مأمورین حکومت برمی‌داشتند و در پرونده‌ام جمع می‌کردند و نامه‌ها به مقصد نمی‌رسید!.

رابعاً: در قبول اسلام جبر و اکراه نیست بنابراین بدون دلیل نمی‌توان دشمنان را کشت! خامساً: می‌پرسیم اینگونه روایات جُز آماده کردن زمینه‌های فتنه و آشوب برای مدّعیان، چه فائده‌ای دارد؟ مثلاً در حدیث هشتم می‌گوید مادر مهدی کنیزی سیاهپوست بوده است که خدا یک شبه کار او را اصلاح می‌کند! پس با روایاتی که می‌گویند مادرش دختر سلطان روم و سفید رو و زیبا بوده چه می‌کنید؟ دیگر اینکه چرا می‌گویید شرایط باید به تدریج مهیّا شود تا مهدی ظهور کند درحالی­که این روایت می‌گوید خدا یک شبه اوضاع را عوض می‌کند!.

در روایت نهم([[143]](#footnote-143)) از قول عدّ‌ای از مجاهیل می‌گوید: دیده‌اند که حضرت صادق ÷ مانند زنِ فرزندمُرده با رخساری‌ اندوهناک گریه کرده و به خود می‌پیچد و خطاب به مهدی با کلماتی مسجّع درباره مصائبی که بر أئمّه وارد می‌شود، شکوه می‌کند! می‌پرسند: علّت این زاری چیست؟ حضرت فرمود: صبح امروز در کتاب جعفر (؟!) می‌نگریستم که در آن نوشته قائمِ ما غیبت خواهدنمودوغیبتش طولانی می‌شود.... الخ ذکر کتاب موهوم «جفر» دلیلی است بر دروغ بودن این حدیث! ما در کتاب «عرض أخبار اصول بر قرآن عقول» در باب 98 اصول کافی (ص 512 تا521) درباره کتبی از قبیل جفر و جامعه و.... سخن گفته‌ایم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم (مراجعه شود) بنابراین امامی که از آینده خبر ندارد چگونه برای امامی که به قول شما برخلاف أئمّه پیشین در تحقّق أهدافش موفّق می‌شود، اینگونه فزع و زاری می‌کند؟! دیگر اینکه در این حدیث به «خضر» استشهاد شده که دلیلی بر وجود او نداریم و شخصیّتی است که در میان مردم شهرت دارد و إلا در قرآن کریم اثری از او نیست. در این روایت می‌گوید: «چون بنی‌أمیّه و بنی‌عبّاس([[144]](#footnote-144)) دانستند که زوال فرمانروایی و سلطنتشان و نابودی أمراء و ستگمرانشان به دست قائم ما خواهد بود دشمنی با ما را درپیش گرفته و شمشیرهایشان را به قتل أهل بیت رسول­خدا ص به کار گرفتند([[145]](#footnote-145))»!! و غافل است از اینکه بنی‌امیّه را بنی‌عبّاس منقرض ساختند نه قائم و بنی‌عبّاس نیز منقرش شدند چنانکه أثری از آثارشان نیست ولی هنوز مهدی ظهور نکرده است!!.

چهار روایت آخر این باب به پسند فرقه‌ای نزدیک است که با شماره 3 در کتاب [شاهراه اتّحاد: ص 288] ذکر شده‌اند و مخالف است با روایاتی که می‌گویند مهدی زنده است تا زمین را پر از عدل و داد نماید!.

19: باب ذکر أخبار المُعَمَّرین لِرَفعِ استبعادِ المُخالِفینَ عن طول غَیبَةِ مَولانَا القائِم

مجلسی برای اثبات طول عمر بیش از حدّ طولانی مهدی أخبار کسانی را آورده که عمر طولانی و غیرعادی داشته‌اند تا بگوید چون کسانی عمر طولانی داشته باشند بنابراین ناممکن نیست که مهدی نیز عمری بسیار طولانی داشته باشد و مخالفین نباید آن را بعید بشمارند! أمّا لازم است بدانیم، چنانکه قبلاً نیز گفته شد:

أوّلاً: صرف اثبات اینکه خدا به کسانی مانند حضرت نوح ÷ عمر طولانی داده پس ممکن است به فرد دیگری نیز عمر طولانی بدهد، کافی نیست بلکه دلیل بر وقوعِ این امکان در مورد فرد منظور، لازم است. آری ممکن بود خدا به حضرت ابراهیم یا حضرت موسی یا حضرت یوسف یا خاتم الأنبیاء هزار سال عمر بدهد، أمّا چنانکه می‌دانیم، نداد.

ثانیاً: بارها گفته‌ایم که عمر معجزنشان حضرت نوح ÷ مختصّ به اوست و نمی‌توان بدون دلیل این معجزه را به سایر انبیاء و اولیاء نسبت داد. مثلاً نمی‌توانیم بگوییم رسول خدا ص با حیوانات تکلّم می‌کرد چون سلیمان زبان حیوانات را می‌دانست یا عصای حضرت عیسی مار می‌شد چون عصای موسی چنین بود یا حضرت داود در گهواره سخن گفت چون عیسی چنین بود و هکَذا... .

ثالثاً: هیچ کس نگفته که عمر طولانی حضرت نوح ÷ سیر عادی نداشته و آن حضرت به مرور زمان پیرتر نمی‌شده ولی شما می‌گویید مهدی پس از ظهور، جوان و مانند کسی است که حدود سی یا چهل سال دارد! و این خود اشکالی است غیراز عمر طولانی!! أخبار مورد استناد شما درباره مُعَمَّرین نیز -به فرض صّحت([[146]](#footnote-146)) - همه دلالت بر فرتوت و پیر بودن آنها دارد که با مهدی جوان شما سازگار نیست.

رابعاً: در دوره‌های ابتدایی خلقت بشر برزمین، عمرها بسیار طولانی‌تر از أدوار أخیر بوده است و به تدریج رو به کوتاه‌تر شدن نهاده است. بنابراین نباید عمر کسی را که در دورانهای أخیر به­دنیاآمده باکسانی بسنجیم­که فی­المثل صدقرن قبل می‌زیسته‌اند. معاصرین حضرت نوح÷ أغلب عمرهای طولانی داشته‌اند -گرچه عمر آن حضرت از سایرین طولانی‌تر بوده است- و به همین سبب او را چندان غیرعادی نمی‌دیدند و می‌گفتند: ﴿...مَا هَٰذَآ إِلَّا بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُرِيدُ أَن يَتَفَضَّلَ عَلَيۡكُمۡ...﴾ [المؤمنون: 24]. «این(مرد) جُزبشری همسان شمانیست که می‌خواهد برشما برتری یابد». و می‌گفتند: ﴿...مَا نَرَىٰكَ إِلَّا بَشَرٗا مِّثۡلَنَا...﴾ [هود: 27]. «تو را جُز بشری همانند خویش نمی‌بینیم». و اگر نوح ÷ عمر هفتصد ساله داشت و دیگران هفتاد یا هشتاد سال، به هیچ وجه او را مانند خود، نمی‌شمردند! علاوه براین جسم و اندام کسانی که در أدوار بسیار دور می‌زیسته اند با پیکر و اندام مردم دوره‌های متأخّرتر فرق داشت چنانکه قرآن درباره قوم عاد پس از هلاکتشان، می‌فرماید: ﴿تَنزِعُ ٱلنَّاسَ كَأَنَّهُمۡ أَعۡجَازُ نَخۡلٖ مُّنقَعِرٖ ٢٠﴾ [القمر: 20]. «(عذاب ما) مردمان را از جا می‌کند گویی ایشان تنه‌های درخت خرما بوده‌اند از بیخ و بُن کنده شده». و فرموده: ﴿...فَتَرَى ٱلۡقَوۡمَ فِيهَا صَرۡعَىٰ كَأَنَّهُمۡ أَعۡجَازُ نَخۡلٍ خَاوِيَةٖ...﴾ [الحاقّة: 7]. «آن قومِ (عذاب شده را) از پا افتاده می‌بینی گویی که ایشان تنه‌های درخت خرمای پوسیده‌اند». درحالیکه که تشبیه مردم أدوارِ متأخّر به درخت خرما، بسیار غُلُوّآمیز به نظر می‌رسد([[147]](#footnote-147)). خصوصاً که روایت شده عمرمردم قبل از زمان پیامبر به آنحضرت ارائه شد و حضرتش عمرهای أمّت خود را کوتاه دید که با این طول عمر به أعمال خیری که اُمَمِ دیگر به آن رسیدند، نائل نمی‌شدند پس خدا او را شب قدر عطا فرمود که از هزار ماه بهتر است([[148]](#footnote-148)).

خامساً: اشخاصی که عمر طولانی داشته‌اند همگی مورد مشاهده مردم بوده‌اند و این چه ربطی دارد به کسی که أحدی او را ندیده و نمی‌بیند.

سادساً: خداوند به صورت عامّ فرموده: ﴿وَمَن نُّعَمِّرۡهُ نُنَكِّسۡهُ فِي ٱلۡخَلۡقِۚ أَفَلَا يَعۡقِلُونَ ٦٨﴾ [یس: 68]. «و هرکه را عمر بیفزاییم در خلقتش باژگونه می‌سازیم (او را از توانایی به ناتوانیِ خردسالی بازمی‌گردانیم) آیا (در این حقیقت) نمی‌اندیشند»([[149]](#footnote-149)). و فرموده: ﴿...فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ ٱللَّهِ تَبۡدِيلٗا... تَحۡوِيلًا ﴾ [فاطر: 43، الاحزاب : 62]. «و هرگز در سنّت خداوند تبدیل (تغییر) نخواهی یافت». بنابراین شما که می‌کوشید برای مهدی عمر بسیار طولانی اثبات کنید باید عوارض پیری را نیز برای او قبول کنید([[150]](#footnote-150)). چنانکه حضرت علی ÷ درباره خود فرموده: «إنِّي لَمّا رَأيتُنِي قَد بَلَغتُ سِنّاً وَرَأيتُنِي ازدادَ وَهناً بادَرتُ بِوَصِيَّتِي إلِيكَ... أو أن اُنقَصَ في رَأيِي كما نُقِصتُ فِي جِسمي» «همانا هنگامی‌که دریافتم (به سالمندی) رسیده‌ام و دریافتم که سستیِ (سالمندی) رو به فزونی نهاده است، برایت بدین وصیّت مبادرت ورزیدم... (پیش از آنکه) در اندیشه‌ام نقصانی پدید آید همچنانکه در پیکرم نقصان پدیدار گشته است». [نهج البلاغة: نامه 31] و حتّی مجسلی نیز در جلد 52 بحار الأنوار، «باب سیره وأخلاقه و خصائص زمانه» (حدیث 30) از حضرت رضا÷ نقل کرده که آن­حضرت به ضعفِ جسمی ناشی از سالمندیِ خود تصریح فرموده «على ما تَرى من ضَعفِ بَدَنِي» آیا به قول شما مگر مهدی فرزند همین أئمّه نیست پس چگونه برخلاف آنها پیر نمی‌شود و یا سایه ندارد و... سایر خصائص عجیب و غریب دیگر؟!!([[151]](#footnote-151)).

سابعاً: هر مسلمانی که زیاد عمر کرده پس از ازدواج دارای فرزندان و نوادگان و نتیجه‌های زیاد شده أمّا مهدی شما چنین نیست! گویا مدّعیان، مهدی را تابع سنّت رسول خدا ص نمی‌دانند! آیا تاکنون مهدی تزویج کرده یا خیر؟ اگر تزویج کرده عیال و أولاد او کجایند و که دیده است؟ و شما چگونه مطّلع شده‌اید؟! و اگر تزویج نکرده چنین کسی به سنّت أنبیاء † خصوصاً پیغمبر ص و أجدادش عمل نکرده!! قرآن فرموده: ﴿وَلَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلٗا مِّن قَبۡلِكَ وَجَعَلۡنَا لَهُمۡ أَزۡوَٰجٗا وَذُرِّيَّةٗ...﴾ [الرّعد: 38]. «و هرآینه به­درستی پیش از تو پیامبرانی فرستادیم و همسران و فرزندانی برایشان قرار دادیم».

ثامناً: عمر معجزه آسای حضرت نوح ÷ که شما او را مظهر طول عمر می‌دانید به شهادت قرآن کریم به هزار سال نرسید أمّا مهدی نادیده شما هزاز و صد و پنجاه سال را پشت سر گذشته است! شاید در زمان شیخ طوسی یا سیّد مرتضی، تشبیه مهدی به نوح ÷ عوام را ساکت می‌کرد أمّا امروز مسأله مشکل‌تر است!.

تاسعاً: اکثر أخبار این باب را شیخ صدوق که مردی ساده لوح بوده و به قول شیخ مفید أهل تدقیق و تأمّل در روایات نبوده([[152]](#footnote-152))، گرد آورده که سند آنها معیوب بوده و در بسیاری از آنها علائم کذب آشکار است!! کار مجلسی در گرد آوری اینگونه اخبار بی‌اعتبار مانند کار کسی است که برای اثبات ادّعای خود در محکمه، هزار سند جعلی و تقلّبی ارائه کند؟ آیا با این کار مسأله‌ای اثبات می‌شود؟! البتّه خیر.

أخبار بلکه قصّه‌های این باب به صورتی مفتضح متّکی بر عقائد و خرافات عامیانه و از قصص مادربزرگها مضحک‌تر است!! مثلاً در خبر اوّل فردی که بیش از سیصد سال داشته أمّا هنوز موی ریش و سرش سیاه بوده(؟!) می‌گوید پدرم در کتب قدما ذکری از چشمه حیات (آب حیات) که در ظلمات قرار دارد(؟!!) و هرکه از آن بنوشد عمر طولانی خواهد داشت، خوانده بود! لذا اشتیاق شدیدی به رفتن به ظلمات(؟!!) داشت از این رو بار سفر بست و مرا که سیزده ساله بودم با دو خادم همراه برد. ما شش شبانه روز راه سپردیم (أما نمی‌گوید در کدام جهت!! این هم از مشکلات دروغگویی است!) تا به ظلمات رسیدیم (معلوم می‌شود چشمه آب حیات چندان دور نبوده، کاش دقیقتر نشانی می‌داد؟! راستی ظلمات در کدام سو قرار دارد؟! خوب است این قصّه‌ها را علمای جغرافیا بشنوند!) و مدّتی در ظلمات(؟!) به جستجو پرداختیم تا اینکه من چشمه را پیدا کردم و چند مشت از آب آن نوشیدم سپس باز گشتم تا پدرم را آگاه ساخته و با او مراجعت کنم أمّا با اینکه به قدر پرتاب یک تیر از آن فاصله داشتم، هرچه گشتیم أثری از چشمه نیافتیم(؟!!) و چون من از آب آن چشمه نوشیده بودم عمرم طولانی شد!.

خواننده محترم، انصاف ده! آیا کسی که اندکی از نعمت عقل بهره‌مند باشد، جرئت می‌کند در مجمعی از دانشگاهیان یا محفلی از أشخاص فکور فاضل، چنین قصّه‌ای را برای اثبات ادّعای خود، عرضه کند؟! به نظر ما در این نمونه و نمونه‌هایی­که در «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» آورده‌ایم برای اهل تفکّر در مورد عقل و فضل شیخ صدوق، نشانه‌ هاست. فاعتَبِرُوا یا أولِی الأبصارِ. ملاحظه می‌کنید که این افسانه‌ها جُز بدبین کردن مردم به اسلام، نتیجه‌ای ندارد و این خود بزرگ‌ترین مصیبت است.

در همین قصّه فرد مذکور می‌گوید رسول خدا ص قبل از نبوّت با گرک گفتگو می‌کرد!! و سه فرشته سینه پیامبر را با چاقو شکافته و قلب مبارک آن‌حضرت را بیرون آورده و با آب سردی که در شیشه‌ای بود، شستند تا از خون پاک شد سپس قلب را در جای خود گذاشته و دست بر شکاف سینه کشیدند، در همان لحظه جراحت آن از بین رفت!.

درباره این فرد گفته‌اند که موقع گرسنگی موی زیر لبش سفید می‌شد و چون سیر می‌شد دوباره مویش سیاهرنگ می‌گردید!! و موقع حکایت گفتن، موی زیر لبش قرمز می‌شد!! (قابل توجّه علمای جانور شناسی، احتمالاً این جناب «علیّ بن عثمان المغربی» از نوع انسان نبوده بلکه بوقلمون بوده است!). أمّا عبرت آموزترین نکته آن است که این جناب بوقلمون مدّعی است که إلیاس و خضر(؟!) را ملاقات کرده و از دستشان آب نوشیده و آنها به او گفته‌اند: «سَتُعَمَّرُ حتّی تَلقَی المَهدِیَّ وَ عیسیَ بنَ مَریمَ (ع) فَإذا لَقیتَهُما فَأقرِئهُمَا السَّلام» تو تا زمان مهدی و عیسی عمر می‌کنی و چون آن دو را ملاقات کردی، به آنها سلام برسان!!». فاعتَبِرُوا یا أولِی الأبصارِ. خواننده محترم لختی بیندیش که آیا شیخ صدوق موقع نوشتن این سطور در کتابش «کمال الدّین» آیا می‌فهمیده که چه می‌نویسد یا خیر؟! نگارنده به یاد دو بیت افتادم که در ترجمه یک بیت عربی سروده‌ام([[153]](#footnote-153)):

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر فتـوی تو نـادانستـه سُفتـی |  | بود درد و مصیبت آنچه گفتی |
| و گر دانسته گفتی، این مصیبت |  | بود أعظم بـرای شخصِ مُفتی |

بنابه نقل شیخ صدوق، «عبید بن شرید الجرهمی» ادّعا کرده که من کسی را که هزار ساله بود (یعنی پنجاه سال بیش از حضرت نوح) ملاقات کرده‌ام که او می­گفت مردی را که دو هزار ساله بوده (ولابد جُز دروغگویان کسی او را نمی‌شناسد!) ملاقات کرده است!! همین مرد (بسیار قابل اعتماد صدیق!!) فرمایش فرموده‌اند که یکی از پادشاهان [یهودیِ] حمیری (که لابد فاقد اسم بوده!) برایم تعریف کرد که پادشاهی موسوم به «ذوسرح» با ماری سفید رنگ مواجه شده که بعداً به صورت جوانی زیبا در آمده که به او گفته ما جنّ هستیم ولی جنّ نیستیم!! «الـمَعنی في بَطنِ الشّاعِر!» پادشاه پرسیده یعنی چه که جنّ هستیم ولی جنّ نیستیم؟([[154]](#footnote-154)) ولی بقیه ماجری به من نرسیده است ! (ملاحظه می‌کنید که دروغگویان ندانسته‌اند که داستان را چگونه تمام کنند لذا آن را نیمه تمام رها کرده‌اند و جناب صدوق چنین افسانه‌هایی را جمع آوری کرده است!).

در یکی از این قصّه‌ها آمده است که درون یکی از أهرام مصر دری مرمرین یافتند که دارای نوشته‌ای یونانی بود!! (درحالیکه می‌دانیم خطّ فراعنه مصر «هیروگلیف([[155]](#footnote-155))» بوده است نه یونانی!) با این خطّ یونانی(؟!) که روی در نوشته بود (چرا روی در نوشته بودند مگر روی در از اینگونه مطالب می‌نویسند؟!) عمر یکی از فراعنه را هزار و هفتصد سال و عمر پدرش را سه هزار سال، گفته‌اند!!! (دروغ که خرج ندارد، هرچه بزرگتر بهتر!). این باب را به همین مقدار خاتمه می‌دهیم. حیف است که عمر مردم با این افسانه‌ها ضایع شود.

20- بابُ ما ظَهَرَ مِن مُعجِزاتِهِ وفيهِ بعضُ أحوالِهِ وأحوالِ سُفرائِهِ

باید دانست که اوّلاً: طرفداران هرمذهب و مسلکی و از جمله صوفیّه برای بزرگان خود معجزات (یا بگو کرامات و خارق عادات)([[156]](#footnote-156)) قائل شده‌اند. چنانکه در آثار یهود و نصاری نیز اینگونه اخبار دیده می‌شود. اگر به کتاب «تذکرة الأولياء» عطّار نیشابوری و یا «نفحات الأنس» عبدالرّحمان جامی ونظایراینها مراجعه شود انواع مسائل عجیب وغریب در آنها دیده می‌شود و هیچ گروهی از این حیث کمبودی ندارد!! بنابراین ذکر معجزاتی که سند و مدرک معتبر ندارند فائده‌ای نخواهد داشت و دلیل حقّانیّت نخواهد بود.

ثانیاً: معجزات انبیاء کار آنها نیست بلکه مجازاً به ایشان نسبت داده می‌شود. در این موضوع به مقدار لازم در [تحریر دوّم: عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» ص 100 تا 119، تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن: ص 116 تا 130 و 168 تا 173 و 231 تا 239 و 294 تا 296 و 298 تا 322، راه نجات از شرّ غُلاة، فصل اوّل تا چهارم: ص97 تا 186] سخن گفته شده و در اینجا تکرار نمی‌کنیم. أمّا ضرور است قبل از مطالعه این باب، کتب مذکور مطالعه شود.

ثالثاً: هرعقیده یابدعتی که درآمد بیشتری داشته باشد، بافندگان معجزه (یا بگو کرامت) برای آن بیشتراند و خرافه فروشان برای ترویج دکانشان هرچه بتوانند معجزه و کرامت و خارق عادت و ..... می‌تراشند!! چنانکه نمونه‌ای از آن را در کتاب [زیارت و زیاتنامه: ص 385 . 359] و مطالبی نیز در «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» آورده‌ایم.

رابعاً: خدا مکرّراً در قرآن به رسول خود فرمود: ﴿قُل... لَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ﴾ [الأنعام: 50]. «بگو.... غیب نمی‌دانم». أمّا امامی که به وی وحی نمی‌شود، دم به دم از غیب و از مقدار مال و از نام صاحب مال خبر می‌دهد!! چرا رسول خدا ص این کار را نمی‌کرد و چون زکوات و وجوهاتی که برای آن‌حضرت می‌آمد از مقدار و از چگونگی آن و از نام‌های صاحبانش خبر نمی‌داد؟! جای تأسّف و تعجّب است که طرفداران مذاهب، بزرگان مذهب خود را از پیغمبرخدا بالاتر برده و برای آنان معجزات (یا بگو کرامات) بیشتری قائل شده‌اند!!.

اگر معجزاتی را که مجلسی در این باب ذکر نموده، مطالعه کنید می‌بینید أکثر آن راجع به وجوهاتی است که برای امام و نُوّاب او آورده‌اند و امام یا نائب و نماینده‌اش ماهیّت آن و مقدارش و نام صاحبش را گفته‌اند!! و یا گفته‌اند بیش از آنچه فرستاده شده طلب داریم!! اگر این خبرها راست باشد معلوم می‌شود که آنها جنّ گیری می‌کردند و أجنّه و شیاطین این أخبار را به آنها می‌رسانده‌اند و به نظر ما شأن امام أجلّ از اینگونه أعمال است. به هر حال همیشه بر سر مال دنیا دروغها گفته شده و بازهم گفته خواهد شد! به کتاب [عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول: ص 794-808] مراجعه شده و با أحادیث این باب مقایسه شود.

خامساً: ناقلین و رُوات این معجزات اکثراً از مجاهل و ضعفا و افراد ذینفع بوده‌اند و طبعاً أقوالشان نامعتبر بوده و مسموع نیست! خرافه فروشان برای هرمرشد یا نائب یا نماینده‌ای آنقدر معجزه تراشیده‌اند که عُشر آن برای رسول خدا ص نقل نشده است و طبعاً این قصّه‌ها برای کسی‌که رسول اکرم ص را از پیروانش والاتر و بالاتر می‌داند قابل قبوع نیست. ما در سطور آینده أخبار مذکور را بررسی کرده‌و قضاوت را به خواننده محترم وا می‌گذاریم :

×1- شیخ طوسی از جماعتی بی‌نام و نشان(؟!) از برادر شیخ صدوق خبری را نقل کرده که دلالت بر علم غیب امام دارد! (به خبر سوّم همین باب مراجعه شود).

تذکّرمهم: چنانکه ملاحظه خواهدشد، اخبار این باب مملوّ است از علم غیب «ناحیه» و خبر دادن از وقت مرگ فلان و بهمان و یا نیّت قلبی ایشان و یا خبر دادن از محتویات بارهایی که با خود آورده‌اند أمّا بسیار عجیب است که این «ناحیه» مدّتها با أمثال «شلمغانی» -که مدّتها معتمد و همکار «حسین بن روح نوبختی» بود- یا «أحمد بن هلال العبرتایی» و «ابوبکر البغدادی» - برادر زاده محمّد بن عثمان (نائب دوّم)- و «محمّد بن علی بن بلال» و..... همکاری می‌کند ولی از آینده این افراد ویا نیّت واقعی آنها اطّلاعی ندارد و یکی از أهل همین «ناحیۀ کذایی» مجبور می‌شود با لعن‌نامه از مزاحمت ایشان خلاص شود!!. (فتأمّل جِدّاً)

×2- این حدیث نیز دلالت بر علم غیب دارد و راوی آن مرد خبیثِ ریاکار جاه طلبی است به نام «ابوجعفر محمّد بن علی شلمغانی» مشهور به «ابن ابی‌عزاقر([[157]](#footnote-157))» که از همپالکی‌ها و همدستان «ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی» بود و با او همکاری می‌کرد و در مدّتی که «ابن روح» پنهانی می‌زیسته، شلمغانی را به عنوان نائب خود منصوب کرد و شلمغانی سفیر او محسوب می‌شد و توقیعات «ناحیه» توسّط «حسین بن روح» و به دست شلمغانی صادر می‌شد و مردم به او مراجعه می‌کردند! شلمغانی یکی از کُتّاب بغداد و یکی از مؤلّفین و علمای شیعه امامیّه بود و در حال استقامت یعنی قبل از قیام به تأسیس مذهبی تازه و انحراف از تبعیّت حسین بن روح، پیش طائفه إمامیه مقامی جلیل داشت و مُؤَلَّفات او طرف رجوع و استفاده این جماعت بود تا آنجا که حسین بن ر وح در همان روز که رسماً به مقام أبوجعفر عَمری نشست پس از اجرای آداب رسمیِ این کار با جماعتی از وجوه شیعه به خانه شلمغانی رفت (خاندان نوبختی، ص 222) تا اینکه میان این دو اختلافی افتاد و شلمغانی «ابن روح» را به مباهله دعوت کرد أمّا او نپذیرفت شاید بیم داشت که مبادا در جلسۀ مباهله میان آن دو مسائلی مطرح شود که عوام را بدیین و یا هشیار سازد. لذا زرنگی به خرج داد و توقیعی در لعن شلمغانی به عوام نشان داد و معلوم است که هیچ عاقلی درمیان آنها نبود تا بپرسد ما که قبلاً مهدی و خطِّ او را ندیده‌ایم تا این دستنویس را که مستند توست با آنچه قبلاً دیده‌ایم تطبیق کنیم و از صحّت و سُقم انتساب این توقیع به مهدی، مطمئن شویم و جُز ادّعای تو چیزی درمیان نیست! شما دو تن پیش از این باهم رفیق و همکار بوده‌اید و تو او را درمیان مردم بزرگ و محترم می‌شمردی، و توقیعات تو از طریق او به ما می‌رسید، حال چگونه این لعن نامه را که قبل از اختلاف شما، خبری از آن نبود -با توجّه به اینکه به قول شما مهدی علم غیب دارد و می‌دانسته که شلمغانی نیّت پاک ندارد و منحرف خواهد شد- بپذیریم؟ خصوصاً که در این دعوی مسأله بسیار مهمِّ وجوهات نیز مطرح است!!([[158]](#footnote-158)).

شلمغانی چون از نیابت ناامید شد مطالبی غُلُوّ آمیز و از جمله مسأله حلول و تناسخ را در عقائد خود داخل کرد و مدّعی شد روح القدس در او حلول کرده و کتابی در ردّ مذاهب نکاشت و پیروانی گردآورد ولی سر انجام دستگیر و اعدام شد. «ابن روح» چون با دربار ارتباط داشت گفته بود هرکه از ما دوتن برای مباهله پیشقدم شود، دشمن امام محسوب می‌شود! (بازهم کسی نپرسید : چرا) مدّتی­بعد شلمغانی ودوستش «ابن أبی‌عون» اعدام شدند. معلوم می‌شود که «ابن روح» از تغییرات سیاسی مطّلع بود و می‌دانست حکومت قصد دستگیری شلمغانی را دارد و چه بسا خودش و دوستانش در تحریک حکومت به این اقدام، بی‌تأثیر نبوده‌اند!.

مهمّ است که توجّه کنیم «ابن روح» توقیع ضدّ شلمغانی را زمانی که در دربار خلیفه تحت نظر و محبوس بود برای «أبو علی بن همّام اسکافی» فرستاد!!([[159]](#footnote-159)) لازم است بدانیم به علّت مطالبات مالی که دیوان حکومتی از او داشت، وی مدّتی محبوس گردید (چنانکه ملاحظه می‌شود بازهم مسأله پول و مال درمیان است!) أمّا چون «ابن ر وح» نفوذ فراوان داشت و طائفه نوبختی در دربار عبّاسیان مقامات رفیع داشتند، در این اختلافِ مالی او را به زندان نیفکندند([[160]](#footnote-160)) بلکه در دربار نگه داشتند. حال چگونه او در زمانی که در سرای خلیفه تحت نظر و محبوس بوده (فَإنَّهُ في يَدِ القَومِ وَفي حَبسِهِم) با امام زمان تماس داشته و از آن‌حضرت توقیع می‌گرفتند، لابد فقط کذّابان و ضُعَفا می‌دانند!!!.

باری «ابن روح» برای از میدان به در کردن رقبا و مخالفینش و یا مصالحه با آنها و همراه کردنشان با خود، مهارت تامّ داشت و غالباً با ارائه توقیع که آن را به امام زمان نسبت می‌داد به مقصود می‌رسید! ازجمله با توقیعی از مزاحمت «احمد بن هلال([[161]](#footnote-161))» -که مدّعی منصبِ «محمّد بن عثمان» (از نُوّاب مهدی) بود - و «بلالی» - که خود را وکیل مهدی می‌خواند - و«حسن الشّریعی([[162]](#footnote-162))» و..... خلاص شد!([[163]](#footnote-163)) وبا کمک یکی از وابستگانش موسوم به «أبو‌سهل نوبختی» از شرّ «حلاج» رهایی یافت.

«ابن روح» مردی بسیار سیّاس و چند رنگ و با کیاست بود و به قول شیخ عباس قمی [منتهی الآمال: ج2، ص 507] «چنان با مخالفین حُسن سلوک داشت که هر یک از مذاهب أربعه مدّعی بودند که او از ماست و افتخار می‌نمودند هر طائفه‌ای به نسبت او به ایشان([[164]](#footnote-164))» (فتأمّل جِدّاً) گیرم که به قول شما «ابن روح» قصد تقیّه می‌داشت([[165]](#footnote-165)) أمّا لازم نبود که به هرچهار مذهب تظاهر کند بلکه برای رفع خطر از خود، کافی بود به یکی از مذاهب (مثلاً شافعی) تظاهر نماید. (فتأمّل جدّاً)

باری، «ابن روح» مردی چرب زبان([[166]](#footnote-166)) و در خوردن نان به نرخ روز استادی بی‌بدیل و از سه نائب دیگر زرنگیز و عوامفریب‌تر بود و به همین سبب توانست از میان ده وکیلی که «محمّد بن عثمان» (نائب دوّم) در بغداد داشت و همگی بیش از وی با جناب نائب، خصوصیّت و نزدیکی داشتند، نیابت را به خود اختصاص دهد و سایرین را از میدان به­در کرده یا ساکت سازد([[167]](#footnote-167))! وی از یک سو خود را نماینده مهدی معرّفی می‌کرد و از سوی دیگر با وزراء و بزرگان حکومت عبّاسی فالوده می‌خورد و با آنها معاشرت داشت([[168]](#footnote-168)) و آنان از روی دیگر او بی‌خبر نبوده‌اند و موقعیّت او را درمیان عوام شیعه، به نفع خود می‌دانستند چنانکه «الرّاضی بالله» خلیفه عباسی می‌گفت: «بی‌میل نبودم که هزار نفر مثل حسین بن روح وجود داشت و امامیّه أموال خود را به ایشان می‌بخشیدند تا خداوند به این وسیله آن طائفه را نیازمند می‌کرد. توانگر شدن أمثال حسین بن روح از گرفتن أموال امامیّه چندان مرا ناپسند نمی‌آید([[169]](#footnote-169))» [خاندان نوبختی، اقبال آشتیانی، ص 220].

وی در مجلس بزرگان حکومت عبّاسی، أفضلیّت خلفای راشدین نسبت به یکدیگر را مطابق ترتیب خلافتشان اعلام کرد! [بحار الأنوار: ج51، ص356] و این قول سبب خنده یکی از حضّار شد که روی دیگر او را می‌شناخت! وی در خارج مجلس به جناب نائب گفت: «ای آقای من، آیا مردی که خود را یار و نماینده امام [زمان] می‌داند اگر چنین سخنی بر زبان آورَد، نباید از او تعجّب کرد؟([[170]](#footnote-170))» أمّا «ابن روح» به او جواب قانع کننده‌ای نداد!!.

پرواضح است که این کار او را نمی‌توان بر تقیّه حمل کرد زیرا در همان مجلس کسی حضرت علی را أفضل از عمر دانست و هیچ خطری متوجه او نشد. «ابن روح» نیز مجبور به این اندازه از خلاف­گویی نبود و می‌توانست سکوت یا اظهار حیرت کند، مثلاً بگوید در این مجلس کسی، علی را أفضل می‌داند و دیگری ابوبکر و عمر را و خداوند می‌فرماید: ﴿تِلۡكَ أُمَّةٞ قَدۡ خَلَتۡۖ لَهَا مَا كَسَبَتۡ وَلَكُم مَّا كَسَبۡتُمۡۖ وَلَا تُسۡ‍َٔلُونَ عَمَّا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١٣٤﴾ [البقرة: 134]. «آنها گروهی بودند که درگذشتند از آنِ ایشان است آنچه کسب کردند وازآنِ شماست آنچه کسب کرده‌اید وشما را از آنچه ایشان می‌کردند، نمی‌پرسند». ما را چه به قضاوت کردن درباره آنان؟! و یا به بهانه‌ای -مثلاً وضو گرفتن و....- برای چند دقیقه مجلس را ترک کند و نظایر این کارها.

«ابن روح» چون شنید یکی از خادمانش درباره معاویه بدگویی کرده، او را إخراج کرد و دربان بیچاره هرچه برای بازگشت به کار، إلحاح کرد، نپذیرفت!! درحالی­که می‌توانست به او تذکّر دهد که از این کار دست بردارد و یا صبر کند تا هرگاه چون و چرایی درباره دربانش درگرفت آنگاه تصمیم بگیرد و بگوید اکنون که با خبر شدم او چنین می‌کند، او را اخراج می‌کنم.

با این­حال به أخبار و أقوال چنین کسانی می‌توان اعتماد کرد؟! ﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۚ إِنَّ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡبَصَرَ وَٱلۡفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنۡهُ مَسۡ‍ُٔولٗا ٣٦﴾ [الإسراء: 36]. «و از پی آنچه بدان علم نداری مرو، همانا گوش وچشم ودل، هر یک در آن کار مسؤول اند».

تذکّر: خواننده محترم در این مسأله درنگ کن که اگر علمای ما از افرادی نظیر «ابن روح نوبختی» دفاع و تمجید ننموده و أعمال مشکوک آنها را توجیه نکنند طبعاً بنای سستی که با انواع مغالطات و احتمالاتِ ثابت نشده و بازی با آیات قرآن و روایات بی‌اعتبار، برای اثباتِ وجود مهدی ساخته‌اند، خراب می‌شود!! از این­رو چاره‌ای ندارند جُز آنکه از خیل کسانی­که تحت عنوان وکالت و نیابت و سفارت از عوام سوء استفاده می‌کردند([[171]](#footnote-171)) لاأقل از چند نفر تبجیل و تمجید کنند تا حلقه ارتباطی میان خود و مهدی موهوم داشته باشند! (فتأمّل جِدّاً).

×3- «حکیمه» که گفته مهدی را ندیده([[172]](#footnote-172)) در اینجا مدّعی یک خرافه است و می‌گوید چهل روز پس از ولادت مهدی به منزل أبی‌محمّد عسکری رفتم و دیدم صاحب الزّمان در خانه راه می‌رود و با زبانی فصیح سخن می‌گوید!! حضرت عسکری خندید و فرمود ما أئمّه در یک روز مانند یک سال نشو و نما می‌کنیم([[173]](#footnote-173))!! (یعنی مهدی چهل روزه، چهل ساله شده بود؟!!) ولی این ادّعا موفق قرآن نیست که می‌فرماید انبیاء مانند سایر افراد بشراند و می‌گویند: ﴿إِن نَّحۡنُ إِلَّا بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾ [ابراهیم: 11]. «ما جُز انسانهایی مانند شما نیستیم». به اضافه اینکه چگونه پیغمبر أکرم ص و علی و حضرات حسنین إ و حتّی حضرت عسکری یک شبه به قدر یک سال بزرگ نشدند ولی مهدی چنین شد؟! أفلاتعقلون؟

آری اینان هرچه توانسته‌اند برخلاف قرآن و سیره پیامبر و سنّت و عقل به هم بافته‌اند مثلاً رسول خدا ص علم به ما کانَ و ما یکونُ نداشت لذا وقتی که در صفر سال چهارم هجری گروهی از قبیله «عَضَل» و «قاره» به حضور حضرتش رسیدند و تقاضا کردند که پیامبر گروهی را برای دعوت به اسلام و تعلیم أحکام به قبیله آنها اعزام فرماید، پیامبر گروهی از أصحاب خویش را همراه آنان فرستاد و «أبوبراء عامر بن مالک» بزرگ طائفه «بنی‌عامر» نیز حضور پیامبر شرفیاب شد و تقاضا کرد گروهی را برای دعوت مردم «نجد» اعزام فرماید و گفت من این گروه را پناه می‌دهم. پیامبر أکرم ص گروهی از دانایان صحابه و قاریان قرآن –که کمتر از چهل نفر نبودند- همراه او فرستاد أمّا هر دو گروه محاصره و ناجوانمردانه شهید شدند. گروه أوّل در منطقه «رجیع» و گروه دوّم در منطقه «بئر معونه» به شهادت رسیدند. أنس می‌گوید ندیدم رسول خدا ص در هیچ حادثه‌ای به اندازه این مصیبت محزون شود آنچنانکه حدود یک ماه خائنین را نفرین فرمود.

ملاحضه می‌فرمایید که رسول خدا ص علم غیب و علم به حوادث آینده نداشت ولی چنانکه در خبر اوّل این باب آمده «حسین بن روح» از قول امام موهوم به کسی که می‌خواسته به حجّ برود گفته با قَوافل متقدّم نرو بلکه با آخرین قافله برو! او نیز چنین کرده و سالم مانده ولی همه قوافلِ پیش از قافله او، مقتول [و طبعاً غارت] شدند!! آری رسول أکرم ص که جبرئیل بر او نازل می‌شد، علم غیب ندارد ولی اینان دارند!!! آیا باید قرآن و سیره پیامبر را بپذیریم یا ادّعای اینگونه افراد را؟!.

به نظر ما همچنانکه مطّلعین از تاریخ می‌دانند که بین تعدادی از دزدان دریایی در قرون 16 و 17 میلادی و دربار انگلستان در خفا ارتباط برقرار بود طبعاً ارتباط برخی از قُطّاع الطّریق و حرامیان با برخی از أصحاب قدرت، نامحتمل نیست و چون «ابن روح» با دربار ارتباط داشت و در نتیجه از أخبار پشت پرده بی‌خبر نبود لذا از موقعیّت خود استفاده کرد و یکی از پیروان ساده لوح خود را به صورت سربسته مطلّع ساخت تا آن را به حساب معجزه (یا بگو کرامتِ) وی و یا موکِّلش بگذارد!! ارتباط محکّم «ابن روح» با دربار از خبر 9 صفحه 295 جلد 51 بحار الأنوار نیز آشکار می‌شود! (فلاتجاهل). به خبر 9 و 53 همین باب مراجعه شود.

×4 و55- راوی معلوم نیست!! زیرا «راوندی» مؤلّف کتاب سراسر خرافات «خرائج» گفته: «رُوِیَ = روایت شده!!» نه راوی معلوم است و نه زمان و مکان آن؟! این راویِ ناشناس روایت کرده از «محمّد بن هارون الهمدانی» -که او نیز مجهول است- که من چند دکّان داشتم که پانصد وسی دینار می‌ارزید و قصد داشتم آن را به عنوان سهم امام که پانصد دینار بر ذمّه‌ام بود، بدهم که در همین ایّام «محمّد بن جعفر» -که ادّعای سفارت برای أخذ و جوهات داشت- به نزد من آمد و گفت مهدی به من نامه‌ای نوشته که دکاکین را از تو تحویل بگیرم! جالب است که حتّی نپرسید آیا سی دینار را که ما بِهِ التّفاوتِ طلب ما از توست به ما می‌بخشی یا آن را به تو بپردازیم؟! (فتأمّل) و این قصّه را به حساب علم غیب نویسنده نامه گذاشته‌اند! (همان حدیث 28 باب 182 کافی است).

×5- بازهم در کتاب «خرائج» تألیف «راوندیِ» خرافی که در قرن ششم می‌زیسته از قول «محمّد بن یوسف الشّاشی([[174]](#footnote-174))» -که متعلّق به قرن سوّم و مجهول الحال و مورد علاقه غُلاة است و معلوم نیست واسطه بین «راوندی» و «ابن یوسف» در این سه قرن چه کسانی بوده‌اند- نقل شده که به «محمّد ابن الحصین» -که او نیز مجهول است- گفتم سهم امام را به حاجز [بن یزید و شّاء] بده. این روایت نیز دلالت بر علم غیب امام دارد!.

×6- بازهم از افسانه‌های مندرج در کتاب «خرائج» است که از مردی از أهالی «أسترآباد» (= عَن رَجُلٍ مِن أهل أسترآباد؟!!) که معلوم نیست چه کاره بوده و چه مذهبی داشته و آیا عقل درستی داشته یا نه، نقل می‌کند که کنیزی یا غلامی ادّعا کرده که نماینده امام است و خبر داده که سی دینار در پارچه‌ای سبز همراه یک انگشتری دارم و من بدون آنکه درباره او تحقیق کنم، سی دینار را به او دادم. ملاحظه کنید مرد ناشناسی که شاید دستش باگیرندگان پول در یک کاسه بوده و برای تحریض مردم این قصه را بافته، می‌گوید سی دینار به کسی دادم که متعلّق به خانه‌ای بود که صاحب خانه علم غیب داشت!! و کسی نمی‌پرسد چگونه وقتی منافقین بی‌دلیل به عیال رسول خدا ص تهمت زدند، آن‌حضرت تا قبل از نزول آیات إلهی، از غیب خبر نداشت و در این مدّت به همسرش کم لطف و حتّی میان نگهداشتن و یا طلاق دادن او مردّد بود ولی اینان از قول أفراد مجهول برای امامِ نادیده علم غیب می‌سازند! گویا اینان امامِ نادیده را بالاتر از رسول خدا ص می‌دانند!!.

×7- یکی دیگر از قصّه‌های «خرائج» راوندی چنین است که مسرور طبّاخ مدّعی است که نامه‌ای به حسن بن راشد نوشتم از او پولی بگیرم او در خانه نبود سپس راهی شهر أبو‌جعفر (گویا محمّد بن عثمان نائب دوّم، منظور اوست) شدم مردی آمد و کیسه‌ای حاوی دوازده دینار به من داد که روی آن نام من نوشته شده بود! حال چرا باید این قصّه را باور کنیم؟!.

×8- باز مؤلّف «خرائج» از قرن ششم بدون واسطه به قرن سوّم پریده(؟!!) و از قول «محمّد بن شاذان» که متعلّق به قرن سوّم بوده می‌گوید که من پانصد دینار به «محمّد بن أحمد القمّی» دادم که بیست دینار آن مال خودم بود و او برایم نامه‌ای نوشت که بیست دینار از پول واصل شده مال تو بوده است! گیرنده پول از نمایندگان مجهول الحالِ مهدی است. معلوم می‌شود این قصّه گویان جُز ساختنِ علم غیب برای امام موهوم کار دیگری ندارند! (همان حدیث 23 باب 182 کافی است).

×9- چنانکه در بررسی خبر دوّم و سوّم گذشت «ابن روح» با دربار عبّاسی پیوند و بستگی داشت و از أخبار حکومتی بی‌اطلاع نبود، در این خبر به دو نفر از صاحب منصبانِ حکومت که می‌دانست در ماه­های آینده مأمور چه مناطقی می‌شوند، توصیه و سفارش کرده! (فلاتغافل) به خبر 53 همین باب مراجعه شود.

×10 و 54- از جالب‌ترین قصّه‌های خرائج که مشابهت تامّ با قصص صوفیانه دارد همین قصّه است! با این تفاوت که قول هاتف آسمانی در این قصّه مضحکتر از هاتف قصص صوفیان است! و طبق معمول خود را از زحمت معرّفی رُوات بالفظ «رُوِیَ = روایت شده» خلاص کرده و می‌گوید فرد مجهولی از قول یکی از صالحین به نام «أبی‌الرّجاء الـمصریّ» که او نیز مجهول است، می‌گوید پس از وفات حضرت عسکری در جستجوی جانشین او بیرون آمدم و با خود می‌گفتم پس از گذشت سه سال اگر جانشینی می‌داشت تاکنون معلوم شده بود! در این هنگام بدون اینکه کسی را ببینم صدایی شنیدم که به من گفت: ای نصر بن عبد ربّه! به أهل مصر بگو: آیا شما رسول خدا ص را دیده‌اید که به او ایمان آورده‌اید؟!! و من نمی‌دانستم که اسم پدرم «عبد ربّه» بوده زیرا من در مدائن متولّد شده بودم و «ابوعبدالله نوفلی» مرا به مصر آورد و همانجا بزرگ شدم. چون این صدا را شنیدم دنبال کار م را نگرفتم و بازگشتم!!.

اوّلاً : علمِ غیرِمعاصرینِ رسول خدا ص به وجود او، ناشی از گواهی قرآن کریم –که معجزی باقی و همیشه در دسترس است- بوده و علاوه برآن أخبار واقعاً متواتر نسل به نسل درباره آن‌حضرت و شهادت قاطع تاریخ معتبر و بشارات کتب أدیان پیش از اسلام است که در طول هزار و چهارصد سال گذشته حتّی یک عاقل غیرمسلمان در وجود حضرتش تردید نکرده است.

ثانیاً: این چه ربطی دارد به کسی­که در هیچ یک از مسائل مربوط به او، قول واحد وجود ندارد؟! اگر مسأله تا این اندازه بی‌پایه بود که هرکس می‌تواند درباره هرموجود خیالی مثلاً اسب بالدار یا پری درپایی بگوید مگر شما هارون الرّشد و یا سلطان محمود غزنوی را دیده‌اید که وجودشان را قبول دارید پس وجود پری دریایی را نیز انکار نکنید وهکَذا..... ﴿فَمَالِ هَٰٓؤُلَآءِ ٱلۡقَوۡمِ لَا يَكَادُونَ يَفۡقَهُونَ حَدِيثٗا﴾ معلوم می‌شودکه این رُوات واقعاً از نعمت عقل محروم بوده‌اند!.

×11-

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر دم از این باغ بری می‌رسد |  | تـازه‌تر از تـازه‌تری می‌رسـد! |

«راوندی» دراینجا نیز طبق معمول با لفظ «رُوِیَ = روایت شده است» خود را از معرّفی رُوات معاف داشته و از قرن ششم به قرن سوّم پریده و از قول «أحمد بن أبی‌روح» قصّه‌ای خلاف شرع آورده!! دستشان درد نکند که برای اثبات وجود یک امام موهوم از قصّه‌های خلاف شرع هم دست برنمی‌دارند!!! در این قصّه، زنی ده دینار قرض مادرش را بر ذمّه داشته ولی چون طلبکار شیعه نبود (یا به قول راوی ناصبی بوده) زن میل نداشت طلب او را پرداخت کند و لذا از امام زمان چاره جویی کرده! امام زمان در نامه‌ای برخلاف فقه شیعه اجازه داده که زن بدون إذن و رضای طلبکار، پول مذکور را بین خواهران فقیر خود تقسیم کند! جَلَّ الخالِق! آیا امامِ اینان به شریعت اسلام مقیّد نیست؟ آیا جائز است که مسلمان، طلب نصرانی یا یهودی را نپردازد؟!.

×12- ابوعبدالله سیّاری -که به أقوی الإحتمال همان دشمن عنود قرآن است که او را در کتاب [عرض اخبار اصول.......: ص 119-120] معرّفی کرده‌ایم- می‌گوید چیزهایی برای «مرزبانی الحارثی» فرستادم (حال مرزبانی که بوده و آدم صالحی بوده یا نه؟ خدا می‌داند. معلوم است که در قرن سوّم افراد زیادی با ادّعای وکالت و نیابت از مسأله غیبت سوء استفاده کرده و به مفتخوری اشتغال داشته‌اند!) مرزبانی النگویا خلخال طلایی را که در میان آنها بود پس فرستاد و گفت آن را بشکنم من نیز چنان کردم وسط آن چند مثقال آهن و مس بود آن را جدا کردم و طلا را فرستادم، قبول کرد! (چه خوش سلیقه! معلوم می‌شود مرزبانی زرگر بسیار ماهری بوده!). حال این چه ربطی به مهدی دارد؟ باید گفت المَعنی فی بَطنِ الشّاعر! جالب است که بدانیم که چنین خبر بی‌خاصیتی را شیخ مفید در «الإشاد» آورده است!! (همان خبر 6 باب 182 کافی است با سندی دیگر).

×13- خبرهم باب 182 کافی است و معلوم نیست که چه ربطی به مهدی دارد؟ مجلسی این خبر را در «مرآة العقول» مجهول دانسته است.

×14- خبر یازدهم باب 182 کافی و به قول مجلسی ضعیف است. در کافی نام راوی «نضر بَجَلی» و در بحار «نصر بلخی» است که غالی بوده است. (ر.ک. «عرض اخبار اصول.....» صفحه 802).

×15 و16 و17 و18- خبر پانزدهم ونوزدهم و بیستم و بیست وچهارم باب 182 کافی است. مراجعه کنید به [عرض اخبار اصول....: صغحه 805 تا807]. از خبر پانزدهم معلوم می‌شود که وکالت و نیابت دکان بسیار پردرآمدی بوده و دهها و شاید صدها نفر بوده‌اند که با زور و غوغا از مردم پول می‌گرفته و از دروغگویی اِبائی نداشته‌اند!! آیا با این أخبار آبرویی برای مهدی غائب باقی می‌ماند؟! در خبر هجدهم -که در کافی از قول «حسین أشعری» است و در بحار از «حسن اشعری» که در صورت أخیر مجهول خواهد بود- می‌گوید پس از وفات حضرت عسکری نامه‌ای آمد که مستمرّی دوتن را ادامه دهید ولی ذکری از جنید- که به أمر حضرت هادی، بدعتگذاری به نام «فارِس بن حاتم بن ماهویه» را کشته بود- در نامه نبود، من محزون شدم. بعداً دانستیم که جنید وفات کرده است. معلوم است که نویسنده نامه زودتر از راوی از مرگ جنید مطلع شده بود ولی رُوات ناآشنا با قرآن دوست دارند که این مسأله را به حساب علم غیب بگذارند!! لازم است که مراجعه شود به [عرض اخبار اصول....: صفحه 144].

×19- حدیثی است ازقول «أبوالعبّاس أحمد دینوری» که می‌گوید یکی دو سال بعداز وفات حضرت عسکری از دینور قصد حجّ کردم. شیعیان نزد من جمع شدند و شانزده هزار دینار سهم امام به من سپردند تا به جانشین حضرت عسکری که نمی‌دانستند کیست، تحویل دهم. چون به کرمانشاه رسیدم فردی که او هم جانشینِ امام را نمی‌شناخت، هزار دینار سهم امام به من سپرد (ملاحظه کنید چه مبالغ هنگفتی به دست وکلا و نوّاب می‌رسیده؟!! جدال و رقابت أفراد فرصت­طلبِ عوامفریب برای کسب عنوان وکالت و نیابت بیهوده نبوده و آنها واقعاً احتیاج داشتند که امامی بتراشند تا از قِبَلِ نیابتِ او به نان و نوایی برسند!) چون به بغداد رسیدم گفته شد سه نفر مدّعی نیابت امام‌اند: یکی موسوم به «باقطانی([[175]](#footnote-175))» است و دیگری «اسحاق أحمر» نام دارد و سوّمی معروف است به «أبوجعفر عَمری».

ابتداء به سراغ «باقطانی» رفتیم که پیرمردی با مهابت و با وجهه آشکار به اصلاح سرشناس بود و اسم عربی و خَدَم بسیار داشت و مردمِ بسیاری پیرامون او به گفتگو مشغول بودند. چون دانست که از دینور برای تقدیمِ سهم امام آمده‌ام گفت مالها را بیاور! از او دلیلی بر نیابتش خواستم وسه روز صبر کردم ولی دلیلی نیاورد. لذا به سرغ «إسحاق أحمر» رفتم که جوانی پاکیزه و منزلش از خانه باقطانی بزرگتر و خَدَم و حَشَمِ او بیشتر بود و مردم بیشتری پیرامونش بودند! او نیز همچون باقطانی پس از سه روز دلیلی بر نیابت خود عرضه نکرد. پس به نزد أبی‌جعفر عَمری (= نایب دوّم) رفتم. (پدر ابو‌جعفر عَمری یعنی عثمان ابن سعید که نائب اوّل است در زمان حضرت عسکری نزدیک خانه او زندگی می‌کرد و روغن فروشی داشت) دیدم پیر مردی متواضع است که با لباسِ سفید در خانه‌ای کوچک بر نمد پشمی نشسته است([[176]](#footnote-176)). او به من گفت به سامرّاء و در آنجا به خانه «ابن الرّضا([[177]](#footnote-177))» برو. چنین کردم. در خانه مذکور به من غذا دادند و استراحت کردم و بالأخره پاسی از شب رفته بود که به من نامه‌ای دادند که نوشته بود أحمد بن محمد دینوری آمده و شانزده هزار دینار در فلان کیسه آورده و در کیسه فلان بن فلان الذّراع، شانزده دینار است. شیطان مرا وسوسه کرد [و متعجّبانه با خود] گفتم: آیا سرورم این ماجری را بهتر از من می‌داند([[178]](#footnote-178))؟! و از کرمانشاه از جانب «أحمد بن حسن المادرائی» که برادرش پشم فروش است هزار دینار در فلان کیسه و .... الخ (مشابه کاری‌که جنّ‌گیرها و فالگیران و..... انجام می‌دهند) در نامه دستور داده شده بود که پولها را به «أبو‌جعفر عَمری» بدهم. من نیز به بغداد بازگشتم و به خانه «عَمری» رفتم و هنگامی که با او مشغول گفتگو بودم نامه‌ای مشابه نامه‌ای که در سامّراء به من داده بودند برای عَمری آوردند که در آن دستور داده شده بود أموال را به «محمّد بن أحمد جعفر القطّان القمّی» بدهید.... الخ.

در این قصّه چند بار همان عقیده معروف که «زمین از حجّت إلهی خالی نمی‌مانَد» تکرار شده. در این موضوع باید به کتاب [عرض اخبار اصول.....: ص 370 تا 372] و کتاب «راهی به سوی وحدت اسلامی» تألیف جناب سیّد «مصطفی حسینی طباطبائی» (ص 75 تا 80) مراجعه شود. دیگر دلیل واضح بر نامعتبر بودن این قصّه، دلالت آن بر علم غیب است که بارها و بارها درباره آن توضیح داده‌ایم. به نظر ما معتقد به قرآن کریم نمی‌تواند این قصّه را قبول کند و کسی‌که این قصّه را باور کند در واقع قرآن را تکذیب کرده است.

در این قصّه، حدیث 16 باب 182 کافی را که مجلسی در «مرآة العقول» ضعیف شمرده، با تغییراتی نقل کرده و ضمناً دعای مشرکانه «يا مُحمّدُ يا عَلِیُّ...... اِکفِياني فَإنّکُما کافِيایَ....» را هم در این حدیث آورده‌اند که درباره آن نیز رجوع کنید به [تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن: ص 41-42، عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول: ص 66-67].

×20- قصّه‌ای است از دشمن عنود قرآن «سیّاری([[179]](#footnote-179))» که دلالت بر علم غیب دارد و قسمتی از آن، حدیث 27 باب 182 کافی است.

×21 و 24- نیز دلالت بر علم غیب دارد. درباره اینگونه أحادیث که دلالت بر اطّلاع مهدی از وقت مرگ اشخاص دارد باید رجوع شود به صفحه 144 [«عرض اخبار اصول....». حدیث 24 همان حدیث 17 باب 182 کافی است که مجلسی در «مرآة العقول» آن را مجهول شمرده است.

×23- قصّه‌ای مرفوع است و طبعاً نیازی به بررسی ندارد زیرا أحمد بن محمد العلوی که در قرن ششم بوده بدون واسطه روایت می‌کند از محمّد بن علیّ العلویّ الحسینیِّ مجهول الحال که در قرن سوّم بوده! و ادّعا می‌کند که بین خواب و بیداری (= بين النّائم واليقظان) مهدی را دیدم که به من دعایی آموخت! أمّا علّت اینکه گفته بین خواب و بیداری او را دیدم آن است که از دو سؤال مقدّر بگریزد اوّل آنکه اگر می‌گفت در خواب دیدم جواب می‌شنید که به اجماع فقها، خواب حجّت نیست و اگر می‌گفت در بیداری دیدم باید به این سؤال جواب می‌داد که تو قبلاً مهدی را ندیده بودی پس چگونه دانستی کسی را که دیده‌ای مهدی است؟! به شترمرغ گفتند: بار ببر. گفت: من مرغ‌ام، گفتند: پرواز کن. گفت: من شتر‌ام!!.

أحادیث 25 تا 36، همان أحادیث باب 182 کافی بوده که به تریب زیر در «بحار» نقل شده و درباره آنها در «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» سخن گفته‌ایم. اعداد سمت راست شماره حدیث در جلد 51 بحار الأنوار و اعداد سمت چپ شماره حدیث در باب 182 جلد اوّل کافی است:

×25 ← 4

×26 ← 7

×27 ← 9- از قول «قاسم بن العلاء» است که خود مدّعیِ نیابت و سفارت بوده و به نفع ادّعای خود قصّه‌ای نقل کرده دلالت بر علم غیب دارد و می‌گوید مهدی به او گفته بچّه‌ای که خدا به تو داده پس از تولّد نمی‌میرد. این قصّۀ او موافق قرآن نیست (لقمان: 34). در کتب سیره و تفسیر درباره آیه 23 و 24 سوره کهف نوشته‌اند که مسائلی از رسول خدا ص سؤال شد و حضرتش وعده جواب داد أمّا فراموش کرد که **«إن شاءَ الله»** بگوید تا چندین روز وحی نیامد و آن‌حضرت نمی‌دانست و نتوانست در موعدی که گفته بود جواب بگوید و مدّتی­بعد پس­از نزول وحی، جواب داد. همچنین در تفسیر آیه 6 سوره شریفه حجرات نوشته‌اند که رسول خدا ص «ولید بن عقبه» را برای أخذ زکات به سوی قبیله بنی‌المصطلق فرستاد، چون در زمان جاهلیّت بین ولید و ایشان کینه‌ای افتاده بود، هنگامی‌که قبیله مذکور برای استقبال او آمدند ولید ترسید و گریخت زیرا پنداشت به قصد قتل وی آمده‌اند و به رسول خدا ص گفت آنها قصد قتل مرا داشتند. رسول خدا ص ناراحت شد و خالد بن ولید را برای تحقیق با جمعی از مسلمین به سوی ایشان فرستاد. خالد پس از تحقیق دانست که ولید درست نگفته و زکات را جمع آوری کرد و بازگشت و لذا آیه 6 سوره حجرات نازل شد. حال اگر رسول خدا ص علم غیب داشت می‌دانست که ولید راست نگفته و لشکر خالد را به سویشان نمی‌فرستاد و ناراحت نمی‌شد. و اگر علم غیب می‌داشت از ضررها اجتناب می‌کرد (الأعراف: 188) حال با چنین آیات واضحی، عدّه‌ای جاهل جاعل، نوادگان دختری این پیغمبر را عالم به غیب می‌دانند!!.

×28 و 33 و 52 ← 13- حسین بن الفضل مجهول الحال می‌گوید فقیهی سؤال کرد جواب او را ندادند! واضح است که سُفَرا و نُوّاب جواب کسی را می‌دهند که مرید سر به زیر بوده و یا پولی فرستاده باشد ولی اگر فقیهی باشد که سؤال و تفحّص کند و پولی هم نفرستاده باشد و به سادگی مطیع نشود، جواب دهند! البتّه راوی می‌گوید چون فقیه، قرمطی (از پیروان محمّد بن اسماعیل نوه امام صادق) شده بود به او جواب ندادند. حال آنکه اگر کافر هم شده بود باید جواب او را می‌دادند. (فلاتجاهل) در این اخبار ادّعا شده که امام علم غیب و از ما فِی الضَّمیرِ مردم اطلاع داشته و این عقیده «غُلاة» است که مورد لعن ائمّه بودند. خدا فرموده: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمُۢ بِذَاتِ ٱلصُّدُورِ﴾ [المائدة: 7]. «همانا خداوند است که از درون دلها آگاه است». قرآن می‌فرماید پیغمبر از دلِ کسی که گفتارش را می‌پسندید، خبر نداشت و نمی‌دانست که نیّت قلبیِ او برخلاف گفتار دلپسند اوست [البقرة: 204-205], و فرموده بعضی از أهالی مدینه بر نفاق خود گرفته‌اند أمّا پیامبر آنها را نمی‌شناسد بلکه خدا می‌شناسد [التّوبة: 101]. بنابراین بنده شناس خداست و آنچه در فکر و قلب انسان می‌گذرد فقط او می‌داند. ولی چه می‌توان کرد که جاعلین روایات از آیات قرآن اطّلاع ندارند!.

×29 **←** 21

×30 **←** 30- راوی آن «حسین بن الحسن العلوی» مهمل است وذکری از او در کتب رجال نیست.

×31 و32 **←** 5- حدیثی مرفوع است وحدیث دوّم به قول مجلسی در «مرآة العقول» مجهول است! قصّه از این قرار است که می‌گویند(؟!) «محمّد بن ابراهیم مهزیار» می‌گوید نزد پدرم سهم امام زیادی جمع شده بود که پدرم می‌خواست با کشتی آنها را به امام برساند. أمّا پیش از رسیدن به مقصد بیمار شد و به من گفت: درباره این أموال از خدا بترس و درگذشت. من با خود گفتم پدرم به أمر نادرستی وصیّت نمی‌کند. من أموال را به عراق بردم و کنار شطّ خانه‌ای کرایه کردم تا اگر مسأله برایم روشن شد، مال را تحویل بدهم و إلا آن را صدقه بدهم. (ملاحظه کنید که این پسرِ یکی از وکلاست که نمی‌داند مهدی واقعیّت دارد یا خیر!!) تا اینکه کسی آمد و شرح اموال مرا گفت من نیز آنها را تحویل دادم. بعد توقیعی آورد که تو را به جای پدرت نیابت دادیم!! یعنی از این پس باید اموال را به تو بدهند! (باید گفت خوش به حال شما. ولی این خبر یا در واقع ادّعای شما، فقط مدرکی است برای باز کردن یک دکان پردرآمد، نه معجزه!! رجوع شود به صفحه 800 «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول»).

×34 **←** 16- در کافی به جای «یزید بن عبدالملک»، «یزید بن عبدالله» آمده است.

×35 و 39 و 59 **←** 27- «علیّ بن زیاد» مجهول الحال است ولی ممقانی که کتاب رجال خود را به منظور تطهیر رُوات نوشته، خواسته است به واسطه همین خبر او را حسن الحال بشمرد!! در صورتی­که اگر همین روایت را در نظر بگیریم چون مخالف قرآن و قول علی در نهج البلاغه است، معلوم می‌شود که راویِ معتبری نیست. به صفحه 144 «عرض اخبار اصول......» مراجعه شود.

×36 ← 31 .

×37- «محمّد بن أحمد الصّفوانی» که مهمل و مجهول الحال است قصّه‌ای آورده سراسر تعریف و تمجید از «قاسم بن العلاء» که ادّعای وکالت و نیابت داشت و صد البتّه کسانی که مدّعی نیابت بوده‌اند باید روایاتی در مدح خود داشته باشند و إلا بی‌مایه فطیر است! ولی چون دروغگوی جاهل مانند دزد ناشی به کاهدان می‌رند، جاعل روایت میان قاسم و دوستش که او را «عبدالرّحمان بن محمّد السّنیزی» نام داده، مباحثه‌ای ترتیب داده و با این مباحثه بی­اطّلاعی خود از قرآن را افشا کرده است!.

در این مباحثه قاسم می‌گوید مهدی در نامه‌اش وقت مرگم را به من خبر داده است!! عبدالرّحمان آیه 34 سوره لقمان را می‌خواند تا او را از قول خلاف قرآن برحذر دارد و آیه 26 سوره جنّ را نیز تلاوت می‌کند. قاسم در حوابش آیه 27 سوره جنّ را به صورت ناقص خوانده (یعنی تا کلمه «رسول» و بقیه آیه را نمی‌خواند!) و می‌گوید: مولای من همان رسولِ موردِ رضایت خداست!! (= مولاي هُوَ الـمُرتَضی مِنَ الرّسُول!!). می‌پرسیم آیا قاسم، مهدی را رسول می‌دانسته؟ آیا مسلمان می‌تواند پس از رسول اکرم ص به رسولی دیگر معتقد باشد؟! آیا شیخ طوسی که این روایت را در کتابش نوشته نمی­دانسته که کلینی باب 61 کافی را برای تبیین فرق میان رسول و امام ترتیب داده است؟! برای دانستن خطاهای این قصّه لازم است که «عرض اخبار اصول برقرآن و عقول» (ص 144 و 351 تا 368 و 527 و 528) و درباره علم غیب استقلالی و غیراستقلالی (ص 103) مطالعه شود.

بقیّه اخباری که از باب 182 کافی نقل شده به قرار زیر است :

×44 و65 **←** 23- راوی آن «محمّد بن شاذان بن نعیم» مجهول الحال است. ولی باکمال تعجّب، ممقانی بدون دلیل می‌گوید چون از وُکَلا بوده پس مافوق ثقه است و به روی خود نمی‌آورد که بسیاری از وُکَلای أئمّه که لااَقلّ در وجودشان شکّی نیست و یا مدّعیان وکالت، فاسق و فاسد بودند از قبیل وکلای حضرت موسی بن جعفر. (ر.ک. «عرض اخبار اصول.....» ص 166) و یا «ابومنصور عِجلی» کوفی که امام باقر از او بیزاری جست أمّا او پس از حضرت باقر مدّعی شد که امام او را وصیّ خود نموده و می‌گفت علی و حسن و حسین و علیّ بن الحسین و محمّد باقر پیامبرانی مرسل بودند و خودش نیز پیامبر مرسلی است که نبوّت در شش نسل او خواهد بود که آخرینِ ایشان قائم است. وی از کسانی است که مسأله قائم را درمیان مسلمین رواج داد!.

×45 **←** 8- راوی آن در اینجا اسحاق بن یعقوب، مجهول­الحال است. و توقیع شماره 10 جلد 53 بحار را نیز با همین مضمون او نقل کرده و چون خرافی است ممقانی او را جلیل القدرخوانده و روایتی از قول او نقل کرده که امام درباره غیبت خود به او نوشته : وجه بهره بردن مردم از من در غیبت، مانند بهره بردن مردم از آفتاب پشت ابر است!! در مورد این قیاس بی‌مناسبت رجوع کنید به کتاب شریف «شاهراه اتّحاد» (بررسی حدیث ششم، ص 199) و نیز امام گفته من أمانم برای أهل زمین همچنانکه ستارگان أمان‌اند برای أهل آسمان!! این قول کاملاً برخلاف قول حضرت علی (نهج البلاغه، حکمت 88 و بحار الأنوار، ج90، ص 279 و 281) است که فرموده پس از رسول خدا ص، تنها أمان باقی مانده، استغفار است([[180]](#footnote-180)). دیگرآنکه ستارگان غیرذی‌شعور چگونه أمان أهل آسمان‌اند؟! معلوم می‌شود جاعل روایت تحت تأثیر عقیده منسوخ منجّمینِ قدیم بوده که أجرام سماوی را جماد نمی‌دانستند! و امامی که جناب «ابن عثمان عَمری» مدّعیِ ارتباط با وی بوده از حقائق علم نجوم چیزی نمی‌دانسته (فتأمّل).

سپس می‌گوید امام نوشته: «اِغلِقُوا بابَ السُّؤالِ عَمّا لايَعنيکُم» «درِ سؤال از چیزهایی که به شما مربوط نیست ببندید» معلوم است کسانی که از قول ناحیه نامه می‌نوشتند، جواب دادن بر ایشان مشکل بوده است!.

×53 ← 12- در این خبر فرستاده «جعفر بن ابراهیم الیمانی» که مهمل است قصّه‌ای تعریف می‌کند که در کافی، مجهولی به نام «علیّ بن الحسین الیمانی» حکایت کرده و درباره آن باید به توضیحاتی که ذیل روایت دوّم و سوّم و نهم همین باب گفته‌ایم مراجعه شود.

اینکه به بقیه أخباری که در باب 182 کافی نیامده، بپردازیم:

×38- یکی از خویشاوندان خانواده عمری (نائب أوّل و دوّم) به نفع جدّ خویش قصّه‌ای نقل کرده که طبق معمول دلالت بر علم غیب دارد. ولی خدا به رسولِ خود بارها فرموده: «بگو من غیب نمی‌دانم» ولی عجبا که نواده او غیب می‌داند!! درحالی­که پدر این امامان یعنی حضرت علی علم غیب نداشت و لذا گاهی کسانی را مسؤولیّت داد که خائن و دزد بودند و آن‌حضرت نمی‌دانست([[181]](#footnote-181)) و یا حکم مذی را از طریق یکی از أصحاب، از پیامبر پرسید([[182]](#footnote-182)). (فتأمّل)

×40 و 41- این دو حکایت را دو فرد مجهول یعنی «أحمد بن محمّد بن عبّاس» و «محمّد بن زید بن مروان» از زبان یکی از پیروان زیدیّه گفته‌اند تا به گمان خودشان، مصداق «اَلفَضلُ ما شَهِدَت بِهِ الأعداء» باشد! و از زبان او «أبوطاهر زراری» را از وُکلا معرّفی کرده‌اند، می‌گویند: «ابن أبی سوره» که زیدی مذهب بود جوانی را دیده که به او گفته برو از فلان منزل پول بگیر و او خیال کرده که آن جوان مهدی است. در قسمتی از حدیث 41 از زبان صوفیّه نیز گفته‌اند که یک صوفی در اسکندریّه با امام زمان ملاقات کرده است! أمّا از همه مهمتر آن است که در این حدیث حتّی یکی از نمایندگان مهدی موهوم هم علم غیب دارد و از ما فِی الضَّمیر و أسرار میزبانش خبر می‌دهد!!.

×42- راوی آن «أحمد بن محمّد بن العیّاش الجوهری» مختلّ العقل و الدّین است که او را در [تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن: ص 219-222] معرّفی کرده‌ایم. در این روایت می‌گوید سرانجام بین أبوغالب الزّراری و زوجه‌اش مصالحه و آشتی برقرار شد! و لابد باید این را به حساب معجزه مهدی موهوم بگذاریم!.

×43 و 61- درباره این قصّه رجوع شود به آنچه در توضیح حدیث 2 گفته‌ایم. در قسمتی از این قصّه برای «أبو‌عبدالله البزوفری» إدّعای علمِ غیب شده‌!! یعنی همان کسی که حدیث دوازده مهدی را از قول ضُعَفا و مجاهیل برای مسلمین ارمغان آورده است! [ر.ک. شاهراه اتّحاد، حدیث نهم، ص 220-223]. ملاحظه کنید که چه کسانی علم غیب داشته‌اند!!.

به هر حال خرافه فروشان برای هرکه بخواهند معجزه می‌سازند مثلاً پدر شیخ صدوق فرزنددار شده و فرزندش حافظه خوبی داشته و مقدار زیادی حدیث از حفظ داشته، همین را ناشی از معجزه مهدی شمرده‌اند! در صورتی که اگر معجزه امام می‌بود می‌بایست أحادیث او مخلوط به خرافات نباشد.

×46- باز برای اثبات غیب قصّه‌ای بافته­اند!.

×47- روایت شده از «محمّد بن ابراهیم بن مهزیار» که خود مدّعی نیابت و از دکّانداران مذهبی بود. می‌گوید به قصد زیارت «ناحیه» وارد منطقه عسکر شدم. زنی نامم را پرسید و گفت برگرد و شب بیا. (حال این زن که بوده و چه سِمتی داشته معلوم نیست) شب بازگشتم و داخل خانه شدم و هنگامی‌که میان دو قبر ناله و گریه می‌کردم صدایی شنیدم که می‌گفت: ای محمّد از خدا بترس و از کارهایی که می‌کنی توبه کن که تو کار بزرگی را به گردن گرفته‌ای!! چرا دو قبر در داخل منزل بوده؟! این نائب چه کرده که باید توبه می‌کرده؟ صاحب صدا که بوده؟ هیچ معلوم نیست و فقط می‌توان گفت : المعنی فی بَطِن الشّاعر!!.

×48 و 49- راوی هردو «نصر بن الصّباح» است که علمای رجال او را ضعیف و فاسدالمذهب و از غُلاة شمرده‌اند. ولی ممقانی چون سخن از «ناحیه» گفته، خواسته او را حسن الحال بشمارد، یعنی از گفتۀ خودش به نفع او استفاده کند!! محشّی محترمِ «بحار» فرموده در خبر 48 سقط و تبدیل صورت گرفته است. به هر حال حدیث 48 مشابه حدیث 5 همین باب است و در هردو حدیث جُز از پرداخت وجوهات، و علم غیب خبر دیگری نیست!.

×50- مانند روایت 44 راوی آن «محمّد بن شاذان بن نعیم» مجهول الحال است. وی مدّعیِ نیابت امام و معجزه‌تراش بوده و در این روایت نیز جُز از پرداخت وجوهات و علم غیب و بدگویی از جعفر بن علی -برادر حضرت عسکری- خبری نیست.

×51- راوی آن «محمّد بن صالح» است که خود از مدّعیان وکالت و نیابت بوده و بنابه ادّعای خودش، سؤال أحمقانه‌ای پرسیده و برای آزادی فردی موسوم به «با داشاکه» طلب دعا نموده و نیز سؤال کرده کنیزی دارم آیا او را بار‌دار سازم یا نه؟ جواب آمده چنین کن که آنچه خدا خواهد همان می‌شود!.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از کرامـات شیـخ مـا ایـن اسـت |  | که شکرخوردوگفت شیرین است! |

محبوس همان روز که نامه «ناحیه» رسید، آزاد شد. (قبلاً هم گفتیم که نُوّاب از مسائل دربار و تصمیمات حکومت بی‌اطّلاع نبوده‌اند) اصولاً نیز بیشتر کسانی که به حبس می‌روند، آزادمی‌شوند ولی خرافه­فروشان دوست دارند، ازهرأمر ساده‌ای، معجزه بسازند!.

×56 و 66- أبوالقاسم بن أبی‌حلیس (أبی‌حابس) که مجهول الحال است قصّه‌هایی حکایت کرده که از این قصّه‌ها می‌توان دریافت که از غُلاة بوده. چندین قصّۀ او طبق معمول درباره أخذ وجوهات است! أمّا مهمتر از همه این است که در حدیث 56 مال کسانی که دین و ایمان درستی نداشته‌اند «لَم يَکُن مِنَ الإيمانِ عَلی شَئٍ» و «لَم يَکُن مِن دينِ اللهِ عَلی شَئٍ» قبول می‌شود أمّا در حدیث 66 مال مرجئی قبول نمی‌شود «لاحاجَةَ لي فِي مالِ المُرجئ!».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قربان شوم خدا را |  | یک بام و دو هوا را! |

×57- مجهولی به نام «علیّ بن محمّد إسحاق أشعری» می‌گوید راجع به کنیزم که می‌گفت آبستن شده‌ام، نامه‌ای به «ناحیه» نوشتم، جوابی نیامد. بعداً معلوم شد که وی آبستن نبوده است! بدیهی است که آنها نمی‌دانسته‌اند چه بگویند لذا سکوت کرده و جواب نداده‌اند. ولی راوی مایل بوده این را به حساب علم غیب بگذارد!.

×58- مجهولی برخلاف قرآن که فرموده: ﴿وَمَا تَدۡرِي نَفۡسٞ مَّاذَا تَكۡسِبُ غَدٗا﴾ [لقمان: 34]. «و هیچ کس نمی‌داند که فردا چه به دست می‌آورد». گفته که «ناحیه» از حوادث آینده خبر می‌داد([[183]](#footnote-183))!! قسمتی از این خبر حدیث دوّم همین باب است.

×60- مجهولی به نام «محمّد بن علیّ الأسود» قصّه‌ای دالِّ بر علم غیب نقل کرده! معلوم می‌شود که علمِ غیبِ اینان بیشتر مربوط به گرفتنِ پول و لباس و..... بوده، ای کاش این مدّعیان علم غیب، با علمشان دارویی برای بیماریهای صعب العلاج یا اختراع مفیدی به مردم عرضه می‌کردند!.

×62- «محمّد بن علیّ بن متیل» روایت کرده که زنی به نام زینب أهل «آبه» خواسته سیصد دینار سهم امام را خودش مستقیماً بدون واسطه به «حسین بن روح نوبختی» برساند. عمویم مرا همراه آن زن فرستاد تا کلام او را برای «ابن روح» ترجمه کنم. ولی «ابن روح» نام آن زن را گفت و به زبان فصیح اهالی «آبه» با آن زن احوالپرسی کرد!! درحالی که رسول خدا ص به زبان غیرعربی نامه‌ای املا نفرمود و با سلمانِ فارسی یا صُهیب رومی به عربی سخن می‌گفت. (فتأمّل). از آنجا که در عراقِ آن زمان، ایرانیانِ بسیاری اقامت داشتند بعید نیست که «ابن روح» چند کلمه‌ای فارسی یا زبان أهل آبه را یاد گرفته باشد([[184]](#footnote-184)) گرچه راوی می‌خواهد این کار «ابن روح» را معجزه یا بگو کرامت قلمداد کند!! درحالی که به نظر ما ساختن یک امام ناموجود و جلب هزاران أشرفی به «ناحیه» معجزه است!!.

×63- بازهم «محمّد بن متیل» مجهول الحال قصّه‌ای نقل کرده از علمِ غیب و سکّه‌ای که به جای خودش برمی‌گشته است!!.

×64- راوی آن «حسن بن محمّد بن یحیی العلوی» است که او را از ضُعفا و احادیث او را منکَر شمرده‌اند. در این قصّه نیز خبری نیست جُز علم غیب وطیّ الأرض!!.

×67- روایت کرده که شخصی برای تفحّص و تحقیق در مسأله مهدی از وطن خود خارج شده و به او نامه‌ای رسیده که او را از ادامه کارش منصرف ساخته است!.

×68 و 69- دو قصّه مشابه که دو نفر شمش طلا برای «ناحیه» می‌آورند که در راه چند شمش مفقود می‌شود و آن دو تن از پول خود با شمش دیگری، کمبود شمش را جبران می‌کنند. أمّا «حسین بن روح» شمشهای جبرانی را نمی‌پذیرد و به شخص أوّل جای شمش گمشده را می‌گوید و به شخص دوّم خودِ شمش گمشده را قبل از آمدن او به دستش رسیده نشان می‌دهد!!!.

حدیث دوّم شامل قصّه‌ای جالبتر است. زنی به نزد «حسین بن روح» آمد و پرسید: همراه خود چه آورده‌ام؟ «ابن روح» گفت هرچه آورده‌ای به دجله بینداز و سپس به نزدم بیا تا بگویم چه با خود آورده بودی! زن چنین کرد و نزد او بازگشت. «ابن روح» -مانند شعبده بازان- به خادمش گفت: آن جعبه را بیاور و خادم همان جعبه را که زن در دجله انداخته بود آورد! «ابن روح» بدون آنکه جعبه را بگشاید محتویات آن را شرح داد!!([[185]](#footnote-185)).

آری این قصّه‌ها مشابه قصص صوفیانه است و کسی آن را باور می‌کند که از اسلام و قرآن بی‌خبر باشد. حضرت سلیمان تا قبل از آمدنِ هُدهُد از اخبار سبا و ملکه آنجا خبر نداشت. حضرت موسی که از پیامبرانِ أولواالعزم بود تا قبل­ازبازگشت به میان قومش از بی‌تقصیری برادرش حضرت هارون ویا از علّت سوراخ کردن کشتی توسّط عبدصالح و یا ساختن دیوار خبر نداشت و حضرت نوح درباره پیروانش می‌فرمود: ﴿مَا عِلۡمِي بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ﴾ [الشُّعراء: 112]. «من چه دانم که ایشان چه می‌کردند». حضرت یعقوب از فرزندش که در مصر و یا در چاه نزدیک کنعان بود خبر نداشت و سالها گریه کرد. أمّا اینان از همه أخبار اطلاع دارند، به خصوص أخباری که مربوط به پول و طلا و نقره باشد!!.

راوی چون از شوری آش خود با خبر بوده لذا برای باوراندانِ آن، به خدا و دوازده امام قسم خورده که راست می‌گوید و ماجرای را کم و زیاد نکرده است!! (با این حال آیا جزئت دارید فرمایش ایشان را باور نکنید؟!).

×70- «محمّد بن عیسی بن أحمد الزّرجی» مجهول الحال از قول فرد مجهولی می‌گوید : طفل ما بیمار شد و ما به خانه حضرت عسکری رفتیم و گفتیم چیزی به ما بدهید که با آن شفای طفلمان را بگیریم. حکیمه عمّۀ حضرت عسکری گفت: آن میل را که با آن چشم نوزادی را که دیشب متولّد شده (یعنی مهدی) سرمه کشیدیم، بیاورید. ما آن را به چشم طفل کشیدیم عافیت یافت و ما نیز با آن میل شفا می‌گرفتیم تا اینکه گم شد! (والبتّه شما موظف اید که قصّۀ این دو ناشناس را باور کنید!!).

حال باید به احوال سفرایی که در زمان عیبت بوده‌اند بپردازیم:

21- باب أحوال السُّفَراء الَّذین کانوا في زمان الغیبة الصُّغری وسائط بین الشّیعة و القائم

آنچه از ابواب گذشته و از این باب استفاده می‌شود این است که نُوّاب و سُفراء واسطه گرفتن وجوهات از مردم بودند و چون وجوهات و أموال زیادی برای امام می‌آورده‌اند، هرکه تا توانسته مدّعی نیابت شده، أعمّ از نیابتِ خاصّ یا عامّ!.

مسأله انکار مرگ ائمّه و ادّعای غیبت برای ایشان از چند نسل قبل از حضرت عسکری درمیان مسلمین رواج یافته بود که در کتب مِلَل و نِحَل و کتبی که درباره فِرَقِ اسلامی تألیف شده، مذکور است و خلاصه‌ای از أحوال فِرَقِ شیعه، در کتاب شریف [شاهراه إتّحاد: ص 268 به بعد] آمده است([[186]](#footnote-186)). در اینجا فقط به ذکر مسائل مربوط به پس از حضرت عسکری می‌پردازیم :

لازم به تذکّر است بنابر آنچه در کتب تاریخ آمده پس از حضرت عسکری مادر([[187]](#footnote-187)) و برادر آن‌حضرت نزد قاضی شهادت دادند که وی فرزندی نداشت و چون قطعی نبود که صقیل -یکی از کنیزان آن‌حضرت- باردار نیست لذا خلیفه همسران او را از طریق زنان معتمد و همسران قاضی تحت نظر قرار داد و پس از قطعیّتِ باردار نبودنِ ایشان به حکم قاضی أموال آن‌حضرت تقسیم گردید. با توجّه به فِرَقِ مختلفی (بیش از ده فرقه) که پس از حضرت عسکری بین یاران و پیروان آن‌حضرت به وجود آمدند می‌توان دریافت که جُز یک فرقه، بقیّه پیروان آن‌حضرت که بسیاری از ایشان به خانه حضرت عسکری آمد و شد می‌کردند، معتقد بودند که حضرتش فرزندی نداشته است([[188]](#footnote-188)). علاوه براین أقوام و خویشاوندانِ آن‌حضرت از جمله خواهر و برادرش و سایر علویّین نیز به بی‌فرزندی آن‌حضرت معتقد بودند و نقیب السّادات (= بزرگ و رئیس دودمان علوی) که دفتر مولودین علوی نزد او بود نیز بر همین رأی بود. بنابه نقل طبری 25 سال پس از وفات حضرت عسکری مردی به نزد قاضی آمد و ادّعا کرد من پسر حسن عسکری هستم، چرا ماتَرَکِ او را قسمت کردید و سهم­الإرث مرا ندادید؟ قاضی تمام افراد خاندان علوی را احضار کرد و مدّعی را به آنها نشان داد، همگی گفتند او دروغ می‌گوید و نقیب السّادات گفت: ما همه همسران حضرت عسکری را در عدّه وفات تحت نظارت و مراقبت قرار دادیم و هیچ­یک را باردار نیافتیم فلذا ماتَرَکِ او را تقسیم کردیم. أمّا متأسّفانه عدّه‌ای از اطرافیان حضرتِ عسکری با استفاده از تجربیّات کسانی­که از دوران حضرت باقر در کار قائم تراشی بوده‌اند([[189]](#footnote-189)) -خصوصاً اسماعیلیّه که توانسته بودند عدّه زیادی از مسلمین را بفریبند و فرقه بزرگ و پُر درآمدی را پدید آورند- به فکر قائم تراشی افتادند!.

یکی از أصحاب حضرت عسکری «محمّد بن نُصَیر النُّمیری» بصری است([[190]](#footnote-190)) که مدّت نُه سال در سامرّاء با آن‌حضرت معاشرت و آمد و رفت داشت. وی از کسانی است که بی‌فرزندیِ حضرت عسکری بر او ناگوار بود زیرا از این پس نمی‌توانست با انتساب به امام، درمیان مردم برای خود مقام و منزلتی فراهم سازد! لذا -چنانکه معمول بود- با برخی از همدستان به فکر استفاده از قائم­تراشی افتادند و برای خلاص شدن از مشکلِ شهادتِ برادرِ امام، بر بی‌فرزندیِ او، برای «جعفر بن علی» لقب «کَذّاب» را نشر دادند تا کسی قول او را درباره فرزند نداشتن برادرش قبول نکند و داستانها درباره بدکاریهای او انتشار دادند و برای رفع این مشکل که چگونه مادر آن‌حضرت نمی‌دانسته پسرش فرزندی دارد و شهادت به بی‌فرزندی او داده؟! گفتند از ترس و به منظور نجات او از توطئه خلیفه چنین کرده است!.

بدین‌ترتیب می‌توانستند -چنانکه معمول شده بود- یکی را از میان خود به عنوان نماینده و نائبِ او معرّفی کرده و به جاه و مال برسند! والبتّه برای وصول به مقصود از بذل مال نیز دریغ نداشتند و به کسی که عقیده ایشان را می‌پذیرفت پول می‌دادند! [کافی: باب 182، حدیث 7].

«ابن نُصَیر» مردی قوی و با اراده و دارای نفوذ کلام بود و به همین سبب همدستان و شرکای وی ترسیدند اگر خودِ او باب و نائب شود، دیگران را کنار بگذارد و محروم سازد، از این رو با اینکه وی مدّعیِ نیابتِ امام شد ولی همدستانش ترجیح دادند از مردِ ساده لوحِ ضعیفِ کم سوادی استفاده کنند تا مطمئن باشند در آینده مزاحم خواسته‌های آنان نخواهد شد لذا «عثمان بن سعید» را به عنوان باب برگزیدند و نام «عثمان بن سعید» را به عنوان نائب و سفیر امام میان عوام نشر دادند! «عثمان بن سعید» نزدیک خانه حضرت عسکری روغن فروشی داشت و با فرزندش «محمد بن عثمان» در خانه آن‌حضرت خدمت می‌کردند و با أهل خانه معاشرت داستند.

این کار بر «اِبنِ نُصَیر» -که خود مبتکر این موضوع درمیان دوستانش بود- بسیار گران آمد و ناگزیر برای خنثی کردن برنامه شرکای سابق و رقبای امروز، منکِرِ امام غائب شد و عقائد و بدعتهایی بنیان نهاد و متأسّفانه پیروانی یافت که آنها را نُصَیری می‌نامند. امروزه نُصَیر‌ی‌ها در ترکیّه و سوریّه و لبنان و..... زندگی می‌کنند.

اینک می‌پردازیم به ذکر تعدادی از کسانی­که ادّعای نیابت وسفارت کرده‌اند و ریاکاری و عوامفریبی و انحراف تعدادی از آنان توسّط رقبایشان افشا شده است و عّده زیادی از آنها دارای مرید و مسند بوده و وجوهات عوام را به ناحقّ می‌خوردند:

1. أبوعمرو عثمان بن سعیدالعَمری، نائب اوّل.
2. أبوجفر محمّد بن عثمان بن سعید العمری، نائب دوّم و فرزند نائب اوّل، او در حدیث 19 باب «ذِکر مَن رآهُ» (بحار، ج52) می‌گوید حضرت عسکری مهدی را به ما نشان داد و فرمود : بعد از امروز او را نمی‌بینید. با این حال ادّعای با بیّت داشت! جالب است که وی از کسی که نمی‌دیده توقیع دریافت می‌کرده؟!! از سوی دیگر در حدیث 23 باب مذکور می‌گوید مهدی را کنار کعبه دیدم!! همچنین رجوع شود به حدیث 45 باب «ما ظَهَرَ مِن مُعجزاته» از کتاب حاضر.
3. ابوبکر بغدادی برادرزاده نائب دوم. مجلسی أخباری در ذمِّ او آورده است! (فتأمّل) جالب است بدانید نوه دختریِ نائب دوّم یعنی «أبونصر هبه الله بن أحمد» کاتب، نیز ائمّه را سیزده تن می‌دانست و جناب «زید بن علی» را نیز در عداد أئمّه می‌آورد.
4. شیخ ابوالقاسم حسین بن روح بن أبی‌بحر نوبختی نائب سوّم که أحوال او را بیان کرده‌ایم. (ص 224تا230) در جلد 53 بحارالأنوار در باب «ما خَرَجَ من توقیعاتِهِ» خبر 20 از اوست. کسی درباره حدیثی نامعتبر از او سؤال کرده و جناب ایشان به جای آنکه بگوید حدیث درست نیست جوابی بافته و به سائل تحویل داده!! (به حاشیه صفحه 192تا195 جلد 53 بحار مراجعه کنید).
5. محمّد بن نُصَیر النُّمیری البَصری که أحوالش بیان شد.
6. ابن أبی‌العزاقر محمّد بن علیّ الشّلمغانی با برخی از درباریان و بزرگان حکومت عبّاسی ارتباط داشت. احوال او را به اختصار گفته‌ایم. (ص 224).
7. أحمد بن هلال ر.ک. کتاب حاضر، ص 226 مدّعی نیابت و منکر نیابت «عثمان بن سعید» و از رقبای او بود!.
8. أبوطاهر محمّد بن علیّ بن بلال معروف به «بلالی» ر.ک. «عرض أخبار اصول بر قرآن و عقول» (ص 625 و 796). وی با نائب دوّم اختلاف مالی داشت و بنابه نقل مجلسی حاضر نشد پولی را که با ادّعای نیابت از مردم گرفته بود به «محمّد بن عثمان» بدهد!.
9. أبومحمّد حسن الشّریعی وی از أصحاب حضرت هادی و حضرت عسکری بود و از کسانی است که ادّعای نیابت کرد! مجلسی خبری در ذمّ او آورده است! (فتأمّل).
10. أبوعبدالله حسن بن علیّ الوجناء النّصیبی ایشان مدّعی ارتباط با امام و ابتداء از مخالفین «نوبختی» بود أمّا سر انجام در سال 307 هـ .ق. با وساطت «محمّد بن فضل موصلی» با «ابن روح» به توافق رسید و از مخالفت دست برداشت!! (فتأمّل) حدیث 33 باب «ذکر مَن رَآهُ» جلد 52 بحار، ص 47 ملاحظه شود.

مزاحمت أفراد فوق (6 تا 9) با توقیعی که «حسین بن روح» به مردم نشان داد، دفع شد و دکانشان از رونق افتاد و فرد شماره 10 نیز چنانکه گفتیم با وساطت یکی از شیوخ بغداد، ساکت و همراه شد! (فتأمّل).

1. أبوعبدالله باقطانی([[191]](#footnote-191)) با دربار ارتباط داشت. وی یکی از پنج نفری است که به عنوان یکی از وجوه طائفه امامیّه، در مجلس رسمی تصویب به نیابت نشستن نوبختی (=نائب سوّم) حضور داشت! (فتأمّل) ولی مجلسی خبری در ذمِّ او آورده است!! (خبر 19 باب «ما ظَهَرَ مِن مُعجزاته و.....»). (فلاتجاهل) ما ترجمه خبر مذکور را در صفحه 237 کتاب حاضر آورده‌ایم.
2. أبومحمّد الوجناء وی نیز مدّعی ارتباط با مهدی بود. البتّه جناب ایشان دلیل موجّه داشته زیرا با آن پذیرایی‌ها که از او شده اگر از من هم می‌شد، اینجانب نیز مدّعی رؤیت می‌شدم!! حدیث 27 باب «ذکر مَن رآهُ» (بحار، ج52) از اوست! وی با اینکه محتاج نبوده و توانسته 54 بار حجّ به جای آورد، مدّعی است که مهدی موهوم برایش ولخرجی کرده است!! آیا امام عادل، حقّ فقرا و مساکین را به فرد غیرمحتاج می‌دهد؟! (حدیث 10 باب 134 کافی نیز از اوست!).
3. أبوالحسن علیّ بن محمّد السّمری نائب چهارم. درباره او رجوع شود صفحه 269 کتاب حاضر.
4. أبوعبدالله البزوفری وی متعلّق به بعداز دوره غیبت صُغری است و اگر «أبوعبدالله حسین بن علیّ بن سفیان البزوفری» باشد، علاقه به مهدی تراشی داشته است! (ر.ک. شاهراه اتّحاد، برسی حدیث نهم، ص 220 تا 223) بین خاندان بزوفری و خاندان نوبختی نیز ارتباط برقرار بود. راوی حدیث 6 [باب «خلفاء المهدی و أولاده» ج 53 بحار، ص 147] اوست. مجلسی اعتراف کرده که روایاتی از قبیل روایت «بزوفری» مخالف مشهور است!.
5. أحمد بن اسحاق قمّی نمونه‌ای از افاضات ایشان را در صفحه 249 «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» ببینید. این جناب در قصّه شماره 16 باب «ذکرُ مَن رآهُ» (ج 52 بحار، ص 23) مدّعی است که حضرت عسکری فرموده: مهدی مانند خضر و ذوالقرنین است! درحالی‌که خضر یک شخصیّت عوامانه با خصوصیّات خرافی است که أثری از او در قرآن کریم نیست! همچنین ایشان ادّعا کرده که مهدیِ سه ساله به زبان فصیح عربی گفته من «بقيّةُ الله» درزمین خدایم! درمورد «بقيّةُ الله» ضروراست که رجوع شود به کتاب «بت شکن» (ص 688). البته در صفحه 87 جلد 52 «بحار» گفته‌اند که وی در زمان حضرت عسکری درگذشته که درست نیست.

16و 17- ابراهیم بن مهزیار الأهوازی و پسرش محمّد(علی) بن ابراهیم مهزیار([[192]](#footnote-192)). این دو وکیل محترم(؟!) ناحیه خبری روایت کرده‌اند دالِّ براینکه مهدی برادر غائبی نام موسی دارد!!. رجوع شود به کتاب [حاضر: ص 242 حدیث 32، ص 283 و 288 حدیث 6 و 32، ص 313، باب «فضل انتظار الفرج»، حدیث 77، باب «علامات ظهوره»، حدیث 30] أحادیثی است آموزنده!! و در توقیع [شماره 10، جلد 53 بحار، ص181] اشاره شده که او در مورد امام شکّ دارد!.

18 و 19- قاسم بن العلاء وپسرش حسین بن قاسم. درباره پدر رجوع شود به صفحه 801 «بت شکن» و کتاب حاضر، حدیث 27 و 37، ص 241 و243.

20- محمّد بن صالح بن محمّد الهمدانی الدّهقان ر.ک. «عرض أخبار أصول.....»، ص 805 و کتاب حاضر، ص 247 حدیث 51 و صفحۀ 267.

21- أبوالحسین محمّد بن جعفر الأسدی العربی. قصّۀ مضحک 14 مکرّر جلد 52 بحار الأنوار (باب «ذکر مَن رآهُ») از اوست. این قصّه را بخوانید خود درباره او قضاوت کنید. ر.ک. کتاب حاضر، ص 286.

22- حسن بن نضر (نصر). ر.ک. «عرض أخبار أصول.....» صفحه 799 (حدیث 4 باب 182 کافی). این خبر اگر دالِّ بر دروغگویی او نباشد بر حماقت او دلالت دارد که هیچ نپرسیده و کورکورانه پول مردم را تحویل داده است! البتّه چون مسأله پول درمیان بوده، احتمال أوّل أقوی است.

23- حاجز بن یزید وشّاء. ر.ک. «عرض أخبار أصول.....» ص 804.

24- محمّد بن أحمد جعفر القطّان القمّی مدّعی وکالت بوده است.

25- محمّد بن أحمد به قول مجلسی در «مراة العقول» نامش در عداد وُکَلا و سُفَرای مهدی ذکر نشده است.

26- اسحاق الأحمر مجلسی خبری در ذمِّ او آورده است!.

27- أبودلف المجنون مجلس خبری در ذمّ او آورده است!.

28- أحمد بن الحسن المادرائی مجهول است.

29- أحمد بن شاذان بن نعیم مجهول است.

30- ابوالقاسم حسن بن احمد مهمل است.

31- ابو‌صدام مجهول است.

32- ابوالمغیث حسین بن منصور حلاج بیضاوی. بدان که یکی از مدّعیان نیابت امام، حلّاج است که اصلش مجوسی و از مردم فارس بود. شعرا و صوفیّه در آثارشان از وی تبجیل و تمجید نموده او را مؤمنی موقن و عارفی واصل و زاهدی از دام دنیا رسته، قلمداد کرده و برایش کرامات عجیب و غریب تراشیده‌اند و مستشرقین و کمونیستها نیز دربارة او تألیفات مفصّل عرضه کرده و در تنور تصوّرات باطل دمیده‌اند!! بدین سبب عوام او را شخصیّتی عالی­مقام می‌پندارند درحالی‌که حقیقت بالکل چیز دیگری است و شگفتا که علمای ما نیز سکوت کرده و عوام را آگاه نمی‌کنند! لذا ناگزیزیم برای بیداری خوانندگان او را در اینجا به اختصار معرّفی کنیم:

«بدان که تشتّت امامیّه پس از رحلت حضرت عسکری در موضوع امامت تا بدان حدّ رسید که حتّی در شمار أئمّه نیز بین ایشان موافقت نبود. جماعتی به استناد حدیثی که «سُلَیم بن قیس هلالی([[193]](#footnote-193))» از أصحاب حضرت علیّ بن أبی‌طالب روایت کرده بود أئمّه را سیزده می‌شمردند([[194]](#footnote-194)) و از روی همین حدیث «أبونصر هبة الله بن محمّد الکاتب» از رجال أیّام غیبت صغری و از معاصرین «حسین بن روح نوبختی»، زید بن علیّ بن الحسین بانی فرقه زیدیّه را هم در شمار أئمّه آورده بود و حسین بن منصور حلّاجِ صوفیِ معروف که به دوازده امام بیشتر اعتقاد نداشته می‌گفت که امام دوازدهم وفات یافته و دیگر امامی ظاهر نخواهد شد [یعنی به وجود مهدی معتقد نبوده] و قیام قیامت نزدیک است!.

در دوره‌ای که طائفۀ امامیّه منتظر به انجام رسیدن زمان غیبت و ظهور امام غائب بودند و زمام اداره أمور دینی و دنیایی ایشان در دست نُوّاب و وکلا بود، حسین بن منصور حلّاج بیضاوی در مراکز عمده شیعه مخصوصاً در قم و بغداد به تبلیغ و انشار آراء و عقائد خود پرداخت. حلاج به شرحی که مصنِّفینِ امامیّه نقل کرده‌اند در ابتدا خود را رسولِ امام غائب و وکیل و باب حضرت معرّفی می‌کرده و به همین جهت هم ایشان ذکر او را در شمار مدّعیان بابیّت آورده‌اند. وی در موقعی‌که به قم پیش رؤسای امامیّه آن شهر رفته بود ایشان را به قبول عنوان فوق می‌خوانده است و رأی خود را در باب أئمّه به شرحی که در فوق نقل کردیم اظهار داشته و همین­گونه مقالات باعث تبرّیِ شیعیانِ امامیِ قم از او و طرد حلاّج از آن شهر شد.

دعوی حلاج در خصوص بابیّت و اظهار رأی مخصوص او در باب شمار أئمّه در حکم اعلان خصومت صریح با خاندان نوبختی بود چه یک تن از ایشان یعنی «ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی» از سال 305 ﻫ. ق. مقام وکالت و بابیّت امام غائب را داشت و قبل از آن نیز در عهد وکیل دوّم «أبو‌جعفر محمّد بن عثمان عَمری» از خواصّ و محارمِ او بود. یک تن دیگر از آن خانواده‌هم که «أبوسهل اسماعیل بن علی نوبختی» باشد در تاریخ قیام حلاج رئیس امامیّه در بغداد شمرده می‌شد.

حلاج که از او مقالاتی در باب حلول و ادّعای معجزه([[195]](#footnote-195)) و رسالت و ربوبیّت ظاهر شد مصمّم شد که «أبوسهل اسماعیل نوبختی» را [که یکی از تصویب کنندگان بابیّتِ حسین بن روح نوبختی بوده] در سلک یاران خود درآورَد و به تبع او هزاران هزار شیعه امامی را که در قول و فعل تابع أوامر او و سایر بنی‌نوبخت بودند به عقائد خود برگرداند به خصوص که جماعتی از درباریان نسبت به حلاج حُسن نظر نشان داده و جانب او را گرفته بودند اگر آل نوبخت هم از این جماعت تبعیّت می‌کردند دیگر برای حلاج مانعی در پیش باقی نمی‌ماند و به اتّکای کثرت أصحاب و نفوذ بزرگان و عُمّال و منشیان درباری می‌توانست برای دین جدیدِ([[196]](#footnote-196)) خود دستگاهی مهمّ ترتیب دهد([[197]](#footnote-197))!!.

أما «أبوسهل نوبختی» که پیری مجرّب و عالمی زیرک و فعّال بود، نمی‌توانست ببیند که یک داعی صوفی با مقالاتی تازه از یک طرف بسیاری از عقائدی را که متکلّمین امامیّه و شخص او به خون دل آنها را از تعرّض مخالفین حفظ و براساسی استوار قائم کرده بودند، پایمال دعاویِ خود کند و ازطرفی دیگر خود را معارض «حسین بن روح نوبختی» وکیلِ امام غائب و مدّعی مقام او اعلان نموده در دستگاه خلافت که سالها بود شیعۀ امامیّه و آل‌نوبخت مهمّات خطیر آن را در مقابل قدرت رؤسای لشکری ترک و أمیر الأمراءها برای خود حفظ کرده بودند، رشه بدواند!.

درکار دفع حلاج و قلع ماده دعوت او، «أبوسهل نوبختی» منتهای تدبیر و فراست و فعّالیّت را ظاهر کرد، چه محکوم کردن چنان شخصی که پیش از همه کار مدّعی امامیّه و آل نوبخت بوده آن هم به دست قُضاة و أئمّه و وزرای سنّی­مذهب و در پایتخت خُلَفا که قُضاة و علمای امامی در حلّ و فصل دعاوی هیچگونه مداخله‌ای نداشتند باوجود کینه‌های مذهبی و خصومتهای سیاسی کاری چندان آسان نبوده و جُز بانهایت عقل و دوراندیشی و باریک بینی میسّر نمی‌شده است!.

احتمال داردکه درمراجعت حلاج به بغدادوشروع به دعوت عموم درسال 296 ﻫ. ق. به ابوبکر محمّد بن داود اصفهانی امام مذهب ظاهری متوسّل شده و او را به صدور فتوایی که او در سال 297 ﻫ .ق. اندکی قبل از فوت خود در وجوب قتل حلاج انتشار داده، واداشته باشند به علاوه دوستیِ شخصیِ أبوسهل نوبختی با «ابوالحسن علیّ بن الفرات» که در این تاریخ وزیر مقتدر خلیفه بود و طرفداری این وزیر از امامیّه نیز در تسهیل انجام نقشه أبوسهل دخالت داشته است!.

به هرحال در اینکه «أبوسهل» أمر حلاج را در بغداد فاش کرده و عامّه را از او برگردانده و کذب دعاوی و مَخرَقه او را نُقلِ مجلس صغیر و کبیر نموده است شکّی نیست.

در أیّام دعوت حلاج دوبار بین او و «أبوسهل نوبختی» مناظره دست داده است و در این دوبار حلاج، ابوسهل را به تبعیّت از خود خوانده و مطابق روایات باقیه ادّعای معجزه کرده است([[198]](#footnote-198)). ابوسهل با جوابهای دندان‌شکن([[199]](#footnote-199)) وتقاضاهایی­که حلاج از انجام آنها عاجز آمده اورا در دعوت خود مجاب بلکه مفتضح نموده وبه همین علّت کار او رونق نگرفت. اینک عین دو روایتی که در این باب باقی است:

1- أبوجعفر طوسی در کتاب «الغيبة» به دو واسطه از أبونصر هبه الله بن محمّد الکاتب چنین نقل می‌کند که چون خداوند تعالی خواست أمر حلاج را مکشوف و او را رسوا و خوار سازد، او را بر آن داشت که «أبوسهل اسماعیل بن علی» را با قبول دعاوی دروغ به کمک خود بخواند و به همین خیال کسی را پیش أبوسهل اسماعیل فرستاد و او را به خود خواند و از فرط جهل چنین گمان برده بود که أبوسهل نیز مثل ساده لوحانِ دیگر به سهولت مسخّر رأی و از پیروان او خواهد شد و با فریفتن أبوسهل بر دیگران تسلّط خواهد یافت و بیچارگان را به این وسیله به بند حیله و کجروی خود گرفتار خواهد ساخت چه أبوسهل در نفوس مردم نفوذ داشت و در علم و أدب دارای مقامی شامخ بود. حلاج در مراسله‌ای که به أبوسهل نوشته بود به او پیغام داد من وکیل حضرت صاحب الزّمانم! و این اوّلین عنوانی بود که او بدان جهّال را می‌فریفت سپس از آن ادّعا قدم فراتر می‌گذاشت! وی چنین گفت که من از طرف امام غائب مأمورم که به تو مراسله بنویسم و آنچه را که امام اراده کرده جهت نصرت و تقویت نفس تو بنمایانم تا به آن ایمان آری و دچار شکّ و ریب نشوی!.

أبوسهل در جواب او گفت که من از تو تقاضا دارم که در انجام أمری سخت کوچک بر من منّت گذاری و آن أمر که در جنب عظمت دلائل و براهینی‌که به دست تو آشکار شده وقعی ندارد آنکه من گرفتار محبّت کنیزکانم و به ایشان عشق می‌ورزم و عدّه‌ای از آن طائفه را در تملّک دارم و قادر به چیدن میوه‌ای از بستان وصل ایشان نیستم و اگر هر جمعه موی خویش را به خضاب رنگین نکنم پیری من آشکار گردد و کنیزکان از من گریزان شوند و از این بابت سخت در زحمتم چه اگر پرده از رازم برافتد قُرب به بُعد و وصل به هجران مبدّل شود. اگر کاری کنی که از رنج خضاب برهم و موی سفید من به سیاه بدل گردد دست اطاعت به سمت تو دراز کنم و به عقیده تو درآیم و از مبلّغین مذهب تو شوم و آنچه را که از مال و خبرت در اختیار دارم در راه تو صرف نمایم. چون حلاج بر آن جواب وقوف یافت دانست که دردعوت ابوسهل وبیان سِرّ مذهب خود به او راه خطا رفته است. به همین علّت از او صرف نظر کرد و جوابی به مسؤولِ او نداد!!.

ابوسهل بالنّتیجه حلاج را در هر محفل سخریّه و زبانزد عموم کرد و سِرّ او را بین خُرد و بزرگ مکشوف کرد([[200]](#footnote-200)) و همین قضیّه باعث دریده شدنِ پرده أسرار حلاج و نفرت عامّه از او گردید.

2- جماعتی از پیروان جاهل حلاج چنین عقیده داشتند که او از نظر ایشان غائب می‌شود و اندکی بعد از هوا آشکار می‌گردد. روزی حلاج در بین جمعیّتی که «ابوسهل نوبختی» نیز درمیان ایشان بود دست خود را حرکت داده از آن مقداری درهم در جمع مردم پراکند. أبوسهل، حلاج را مخاطب ساخته گفت از این کار درگذر و به من درهمی بده که برآن نام تو و پدرت نقش باشد تا من و خلق کثیری که با من‌اند به تو ایمان آوریم. حلاج گفت من چگونه چیزی که ساخته نشده به تو بنمایانم. أبوسهل گفت کسی که چیز غیرحاضر را حاضر می‌سازد باید به ساختن چیز ساخته نشده نیز قادر باشد.

از قرائن چنین معلوم می‌شود که این مناظره أخیر حلاج و أبوسهل در حدود سنین بین 298 و 301 ﻫ.ق. در اهواز و حوالی آن اتّفاق افتاده چه در همین أیّام بوده است که حلاج در اهواز و دهات اطراف آن جهت مردم طعا م و شراب حاضر می‌ساخته و میان ایشان دراهمی که آنها را «دَراهِمُ القُدرَة» نامیده بود می‌پراکنده است و کسی که در این تاریخ غیر از ابوسهل نوبختی در اهواز به کشف حِیَلِ او پرداخته و او را به ترک اهواز مجبور ساخته است متکلّمِ معتزلیِ معروف «أبو علی جبائی([[201]](#footnote-201))» است که گویا در همین ایّام هم با ابوسهل نوبختی ملاقات می‌کرده و با او در اهواز مجالسی داشته است»([[202]](#footnote-202)).

«حلاج اختلال فکر داشت، گاه پشمینه و پلاس می‌پوشید و گاه جامه‌های رنگارنگ در بر می‌کرد، زمانی عمامه بزرگ و دُرّاعه([[203]](#footnote-203)) می‌پوشید. زمان دیگر قبا و لباس لشکریان برتن می‌کرد! وی روزگاری چند در بلاد به گردش پرداخت و سرانجام به بغداد آمده و آنجا خانه‌ای ساخت. در آن وقت آراء و عقائد مردم درباره حلاج گوناگون شد و سپس فساد اندیشه و دگرگونی او آشکار گردید و از مذهبی به مذهب دیگر پیوست و با وسائلی گوناگون که به کار می‌برد، مردم را گول زده به گمراهی ایشان پرداخت. از جمله آنکه در کنار بعض راهها جایی را می‌کند و مشکی آب در آن می‌نهاد و جای دیگر را کنده، غذا در آن می‌گذاشت و آن را پنهان می‌نمود، سپس با أصحاب و مریدان خود از آن راه عبور می‌کرد و چون همراهانش برای نوشیدن و وضو ساختن نیازمند به آب می‌شدند و یا گرسنگی ایشان را فرا می‌گرفت حلاج به همان نقطه‌ای که مشک آب یا غذا را پنهان کرده بود، آمده با عصای خویش آنجا را می‌کند و مشک آب را بیرون می‌کشید و مریدانش از آن می‌نوشیدند و وضو می‌ساختند، همچنین جایی را که غذا در آن پنهان بود می‌کند و غذا را از درون زمین بیرون می‌آورد و بدین وسیله به مریدان و أصحاب خویش وا نمود می‌کرد که عمل وی از کرامات أولیاست! حلاج میوه را ذخیره و نگاهداری می‌کرد و آن را در غیرفصلش بیرون آورده به مردم نشان می‌داد. از این رو مردم شیفته وی شدند! حلاج همواره از سخنان صوفیّه گفتگو می‌کرد و آن را با حلولِ محض که دم‌زدن به آن هرگز روا نبود درهم می‌آمیخت. بدینگونه دلبستگی مردم و میل ایشان به حلاج فزونی یافت چندان که از پول او شفا می‌جساند!!! وی به أصحابش می‌گفت : شما موسی و عیسی و محمّد و آدم‌اید و أرواح آنان به شما منتقل شده است!!!»([[204]](#footnote-204)).

«ابوبکر محمّد بن یحیی الصّولی -دانشمند و ادیب عصر عبّاسی- می‌گوید این مرد را بارها دیده و با او گفتگو کرده‌ام. جاهلی دیدم که عاقل نمایی و تظاهر به فصاحت می‌کند و گُنَه­پیشه‌ای که خود را عبادت­پیشه می‌نمود و [به سان درویشان] پشمینه می‌پوشید..... چون در می‌یافت که اهالی شهری بر مذهب اعتزال‌اند، معتزلی می‌شد و اگر [شیعه] امامی بودند، امامی می‌شد و چنان وانمود می‌کرد که دانشی از امامشان نزد اوست و اگر از أهل سنّت می‌بودند، سنّی می‌شد!! تردستی فریبا و جاهلی پلید بود که در شهرها می‌گشت. وی [مدّتی] به طبّ و شیمی پرداخته بود.

یکی از مسافرانِ هندوستان می‌گوید در کشتی مردی به نام حسین بن منصور حلاج با ما بود، چون [به مقصد رسیدیم و] پیاده شدیم پرسیدم به چه منظوری بدینجا آمده‌ای؟ گفت برای آموختن سحر آمده‌ام تا مردم را به سوی خدا دعوت کنم!! [از آنجا که «کافر همه را به کیش خود پندارد»، احتمالاً انبیاء را جادوگر می‌دانسته است! (فتأمّل)].

پسر «نصر القشوری» بیمار شد، طبیب علاجش را سیب تجویز کرد. حلاج دستی در هوا چرخاند و سیبی ظاهر ساخت، همگان در شگفت شدند و پرسیدند این سیب از کجاست؟ گفت: از بهشت! یکی از حُضّار گفت میوه بهشتی نامعیوب است درحالی‌که این سیب از کرم آسیب دیده، پاسخ داد چون از دار بقا به دار فنا نزول کرده بلای [این سرا] بدو رسیده است! جوابش را از کارش بهتر شمردند!.

او را در مجلسی از فقها حاضر کردند وی در آن مجلس نتوانست به درستی سخن بگوید [و معلوم شد] نه از قرآن به خوبی مطّلع است و نه از فقه و حدیث و شعر و زبان عربی بهره چندانی دارد..... پیش از آنکه زندانی شود مدّتی او را در جانبِ شرقیِ شهر و سپس در جانب غربیِ شهر به چوبی بستند تا مردم او را ببینند، سپس زندانی شد.

روزی وزیر خلیفه حامد بن العبّاس یکی از دوستان حلاج را که به «السّمری» شهره بود، حاضر کرد و گفت: آیا نمی‌پنداشتی که دوست شما حلاج، از آسمان بر شما فرود می‌آید؟ گفت: بلی! وزیر گفت من او را با دست و پای باز در خانه‌ام تنها گذاشته‌ام، پس چرا به هرجا که می‌خواهد نمی‌رود؟!.

طبری نوشته است چون او را برای اعدام بیرون آوردند به أصحابش که به تماشا آمده بودند می‌گفت این واقعه شما را بیمناک نسازد زیرا پس از سی روز به سوی شما باز می‌گردم!! اسناد این خبر صحیح است و تردید در آن روا نیست و حالات این مرد را آشکار می‌سازد که حتّی تا زمان مرگ پُرمدّعایی دروغپرداز بود که عقول مردم را خوار می‌شمرد!!.

وی قبل از اعدام اشعاری سروده که مضمون آن بدین قرار است:

من به هر سرزمینی جویای قرار گاهی بودم

ولی در هیچ سرزمین برای خویش قرارگاهی ندیدم

از بلند پروازی‌هایم پیروی کردم و آنها مرا بنده خویش ساختند

و چنانچه قناعت پیشه می‌کردم انسانی آزاده می‌بودم([[205]](#footnote-205))

«أبوسعید النّقّاش» در [کتاب] تاریخ صوفیّه گفته است بعضی از صوفیان او را ساحر([[206]](#footnote-206)) و برخی او را زندیق شمرده‌اند. «أبوعبدالرّحمان السّلمی» اختلاف صوفیّه درباره او را ذکر نموده و گفته مردود بودنِ او [به حقیقت] نزدیکتر است، همچنین «خطیب» نیز او را مورد انتقاد قرار داده و جادوگری و گمراهیش را آشکار کرده است.

طبری خود نیز گفته: أعمال و أقوال و أشعار حلاج بسیار است که من أخبار او را در کتابی گرد آورده و آن را «القاطع لـمجال اللّجاج بمحال الحلّاج» نامیده‌ام و هرکه خواهد از أخبار او [مطّلع شود] باید بدان مراجعه کند. این مرد أقوال صوفیّه را برزبان داشت که آنها را با آراء غیرجایز می‌آمیخت ولی أقوال نیکو در سخنان او به ندرت یافت می‌شود. [تاریخ الاُمَم والـمُلُوك، طبری، دار القاموس الحدیث، ج12، ص45-55]. اینک بپردازیم به نائبی دیگر:

---------------------

بنابه نقل مجلسی، یکی از مدّعیان نیابت به نام «محمّد بن صالح الهمدانی» که کارش جمع آوری سهم امام بوده و با روز و تزویر از مردم پول می‌گرفت (حدیث 25 باب 182 کافی) مدّعی است که نامه‌ای([[207]](#footnote-207)) به ناحیه نوشته که خانواده‌م مرا آزار و سرزنش می‌کنند و به حدیثی تمسّک می‌جویند که از أجداد شما روایت شده و فرموده‌اند: «خُدّامُنا وقُوّامُنا شِرارُ خلقِ الله» «خادمان ما و کسانی­که متولّی أمور ما می‌شوند، بدترین خلق خدای‌اند».

نگارنده گوید این کلام حقّ است زیرا -چنانکه در صفحات قبل ملاحظه شد- کثیری از کسانی که پیرامون أئمّه گرد می‌آمدند نیّت درستی نداشتند([[208]](#footnote-208)) و برای جلب قلوب عوام معجزه تراشی کرده و برای قبور ایشان گنبد و ضریحهای زرّین و سیمین ایجاد کردند و زیاتنامه‌هایی که مطالب ضدّ قرآنی دارد، بافتند! برای اطّلاع از این بدعتها به کتاب «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» و «زیارت و زیارتنامه» مراجعه کنید.

لازم است بدانیم بسیاری از کسانی که نمی‌توانستند از طریق حکومتِ وقت سوء استفاده کنند، ناگزیر خود را از خواصّ و مقرّبینِ أئمّه معرّفی کرده و از خلفای وقت عیبجویی نموده و آنها را طعن و لعن می‌کردند و ایجاد اختلاف نموده و در برابر حُکّام، امامی که بالاتر از رسول خدا ص باشد، می‌تراشیدند! عَلی أیِّ حال بدکاریهای جماعتِ نماینده سبب می‌شد که مردم نسبت به اینگونه افراد چندان خوشبین نباشند و حدیث «محمّد الهمدانی» به منظور حلّ این مشکل، عرضه شده ولی چنانکه باید موفّق نبوده زیرا بنابه این حدیث مُشَعشَع، ناحیه جوابی عجیب بلکه مضحک داده است که جُز برای فریبِ عوامِ بی‌خبر، فائده‌ای ندارد!! بنابه ادّعای «ابن صالح» امام نوشته: ﴿وَجَعَلۡنَا بَيۡنَهُمۡ وَبَيۡنَ ٱلۡقُرَى ٱلَّتِي بَٰرَكۡنَا فِيهَا قُرٗى ظَٰهِرَةٗ وَقَدَّرۡنَا فِيهَا ٱلسَّيۡرَۖ سِيرُواْ فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا ءَامِنِينَ١٨﴾ [سبأ: 18]. «و میان آنان و آبادی­هایی که به آنها برکت بخشیده بودیم آبادی­هایی پیدا و همپیوند قرار دادیم و میانشان سیر و سفر مقرّر داشتیم [و گفتیم] شبها و روزها در آنها ایمن و آسوده­خاطر سیر و سیاحت کنید». سوره سبا مکی است و چنانکه بارها گفته‌ایم در مکّه به هیچ وَجهٍ مِنَ الوُجوه مسأله امامت مطرح نبود تا خدا درباره امام و امامت و یا نماینده امام آیه نازل فرماید! در این آیه خدای متعال فرموده بین قوم سبا-که در یمن کنونی ساکن بوده‌اند- و آبادیهای با برکت شام ما قریه‌هایی آشکار قرار دادیم که فاصله‌های آنها از یکدیگر کاملاً سنجیده شده بود و خواستیم که با أمنیّت و آسودگیِ خاطر شب و روز در آنها سیر و سیاحت کنند. (به تفسیر مجمع البیان مراجعه شود) اگر به آیات قبل و بعد آیه بالا توجّه شود، ملاحظه می‌کنید که خداوند به عنوان نمونه‌ای از ناسپاسی و ظلم به نفس و نتائج آن، قوم سبا را ذکر فرموده و آیه هیچ ربطی به امام و سفیر امام ندارد.

أمّا بنابه این روایت امام به خدا قسم خورده(؟!) که در این آیه مقصود از «قُرای با برکت» ما هستیم و مقصود از «قُرای ظاهر» شما نمایندگان‌اید!! شما را به خدا ملاحظه کنید چگونه این رُواتِ عوامفریب با آیات قرآن بازی کرده‌اند! (تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل).

اینک بپردازیم به حال آخرین نائب و سفیر که فعّالیّت وی از سائر نُوّاب خصوصاً نائب سوّم کمتر بوده و به همین سبب برخلاف «ابن روح» قصّه چندانی درباره او ساخته، نشده است. به هرحال چون هنگام وفات «أبو‌الحسن علیّ بن محمّد السّمُرِیّ» که به قول علمای ما نائب چهارم بوده، فرا رسید دریافت که بدین طریق نمی‌توان ادامه داد و یا با نزدیک شدن به زمان مرگ به خود آمد و نا دم شد و نخواست وزر و وبال نیابت دروغین و أخذ وجوهات از مردم ساده لوح را پس از وفات نیز بر عهده داشته باشد و با به علل دیگر، توقیعی از جانب امام موهوم صادر کرد که نیابت خاتمه یافت و دیگر کسی نائب و سفیر نیست! عبارات این توقیع در بسیاری از کُتُب شیعه از جمله در آخر کتاب «منتهی الآمال» شیخ عبّاس قمی آمده و بدین صورت است: «يا عَلِیَّ بنَ مُحَمَّدٍ السَّمُرِيَّ أعظَمَ اللهُ أجرَ إخوانِكَ فِيكَ فَاِنَّكَ مَيِّتٌ ما بَينَكَ وَ بَينَ سِتَّةِ أيّامٍ، فَاجمَع أمرَكَ وَ لاتُوصِ إلی أحَدٍ فَيَقُومُ مَقامَكَ بَعدَ وَفاتِكَ فَقَد وَقَعَتِ الغيبَةُ التّامَّةُ..... وَ سَيَأتي مِن شيعَتي مَن يَدَّعی المُشاهَدَةَ، ألا فَمَنِ ادَّعَی المُشاهَدَةَ قَبلَ خُرُوجِ السُّفياني وَ الصَّيحَةِ فَهُوَ کَذّابٌ مُفتَرٍ»**.** «ای علیّ بن محمّد سمری خدا درباره تو أجر عظیم به برادران ایمانی و یاران تو بدهد زیرا تو تا شش روز آینده می‌میری پس أمر خود را جمع کن و به أحدی که پس از تو قائم مقامِ تو گردد، وصیّت مکن که به تحقیق غیبت تامّ و کامل واقع شده..... و به زودی کسانی از شیعیانم می‌آیند که مدّعی مشاهده [من] می‌شوند، آگاه باش هرکه مدّعیِ مشاهده و رؤیت من شود، دروغگو و افتراء زننده است»([[209]](#footnote-209)).

چون با مرگ نائب چهارم نیابت و سفارت قطع شد، دکّانداران مذهبی با خطر قطع مواجب روبرو شدند، خطری که به هیچ وجه قابل چشم پوشی نبود لذا چاره‌ای اند‌یشیدند و گفتند درست است که نائب خاصّ دیگر نیست ولی به صورت عامّ راویان حدیث أئمّه، قائم­مقام و نائب آنها محسوب می‌شوند و امام ناحیه(؟!) فرموده: «أمَّا الحَوادِثُ الواقِعَةُ فَارجِعوا فِيها إلی رُواةِ أحاديثِنا فَإنَّهُم حُجَّتي عَلَيکُم و أنَا حُجَّةُ اللهِ عَلَيهِم» «أمّا در مورد حوادثی که اتّفاق به روایان حدیث ما (= أئمّه) بازگردید که همانا ایشان حجّت من بر شما و من حجّت خدا بر ایشانم!!». باید توجّه داشت که چون در آن زمان مسأله مجتهد و مقلّد مطرح نبود و این مسأله بعداً مطرح شد لذا توقیع را باعنوان «راویِ حدیث» مطرح کردند که بعداً مجتهدین عنوانِ «راوی حدیث» را برخود حمل نمودند!!.

أوّلاً: نکته بسیار مهم آن است که هیچ دلیلی بر انتساب این توقیع به شارع، جُز ادّعای «عَمری» در دست نیست!! (فلاتجاهل) باز تکرار می‌کنیم کسانی که امام غائب و خطِّ او را ندیده بودند به چه دلیل آن را به عنوان قول شارع پذیرفتند؟! رُواتِ ما این همه دروغ از قول أئمّه† بافته‌اند، این ادّعا چه تفاوتی با سایر روایات دارد که بی‌دلیل باید به عنوان سند شرعی بپذیریم؟ آیا مکتوبی که انتساب آن به نویسنده محرز نیست، چیزی را اثبات می‌کند؟! آیا دین خدا بر پایه‌ای تا این اندازه سست بنا می‌شود!! أفلاتعقلون؟!.

ما در کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» که آن را «بُت شکن» نیز نامیده‌ایم تعدادی از شکالات این حدیث را بیان کرده‌ایم (ص38) که ضرور است مراجعه شود ولی در اینجا برخی از اشکالات آن را می‌آوریم:

ثانیاً: در این روایت، مهدی موهوم، خود را «حجّت» خوانده است! درحالی­که «حجّت شرعی» را خدا باید معرّفی فرماید ولی در کتاب خدا أثری از چنین حجّت غائبی نیست زیرا قرآن فرموده پس از أنبیاء حجّتی نیست [النّساء: 165] و حضرت علی نیز فرموده:«تَمَّت بِنَبِيِّنا مُحَمَّدٍ حُجَّتُهُ» «خدا با پیامبرمان محمّد ص حجّت­ خویش­را اتمام بخشید». [نهج البلاغه: خطبه 91]. پس چگونه نواده آن‌حضرت خود را حجّت می‌خواند؟!!.

ثالثاً: این توقیع، ما را به «رُواتِ أحادیث» ارجاع داده است أمّا چنانکه می‌دانید رُوات همان اطرافیان أئمه بوده‌اند و أئمّۀ ما از بسیاری از أطرافیان خود شکوه و بدگویی کرده‌اند زیرا شمارِ کثیری از ایشان قابل اعتماد و کاملاً مطیع امام نبوده‌اند پس چگونه اشخاصِ غیرقابل اعتماد، حجّت خواهند بود؟!.

رابعاً: حدیث فوق «رُواتِ أحادیث» را بر ما حجّت شمرده که در نتیجه کسانی از قبیل صفّار، برقی، کلینی، صدوق و..... بر ما حجّت‌اند در حالی‌که مجتهدینِ ما تعداد زیادی از مرویّات آنها را ردّ و تخطئه می‌کنند، آیا مجتهدینِ ما قول «حجّت امام بر ما» را ردّ می‌کنند؟!!.

خامساً: رُواتِ أحادیث که نامشان در کتب رجال محفوظ است هیچ یک مجتهد نبودند و دلیلی نداریم که شرط روایت حدیث، اجتهاد بوده است. رُوات نیز أخبار ضدّ و نقیض روایت کرده‌اند.

سادساً: در این حدیث به هیچ وجه سخنی از أخذ وجوهات نیست لیکن شما با اتّکاء به همین حدیث از مردم وجوهات می‌گیرید؟!. (فتأمّل)

خبردیگری که برای سوارشدن برشانه عوام بدان تمسّک می‌شود،خبری مجعول است که درتفسیرجعلی منسوب به­حضرت عسکری ذیل­آیه: ﴿وَمِنۡهُمۡ أُمِّيُّونَ لَا يَعۡلَمُونَ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّآ أَمَانِيَّ وَإِنۡ هُمۡ إِلَّا يَظُنُّونَ ٧٨﴾ [البقرة: 78]. «و شماری از ایشان بی‌سوادانی باشند که از کتاب [آسمانی چیزی] ندانند جُز آرزوهایی و فقط پندارهای [بی‌پایه] در دل می‌پرورند». آورده‌اند. آیه شریفه در مذمّت تقلید عوام یهود از أخبار است که از کتابِ آسمانیِ خود چیزی نمی‌دانستند جُز آرزوها و أهل پندار و گمان بودند و مانند ملّتِ ما به مطالب دینی خود علم نداشتند! این آیه مذمّت می‌کند کسانی را که به دلگرمی از تقلید، از کتاب آسمانی خود بی‌خبر بوده و به گمان خویش دلخوش بودند. امّا خبر مذکور می‌گوید: «فَمَن قَلَّدَ مِن عَوامِنا مِثل هؤلاءِ الفُقَهاءِ فَهُم مِثلُ اليَهُودِ الَّذِينَ ذَمَّهُم بِالتَّقلِيدِ فأمّا مَن کانَ مِنَ الفُقَهاءِ صائِناً لِنفسِهِ، حافِظاً لِدِينِهِ مُخالِفاً لِهَواهُ مُطِيعاً لِاَمرِ مَولاهُ فَلِلعَوامِ أن يُقَلِّدُوهُ»«هرکه از عوام ما (مسلمین) که ازچنین فقهایی تقلید کند مانند یهود خواهد بود که خدا آنان را به سبب تقلید، مذمّت فرموده و أمّا هرکه از فقها که خویشتندار و حافظ دین خویش و مخالف هوای نفس خود و مطیع فرمان مولای خود باشد، لازم است که عوام از او تقلید کنند!».

اوّلاً: این حدیث ضدّ آیه قرآن است که علّت تقلید را که عدم علم به کتاب آسمانی است مذموم شمرده ولی حدیث تقلید را مجاز دانسته است!! (فتأمل) لذا باید آیه إلهی را بپذیریم و خبر جعلی را رها کنیم.

ثانیاً: عیب بزرگ این خبر آن است که حواله به متعذّر بلکه حواله به محال کرده است!! عوام از کجا بدانند که فلان معمّم واقعاً خویشتندار و مخالف هوای نفس خویش و مطیع خداست؟! چه بسیار کسانی که برای فریب عوام به صورت ریایی عابد و زاهد شده‌اند! (فلاتجاهل)

در زمان ما مردم سالها از آیه الله العظمی سیّد کاظم شریعتمداری تقلید می‌کردند و بسیار مورد احترام و اکرام عوام بود أمّا أخیراً گفتند که در کودتایی علیه حکومتِ آقای خمینی شرکت داشته و کتابخانه و ساختمانهایی که در قم تحت نظر او بود مصادره کردند و در رادیو و تلویزیون از او اظهار توبه و پشیمانی پخش کردند! مدّتی پس از این درباره آیه الله العظمی شیخ حسینعلی منتظری نجف آبادی که با خشونتهای نا ضرور و افراط کاری­های قدرت به دستان مخالف بود، و مدّتی او را قائم­مقامِ نائب الإمام معرّفی می‌کردند، گفتند به ناحق از خویشاوندان خود طرفداری می‌کند و مخالفین حکومت را پیرامون خود گرد آورده و بدین سبب او را خانه نشین کرده و اجازه ندادند از خود دفاع کند و تصاویر او را از ادارات و دیوارهای شهر جمع­آوری و عوام را که فریب تبلیغات را خورده بودند از او دور کردند. از این نمونه‌‌ها فراوان است. آیا محقّقِ کَرَکی که باقزلباشان أهلِ حقِ دین­ناشناس برای تسلّط بر ایران همکاری می‌کرد و عوام از او تقلید می‌کردند، در حال اطاعت از امر مولایش بوده است؟! آیا عوام از دکتر و آیه الله العظمی شیخ «محمدجعفر جعفری لنگرودی» تقلید نمی‌کنند زیرا مخالفِ هوای نفس و مطیع أمر مولا و خویشتندار نیست؟! أفَلاتَعقِلون؟.

ثالثاً: همین کسانی که خبر می‌گوید باید تقلید شوند، می‌گویند تقلید باید از مجتهدِ أعلم باشد و تشخیص أعلم اگر محال نباشد از آن فاصله‌ای ندارد، زیرا در هرزمان در بلاد اسلامی دهها مجتهد وجود دارند که هر یک رساله عملیّه خود را نشر داده و در آن گفته تقلید أعلم واجب است و این قول دلالت دارد که خود را أعلم دانسته که برای مقلّدین رساله نوشته است. چگونه علما که غالباً سالها با هم در یک حوزه درس خوانده‌اند، خودشان ندانسته‌اند که أعلمشان کیست ولی عوام بی‌اطّلاع باید بدانند؟!.

رابعاً: صاحب «کفایة الأصول» می‌گوید این خبر دلالت بر وجوبِ تقلید ندارند و لفظ دالِّ بر وجوب در آن نیامده به اضافه اینکه معنای تقلید قبول احکام او نیست.

خامساً : این حدیث قابل استناد نیست زیرا تفسیری که این­خبر در آن ذکر شده جعلی بوده و مسلّماً از حضرت عسکری نیست و شأنِ حضرتِ عسکری أجلّ از آن است که چنین مطالبی گفته باشد([[210]](#footnote-210)). (فلاتجاهل) البتّه اشکالات این حدیث بیش از اینهاست که ما به همین مقدار اکتفا کردیم. (مراجعه شود به مقدّمه تابشی از قرآن فصل «تعلیم و تعلّم واجب و تقلید حرام است»).

لازم است بدانیم که با اتکاء به روایات ضعیف، سلطنت و حکومت را نیز آز آنِ محتهدین شمردند و متأسّفانه مجتهدی از این موضوع سوء استفاده کرد و به قزلباشانِ نامسلمان مشروعیّت داد و صفویّه برای فریب عوام خود را نماینده محقّق کَرَکی و نظایر او قلمداد می‌کردند. ما برای هشیار شدن خوانندگان نسبت اینگونه أحادیث مطالبی را از کتاب شریف «ارمغان آسمان» (ص 146 به بعد) تألیف فاضل مجاهد آقای «حیدر علی قلمداران» / می‌آوریم:

یکی از اشتباهاب بزرگی که در أذهان است آن است که تصوّر می‌کنند که هر مجتهدی حاکم شرع است یعنی همان خلیفه اسلامی است مردم باید بیایند.... او را به مسند حکومت بنشانند.... و چون چنین نمی‌کنند پس مردم مسؤول‌اند و در هر صورت او حاکم شرع است و تصرّفاتش در أموال و حُکمش در افراد نافذ و جاری است! درحالی­که این اشتباه بسیار بزرگ و غلط است. البتّه حاکم شرع و سلطان مسلمین باید فقیه و دانا به أحکام و لائق مقام سلطنت باشد ولی هر فقیهی حاکم شرع نیست. به عبارت دیگر هر حاکمی باید فقیه باشد نه هر فقیهی حاکم (عموم و خصوص مطلق به اصطلاح منطق)..... ما قلم را به دست..... جناب آقای حاج شیخ «اسدالله مامقامی» که خود از همین فقهاست داده و ردّ این عقیده بی‌اساس را از کتاب «دین و شؤونِ» نامبرده (ص 43) برای شما نقل می‌کنیم :

برخی دیگر از علمای شیعه بر آن‌اند که در زمان غیبت، مجتهدین عظام قائم­مقامِ امام خواهند بود و غیر از آنها هرکه مقام منیع سلطنت را اشغال کند جائر و تبعیّت همچو سلطانی حرام و معصیت است..... حتّی خود سلطان نظر به رأی مجتهد مُقَلَّدش خویشتن را جائر دانسته و برای آنکه أقلاً مکان نمازش غصبی نباشد هرسال قصرهای سلطنتی را از مجتهد مُقَلَّدِ خود اجازه می‌کند!! (چرا مجتهد عادل به او اجاره می‌دهد؟!......).

دلائلی که صاحبان این رأی برای اثبات مدّعای خود دارند دو فقره حدیث شریف است که بدین مسأله تطبیق کرده، نیابت عامّه علما از امام را بدان دو حدیث مستند می‌کنند:

حدیث اوّل) «عَن اسحاق بن يعقوب في حديث أنَّهُ سَألَ الـمهديَّ عَن مسائِلَ فَوَرَدَ التَّوقيعُ: أمّا ما سَأَلتَ عنهُ.... و أمّا الحَوادِثُ الواقِعَةُ فَارجِعُوا فِيها إلی رُواةِ أحاديثِنا..... الخ».

اشخاص که به نیابت مجتهدینِ عظام از امام قائل شده‌اند (الحَوادِثُ الواقِعَة) را به معنای تمام مَهامّ امورداخلی وخارجی و لشکری و کشوری وغیره گرفته و (رُواةِ أحاديثِنا) را به علمای اعلام تفسیر و یا به مجتهدین عظام تأویل کرده و گفته‌اند مقصودِ امام این بوده که برای اداره أمور جمهور به رُوات أحادیث ما یعنی به علمای فقه مراجعه کنید بدین معنی که شغلِ شاغل سلطنت را به عهده ایشان واگذارید! این دلیل از جهاتی چند مورد خدشه است:

1- حدیث شریف جواب أسئله‌ای است که از حضرت حجّت گردیده و موادّ هیچ یک از سؤال‌ها دردست نیست و مورد حدیث بدین واسطه مجهول مانده و نصّی که موردش معیّن و مدلولش صریح نباشد برهان قطعی نمی‌گردد و در شرع و منطق دارای پایه و اعتباری نیست.

2- پرواضح است که (الحوادث الواقعة) [اگر اشاره به حوادثی‌که در نامه مذکور بوده، نباشد] یک معنای معیّن شرعی ندارد یعنی مثل صوم، صلاة، حجّ، جهاد، خمس و زکات از معنای أصلی خود منفصل و برای مفهومِ مخصوص عَلی­حِده در لسان شرع مصطلح نشده و مقصود از حوادث واقعه همان مفهومی است که در عرف عامّه داشته است و هر وقت عربی با رفیق خود از «حوادث واقعه» صحبت کند البتّه رفیق عربش که أهل لسان است از این دو کلمه مفهوم «أمور دولتی» یا مَهامّ کشوری و لشکری را نمی‌فهمد و حتّی این قبیل مفاهیم به نظرش هم نمی‌آید. شخص عرب از لفظ (الحوادث الواقعة) [اگر منظور از آن حوادث خاصّی نباشد که در سؤال، مورد نظر بوده] همان معنای وقایع حادثه یعنی مسا ئل تازه ناگه ظهور را خواهد فهمید مثل شرب توتون و أمثال آن که أحکام آن بیان نشده و مرحوم شیخ مرتضی أنصاری -أعلَی اللهُ مقامَهُ- در «مکاسب» این نظریّه را تأیید نموده است که به ما هم به حدیث شریف همین معنی را می‌دهیم و این معنی هیچ ربطی به مقاصد صاحبان این رأی نداشته است زیرا سلطنتی را که با دین اسلام به یک وهله آغاز انکشاف نهاده جزو نبوّت ، عین امامت و شیرازه تشکیلات دین بوده و هیچ وقت آن را یکی از «حوادث واقعه» یعنی از مسائل تازه ناگه ظهور نمی‌شود شمرد!.

3- رُواتِ أحادیثِ أئمّه بودن غیراز اجتهاد است. برای احتهاد علاوه بر تتبّع و تدقیق در أخبار، تفلسف در مدلول آنها و پیدا کردن قوّه تصرّف و احراز مکله در استخراج أحکام لازم است. بنابراین اگر مدلول حدیث دلیل نیابت عامّ شود این حقّ مخصوص مجتهد نمی‌گردد بلکه به هرکسی که بشود راوی حدیث گفت، بدین نیابت حقّ و صلاحیّت خواهد داشت!.

4- أمر حضرت به مراجعت مردم «أمر إرشادی» بوده نه «أمر ایجابی». از آن‌حضرت سؤال‌هایی شده که یکی از آنها هم در خصوص حوادث واقعه بوده و حضرت در جواب فرموده‌اند: «وأمَّا الحَوادِثُ الواقِعَة....» و اگر مسأله نیابت عامّ یک حکم واقعی إلهی می‌بود البتّه برای یک «أمر ایجابی» موضوعیّتی پیدا می‌کرد آن‌وقت می‌بایست آن‌حضرت قبل از غیبتِ خودشان و بی‌آنکه سؤالی شود این حکم را بیان فرمایند.

6- «رُوات»جمع است وسلطنت أشخاصِ متعدّد دریک وقت ودریک محیط غیرممکن است زیرا که آرائشان متناقض و أکثر أوامرشان لامحاله متضادّ در می‌آید و اطاعت أوامرِ متضاد عیناً حکمِ ضدّین را دارد و جمع أضداد از روی عقل و منطق محال است و اگر از مفهوم «رُوات» که جمع است -و أقلّ مدلول جمع در لسان عرب، سه و بیش از سه است- قطع نظر کرده بگویند که در هرعهد یکی از رُوات انتخاب می‌شود و به مرور دهور همدیگر را تعاقب کرده، جمع می‌گردند و مقصود از جمع آمدن «رُوات» در حدیث نیز همان است آن‌وقت هم خواهیم دید که باز امکان تطبیق ندارد زیرا رُواتِ أحادیث در هرعهدی زیاد بوده‌اند و ترجیح یکی بر دیگری از طرف مسلمین غیرممکن است و تبعیّت از بعضی دون بعض دیگر موجب اختلاف است چنانکه در خصوص تقلید و اجتهاد می‌بینیم که تا حال دیده نشده مجتهدین عظام پس از فوتِ مجتهد و مرجع تقلید اجتماع نموده یکی را به ریاست دینی انتخاب نمایند و چون این دفعه موضوع اختلافات أمور حکومتی خواهد بود، باری انقلابات و اختلافات منشأ مصادفات و مجادلات دائمی و موجب فتنه و فساد غیرقابل تحمّل داخلی خواهد شد.

7- نیابت عامّ یعنی ریاست فعلی و ظاهریِ تشکیلات و در دست گرفتن زمام مَهامّ أنام و اداره کردن دوائر و ادارات لشکری و کشوری اگر چه حقّ محقَّق امام بود ولی قبل از غیبت در دست خود آن‌حضرت هم نبود که بتواند به دیگری واگذارد (به دشت آهوی ناگرفته مبخش! ق) همه این اشکالات، واضح و روشن می‌نماید که حدیث أوّل به هیچ وجه دلیل مدّعای ایشان نمی‌شود.

حدیث دوّمی که شاهدِ دعویِ خودشان قرار داده‌اند حدیث مقبوله «عُمَر بن حَنظله» از حضرت صادق است درصورتی­که حدیث مقبوله در بین علما و مجتهدین مثل احادیث صحیحه مورد اعتبار نیست تا چه رسد که در موضوع مهمّ اسلامی معتبر شناخته شود: «سألتُ أبا عبدِاللهِ عن رجُلَينِ من أصحابنا بَينَهُما مُنازَعَةٌ في دَينٍ أو ميراثٍ..... فَقالَ يَنظُرانِ مَن کانَ مِنکُم قَد روی حديثَنا ونَظَرَ في حَلالِنا وحَرامِنا وعَرَفَ أحکامَنا فَليَرضَوا بِهِ حَکَماً فَإنّي قَد جَعَلتُهُ عَلَيکُم حاکِماً...... قُلتُ فإن کانَ کُلُّ واحدٍ اختارَ رَجُلاً مِن أصحابِنا فَرَضِيا أن يکونَا النّاظِرَينِ في حَقِّهِما فَاختَلَفا فيما حَکَما وَکِلاهُما اختَلَفا في حَدِيثِکُم؟ فَقالَ: الحُکمُ ما حَکَمَ بِهِ أعدَلُهُما وَأفقَهُهُما وأصدَقُهُما وأورَعُهُما قالَ قُلتُ: فَإنّهُما عَدلانِ مَرضِيّانِ لايُفَضَّلُ واحِدٌ مِنهُما عَلی صاحِبِهِ فَقالَ يُتظَرُ إلی ما کانَ مِن روايَتِهِما عَمّا في ذلِكَ الَّذي حَکَما بِهِ المُجمَعُ عَلَيهِ مِن أصحابِكَ فَيُؤخَذُ بِهِ مِن حُکمِهِما وَ يُترَكُ الشّاذّ» «از امام صادق درباره دو مرد از أصحاب ما (= شیعیان) پرسیدم که میانشان در وام یا میراث اختلاف افتاده است..... آن‌حضرت فرمود: بنگرید هر یک از شما که حدیث ما را روایت کرده و نظر به حلال و حرام ما دارد و أحکام ما را می‌شناسد، به او به عنوان حَکَم و داور راضی شوند که همانا من او را بر شما حاکم و داور قرار داده‌ام..... گفتم: اگر هریک از آن دو مردی از أصحاب ما را انتخاب کردند و راضی شدند که آن ‌دو درباره حقّشان ناظر و داور باشند آن دو در حُکم کردن دچار اختلاف شده و درباره حدیثی از شما اختلاف کنند [چه باید کرد]؟ فرمود: حُکمِ [مقبول] از آنِ داوری است که عادلتر و فقیه‌تر و راستگوتر و پرهیزکارتر باشد، گفتم: هر دو مورد رضایت‌اند و یکی بر دیگری ترجیح ندارد، فرمود: نگریسته شود که روایت کدام یک از آن دو مورد اجماع أصحاب تو (= شیعیان) است، پس روایت او گرفته و قبول شده و روایت شاذّ و نادر ترک می‌شود».

در قسمت اوّل از این حدیث شریف که ذکر شد حَکَم و حاکم را به معنای سلطان و نائب امام گرفته و گفته‌اند مراد امام این است که هرکس حلال را از حرام بشناسد و احکام ما را بفهمد بایستی او را مطیع باشید که من او را ر ئیس و سلطان شما قرار دادم! این دلیل هم مثل سابق از جهاتی چند، سقیم است:

1- سؤال «عمر بن حنظله» از حضرت صادق چنانکه واضح است راجع به منازعه دو نفر از أصحاب بوده بر سر دَین و میراث و حضرت کسانی‌را که واقف به احکام باشند ما بین ایشان حَکَم معرّفی کرده است و این مطلبِ جزئی به مسأله نیابتِ عامّه که ابداً ذکری از آن درمیان نیامده هیچ ربطی ندارد و مدلول حدیث به اندازه‌ای صریح و مورد آن به قدری أخصّ است که تأویل و تعمیم آن به هیچ وجه ممکن نیست.

2- «حُکم» در لغت عرب به معنای «فرموده» و «حاکم» به معنای «فرماینده» است و هیچ وقت این کلمات در عرف شرع به معنای سلطان و نائبِ عامّ استعمال نشده است. بلی از طرف علمای متأخّر و در عرف عوام به معنای داور و محکمه به معنای جای حُکم استعمال شده و این اصطلاح، شرعی بودن این کلمات را نمی‌رساند و حتّی حَکَم و حاکم بدین دو معنی هم دلیل مدّعایشان نمی‌شود. مللی که در حاضر در أقلّیّت هستند حتّی المقدور اختلافات و منازعات خودشان را با داوری حل کرده و فیصله می‌دهند. بر فرض صدور مقبوله([[211]](#footnote-211)) از آن‌حضرت، چون شیعه مخالف حکومت بنی‌عبّاس بودند و امام مفترض الطّاعه هم حاضر بوده شاید فرمایش مذکور ناظر به این أمر باشد.

3- اگر استرداد حقوق حضرت صادق از دیگران در زمان آن‌حضرت ممکن می‌شد البتّه خودشان أولی به تصرّف می‌بودند باوجود حیات خودشان و امکان منتقل داشتنش به اولاد خود، واگذاشتن آن به دیگران مخالف منطق و منافی وظیفه امام است و هرگاه استرداد حقوق مذکور امکان نداشت محوّل داشتن آن به دیگران عبث می‌نماید و مَثَل مشهورِ یکی را به ده راه نمی‌دادند.... الخ را به یاد می‌آورد! و کار عبث‌هم از امام به اعتقاد ما پیروان مذهب جعفری سرنمی‌زند. در واقع چطور ممکن بود که امام باوجود خود و اولادش نائب امامی معیّن کرده و اداره أ مور جمهور را به عهده او واگذارد؟ درصورتی‌که خود آن‌حضرت از اداره آن به کلّی ممنوع و مهجور گردیده بودند.

علاوه براینکه هیچ یک از این دو حدیث دلیل مدّعای ایشان نمی‌شود اگر ما به فرض محال نیابت عامّ رواتِ احادیث و اشخاص عارف به احکام را قبول کنیم بالأخره خواهیم گفت که این رُوات وغیره عبارت بوده‌اند از مجتهدین جامع الشّرائط و آن وقت خواهیم دید تازه دچار بسی اشکالات گردیده‌ایم مثلاً تنها مجتهدِ جامع الشّرائط بودن لیاقت شخصی را به سلطنت نمی‌رساند و البتّه حضرت امام أمری بدان أهمّیّت را بدون هیچ قید و هیچ شرط به عهده علمای أعلام نمی‌گذاشت که در أغلب موارد مستلزم تودیع منصب مهمّی به نا أهل می‌گردد!...... دیگر آنکه مجتهدین عظام در هر عهد متعدّد بوده و وجود سلطان متعدّد در یک وقت و در یک منطقه چنانکه گفته شد متعذّر و محال است پس أشخاصی که در نیابت عامّه علمای أعلام از حضرت امام قائل شده‌اند دلائل کافی بر صحّت قول خود ندارند و همچو منصبی در دین اسلام چه از روی نصّ و نقل و چه از روی أصول، ثابت نشده است گذشته از اینکه أصحاب این رأی أدلّه صحیحه نداشته‌اند.... شیخ مرتضی أنصاری در باب خمس صریحا می‌فرماید نیابت مجتهدین از امام ثابت نشده است!» (فتأمّل جدّاً)

اینک پس از فراغت از مسأله وکالت ونیابتِ امام باید بپردازیم به خرافات جلد 52 «بحارالأنوار»!

22- باب ذکرِ مَن رآهُ

در این باب مجلسی قصّۀ کسانی را که مدّعی رؤیت مهدی بوده‌اند جمع‌آوری کرده است. ولی باید دانست رؤیتِ ادّعا شده مانند دیدنِ کسانی است که تعدادشان نیز بسیار بود و در اوائل انقلابِ ایران، مدّعی بودند سایه کسی که او را «نائب الإمام» می‌گفتند، در ماه دیده‌اند(؟!) آیا می‌توان چنین رؤیتی را معتبر دانست؟! رؤیت اینگونه افراد از قبیل رؤیت امام زمان در آباده است که شرح آن در کتاب حاضر قبل از باب 6 (ص182) گذشت! و یا مشابه رؤیت کسانی است که دیدن امام برایشان منافع بسیار دارد! عَلی أیِّ حال قصّه‌هایی که مجلسی از قول مجاهل و ضُعَفا گردآوری کرده بیشتر حدس کسی است که تصوّر کرده شخصی را که دیده مهدی بوده و اگر در برخی از روایات شخصی به ناقل گفته من مهدی‌ام، یا شوخی کرده یا دروغ گفته و یا خودِ ناقل، قصّه را جعل کرده و إلا به صرف إدّعای یک نفر حتّی اگر از ضُعَفا نباشد چیزی اثبات نمی‌شود تا چه رسد به قول ضُعَفا!.

این باب نیز مانند أبواب قبلی واقعاً افتضاح است و یک حدیث قابل اعتنا در آن نمی‌توان یافت لذا بررسی یکایک أحادیث آن واقعاً تضییع وقت خوانندگان است. بسیاری از أحادیث این باب، منقول از کافی است([[212]](#footnote-212)) که قبل از بررسی سایر روایات، آنها را متذکّر می‌شویم. أعداد سمت راست، شماره أحادیث در جلد 52 بحارالأنوار و أعداد سمت چپ شماره أحادیث در کافی است و نظر مجلسی درباره هریک از أحادیث را به نقل از «مرآةُ العُقُول» بین الهلاین می‌آوریم، سپس تعدادی از باقیِ أحادیث را به عنوان نمونه بررسی می‌کنیم تا خوانندگان بدانند قصص این باب چه وضعی دارند.

×7 **←** حدیث 11 باب 134 کافی است که مجلسی آن را (مجهول) دانسته و چنانکه محشّی «بحار» متذّکر شده در کافی به جای «نسیم» نام «سیماء» آمده که گفته می‌شود از غلامان «جعفر بن علی» برادر حضرت عسکری و یا از معتمدین عباسّیان بوده است!.

×8 **←** حدیث 2 باب 134 (مجهول).

×9 **←** حدیث 6 باب 134 (مجهول).

×10 **←** حدیث 8 باب 134 (مجهول).

×11 و 45 **←** حدیث 4 و 5 باب 134 (ضعیف و مجهول).

×21 **←** حدیث 2 باب 183 (مجهول).

×22 **←** مشابه حدیث 3 باب 182 (مجهول).

×43 **←** حدیث 15 باب 134 (مجهول).

×46 **←** حدیث 7 باب 134 (صحیح یا مجهول؟!!).

×47 **←** حدیث 9 باب 134 (مجهول).

×48 **←** حدیث 3 باب 133 و حدیث 12 باب 134 (ضعیف).

×49 **←** حدیث 13 باب 134 (مجهول).

×52 **←** حدیث 10 باب 134 (مجهول).

اینک به چند نمونه دیگر می‌پردازیم:

×1- شیخ طوسی روایتی آورده که راوی آن «أحمد بن علی الرّازی» چنانکه محشّی فاضل گفته است غالی و ضعیف بوده و موثوق نیست. او روایت کرده از شیخی مجهول و او روایت کرده از «علیّ بن ابراهیم الفدکی» مجهول و او روایت کرده از مجهولی به نام «أودی»!! آخر این هم شد سند؟!! این هم شد دلیل؟! همچنین از قول علیّ بن أحمد الخدیجی الکوفی غالی فاسدالمذهب و او از قول «أزدی» روایت کرده حدود سال 300 هجری جوانی خوش سیما و خوشبو و بامهابت و خوش­بیان را هنگام طواف دیدم و او به گفت : من مهدی‌ام و مردم بیش از آنچه بنی‌اسرائیل در تیه سرگردان بودند([[213]](#footnote-213))، به حال خود نمی‌مانند و أیّام خروج من آشکار شده و این خبر أمانتی است بر عهده تو که به برادران أهل حقِّ خودت بگویی! باید گفت که هزار و صد سال گذشته ولی مهدی ظهور نکرده است! معلوم می‌شود مهدی مذکور دروغ گفته است.

مجلسی ناچار شده برای حفظ آبرو بگوید «بداء» حاصل شده است. ملاحظه کنید که اصل «بداء» تا چه اندازه برای اهل خرافه ضروری است و اگر این أصل را وضع نمی‌کردند با آبرویزی‌های بسیار زیادی مواجه می‌شدند!!. (فتأمّل)

×2- شیخ طوسی از همان «أحمد رازی» از قول مجهولی از أهالی قم به نام «محمّد بن عبیدالله» داستانی بی‌سروته حکایت کرده و مدّعی است که مردی سیاه پوست به او گفته إن شاءَ الله ظهور نزدیک است!!.

×3- شیخ طوسی از مهملی به نام «محمّد بن علیّ الشّجاعی» از قول مجهولی موسوم به «محمّد ابراهیم النّعمانی» و او از «یوسف بن أحمد الجعفریِ» مجهول نقل کرده که در راه سفر به شام نماز صبح او قضا شده و چون خواسته نماز بخواند، روبرو شده با چهار نفر که یکی از آنها پرسیده می‌خواهی صاحب زمانت را ببینی؟ و او گفته دلائل و علاماتِ او چیست؟ همان فرد گفته: چه دوست داری؟ آیا می‌خواهی شتر با بارش به هوا برود یا فقط بار شتر به هوا برود؟! سپس دیده که شتر با بارش به هوا رفته است!! آیا اینان می‌خواهند دین خدا را با همین مهملات اثبات کنند؟! واقعاً متحیّرم که به نویسندگان شیعه چه باید گفت؟ به راستی شیخ طوسی چرا چنین مهملی را در کتابش آورده است؟!.

×4- شیخ طوسی از قول «أحمد بن علی الرّازی» بی‌اعتبار، نقل کرده روز وفات حضرت عسکری طفل ده ساله‌ای را دیده که ردایی به خود گرفته بود و بر جنازه حضرت عسکری نماز خوانده و سپس وارد خانه‌ای شده غیراز خانه‌ای که از آن خارج شده بود! شیخ طوسی این قصّه‌ها را به مصداق «الغَريقُ يَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشيشٍ» گرد آورده تا بگوید مهدی دیده شده درحالی که در این روایات دلالتی نیست مگر براینکه چندتن از مجاهل گمان کرده‌اند کسی را که دیده‌اند مهدی بوده است!.

×5- شیخ طوسی از قول عدّه‌ای ازمجاهیل آورده است که کسی به­ نام «أبونعیم محمّد ابن أحمد الأنصاری» گفته در مستجار مکّه حدود سی نفر بودیم که جوانی -طبق معمول- با هیبت دیدیم که دعاهایی می‌خواند سپس شخصی به نام «محمودی» گفته: ای قوم آیا این شخص را می‌شناسید، او صاحب الزّمان است! آنان گفته‌اند: به چه دلیل؟ او گفته: زیرا من هفت سال خدا را خوانده و دعا کرده‌ام تا صاحب الزّمان را ببینم و بعد گفته من خواب دیدم که رسول خدا ص به من فرموده شخصی را که دیدی صاحب زمان تو بوده است!! شما را به خدا آیا با این خیالات می‌توان أصلی را ثابت نمود؟!!.

×6- شیخ طوسی نقل می‌کند از «أحمد بن علی الرّازی»! او در حدیث شماره یک همین باب از قول شیخِ بی‌نام و نشانی که وارد «ری» شده بود، قصّه‌ای حکایت کرده و این بار قصّه خود را از قول قزوینیِ بی‌نام و نشانی نقل می‌کند!! (چه راوی معتبری!!) قصّه از این قرار است که مجهولی به نام «حبیب بن محمّد بن یونس بن شاذان الصّنعانی» وارد شده بر کسی که خود مدّعی نیابت و سفارت بوده به نام «علیّ بن ابراهیم بن مهزیار الأهوازی» و از باقی ماندگانِ آل‌محمّد ص سؤال کرده، جناب وکیل و سفیرِ ناحیه جواب داده: از أمر بزرگی سؤال کرده‌‌ای من خود بیست سال درباره باز ماندگانِ حضرت عسکری سؤال می‌کردم أمّا خبر و أثری از مهدی نیافتم([[214]](#footnote-214)). (چگونه امامی که از کوچک‌ترین نقل و انتقال مالی بی‌خبر نبود و با علم غیب می‌دانست که هرکیسه پول مالِ کیست و چه قدر طلا یا نقره در آن است در این بیست سال به یکی از نُوّاب خود نگفت که این مسکین را از حقیقت مسأله باخبر سازند تا او زودتر «وکیل» شود و به نمایندگی از «ناحیه» از مردم پول طلب کند؟!) جالبتراینکه همین جناب وکیل می‌گوید امامی‌که به قول اینان پیوسته از غیب خبر می‌دهد او را نشناخته و از وی پرسیده: أهل کجایی؟ گفتم: عراق. پرسید: کدام قسمتِ عراق؟ گفتم: اهواز. پرسید: علیّ بن ابراهیم مهزیار را می‌شناسی؟ گفتم خودم هستم. وی از مهدی پرسیده شما کی ظهور می‌کنید؟ او جواب داده: تا روزی که راه حج را بر شما ببندند و خورشید و ماه جمع شوند و ستارگان پیرامونشان به گردش در آیند!! گفتم: این واقعه کی خواهد بود، گفت در سال فلان و فلان([[215]](#footnote-215))؟!! (ملاحظه می‌فرمایید که با گفتن «فلان و فلان» خود را راحت کرده و مهم‌ترین مسأله را مبهم گذاشته و جالب این است که جوابِ مهدی نیز مخالف سایر روایات است که ظهور او را چندین سال قبل از قیامت می‌دانند و جالبتر اینکه مهدیِ جنابِ «ابن مهزیار» وقتِ خروج را تعیین کرده درحالی‌که مجلسی در جلد 52 بحار «باب التَّمحیص و النَّهی عَنِ التَّوقيت» در حدیث 6، از قول صادق روایت کرده که تعیین کنندگان وقت خروج دروغ گفته‌اند ما درگذشته وقت تعیین نکرده در آینده نیز نمی‌کنیم!! (فتأمّل). قرآن درباره زمان قیامت فرموده: ﴿يَسۡ‍َٔلُ أَيَّانَ يَوۡمُ ٱلۡقِيَٰمَةِ ٦ فَإِذَا بَرِقَ ٱلۡبَصَرُ ٧ وَخَسَفَ ٱلۡقَمَرُ ٨ وَجُمِعَ ٱلشَّمۡسُ وَٱلۡقَمَرُ ٩﴾ [القیامة: 6-9]. «[انسان نا باورانه] می‌پرسد که روز ستاخیز کی خواهد بود؟ پس آن‌هنگام که دیدگان [از ترس] خیره شود و ماه گرفته و تیره گردد و خورشید و ماه باهم جمع شوند [از مدار خود خارج شده و یا با هم برخورد کنند]». أمّا این روایت می‌گوید زمان ظهور همان زمان قیامت است در حالی­که سایر روایات می‌گویند مهدی قبل از قیامت خروج می‌کند نه زمانی که نظام کنونی عالم فرو می‌ریزد!! بیهوده نگفته‌اند که دروغگو کم­حافظه است زیرا این روایت مخالف است با روایت نوزدهم باب «التَّمحیص والنَّهی عَنِ التَّوقيت» که «ناحیه» گفته: «أمّا ظهورُ الفَرَج فإنَّهُ إلَی اللهِ وکَذِبَ الوَقّاتُونَ» «أمّا ظهور فرج با خداست و کسانی که وقت آن را تعیین می‌کنند دروغ می‌گویند» و روایات مشابهِ این روایت از قبیل حدیث 5 تا 8 باب 25. مثلاً در حدیث 5 امام باقر سه بار فرموده: تعیین کنندگانِ وقت ظهور، دروغ می‌گویند! معلوم می‌شود آقا مهدیِ روایت بالا، دروغ گفته است!! دیگر آنکه این جناب وکیل آن­قدر رندی نداشته که لاأقلّ در این قصّه وکالت و نیابتِ خود را از قول مهدی نقل کند، بلکه یک مکالمه مضحک را نقل کرده است!! و از آنجا که دروغگو کم­حافظه است در طول مدّت نیابت، «مهدی» را به پسرش «محمّد ابن ابراهیم مهزیار» معرّفی نکرده و طفلک مجبور شده با قصّه‌ای بی‌اعتبار([[216]](#footnote-216)) برای خود نیابت بتراشد!!! باید گفت فغان از این نُوّاب گیج و حواس پرت!! دسته‌گل دیگری که این جناب نائب به آب داده، حدیث 28 باب «ذکر مَن رآهُ» است که محشّی فاضل درباره آن نوشته است : این حدیث جدّاً شاذ و مشابه خیالات داستان نویسان و [قصّه‌های] مقامات حریری و نظایر آن است!.

×12- بازهم راوی بی‌اعتبار «أحمد بن علی الرّازی» روایت کرده از مجهولی به نام «أبی‌ذر أحمد بن أبی‌سوره» و او از فرد مجهولی که بنابه ادّعای رُوات، زیدی­مذهب بوده، نقل می‌کند که وی گفته به قصد رفتن به «حیر» -گویا نزدیک سامرّاء است و قصر خلیفه در آن منطقه قرار داشته- سفر می‌کردم که به جوان خوشرویی برخوردم و با او گفتگو کردم. این مرد زیدی­مذهب با نشانی‌هایی که جوان به او داده، رفته و از خانه‌ای پول گرفته و چون جوان به او گفته من «محمّد بن الحسن» ام شیخ طوسی توقّع دارد که ما قبول کنیم او مهدی بوده است! و حقّ نداریم بگوییم «محمّد بن الحسن» بسیار است و چرا باید قول کسی که خودش حضرت عسکری و پدر و پسرش را قبول ندارد، حجّتِ وجودِ مهدی بدانیم؟! اصلاً از کجا بدانیم که این قصه را از قول او نساخته‌اند؟.

×13- حدیثی مرفوع و بی‌اعتبار است که از قول زُهری که از أهل سنّت بوده نقل شده تا به گمانشان مصداق «الفَضلُ ما شَهِدَت بِهِ الأعداءُ» باشد!! أمّا از آنجا که دزدناشی به کاهدان می‌زند قولی از جانب او نقل کرده‌اند که نه موافق رأی أهل سنّت است و نه موافق رأی شیعه([[217]](#footnote-217))!! فاعتَبِروا يا أولی الأبصار**.**

در این قصّه «زهری» می‌گوید نزد «عَمری» (شاید نائب دوّم) رفتم و مدّتی با او معاشرت و به وی خدمت کردم و سپس از صاحب الزّمان پرسیدم جواب داد وصول به او میسّر نیست (البتّه دکاندار هرچه بیشتر ناز کند، اشتیاق مشتری بیشتر می‌شود!) من التماس و خضوع کردم، گفت : فردا صبح بیا (کسی‌که می‌گفت وصول ممکن نیست چون مشتری بیشتر چاپلوسی کرده ناممکن ممکن شده!!) صبح فردارفتم و «عَمری» مرا نزد جوانی خوشرو و خوشبو که مانند تجّار به نظر می‌رسید برد، من از او سؤالاتی پرسیدم که او جواب داد سپس وارد خانه‌ای شد درحالی­که هنگام ورود به خانه می‌گفت : ملعون است، ملعون است کسی‌که نماز عشاء را چندان تأخیر افکند تا آنگاه که ستارگان شب کاملا آشکار شوند..... الخ.

متأسّفانه آقا مهدی دچار اشتباه شده!! زیرا آنچه از رسول خدا ص رسیده این است که: «ملعُونٌ مَن أخّرَ الـمغربَ حتّی تَشتَبِكَ النُّجُومُ» «معلون است کسی که نماز مغرب را تا وقتی که آسمان پرستاره شود، به تأخیر اندازد». درحالی‌که درمورد نماز عشاء لاأقل به نظر تعدادی از فقها تأخیر آن أفضل است و این گروه استناد می‌کنند به این حدیث رسول خدا ص که فرموده: «لَولا أن أشُقَّ عَلی أمَّتي لأخَّرتُ العِشاءَ إلی نِصفِ اللَيل (ثُلُثِ اللَّيل)» «اگر [بیم] مشقّت و دشواری بر أمّتم نبود نماز عشاء را تا نیمه شب (یا تا یک سوّم شب) به تأخیر می‌افکندم» ([[218]](#footnote-218)).

×14- «أحمد بن علی الرّازیِ» بی‌اعتبار از قول عدّه‌ای از مجاهیل که شاید خودش اسامی مذکور را جعل کرده باشد دروغی را از قول «أبو‌سهل اسماعیل بن علی نوبختی» حکایت کرده. أبوسهل می‌گوید مهدی در حال سجده انگشت سبّابه‌اش به سوی آسمان بود!! می‌پرسیم مگر در سجده هر دو دست بر زمین نیست پس چگونه در حال سجده یک دست یا انگشت مهدی به سوی آسمان بوده؟! دروغ از سراسر این قصّه می‌بارد! ولی چه باک که به هر حال به نفع «حسین بن روح» خواهد بود که از بستگان «أبوسهل نوبختی» بوده است.

×14 مکرّر- در «بحار» شماره این حدیث 14 است! که همان راویِ غالیِ حدیث قبل یعنی «أحمد رازی» از قول یکی از مدّعیان نیابت موسوم به «محمّد بن جعفر الأسدی العربی» قصّه‌ای حکایت کرده است. این قصّه را مجلسی در جلد 91 «بحار» صفحه 81 به بعد نیز آورده راوی آن چه غسّانی باشد چه اصفهانی، مجهول و بی‌اعتبار است. برای اطّلاع از کیفیّت این قصّه رجوع کنید به تحریر دوّم «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» (ص 43 تا47).

أحادیث این باب را با همان شماره مذکور در «بحار» می‌آوریم که یک عدد از رتبه حدیث در این باب، کمتر است:

×15- مهملی به نام «فهّام» روایت کرده از مهملی به نام «أحمد بن محمّد بن بطّه» که او قصّه‌ای کاملاً بی‌سروته حکایت کرده و معلوم نیست چه می‌خواهد بگوید!! حیف از عمر که صرف این أباطیل شود!.

×16- «علیّ بن عبدالله الورّاقِ» مهمل که در نقل این روایت منفرد است، می‌گوید «احمد بن اسحاق» گفته که من خودم به تنهایی مهدی را دیده‌ام! أوّلاً این آقا خود مدّعیِ نیابت بود و ادّعای مدّعی به نفع خود، مسموع نیست. ثانیاً در خبر «سعد بن عبدالله» [بحار: ج52، ص87] گفته شده که «أحمد بن اسحاق» قبل از وفات حضرت عسکری در سه فرسخی «حلوان» که در ولایت کرمانشاهان است درگذشت و در همانجا دفن شد!! کذّابان از ضدّ و نقیض گویی ابایی ندارند.

×17 و 24 و 29- جالب است که «مظفّر علوی» می‌گوید ابن العیاشی مجهول از پدرش و او از «آدم بن محمّد البلخی» مهمل و او از «علیّ بن الحسین (الحسن) بن هارون» و او از مهملی به نام «جعفر بن محمّد بن عبدالله بن القاسم» و او از مجهولی به نام «یعقوب بن منفوس (منقوش)» گفته که من مهدی را در دامان پدرش دیدم. سپس پدرش گفت پسرکم داخل خانه شو. وی در حالی‌که او را می‌نگریستم داخل خانه شد. پدرش به من گفت: یعقوب داخل خانه را ببین. من داخل خانه شدم کسی را ندیدم!! معلوم است مهدیِ کذّابان غیب و نامرئی می‌شود! درحالی­که پیامبر و علی غیبت و نامرئی نمی‌شدند! أمّا عجیب‌تر اینکه کاش «مظفّر علوی» آن‌قدر عقل می‌داشت که این قصّه را نقل نکند زیرا خودش مدّعیِ نیابت و سفارت بود و طبعاً سفیر باید با مهدی مرتبط بوده و او را دیده باشد نه اینکه با چند واسطۀ مجهول و مهمل از وجود مهدی خبر دهد!! البتّه او بسیار أحمق است زیرا روایت کرده که مهدی شب دوّم ولادتش سخن می‌گفت!! (حدیث 24) حال اگر بپرسیم چگونه طفل دوشبه سخن می‌گوید؟! لابد خواهد گفت: همچنانکه حضرت عیسی در گهواره سخن گفت. و البتّه از او نباید توقّع داشت که بفهمد آن‌حضرت پیامبر بود و مهدی پیامبر نبوده وقیاس نَبِیّ با غیرنَبِیّ صحیح نیست. ثانیاً اصولاً چنانکه بارها گفته‌ایم معجزات انبیاء را نمی‌توان به غیرخودشان نسبت داد. وی همچنین «عبدالله سوری» را از کسانی شمرده که «مهدی» را دیده‌اند درحالی­که نامش در حدیث 26 ذکر نشده است.

×18- فرد ناشناسی مُکَنّی به «أبی‌هارون» گفته من مهدی را دیدم و لباسش را کنار زدم و دیدم مختون است (مگر به مختون بودن امام شک داشته که خواسته با چشم خود ببیند؟!) حال باید از مجلسی و أمثال او پرسید گفته مردی بی‌نام و نشان چه چیزی را ثابت می‌کند؟.

×19- «ماجیلویه» ضعیف از قولِ فزاریِ ضعیف و جاعل حدیث از قولِ «محمّد بن عثمان العَمری» (نائب دوّم) نقل می‌کند که ما چهل نفر بودیم که حضرت عسکری در منزلش پسر خود را به ما نشان داد و گفت پس از امروز او را نخواهید دید. درحالی­که اینان در روایات خود می‌گویند حتّی اسم او را نبرید و حتّی تولّد او را مخفی می‌داشتند ولی در این حدیث او را به چهل نفر نشان می‌دهند که این تعداد در قرن سوّم برای شهری مانند سامرّاء عدد کمی نیست. دیگر آنکه هر دو «عَمری» مدّعی نیابت و سفارت بودند و لازم بود که موکِّلِ خود را ببینند و از او توقیع بگیرند و در أخبار دیگر همین «عَمری» إدّعا کرده که امام را در خارج از خانه حضرت عسکری و در مکّه دیده است! دیگر آنکه دیگران نیز ادّعا کرده‌اند در موقعیّتی دیگر مهدی را دیده‌اند! (مانند حدیث 25).

×26- براستی نگارنده در حیرتم از عقل شیخ صدوق که خودش در «کمال الدّین» ثبت کرده که مهدی را به چهل نفر نشان دادند و گفتند پس از امروز او را نمی‌بینید (حدیث 19 همین باب) و باز خود او این حدیث را آورده و از قول «محمّد کوفی» که قائل به جبر و تشبیه بوده و از ضعفاء نقل می‌کرده([[219]](#footnote-219))، می‌گوید: 65 نفر او را دیده‌اند!!.

بدیهی است که نمی‌توان گفت 25 نفر قبل از جلسه چهل نفره مهدیِ موهوم را دیده‌اند زیرا بسیاری از این 25 نفر مدّعی رؤیت مهدی بعد از حضرت عسکری هستند! (فلاتجاهل) جالبتر اینکه در این حدیث نام نائب سوّم و چهارم ذکر نشده است!.

×27- رجوع کنید به صفحه 243 کتاب حاضر.

×28 و 32- محشّی فاضل درباره حدیث 28 فرموده: حدیثی شاذّ و مشابه خیالات داستانپردازان و قصص مقامات حریری و نظایر آن است! این احادیث دلالت دارد مهدی برادرِ غائبی به نام موسی دارد!! و در مورد حدیث أخیر نیز رجوع شود به تذکّر محشی محترم در صفحه 42 و 43 جلد 51 «بحار الأنوار».

تا اینجا تعدادی از 55 قصّۀ این باب را بیان کردیم و اگر بخواهیم باقی أخبار این باب را بیاوریم هم کتاب بسیارمفصّل می‌شود ومهمتر اینکه واقعاً تضییع عمر است زیرا در آنها حتّی یک حدیث نامعیوب وجود ندارد!!! قصص این باب مانند حکایت مادربزرگهاست که برای خواب کردنِ أطفال می‌گویند و برخی حتّی مضحکتر است!! در این قصّه‌ها «مهدی» از درهای بسته عبور می‌کند، غیب و نامرئی می‌شود، سنگریزه را طلا می‌کند، مریض شفا می‌دهد در «صابر» مدینه قصر دارد([[220]](#footnote-220))!! و در قصّه شماره 55 دندان شکسته و افتاده را به حالت قبل برمی‌گرداند! زنی سنّی را کور و سپس بینا می‌سازد! چند افلیج و نابینا را شفا می‌دهد. در غزّه فلسطین سرکسی را که ازمعاویه طرفداری کرده بود، می‌بُرد! و با یک دست کشیدن برسر مجروحِ یکی از طرفداران علی او را شفا می‌دهد! ظرفی آب به چند تشنه می‌دهد که آبش تمام نمی‌شود!! و....... .

أوّلاً: مشابه این معجزات و کرامات و عجائب را فِرَقِ باطله خصوصاً صوفیه -و حتّی فِرَقِ غیرمسلمان- از بزرگان خود نقل کرده‌اند که از قصّه‌های مهدی موهوم کمتر نیست. چرا قصّه‌های مهدی را قبول کنیم و آنها را ردّ کنیم؟([[221]](#footnote-221)).

ثانیاً آشنای به قرآن و سیره پیامبر ص نمی‌تواند این قصّه‌ها را باور کند. حضرت ابراهیم می‌گوید: ﴿وَإِذَا مَرِضۡتُ فَهُوَ يَشۡفِينِ ٨٠﴾ [الشُّعراء: 80]. «و چون بیمار شوم پس اوست که شفایم بخشد». و خودم خویشتن را شفا نمی‌دهم. رسول­خدا ص چون به مدینه مهاجرت فرمود تعدادی از صحابه بیمار و دچار تب شدند و یا در جنگ «اُحُد» دندان مبارک آن‌حضرت شکست و لبش مجروح شد و ضربتی بر شانه مبارکش خورد که تا یک ماه درد داشت أمّا پیغمبر نه دندان خود را به جایش برگرداند و نه بیماران را با یک حرکت دست شفا بخشید. رسول خدا ص مجروحین بدر و اُحُد را نیز با حرکت دست شفا نداد. (فتأمّل). امام زین العابدین روز عاشورا تب داشت أمّا پدرش او را شفا نداد. حضرت رضا به انسداد روده مبتلا شد و یا به قول شما انگور یا اناز مسموم خورد و خود را شفا نداد! و هکذا..... .

ثالثاً: رسول­خدا ص در أدعیه ازجمله جوشن کبیر می‌خواند: «لايَشفِی المَرضی إلا هُو» «جُز خدا کسی بیماران را شفا نمی‌دهد». قرآن کریم درباره مشرکین فرموده وقتی در تنگنا قرار می‌گیرند خدا را به زاری می‌خوانند و می‌گویند اگر خدا ما را از این گرفتاری برهاند شاکر او خواهیم بود و یا وقتی در دریا دچار طوفان می‌شوند جُز خدا را نمی‌خوانند ولی چون به خشکی می‌رستد، پس از نجات یافتن، غیرخدا را نیز در نجات خود دخیل می‌دانند! (الأنعام: 63 و 64، الإسراء: 66 و 67، العنکبوت: 65). معلوم می‌شود که اگر در خشکی و در حال أمنیّت همان حالِ گرفتاری در دریا را داشته باشند، موحّداند و إلا خیر. ما اگر بخواهیم آیات قرآن را راجع به این موضوع بیاوریم و مسأله إذن عامّ و إذن خاصّ إلهی را ذکر کنیم تکرار مکررّ و مطلب طولانی می‌شود.

23- باب خبر سَعد بن عَبدالله

یکی ازکسانی که به نقل مجلسی و از قول صدوق «مهدی» را دیده «سعد بن عبدالله أشعری» است! أمّا نجاشی فرموده بعضی از أصحاب ما ملاقات «سعد» را با حضرت عسکری حکایتی جعلی می‌دانند. به هر حال صدوق نقل کرده از «أحمد بن عیسی» به واسطه نوفلی أمّا «ابن عیسی» مجهول الحال است! او نقل کرده از «أحمد طاهر القمی» که او نیز مجهول ومهمل است! او نقل کرده از «محمّد بن بحر الشّیبانی» که ضعیف و غالی است. و او نقل کرده از «احمد بن مسرور» که مهمل است!! ملاحظه می‌کنید که صدوق، حدیث را به پنج واسطه از «سعد بن عبدالله» نقل کرده که مطابق روش صدوق نیست و چنانکه محشّی محترم تذکّر داده صدوق همواره أحادیث خود، از «سعد» را با یک واسطه که پدرش باشد و یا از «محمّد بن الحسن الولید» و یا از هر دو نقل می‌کند. اشکال دیگر اینکه سه نفر از این پنج واسطه مجهول و مهمل و یکی از آنان غالی است، و این خبر در نهایت ضعف است. اشکال مهمتر اینکه علمای رجال و حدیث، «سعد بن عبدالله» را در زمره کسانی که از امام زمان روایت کرده باشند، نشمرده‌اند و از کسانی که معجزه دیده باشند به حساب نیاورده‌اند در صورتی‌که در این خبر می‌خواهد برای امام معجزه بتراشد! اشکال دیگر اینکه در این خبر نقل کرده که «احمد بن اسحاق» در زمان حضرت عسکری فوت شده است. و این ضدّ اخباری است که او را از نُوّابِ امام زمان شمرده‌اند! که سالها پس از حضرت عسکری زنده بود. اشکال دیگر اینکه در این خبر می‌گوید صاحب الأمر با انار طلایی بازی می‌کرد درحالی‌که همان­طورکه محشّیِ فاضل اشاره کرده کلینی از قول حضرت صادق روایت کرده که فرموده: صاحب این امر(= امامت) ازطفولیّت أهل بازی و لهو و لعب نیست (باب 128، حدیث 15) أمّا جالبتر اینکه در همین قصّه از یک سو می‌گوید پدر طفل که مشغول نوشتن بود برای اینکه وی مانع نوشتن نشود انار طلا را روی زمین می‌انداخت تا طفل برود وآن را بگیرد ومشغول شود و از سوی دیگر می‌گوید طفلِ مذکور از غیب خبر می‌داد و سؤالات کلامی و فقهی مهمان را جواب می‌داد!!! به اضافه داشتن انار طلا -که بسیار گرانقیمت خواهد بود- در منزل امام امتیازی برای امام نیست. اشکال دیگر آنکه در این خبر امام زمان راجع به اموالِ مردم از غیب خبر داده درحالی‌که جُز خدا کسی غیبت نمی‌داند. و به علاوه در این حدیث گوید «احمد بن اسحاق» جامه پیرزنی را در کیف دستی خود جاگذاشته و فراموش کرده بود برای امام بیاورد و امام آن را از او مطالبه می‌کند و او محزون می‌شود تا اینکه به هنگام نماز جامه را در زیرپای حضرت عسکری می‌یابد! شما را به خدا ملاحظه کنید چه خرافاتی به نام اسلام ساخته و پرداخته‌اند، انسان متحّیر می‌ماند به این دروغپردازان چه بگوید، می‌پرسیم مگر امام شما بالاتر از رسول خدا است؟!، چنانکه در کتب معتبرِ سیره مذکور است در مراجعت از غزوه بنی المصطلق که عائشه نیز همراه رسول خدا ص بود در بین راه برای یافتن گردنبندش از قافله فاصله گرفت و کسانی که هودجش را بر شتر می‌نهادند چون بیش از دو نفر بودند متوجّه سبکی هودج نشدند و ندانستند کسی در هودج نیست لذا قافله حرکت کرد و از منزلگاه دور شد چون عائشه به منزلگاه قافله بازگشت کسی را ندید و دانست که جامانده لذا همانجا منتظر نشست تا به دنبال او بیایند. مدّتی گذشت و مردی به نام «صفوان بن معطّل» که کارش این بود که از پس قافله بیاید، به منزلگاه رسید و دانست که عائشه جا مانده است لذا شترش را آورد و عائشه بر شتر نشست و صفوان درحالی که افسار شتر را به دست داشت وی را باز گرداند. منافقین گمانهای ناروای خود را میان مردم نشر دادند و کار بدانجا رسید که رسول خدا ص مردّد و به مدّت یک ماه به عائشه کم لطف بود تا اینکه آیات 11 تا 20 سوره نور نازل و عائشه کاملاً تبرئه شد. به هرحال رسول خدا ص از جا ماندن عیالش خبر نداشت و تا قبل از نزول وحی از بی‌گناهی او مطمئن نبود ولی امام کذّابین از جا ماندن جامه فلان پیر زن خبر دارد!! رسول خدا ص هنگام هجرت طیّ الأرض نکرد و با زحمت فراوان خود را به مدینه رساند ولی امام کذّابین از فرسخها راهِ دور می‌تواند أموال مردم را نزد خود حاضر کند!.

اشکال دیگر اینکه در این حدیث قائل به رجم شده و گوید خدا به رجم (= سنگسار) أمر کرده است. و این افتراء به خداست و خداوند فرموده: ﴿فَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبٗا لِّيُضِلَّ ٱلنَّاسَ بِغَيۡرِ عِلۡمٍۚ﴾ [الأنعام: 144]. «پس کیست ستمکارتر از آن­که بی‌هیچ دانشی بر خداوند دروغ بسته تا مردم را به گمراهی کشاند». رجم مورد اختلاف فقهاست پس چگونه می‌گویید خدا به رجم أمر فرموده است؟! آیا نمی‌دانید که خدا فرموده: ﴿وَلَا تَتَّبِعُواْ خُطُوَٰتِ ٱلشَّيۡطَٰنِۚ إِنَّهُۥ لَكُمۡ عَدُوّٞ مُّبِينٌ ١٦٨ إِنَّمَا يَأۡمُرُكُم بِٱلسُّوٓءِ وَٱلۡفَحۡشَآءِ وَأَن تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ ١٦٩﴾ [البقرة: 168-169]. «گامهای شیطان را پیروی مکنید که او دشمن آشکار شماست وشمارا فرمان می‌دهد.....که آنچه را نمی‌دانید به­خدا نسبت دهید». و بارها در قرآن با استفهام توبیخی (انکاری) فرموده: ﴿أَتَقُولُونَ عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾ «آیا چیزی را که نمی‌دانید [از خداست] به خدا نسبت می‌دهید؟».

اشکال دیگر این حدیث درباره حروف «کهيعص» در اوّلِ سوره مریم است که می‌گوید منظور از کاف، کربلا، و منظور از ها، هلاک عترت، و یاء یزید و عین عطشِ حسین و صاد صبر اوست. این نیز صحیح نیست و مخالف قول مفسّرین و مخالف قول حضرت علی است که فرموده هر یک از حروف مقطّعه یکی از اسامی و صفات خداست. بنابراین منظور از «کهیعص» این است که خدا در اوّل سوره مریم صفات خود را یاد نموده تا بدانیم آنچه در این سوره آمده حق است. (رجوع شود به صفحه 198 کتاب حاضر).

به هرحال آنچه ذکر شد بعضی از اشکالات این خبر می‌باشد و إلا در این خبر اشکالات بسیاری هست که مخالف آیات قرآن است، ولی ما به همین مقدار اکتفا کردیم. همین «سعد» کتابی نوشته به نام «الـمَقالاتُ والفِرَق» که در آنجا ذکری از دیدن صاحب الأمر نکرده، اگر این خبر صحیح بود قطعاً در آنجا ذکر می‌نمود. خواننده محترم صدوق چنین خبر مفتضحی را در «کمالُ الدّين» آورده و ما می‌پرسیم آیا اگر صدوق با قرآن به قدر لازم مأنوس می‌بود و یا اندکی از عقل خود استفاده می‌کرد، ممکن بود چنین خبری را در کتابش بنویسد؟!.

24- باب علّة الغیبة وکيفيّة انتفاع النّاس به

مجلسی در این باب برای غیبتِ مهدی عِلَل و اسبابی شمرده که هیچ یک صحیح نیست و اخباری از أئمّه نقل کرده که موافق با عقل و قرآن نیست و قطعاً أئمّه مخالف قرآن و سنّت رسول ص سخنی نمی‌گویند بلکه کذّابان و جعّالان آن اخبار را جعل کرده‌اند. أمّا تعصّب مذهبی مانع تفکّر علمای ما شده و از این روایات دفاع می‌کنند. درحالی‌که خود أئمّه گفته‌اند: أخبار ما را با قرآن و سنّت بسنجید و اگر موافق نبود از ما نیست. اکنون عِلَلی را که برای غیبت ذکر شده ذکر می‌کنیم و با عقل و قرآن می‌سنجیم تا خواننده خود قضاوت کند. قطع نظر از اینکه راویان این أخبار یا از غُلاة‌اند یا از مجهولین ویا ازکذّابین!! البتّه بایددرنظر داشت­که عدم امکان تردید دراینکه أصحاب أئمّه، امام بعدی را نمی‌شناختند و معاصرین هر امام از وی می‌پرسیدند امام بعدی کیست؟ ـ أحادیث بسیاری در کافی هست که دلالت بر این مسأله داردـ به اضافه مسأله درگذشت اسماعیل برادر بزرگتر حضرت کاظم قبل از حضرت صادق و درگذشت سیّد محمد برادر بزرگتر حضرت کاظم قبل از فوت حضرت صادق و درگذشت سیّد محمد برادر بزرگتر حضرت عسکری قبل از امام هادی ([[222]](#footnote-222)) و انشعایات گوناگونی که از زمان حضرت باقر به بعد میان شعیان واقع می‌شد دلائلی است قاطع بر اینکه شارع، دوازده امام را به این صورت که امروز درمیان ما شائع است به أمّت معرفی نفرموده و أحادیث مربوط به داوزده امام و امام قائم (پسر حضرت عسکری) بعداً از قول حضرات صادقین و یا أئمّه دیگر، جعل شده است، لذا حتّی اگر سند اینگونه روایات نامعیوب می‌بود طبعاً به سبب مخالفت با قطعیّات تاریخ، موجب اعتبارشان نمی‌شد. (فتأمّل)

مجلسی در این باب 22 حدیث آورده تا علّت و حکمت غیبت مهدی را بیان کند. البتّه در صفحات گذشته غلط بودن این تشبّثات را بیان کرده‌ایم أمّا ناگزیریم در اینجا مختصراً أحادیث او را بررسی کنیم. أحادیث این باب بر دو قسم‌اند: قسم أوّل آن دسته از أحادیثی است که می‌گویند علّت غیبت معلوم نبوده و سرّی است از أسرار إلهی که نباید از آن سؤال شود!! (أحادیث 4و7) معلوم می‌شود جاعلین أحادیث از مجعولات یکدیگر مطلع نبوده‌اند و نمی‌دانستند أحادیثی جعل شده که علّت غیبت را بیان می‌کنند، در نتیجه زحمات یکدیگر را به باد داده‌اند!! زیرا اگر علّت غیبت معلوم است -چنانکه أحادیث قسم دوّم گفته‌اند- چرا شما می‌گویید علّت و حکمت غیبت مجهول و سرّی از أسرار إلهی است که نباید از آن سؤال کرد؟ و اگر شارع علّت غیبت را تبیین فرموده، پس چرا گفتند سؤال از علّت لزومی ندارند؟!.

البتّه شریعتی­که می‌فرماید: ﴿قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِي﴾ [یوسف: 108]. «[ای پیامبر] بگو این طریقت من است که با بینش [و آگاهی مردم را] به سوی خداوند فرا می‌خوانم. من [چنین ام] و هر که مرا پیروی کند [نیز چنین است]». و درباره قرآن فرموده: ﴿هَٰذَا بَصَٰٓئِرُ لِلنَّاسِ وَهُدٗى وَرَحۡمَةٞ لِّقَوۡمٖ يُوقِنُونَ ٢٠﴾ [الجاثیة: 20]. «این [قرآن آگاهیها و] بینشهایی است برای مردم و رهنمون و رحمتی است گروهی را که یقین می‌آورند». و فرموده: ﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۚ إِنَّ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡبَصَرَ وَٱلۡفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنۡهُ مَسۡ‍ُٔولٗا ٣٦﴾ [الإسراء: 36]. «و در پیِ آنچه بدان دانش نداری مرو که همانا گوش و چشم و دل، همگی، در این [کار] مسؤول اند». مردم را -خصوصاً در أصول إعتقادی([[223]](#footnote-223))- به ایمان کورکورانه و اسرار غیر قابل سؤال دعوت نمی‌کند. (فتأمّل).

در أحادیث قسم أوّل مجهول بودن سبب غیبت را قیاس کرده‌اند به مجهول بودنِ حکمت و غایت معیوب ساختن کشتی و کشتن غلام و تعمیر دیوار توسط عبد عالم برای حضرت موسی !! از جمله حدیث چهارم این باب که «ابن عبدوس» مجهول از مجهولی به نام «احمد مدائنی» و او از مجهولی موسوم به «عبدالله الهاشمی» نقل کرده أمّا حقیقت آن است که :

اوّلاً: برای فریب عوام، قیاس مع­الفارق کرده‌اند زیرا مسأله تعلّم و تبعیّت حضرت کلیم الله از عبدعالم، مربوط به حضرت موسی بود نه أمّتش و أصلاً ربطی به اعتقادات اُمّتش نداشت و حتی به حضرت‌ هارون نیز ارتباط نداشت.(فَلاتَجاهل)

ثانیاً: با اینکه عبدعالم -چنانکه در سوره کهف آمده است- شرط کرد و هُشدار داد که صبرکردن بر أمر مجهول الغایه بسیار مشکل است و توفیق موسی را بعید دانست([[224]](#footnote-224)) أمّا حضرت موسی قبل از اینکه هدف و حکمت أعمال او را بداند با آنها موافق نبود و پس از اینکه بر او مکشوف شد پذیرفت أمّا مهم‌تر از همه آن است که عبد عالم، عاقبت، غرض و هدف أعمالش را به خود موسی گفت نه به دهها نسل پس از او!.

ثالثاً: حضرت موسی پیغمبر بود و به وی أمر شد که از عبدعالم پیروی و از او تعلّم کند ولی خدا به أمّت اسلام أمر نفرموده که از شیخ طوسی و روایات بی‌اعتبار او پیروی کنید، شما نیز جُز روایت چیزی به ما عرضه نکرده‌اید. ملاحظه کنید عدّه‌ای خرافی و کم سواد قصّه‌هایی نقل کرده‌اند و نویسندگان ما بر أثر تعصّب، قول آنها را قبول کرده و بر آنها اصرار می‌کنند!.

تذکر: بدان که درقرآن کریم نامی از «خضر» نیست و اینکه شهرت داده‌اند که او کسی است که از آب چشمه حیات (؟! خرافه‌ای دیگر) نوشید و عمر جاودان یافت ـ متأسّفانه گاهی افسانه عمر جاوید را به حضرت الیاس نیز نسبت می‌دهندـ از مشهورات بین عوام است و هیچ ارتباطی به قرآن کریم ندارد. متاسّفانه شعرا و صوفیّه در ترویج نام و افسانه او سعی بلیغ کرده و عوام -بلکه تعدادی از علما و نویسندگان ما- را فریفته‌اند و إلا دلیل عقلی یا شرعی بروجود او ندارند! صوفیّه او را مظهر کامل ولیّ و مراد و مرشد و نیز مظهر علم به باطن(؟!) می‌شمارند و به این موجود خیالی دلخوش‌اند!!.

أمّا این خرافه با قرآن موافق نیست که فرموده: ﴿وَمَا جَعَلۡنَا لِبَشَرٖ مِّن قَبۡلِكَ ٱلۡخُلۡدَۖ أَفَإِيْن مِّتَّ فَهُمُ ٱلۡخَٰلِدُونَ ٣٤ كُلُّ نَفۡسٖ ذَآئِقَةُ ٱلۡمَوۡتِ﴾ [الأنبیاء: 34-35]. «و ما پیش از تو برای هیچ انسانی جاودانگی [و بی‌مرگی] مقرّر نداشتیم آیا اگر تو بمیری پس آنان جاودانه خواهند بود؟! هر جانی چشنده مرگ است». باید توجّه داشت که در آیه شریفه، لفظ «بشر» نکره و در سیاق نفی و در نتیجه، عام است و می‌رساند که تمام انبیاء از دنیای فانی رفته‌اند هم عیسی و هم إلیاس، تا چه رسد به خضر موهوم! (فلاتجاهل) و نیز چنانکه در کتب معتبر سیره مذکور است رسول خدا ص در غزوه «بدر» عرض کرد: «پروردگارا اگر این یاران و یاوارنم هلاک شوند در زمین عبادت نمی‌شوی» در حالی‌که اگر «خضر» موهوم و یا حضرت إلیاس زنده بودند و به عبادت خدا اشتغال می‌داشتند، پیغمبر خاتم چنین نمی‌گفت. بنابراین أحادیثی که دارای «حضر» می‌باشند(؟!) مردود خواهند بود (فتأمّل جِداًّ).

قسم دوّم روایاتی استکه علّت غیبت را بیان می‌کنند و برخی سُنَنِ جاری در انبیاء را علّت غیبت دانسته‌اند (خبر 3) درحالی‌که این بهانه کاملاً مردود است زیرا هیچ یک از انبیاء غائب نشدند. حضرت موسی أوّلاً وجود و ولادتش مشکوک نبود. ثانیاً اگر از مصر غائب شد در مَدیَن ظاهر بود. ثالثاً اگر به میقات رفت و ده روز دیرتر از موعدی که گفته بود، مراجعت کرد، به هر حال به همان مردمِ وعده داده شده، بازگشت نه دهها نسل پس از ایشان! اگر حضرت یوسف از کنعان غائب بوده، در مصر بر مردم و در زندان بر همبندان خود و بر زندانبانان ظاهر بود. اگر حضرت ابراهیم از شهر و دیار خود خارج -و به قول شما غائب- شد و برای انجام مأموریّتِ تعمیر و تطهیر خانه خدا به مکّه رفت در آنجا ظاهر بود و اگر حضرت یونس در شکم نهنگ قرار گرفت پس از انجام مأموریتِ تبلیغ در قوم خویش بوده نه قبل از تبلیغ رسالت و چون قبل از اعلام خدا از قومش کناره جُست تنبیه شد و نام این غیبت نیست. چرا نویسندگان ما تاریخ انبیاء را در نظر نمی‌گیرند و بی‌تأمّل روایات را می‌پذیرند؟!.

بعضی از روایاتِ قسم دوّم، می‌گویند علّت غیبت خوف از قتل است!! چنانکه مجلسی أحادیث 1، 2، 5، 10، 16، 18، 20، 21، 22 را در این موضوع نقل کرده، درحالی‌که این بهانه نیز کاملاً مردود است. اگر قرار باشد حجّت إلهی از بیم قتل غائب شود باید تمام انبیاء که دشمنانشان بیشتر بودند و در آغازِ تبلیغ و دعوت خود، هیچ یاوری نداشتند، غائب شده و خود را به کسی نشان ندهند! أمّا خدا درباره مبلّغینِ مؤمن فرموده: ﴿ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَّهِ وَيَخۡشَوۡنَهُۥ وَلَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَ﴾ [الأحزاب: 39]. «همانان که پیام‌های خداوندرا می‌رسانند واز او بیم می‌دارند و از أحدی جُز خداوند بیم نمی‌دارند». علاو بر این خداوند «خیرالحافظین» حجّت خود را حفظ می‌فرماید چنانکه به آخرین حجّت خود فرموده: ﴿وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾ [المائدة: 67] «و خداوند تو را از [گزندِ] مردمان حفظ می‌نماید». زیرا اگر علّت غیبت خوف از قتل باشد باید تا قیامت ظاهر نشود زیرا این علّت همیشه بوده و هست بلکه در روزگار ما که سلاحهای متفاوت و پیشرفته بیشتر از سابق است، خوف قتل زیادتر خواهد بود. پس باید تا قیامت ظاهر نشود!.

دیگر آنکه در زمان ما که نائب مهدی سلطنت می‌کند و مردم همگی در انتظار قائم شبانه روز دعا می‌کنند: «اَللّهُمَّ عَجِّل في فَرَجِ مَولانَا القائِم» چرا ظهور نمی‌کند!! آیا از نائب خود نیز بیمناک است و به او اعتماد ندارد؟!.

بعضی از أخبار علّت را «نبودن بیعت بر عهده او»، دانسته‌اند چنانکه مجلسی أحادیث أحادیث 11 تا 15 را در این موضوع نقل کرده است!! این دلیل بسیار علیل است! معلوم می‌شود که مهدی سازان با تشیّع نیز آشنا نبوده‌اند یا فقط قصد قریب عوام را داشته‌اند زیرا از نظر شیعه بیعت با امام حق، مشروع و معتبر است و إلا بیعت با امام ناحقِ غیرمنصوصِ نا مشروع و انعقاد آن بی‌اعتبار است و در صورت امکان باید نقض و به امامِ منصوص رجوع شود. بنابراین بیعت بی‌اعتبار و نامشروع با حاکم غاصب نمی‌تواند مانعی برای خروج امام باشد. آیا حضرت سجّاد یا حضرت صادق بدان سبب خروج نکرده و حکومت تشکیل ندادند که بیعتِ غاصبی را بر گردن داشتند؟! اگر حضرت عسکری بیعت کسی را برعهده داشت وبه­همین سبب خروج نمی‌کرد که به قول شما او را در اردوگاه سامرّاء تحت نظر قرار نمی‌داند؟!! دیگر آنکه فقها و مبلّغین خصوصاً پس از صفویّه که بیعت أحدی را برگردن نداشتند، پس چرا مهدی ظهور نکرد؟! امروز که دیگر رسم «بیعت» انجام نمی‌شود، پس چرا مهدی ظهور نمی‌کند؟! این چه مهملاتی است که هزار سال در کتب ما ثبت شده و علمای ما نسبت به آنها تعصّب می‌ورزند؟!.

تعدادی از أخبار این باب، و توقیعی که با شماره 10 در جلد 53 بحار (ص 180 و 181) آمده، وجه انتفاع مردم از امام غائب را مانند انتفاعِ مردم از خورشیدِ پشتِ أبر، دانسته‌اند که قیاسی بی‌مناسبت است و ما برای اجتناب از مفصّل شدنِ کتاب، خوانندگان محترم را ارجاع می‌دهیم به کتاب «شاهراه اتّحاد» (برسی حدیث ششم، ص 199).

مجلسی در خاتمه این باب به بافندگی -بلکه دروغگویی- پرداخته و می‌گوید: مهدی با پدران خود فرق دارد، پدران او مزاحم حکومت وقت نبودند و همه منتظر مهدی بودند و قیام به شمشیر نکردند ولی می‌دانستند که مهدی قیام به شمشیر می‌کند و تمام ممالک را می‌گیرد و بر همه سلاطین غلبه می‌کند و ظلم و جور را از میان بر می‌دارد و..... الخ این سخنان دروغ و باطل است:

أوّلاً: چنانکه بارها گفته‌ایم امام و پیروانش، امام بعدی را نمی‌شناختند، پس اینکه همه منتظر پسر حضرت عسکری بودند، بِالکُلّ دروغ است!.

ثانیاً: اینکه مهدی بر همه جا و همه کس غلبه کرده و ظلم و جور را از میان برمی‌دارد و هیچ ظلم و جوری و هیچ غیر‌مسلمانی باقی نمی‌ماند با قرآن موافق نیست. چنانکه شرح آن گذشت (ص 52 و 153 و 154).

ثالثاً: آیا حضرت سیّد الشُّهداء -علیه آلافُ التّحيّة والثناء- مزاحم حکومت وقت نبود؟! اگر حضرت کاظم مزاحم حکومت نبود چرا او را به زندان انداختند؟ چرا عسکری به قول شما در سامرّاء تحت نظر حکومت بود؟! آیا أصحاب أئمّه از حکومتهای وقت بدگویی و انتقاد نکرده و سلاطین را طعن و لعن ننموده و مردم را به ریاست أئمّه دعوت نمی‌کردند؟ آیا این کار مزاحمت نبود؟!.

مجلسی در ادامه بافندگی خود می‌گوید: برای امامان دیگر اگر حادثه سوئی واقع می‌شد، می‌دانستند که امام دیگری هست تا قائم­مقامِ ایشان باشد ولی پس از مهدی کسی نیست. و به روی خود نمی‌آورد که أخباری دارند که در زمان مهدی أئمّه سابق برای انتقام گرفتن از دشمنان خود به دنیا رجعت می‌کنند و یا أخباری دارند که پس از این مهدی، دوازده مهدی دیگر می‌آید!! سپس مجلسی خواسته به خیال خود به این اشکال جواب گوید که از أصول اجماعی تشیّع است که به امام وحی نمی‌شود، بنابراین مهدی از کجا خواهد فهمید که هنگام ظهور او فرا رسیده و زمانه خوفِ از قتل سپری شده است؟ أمّا طبق معمول جوابِ نادرستی داده! وی می‌گوید: خدا از قول رسول خود و از طریق پدرانش او را آگاه نموده است!! و به روی خود نمی‌آورد که اخبار زیادی هست که می‌گویند زمان ظهور با خداست و تعیین کنندگان وقت دروغ گفته‌اند (= أمّا ظُهور الفرجِ إلَی اللهِ و کَذَبَ الوقّاتُونَ). به علاوه اینکه أخباری داریم که أئمّه وقت را تعیین کردند و بدا حاصل شد و یا چون شیعیان خبرِ وقتِ خروج را پخش کردند و یا دچار عصیان شدند و چنین و چنان کردند، به تأخیر افتاد! مضافاً بر اینکه از خود مهدی نقل کرده‌اید که شیعیان دعا کنند تا خدا در وقت ظهور او تعجیل فرموده و آن را نزدیک گردانَد!! این همه آشفته گویی ناشی از تعصّب است.

25- باب التّمحیص و النّهی عن التّوقیت و حصول البداء

مجلسی در این باب پنجاه روایت آورده از رُواتی مجهول یا کذّاب و یا از غُلاة!! بسیاری از این اخبار از کتاب خرافی و بی‌اعتبار غیبت نُعمانی است!.

1- تعداد زیادی از اخبار این باب می‌گویند که علّت طولانی شدن غیبت، امتحان شیعیان است زیرا شیعه باید مانند گندم غربال شود تا گندم (شیعه واقعی) از غیرگندم (شیعه غیر واقعی) جدا شود! (حدیث 2، 3، 20، 21 تا 33، 36 تا 38).

2- تعدادی از احادیث می‌گویند توقیت (= تعیین وقت خروج) دروغ است. (حدیث 5 تا 9 و 19، 39، 41، 44، 45، 47) أمّا جالب است بدانیم که مجلسی در رساله «رجعت» وقت ظهور را تعیین نموده است!!.

3- تعدادی از احادیث، برخلاف دسته قبلی، وقت خروج را می‌گویند و عدم خروج در وقت مذکور را ناشی از «بدا» می‌دانند و یا فقط به «بداء» اشاره می‌کنند! (حدیث 10 تا 12، 40، 42 و 43).

4- تعدادی از أحادیث نیز به عنوانِ باب، ارتباطِ چندانی ندارند. ما از هر دسته نمونه‌هایی را مورد تأ مّل قرار می‌دهیم:

×1- روایتی ضعیف است که می‌گوید أمیرالمؤمنین درباره مهدی فرمود: البتّه قائم از مردم غائب می‌شود تا آنکه نادان بگوید خدا چه نیازی دارد که [برای هدایت مردم، کسی] از آل‌محمد ص [را برانگیزد]؟! می‌گوییم نادان نمی‌گوید بلکه دانای به قرآن با تعلّم از حضرت علی([[225]](#footnote-225)) می‌گوید که بعد از إکمال دین و إتمام نعمت و مأیوس شدن کُفّار، و عدم اشاره قرآن به هادی و زعیمِ غیرنبیِّ منصوص و منصوب مِن عِندالله، دلیلی بر لزوم ظهور مهدی نداریم. (فتأمّل)

دیگر انکه امتحان مردم، اختصاص و نیازی به انتظار مهدی ندارد، زیرا خدا در سوره‌ای مکّی فرموده: ﴿أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتۡرَكُوٓاْ أَن يَقُولُوٓاْ ءَامَنَّا وَهُمۡ لَا يُفۡتَنُونَ ٢ وَلَقَدۡ فَتَنَّا ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡۖ فَلَيَعۡلَمَنَّ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَلَيَعۡلَمَنَّ ٱلۡكَٰذِبِينَ ٣﴾ [العنکبوت: 2-3]. «آیا مردم پنداشته‌اند همین که [به زبان] گویند ایمان آوردیم ایشان را وانهند و آزموده نشوند؟! هرآینه کسانی را که پیش از ایشان [بوده‌اند] آزموده‌ایم و هرآینه البتّه خداوند کسانی را که [در ایمان آوری] راست گفتند می‌شناسد و هرآینه البتّه دروغگویان را [نیز] می‌شناسد». آیا أمّت نوح و سلیمان و عیسی و... امتحان نداشتند؟! آیا أصحاب رسول خدا ص که مسأله غیبت برایشان مطرح نبود، امتحان نشدند؟! آیا شیعیان تا زمان حضرت عسکری امتحان نشدند؟ به هر حال مسأله امتحان نمی‌تواند توجیه غیبت هزار ساله باشد.

×4 و 18- شیخ طوسی روایت کرده که علیّ بن یَقطین می‌گوید: امام کاظم به من فرمود: ای علی دویست سال است که شیعه با آرزو تربیت می‌شود! و پدرش از او پرسیده چرا آنچه درباره ما (حکومت بنی‌عبّاس) گفته شد، واقع گردید ولی آنچه درباره شما (دولت أئمّه) گفته شد، تحقّق نیافت؟ علی جواب داده اگر به ما گفته می‌شد که این أمر تا دویست سال یا سیصد سال دیگر حاصل نمی‌شود، دلها سخت می‌شد و عامّه مردم از اسلام بر می‌گشتند، لیکن گفتند ظهور چه زود است! ظهور چه نزدیک است! تا دلهای مردم را ألفت دهند... الخ (حدیث 6 باب 139 کافی است که مجلسی در «مرآة العقول» آن را ضعیف دانسته است).

باید گفت اینکه هزار و دویست سال گذشته و مهدی ظهور نکرده ولی آخوندها هنوز مردم را منتظر ظهور مهدی نگاه داشته‌اند و اگر أئمّه می‌دانستند که آخوندها تا این اندازه در عوامفریبی حذاقت و استادی دارند خود را ملزم نمی‌دیدند که بگویند: «ما أسرَعَهُ! ماأقرَبَهُ ! = ظهور چه زود است! ظهور نزدیک است!» این کار آخوندها کم از معجزه نیست!!([[226]](#footnote-226)).

×11 و 42- بنابه نقل شیخ طوسی امام باقر به أبوحمزۀ ثمالی فرموده ظهور قائم در سال هفتاد هجری بوده پس چون امام حسین شهید شد غضب خدا بر أهل زمین شدّت یافت(؟!) و این أمر را تا سال صد و چهل به تأخیر افکند (یعنی أحادیثی که می‌گویند ما قبلاً وقت تعیین نکردیم و کذب الوقّاتُون، دروغ است؟!) سپس شما این زمان را فاش کردید و خدا آن را عقب انداخت!! می‌پرسیم مگر به حضرت باقر وحی می‌شود که دانست خدا ظهور را تا سال 140 تأخیر انداخت؟! ملاحظه کنید با چه دروغهایی مردم را فریفته‌اند؟ ثانیاً سال هفتاد مقارن حضرت سجّاد است که نامش علی و سال صد و چهل مقارن حضرت صادق است که نامش جعفر بود. یعنی روایاتی که می‌گویند پیامبر فرموده نام قائم نام من است، دروغ گفته‌اند؟!.

×13- حدیثی مرسل است که «عیّاشیِ» خرافی بدون ذکر وسائط میان خود و ابولبید آن را نقل کرده و جالبتر اینکه ابولبید نیز مهمل است!! او افتراء بسته به حضرت باقر !! حدیثی است سراسر مُعَمّی که با حروف أبجد و حروف مقطّعه قرآن بازی کرده!! حال جای سؤال است که امام و هادیِ أمّت که نباید معمّی بگوید! امام در این حدیث با گفتن مُعَمّی وقت ظهور را گفته أمّا برای ناس که مخاطب شریعت‌اند، مفهوم نیست! ثانیاً با أحادیث «کَذَبَ الوَقّاتون» مخالف است!.

×49- حدیثی ضعیف و افتراء به حضرت صادق است که فرموده خدا به عِمران وحی فرمود که به تو پسری دهم که به إذن خدا نابینا و مبتلای به پیسی را شفا داده و مرده را زنده می‌کند. عِمران عیالش حَنّه را از این بشارت آگاه کرد! ولی او مریم را زایید و سپس خدا حضرت عیسی را به مریم داد. پس اگر ما أئمّه درباره کسی چیزی گفتیم و در باره او تحقّق نیافت و درباره فرزند یا نوه او تحقّق یافت، شما انکار نکنید!! شما را به خدا ملاحظه کنید چه مهملاتی در کتب خود انباشته‌اند. أوّلاً عِمران و حَنَّه، جفر و جامعه و..... نداشته‌اند که در آن بنگرند بنابراین اگر خبر آنان کاملاً تحقّق نیابد کمتر عجیب است تا از امامی‌که به قول شما در جفر و جامعه می‌نگرد. کدام را قبول کنیم؟ (ضرور است که مراجعه شود به «عرض اخبار اصول برقرآن وعقول»، باب 98، ص512تا521).

ثانیاً: کلام منقول از امام، مطابق قرآن نیست زیرا در کتاب خدا، همسر عمران خود نذر کرده و سخنی از إخبار إلهی به عمران نیست درحالی‌که در مورد حضرت یحیی و حضرت عیسی قرآن به إخبار إلهی به زکریّا و مریم ل تصریح فرموده. بنابراین نذرحنّه ربطی به عمران ندارد تا خدا به او بشارت دهد بشارت درباره فرزندش واقع نشود!! [آل عمران: 33تا47] أمّا چون رُواتِ جاهل با قرآن مأنوس نبوده‌اند، ندانسته‌اندکه چه ببافند!!.

اینان چون دلیل و مدرک درست ندارند می‌خواهند از هر موضوعی برای مقاصد خود دستاویزی بسازند. مجلسی می‌گوید مقصود این است که اگر أئمّه چیزی درباره قائم گفتند و تحقّق نیافت، بداء حاصل شده!! و در وقت دیگر و یا در شخص دیگر مصداق می‌یابد پس شما انکار نکنید! آری اینان با انواع بافندگیها می‌خواهند مطالب مجعول را به مردم بقبولانند!! در باب «فضل انتظار الفرج» حدیث 34 نیز رُوات جاهل گفته‌‌اند خدا به ابراهیم بشارت داد که فرزندی خواهد داشت و ابراهیم به ساره خبر‌داد، درحالی‌که قرآن فرموده سُفرای إلهی مستقیماً به ساره بشارت دادند [هود: 71 تا 73]. مضحک‌تر اینکه گفته‌اند چون ساره از این بشارت تعجّب کرد خدا فرمود چون او تعجّب کرده و کلام را به من بازگردانده اولاد او چهار صد سال در عذاب و گرفتاری خواهند بود!! این نیز دروغ است زیرا سفرای إلهی درباره وی و شوهرش دعا کردند [هود: 73]. علاوه براین مخالف أصل ﴿أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٞ وِزۡرَ أُخۡرَىٰ ٣٨﴾ [النّجم: 38]. «هیچ باربرداری بار [گناه] دیگری را بر ندارد». اگر ساره خطایی کرده، ارتباطی به اولادش ندارد! راوی می‌گوید اولاد ابراهیم تا زمان حضرت موسی در سختی بودند تا اینکه چهل سحرگاه به درگاه خدا گریه وزاری کردند و خدا از صدو هفتاد سال باقیمانده منصرف شد و بنی‌اسرائیل را نجات بخشید. خدای خرافیّین دائماً تغییر تصمیم می‌دهد!! ملاحظه کنید که اینان حاضراند خدا را کوچک کنند تا خرافات خود را ثابت نمایند!نَعُوذُ باللهِ منَ العَصَبِيَّة.

مسألة بداء

«بداء» از مشکلات تشیّع است و برای آن چندین تعریف گفته‌اند از آنجمله این است که امام چیزی به مردم می‌گوید که خدا می‌دانسته واقع نمی‌شود ولی از امام مخفی داشته و بعداً با عدم وقوع آن، حقیقت مسأله ظاهر شده پس اگر ائمّه خبری را اظهار کردند و تحقّق نیافت می‌گوییم واقع أمر مخفی بوده و خدا می‌دانسته و آن را بر امام آشکار نکرده سپس حقیقت مسأله در جهان خارج ظاهر گردیده است!! چنانکه ملاحظه می‌کنید خودشان هم نفهمیده‌اند که چه می‌گویند!!.

به نظر ما درست گفته‌اند که علمای شیعه دو مسأله را دستاویز تعصّب فرقه‌ای خود قرار داده‌اند: أوّل، تقیّه و دوّم بداء. اینها هرگاه قولی را از امام نسپندند و آن را موافق آرای سایر فقها نبینند می‌گویند امام تقیّه کرده درحالی­که اگر حکمِ منقول از امام مطابق ما أنزَلَ الله نباشد از آن جهت که مقتدای مردم است به هیچ وجه نباید بگوید زیرا موجب گمراهی مردم می‌شود و گمراه کردن مردم از هادی أمّت، پذیرفته نیست. در تقیّه حد اکثر باید سکوت نموده و یا جواب را به وقت دیگری موکول کرد أمّا إمام نمی‌تواند خلافِ ما أنزل الله بگوید([[227]](#footnote-227)).

مسأله بداء که ابداع شیعیان است بدین منظور جعل شده که اگر امام سخنی گفت که محقّق نشد یا خلاف آن واقع شد بگویند برای خدا بداء حاصل شده است! درحالی­که اینان چون امام را معصوم و عالِمِ بِما کان و ما یَکون می‌دانند بنابراین اگر خبر از آینده داد و واقع نشد معلوم می‌شود از آینده خبر ندارد!.

26- باب فضل انتظار الفرج ومدح الشّیعة

این باب مشتمل است بر 77 حدیث. بسیاری از آنها مکرّر است و طبق معمول روایات آن از مجاهیل یا از ضعفاست! ما به مصداق مشتی از خروار بعضی از أحادیث این باب را بررسی می‌کنیم و البتّه تشخیص بُطلان سایر روایات بر خواننده محترم دشوار نیست.

×5- راوی آن «علیّ بن ابراهیم» یعنی همان أحمق قائل به تحریف قرآن و یا ضعیفی از قبیل «عمرو بن شمر» است. در این حدیث حضرت باقر ÷ فرموده اَسرار ما را کتمان کنید! حال اسرار ایشان چه باشد؟ اگر اسرار مربوط به دین است که کتمان آن از بزرگترین محرّمات و موجب لعن خدای تعالی است [البقرة: 159-160] به علاوه اینکه مطالب دین سرّی نیست و باید علنی و به طور مساوی به همگان اعلام شود. پیام رسانی که رحمت برای همه جهانیان یعنی ﴿رَحۡمَةٗ لِّلۡعَٰلَمِينَ﴾ است طبعاً پیام رحمت إلهی را از کسی دریغ نمی‌کند، چنانکه قرآن کریم فرموده: ﴿...فَقُلۡ ءَاذَنتُكُمۡ عَلَىٰ سَوَآءٖ...﴾ [الأنبیاء: 109]([[228]](#footnote-228)). «پس (ای پیامبر) بگو شما را یکسان آگاه کردم». بنابراین شریعت اسلام توسّط رسول خدا ص برای عموم اعلام شده و آن­حضرت شریعت را مخفیانه اعلام نمی‌کرد. أمّا اگر مقصود از «اسرار» فعّالیّت‌های امام عَلَیهِ حکومت جائره و دعوت به حکومت عادله باشد که در این صورت شیخ طوسی و به تَبَعِ او مجلسی باید از این قول خود که از جانب أئمّه قبل از مهدی خطری متوجّه حکومتها نبود و حکومت معاصر آنها از جانب أئمّه خطری احساس نمی‌کردند و ایشان مأمور به اقدام علیه حکومت غاصب و جائر نبودند، عدول کنند و اگر قول این روایت و نظایرش را بپذیرند دلیلی برای غیبت مهدی و محرومیّت أمّت از حضور او نخواهند داشت([[229]](#footnote-229)). (فتأمّل)

در ادامه حدیث حضرت باقر ÷ فرموده: «هر حدیثی که موافق قرآن است بگیرید و هر حدیثی که موافق قرآن نیست ردّ کنید» و این سخن حقّی است که در روایات بسیاری از أئمه نقل شده و منحصر به این حدیث نیست ولی متأسّفانه شیعیان که ادّعای حبّ أئمه و تبعیّت از آنها را دارند، به آن عمل نمی‌کنند و مطالب مخالف قرآن در کتب ایشان فراوان است!.

×7- عدّه‌ای از ضُعفا و غُلاة از قبیل «عمرکی» می‌گویند که ابوبصیر از امام صادق ÷ پرسید «طُوبی» چیست؟ فرمود: درختی در بهشت است که ریشه آن در منزل علیّ بن أبی‌طالب است و در خانه هر مؤمنی شاخه‌ای از آن هست!! ملاحظه کنید که این رُوات چقدر عوامفریب بوده‌اند. این روایت را برای کسانی جعل کرده‌اند که با قرآن آشنا نبوده و از مسائل دینی هیچ اطّلاعی ندارند خصوصاً که در گذشته در هر شهر و دریای مردمِ باسواد انگشت­شمار و تعدادشان بسیار کم بوده و از میان آنها نیز أفرادِ آشنا به قرآن و أحادیث نادر بوده‌اند. و أمّا قصّه این حدیث: بدان که قرآن کریم فرموده: ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ طُوبَىٰ لَهُمۡ وَحُسۡنُ مَ‍َٔابٖ ٢٩﴾ [الرّعد: 29]. «کسانی که ایمان آورده و کردارهای شایسته و نیک به جای آوردند (زندگانی) خوش و بازگشتی نیکو دارند». چنانکه ملاحظه می‌شود در آیه، هیچ اشاره‌ای به درخت نیست و آیه عامّ و درباره عاقبت مؤمنینِ صالح العمل است و مفسّرین نیز آیه مذکور را به همین معنی که گفته‌ایم گرفته‌اند و البتّه مفسّر نباید أقوال نامعتبر را به کلام إلهی نسبت دهد. أمّا مخفی نماند که درمیان مسلمین أحادیثی -صرف نظر از صحّت یا عدم صحّتشان- شایع بود که «طُوبی» نام درخت بسیار بزرگی است در بهشت که اصل آن در جایگاه پیامبر در بهشت قرار دارد و شاخه‌های متعدّد آن بر جایگاه همه مؤمنین در بهشت سایه می‌افکند. البتّه حدیثی که از «أبی‌سعید خُدری» روایت شده مرفوع و نامعتبر است و سایر روایات نیز وضع خوبی ندارند. (به تفسیر مجمع البیان مراجعه شود) عَلی أیِّ­حال روایات مذکور ربطی به مهدی ندارد أمّا جالب است که «ابن فضّالِ» واقفی که پنج امام از دوازده امام را قبول ندارد، این حدیث را برای مهدی نقل کرده و آیه عامّ را به منتظرین قائم موهوم اختصاص داده است تا عوام را بفریبد!.

×8- أبوالجارود که از ضعفاست([[230]](#footnote-230)) می‌گوید رسول خدا ص فرموده خدا اسامی برادران آخرالزّمانم را و اسامی پدارنشان را به ما شناسانده است!! درحالیکه که اِبنِ أمِّ مَکتُوم که نابینا بود زمانی نزد رسول خدا ص آمد که آن­حضرت مشغول دعوت و تبلیغ برخی از بزرگان عرب بود لذا از اینکه او در موقع تبلیغ به نزدش آمده و ممکن است با سؤالاتش مانع کار پیامبر شود، چهره آن­حضرت درهم رفت (باتوجّه به اینکه ابن أمّ مکتوم نابینا بود و درهم رفتگیِ رُخسار پیامبر را نمی‌دید) أمّا با این­حال مورد عتاب إلهی قرار گرفت([[231]](#footnote-231)) [عبس: 1-10]. خدا به پیغمبر فرموده تو منافقین مدینه و منافقین بادیه نشین نزدیک مدینه را نمی‌شناسی. بنابراین چنین نیست که پیامبر سُعداء و اشقیاء را بشناسد و قرآن این دروغ «أبی‌الجارود» را ردّ می‌کند.

×9 و 10 و 60- درباره این سه حدیث رجوع کنید به کتاب حاضر، ص157و158.

×13 و 20- از قول «علیّ بن ابراهیم» أحمق قائل به تحریف قرآن و او از قول مجهولی به نام «بسطام بن مُرّه» و او از قول ضعیف ملعونی موسوم به «عمرو بن ثابت» می‌گوید یک شیعه در زمان غیبت قائم برتر است از هزار شهید بدر و اُحُد!! باید گفت شهدای‌ بدر و أحُد ممدوحِ قرآن‌اند أمّا هیچ سخنی از شیعیان زمان غیبت، در قرآن نیست. روایت 20 نیز از «عمّار السّاباطی» فطحی­مذهب است که دوازده امام را قبول نداشته است! معلوم می‌شود این کذّابین قصد کوچک شمردن أصحاب رسول خدا ص را که آیات زیادی در مدح ایشان موجود است، داشته‌اند! باید گفت لَعنَةُ اللهِ عَلَى الكاذِبِين. در این باب از اینگونه روایات بسیار است.

×24- از أسدی و نخعی و نوفلی است که هرسه از ضعفا و بی‌اعتبار‌اند!.

×34- به شرح حدیث 49 باب «النّهی عن التّوقیت» مراجعه شود.

×35- عیّاشی کم سواد خرافی تهمتی به حضرت باقرالعلوم ÷ را نقل کرده و می‌گوید آن­حضرت فرموده آیه 77 سوره مدنی «نساء» درباره اطاعت از امام است که مردم قتال در رکاب امام را طلب می‌کردند، امّا چون جهاد در رکاب امام حسین ÷ برایشان واجب شد(؟!!) جوابی دادند که در آیه 44 سوره مکّی «ابراهیم» مذکور است(؟!!). ما آیات منظور را می‌آریم تا دروغ این جاعلین روشنتر شود! خداوند فرموده: ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ قِيلَ لَهُمۡ كُفُّوٓاْ أَيۡدِيَكُمۡ وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتُواْ ٱلزَّكَوٰةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيۡهِمُ ٱلۡقِتَالُ إِذَا فَرِيقٞ مِّنۡهُمۡ يَخۡشَوۡنَ ٱلنَّاسَ كَخَشۡيَةِ ٱللَّهِ أَوۡ أَشَدَّ خَشۡيَةٗۚ وَقَالُواْ رَبَّنَا لِمَ كَتَبۡتَ عَلَيۡنَا ٱلۡقِتَالَ لَوۡلَآ أَخَّرۡتَنَآ إِلَىٰٓ أَجَلٖ قَرِيبٖۗ قُلۡ مَتَٰعُ ٱلدُّنۡيَا قَلِيلٞ وَٱلۡأٓخِرَةُ خَيۡرٞ لِّمَنِ ٱتَّقَىٰ وَلَا تُظۡلَمُونَ فَتِيلًا ٧٧﴾ [النّساء: 77]. «آیا ننگریستی (احوال) کسانی را چون (در مکّه و پیش از إذن جهاد) بدیشان گفته شد دستانتان را (از قتال) باز داشته ونماز به پا داشته و زکات بپردازید (و خود را بپرورید ولی ایشان خواستارستیز بودند) پس چون (در مدینه) قتال بر آنان مقرّر شد (و شرائط دفاع از دین فراهم آمد) در این هنگام گروهی از ایشان چنان از مردم می‌ترسیدند که همسان ترسِ از خدا و یا ترسی بیشتر بود! و گفتند: پروردگارا چرا قتال را بر ما مقرّر داشتی و چرا ما را تا سرآمدی نزدیک (مرگ در بستر) واپس نداشتی؟ (ای پیامبر) بگو: کالا و بهره دنیا اندک و سرای واپسین برای آن­که پرهیزکاری کرده، نیکوتر است و بر شما به اندازه رشته هسته خرما ستم نرود».

چنانکه ملاحظه می‌شود آیه فوق و آیات بعد (تا آیه 81) خطاب به منافقین و افراد سست­ایمانی است که در زمان رسول خدا ص درمیان مسلمین وجود داشتند و در مکّه به ایشان گفته می‌شد نماز به­پا دارید و زکات بپردازید و خودسازی کنید و صبور باشید و از قتال با مشرکین خودداری کنید ولی آنان می‌گفتند نباید در برابر مخالفینِ خود دست روی دست بگذاریم أمّا همین که در مدینه موقعیّت دفاع و مقابله با دشمنِ مهاجم فرا رسید از مردم ترسیدند و مایل به جهاد نبودند و برای گریز از جهاد بهانه تراشی می‌کردند!.

آیه دوّم چنین است: ﴿وَأَنذِرِ ٱلنَّاسَ يَوۡمَ يَأۡتِيهِمُ ٱلۡعَذَابُ فَيَقُولُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ رَبَّنَآ أَخِّرۡنَآ إِلَىٰٓ أَجَلٖ قَرِيبٖ نُّجِبۡ دَعۡوَتَكَ وَنَتَّبِعِ ٱلرُّسُلَۗ أَوَ لَمۡ تَكُونُوٓاْ أَقۡسَمۡتُم مِّن قَبۡلُ مَا لَكُم مِّن زَوَالٖ ٤٤﴾ [ابراهیم: 44]. «و هُشدار ده مردمان را از آن روز که عذاب بر ایشان وارد آید، که (در آن هنگام) کسانی که ستم ورزیده‌اند گویند پروردگارا ما را تا مهلتی نزدیک واپس دار تا دعوتت را اجابت نموده و پیامبران را پیروی کنیم (بدیشان گفته شود) آیا شما نبودید که پیش از این سوگند یاد می‌کردید که شما را زوال (و انتقال از دنیا به سرای آخرت) نباشد؟!».

چنانکه ملاحظه می‌کنید این آیه صریحاً مربوط به قیامت است و ربطی به منکرین و مخالفین مهدی ندارد، ثانیاً مکّی است و قبل از سوره نساء نازل گردیده أمّا عیّاشی خرافی کم‌سواد می‌گوید چون به آنها گفته شد با امام حسین ÷ جهاد کنید گفتند خدایا جهاد را تا زمان قائم به تأخیر بینداز !! از عیّاشی و امثال او باید پرسید: در آیه «تبعیّت از رُسُل» آمده، مگر شما «مهدی» را از «رُسُل» می‌دانید که چنین آیاتی را در مورد او دانسته‌اید؟! أفَلاتَعقِلون؟

دیگر آنکه در آیه 77 سوره نساء نیز کلمات «قِيلَ» و «کُتِبَ» و «قالُوا» فعل ماضی است و نمی‌تواند مربوط به امام حسین باشد أمّا عیّاشی با تغافل از این موضوع می‌گوید آیه مربوط به آینده (بعد از نزول آیه و بعد از زمان رسول خدا) و مربوط به مردم زمان سیّد الشّهداء ÷ است!! متأسفانه رُواتِ عیّاشی با قرآن بازی کرده و دروغ خود را به حضرت باقر ÷ بسته‌اند گویا به نظر ایشان حضرت باقر العلوم ÷ عربی نمی‌دانسته است!.

×40- دشمن قرآن «علیّ بن أبی‌حمزه بطائنی([[232]](#footnote-232))» که واقفی بوده و أئمّه پس از حضرت کاظم را قبول نداشته روایتی نقل کرده که دلالت بر تحریف قرآن دارد!! زیرا می‌گوید مهدی با مردم بر کتابی جدید (؟!) بیعت می‌کند!! (يُبايِعُ النَّاسَ عَلَى كِتابٍ جَدِيدٍ!!).

×42- روایتی است از ضعفا و کذّابین.

×44- عدّه‌ای از ضعفا و مجاهیل روایتی گفته‌اند که مربوط است به دوره ابومسلم خراسانی!.

بسیاری از روایات این باب أمر به سکوت و نشستن در خانه و عدم مشارکت در قیام عَلَیهِ حُکّامِ جائر است!! مجلسی تعدادی از روایات کلینی را آورده که چون در کتاب «بُت شکن» یا «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» مورد بررسی قرار گرفته، در اینجا تکرار نمی‌کنیم، خصوصاً چون در حدیث 53 و 57 با آیه 71 سوره اسراء بازی کرده‌اند لازم است به صفحه 292 و 392 و 656 کتاب «بت شکن» مراجعه شود.

×58- این حدیث از جمله احادیثی است که به نفع حکومت زمان ما نیست زیرا می‌گوید: «كُلُّ رايَةٍ تُرفَعُ قَبلَ قِيامِ القائِمِ فَصاحِبُها طاغُوتٌ يُعبَدُ مِن دُونِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ» «هر پرچمی که قبل از قیام مهدی برافراشته شود صاحب آن طاغوتی است که غیرازخدا مورد عبادت قرار می‌گیرد»!!. مسؤولین مملکت ما باید فکری به حال این روایات بکنند!.

×59- حدیث بسیار مفتضح و معروف «لوح» است که نیازی به بررسی مجدّد ندارد. به کتاب شریف «شاهراه اتّحاد» (ص 167 به بعد) و تحریر دوّمِ کتاب «بت شکن» (ص 808 به بعد) و کتاب شریف «معرفة الحديث» محمّد باقر بهبودی (ص 109) مراجعه شود.

×63- جملاتی است از نهج البلاغه که أبداً مربوط به مهدی نیست زیرا حضرت أمیر المؤمنین ÷ در خُطَب بسیاری أصحابش را به جهاد ترغیب فرموده و ثانیاً دو فرزند بزرگوارش حضرات حسنین إ نیز قیامِ بالسّیف نمودند. بلکه حدّ أکثر دلالت این جملات آن است که آن­حضرت از قیام ناسنجیده و شتاب در أمور نهی فرموده و هیچ ارتباطی به مهدی (= پسر حضرت عسکری) ندارد. باید گفت الغَرِيقُ يَتَشَبَّثُ بِكُلِّ حَشِيشٍ!.

×76- عدّه‌ای از ضعفا که برخی از آنها از جمله «علیّ بن أبی‌حمزة البطائنی» أئمّه پس از حضرت کاظم ÷ را قبول نداشتند درباره آیه 158 سوره مبارکه أنعام به حضرت صادق ÷ افترا بسته‌اند که فرموده مقصود از آن، خروج و قیام مهدی است!! ما آیه منظور را با عنایت به آیه 210 سوره بقره و آیه 33 سوره نحل و آیات قبل از آیه 158 از نظر خوانندگان می‌گذرانیم: ﴿هَلۡ يَنظُرُونَ إِلَّآ أَن تَأۡتِيَهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ أَوۡ يَأۡتِيَ رَبُّكَ أَوۡ يَأۡتِيَ بَعۡضُ ءَايَٰتِ رَبِّكَۗ يَوۡمَ يَأۡتِي بَعۡضُ ءَايَٰتِ رَبِّكَ لَا يَنفَعُ نَفۡسًا إِيمَٰنُهَا لَمۡ تَكُنۡ ءَامَنَتۡ مِن قَبۡلُ أَوۡ كَسَبَتۡ فِيٓ إِيمَٰنِهَا خَيۡرٗاۗ قُلِ ٱنتَظِرُوٓاْ إِنَّا مُنتَظِرُونَ [الأنعام: 158]. «آیا (مشرکان) توقّع و انتظاری ندارند جُز اینکه فرشتگان نزدشان آیند و یا (أمر عذابِ) پروردگارت بیاید و یا برخی از آیات پروردگارت (که نشانه حتمی رستاخیز است به ظهور) آید (بدانید) روزی که برخی از آیات پروردگارت (به ظهور) آید دیگر ایمان کسی که پیش از آن، ایمان نیاورده و یا با ایمانش (کردار) خیری حاصل نکرده، سود نبخشد، (ای پیامبر) بگو در انتطار باشید که ما نیز منتظریم». ملاحظه می‌کنید که خدای متعال فرموده که مشرکین پس از این همه آیات و نشانه‌های روشن، ایمان نمی‌آورند و موحّد نشده و به قیامت مؤمن نمی‌شوند و توقّع دارند که فرشتگان یا نشانه‌های قطعی قیامت ظاهر شوند درحالی­که ایمان اضطراری ارزش ندارد بنابراین ای پیامبر به آنها بگو منتظر باشید تا نتیجه بی‌ایمانی خود را ببینید که ما مؤمنان نیز منتظریم. همچنانکه ملاحظه می‌شود این آیه مکّی هیچ ارتباطی به مهدی ندارد. آیا معقول است که رسول خدا ص به مکّیان بگوید منتظر ظهور مهدی باشید؟! أفلاتَعقلون؟!.

به اصافه اینکه چرا هنگام خروج قائم ایمان نفع ندهد آیا مگر مهدی شما برای دعوت به اسلام قیام نمی‌کند؟ اگر برای دعوت به ایمان و اجرای عدالت قیام می‌کند باید ایمان نفع دهد همچنانکه ایمان به سایر أئمّه و اطاعت از آنها در زمان خودشان بی‌فائده نبود. البتّه از ضعفا و مجروحین حدیثی جُز اینگونه أباطیل انتظار نمی‌رود!.

×77- آخرین حدیث این باب و از قول یکی از مدّعیان وکالت جناب «ابن مهزیار» است که با قصّه‌هایش در صفحات قبل آشنا شده‌ایم. وی می‌گوید امام کاظم ÷ فرموده هرگاه صاحب شما از خانه ستمگران غائب گردد منتظر فرج باشید!! نویسنده گوید این جواب صحیح نیست زیرا مهدی به قول شما غائب شده و هزار سال است که در خانه هیچ ظالمی نیست ولی فرج حاصل نشده است!! اصولاً «ابن مهزیار» قصّه‌سازِ ماهری نبوده است!.

27- باب مَنِ ادَّعَی الرُّویةَ فی الغیبة الکُبری. . . .

مجلسی این باب را با توقیعی که در صفحه 246 کتاب حاضر آروده‌ایم، شروع کرده که همه علمای شیعه آن را قبول دارند. در نتیجه ذکر کسانی که در زمان غیبت کُبری مدّعی رؤیت شده‌اند، معنی ندارد. لذا مجلسی در این باب فقط اخباری را ذکر کرده که مهدی میان مردم می‌آید و مردم را می‌بیند ولی مردم نمی‌دانند که او مهدی است! در این باب بیست و یک خبر ذکر شده از رُواتی کذّاب و جعّال و غالی و یا واقفی و یک روایت صحیح در آنها دیده نمی‌شود. مضمون روایات نیز مردود است. مثلاً در حدیث سوّم می‌گوید خضر از آب حیات آشامید و تا نفخ صور نمی‌میرد که افسانه‌ای عوامانه است و چنانکه گفتیم حیات جاودانیِ خِضر با قرآن و أحادیث معتبر موافق نیست. (ص196).

در حدیث پنجم ضعفا گفته‌اند که حتی أولاد مهدی نمی‌دانند او کجا است؟ می‌پرسیم از کجا دانسته‌اید که او ازدواج کرده ثانیاً چرا اولادش ندانند او کجاست آیا ممکن است اولادش جای او را برای دشمنان افشا کنند؟!.

حدیث ششم می‌گوید مهدی عزلت گزیده ولی سی نفر با او ملازم‌اند که احساس تنهایی نکند و منزل او در مدینه است. درحالی­که در اخبار دیگر [بحار: ج52، ص 34] می‌گویند با پدرش حضرت عسکری عهد کرده که در بیابانها و مکانهای دور از دسترس مسکن گزیند! دیگر اینکه شما می‌گویید او درمیان مردم است و ایشان را می‌بیند پس چرا برای اینکه او احساس تنهایی نکند دائماً سی نفر ملازم او می‌باشند؟!! أمّا حدیث هفتم ضدّ خبر ششم است و می‌گوید منزل و مأوای مهدی کوهستان رَضوَی است (مشابهِ آنکه مریدان محمّد بن حنیفیّه گفته‌اند) أمّا جالب است که می‌گوید کوه رضوی از جبال فارس بوده که ما أئمّه را دوست می‌داشته(؟!) لذا خدا او را به سوی ما، بین مکّه و مدینه منتقل کرده است!!! (قابل توجّه علمای زمین شناسی: معلوم می‌شود درمیان کوهها هم شیعه و سنی هست؟!) ملاحظه کنید که چرا خرافاتی را به عنوان معارف أهل بیت برای عوام گرد آورده‌اند؟!.

بیشتر أحادیث این باب می‌گویند مهدی دو غیبت دارد که ذکر یکایک آنها تضییع عمر است. حدیث بیست ویکم از علیّ بن أبی‌حمزه بطائنیِ واقفیِ عوامفریب است که به حضرت صادق÷ افترا بسته که فرموده: مهدی خانه‌ای دارد به نام «بَیتُ الحَمد» که در آن چراغی است که از روز تولّدش تا روز قیامش خاموش نمی‌شود!! حال جای سؤال است که این چه فضیلتی است که چراغ خانه‌اش مانند آتش آتشکده زرتشتیان خاموش نمی‌شود؟ چرا باید روزهای روشن و آفتابی چراغ خانه‌اش بی‌فائده روشن باشد؟ چگونه چراغ خانۀ رسولان إلهی خاموش می‌شد ولی خانه مهدی چنین نیست آیا می‌خواهید بگویید از انبیاء بالاتر است؟ به علاوه اینکه روزها با وجود خورشید احتیاجی به چراغ نیست و شب‌ها هم که او می‌خوابد روشن بودنِ چراغ دلیل ندارد و روشن بودن بی‌وجه چراغ اسراف است مگر مهدی شما نمی‌داند که فرموده: ﴿...وَلَا تُسۡرِفُوٓاْۚ إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُسۡرِفِينَ﴾ [الأعراف: 31]. «إسراف مکنید که همانا او (= خداوند) مسرفان را دوست نمی‌دارد». خرافات این باب با این خبر تمام می‌شود!.

28- باب نادر فی ذکر مَن رآهُ فی الغیبةِ الکُبری قَریباً من زَمانِنا

در این باب مجلسی به قصه‌گویی پرداخته از جمله قصّه جزیره خضراء و خود اعتراف کرده که قصّه مذکور را در کتب معتبر نیافته‌ام! محشّی محترم نیز در حاشیه نوشته‌اند که این قصّه ساختگی است که در زمان ما این نوع قصّه‌ها را «قصص رمانتیک» می‌نامند و تأثیر عمیقی بر جذب مردم دارد!.

در این قصّه برخلاف رأی متقدّمین شیعه، مردم را به گفتن شهادت ثالثه تشویق کرده‌اند([[233]](#footnote-233)). [بحار الأنوار: ج52، ص 164] علاوه بر این قصّه مذکور دلالت بر تحریف قرآن دارد (ج 52، ص 170) و لذا محشّی نوشته است: «از کلام نویسنده معلوم می‌شود که از فرقه حشویّه بوده که معتقد به تحریفِ لفظیِ قرآن بوده‌اند و بدین سبب این قصّه را بنابر معتقدات آنها حکایت کرده است»! معلوم می‌شود جاعلین این اخبار به آیه 9 سوره مبارکه «حجر» ایمان نداشته([[234]](#footnote-234)) و فقط به فکر عوام فریبی بوده‌اند!! متأسّفانه مجلسی در این موضوع مهمّ سکوت نموده و حماقت خود را آشکار کرده است!([[235]](#footnote-235)).

به هرحال چون در زمان ما تمام جزائر کوچک و بزگ کره أرض برای علمای جغرافیا مکشوف گردیده و می‌دانیم که جزیره خضراء با صفاتی که در این قصّه خیالی بافته‌اند، وجود ندارد، لذا ما از اشکالات متعدّد قصّه مذکور صرف نظر می‌کنیم تا عمر خود و خوانندگان را به این مهملات ضایع نکنیم. أمّا سایر قصّه‌ها نیز دلالت صریح بر مهدی ندارد و صدق و کذبشان معلوم نبوده و در قصّه آخر نیز علائم کذب آشکار است!.

29- باب علامات ظهوره من السّفیانی والدّجّال . . . .

در این باب مجلسی نشانه‌هایی برای ظهور مهدی نوشته و اخبار زیادی جمع نموده است که صرف نظر از نامعتبر بودنشان([[236]](#footnote-236))، از أکثر آنها مقصود او حاصل نمی‌شود. این نشانه‌ها بر چند قسم است:

1- قسمتی از آنها (از قبیل خبر 2، 20 و 21 و 172 و....) مربوط به بد شدن اوضاع زمانه و خرابی أمور است که همیشه بوده و خواهد بود وحتی در زمان أئمّه نیز بوده مانند اینکه در خبر دوّم رسول خدا ص فرموده: «زنان شما بد می‌شوند و جوانان شما فاسق می‌شوند و أمر به معروف و نهی از منکر را ترک می‌کنید عرض شد، یا رسول الله آیا چنین خواهد شد؟ فرمود: آری و بدتر از این، چگونه خواهید بود هنگامی که أمر به منکر و نهی از معروف کنید؟ عرض شد یا رسولَ الله چنین خواهد شد؟ فرمود: آری و بدتر از این، هنگامی است که معروف را منکر می‌بینید و منکر را معروف! و یا فرموده: قاریانِ قرآن زیاد ولی عاملانِ به قرآن کم و کشتار زیاد و فقهای هادی کم و فقهای گمراهِ خائن زیاد و شعرا بسیار شده و أمّت قبرها را محلّ عبادت و قرآنها را آراسته و مساجد را زینت کنند و جور و فساد بسیار و منکر آشکار شود و أمّت به آن أمر و از معروف نهی کرده و مردان به مردان به و زنان به زنان اکتفا کنند.. الخ».

این علامات قبل از اسلام و بعد از اسلام بوده و در دوره صفویّه و یا در زمان ما نیز هست و از آن جمله چون ما مردم را به توحید عبادت و وحدت امّت اسلامی دعوت می‌کنیم مسؤولین کشور نهی و حتی ما و أمثال ما را زندانی و تبعید می‌کنند!! بنابراین این ربطی به ظهور مهدی ندارد.

2- قسم دیگر اخباری است موافق قرآن که می‌رساند أئمّه علم غیب نداشتند مثلاً در خبر هفتم امام رضا ÷ أبوحمزه بطائنی را تخطئه کرده و به آیه‌ای از قرآن استشهاد نموده که می‌فرماید: ﴿قُلۡ مَا كُنتُ بِدۡعٗا مِّنَ ٱلرُّسُلِ وَمَآ أَدۡرِي مَا يُفۡعَلُ بِي وَلَا بِكُمۡۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾ [الأحقاف: 9]. «(ای پیامبر) بگو من نوپدیدِ (نو درآمد) پیامبران نیستم (من نیز همچون پیشینیانم) نمی‌دانم با من و با شما چه خواهند کرد و جُز آنچه به من وحی می‌شود، پیروی نمی‌کنم». این خبر اخباری را که می‌گویند امام با علم غیب از آینده خبر می‌داده تکذیب می‌کند.

3- قسم دیگر، أخبار مجعول مخالف قرآن است مانند خبر أوّل این باب که مجهولی به نام «عبدالله بن سلیمان» که بعد از رسول خدا ص بوده([[237]](#footnote-237))، مدّعی است که در انجیل خواندم که اوصاف پیغمبر اسلام به عیسی گفته شد و خدا به عیسی فرمود که من تو را بالا می‌برم سپس در آخرالزّمان تو را پایین می‌آورم تا از أمّت این پیغمبر عجائبی ببینی و ایشان را علیه دجّالِ لعین یاری کنی و تو را پایین می‌آورم تا هنگام نماز با این أمّت نماز بخوانی!!.

این خبر قطعاً مجعول و دروغ است زیرا چنین سخنی در انجیل نیست اگر آیات مذکور در انجیل زمان «عبدالله بن سلیمان» می‌بود قطعاً أئمّه و سایرین با آن نزد نصاری احتجاج می‌کردند.

ثانیاً: زنده بودنِ حضرت عیسی ÷ چنانکه قبلا گفته شده (صفحه 196) مخالف قرآن است و هر بشری که قبل از محمّد ص بوده، وفات کرده و عیسایی که زنده باشد و در آخرالزّمان به دنیا بازگردد، دروغ است. أمّا خوشبختانه این خبر به امامی منسوب نیست و نمی‌دانم چرا مجلسی آن را آورده است!.

4: قسم دیگر أخباری است مخالف قرآن و عقل و علم از قبیل حدیث 4، 14، 26 و....) مثلاً أخباری که یکی از علائم ظهور را طلوع خورشید از مغرب می‌داند! درحالی­که قرآن فرموده: ﴿وَٱلشَّمۡسُ تَجۡرِي لِمُسۡتَقَرّٖ لَّهَاۚ ذَٰلِكَ تَقۡدِيرُ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡعَلِيمِ ٣٨ وَٱلۡقَمَرَ قَدَّرۡنَٰهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَٱلۡعُرۡجُونِ ٱلۡقَدِيمِ ٣٩ لَا ٱلشَّمۡسُ يَنۢبَغِي لَهَآ أَن تُدۡرِكَ ٱلۡقَمَرَ وَلَا ٱلَّيۡلُ سَابِقُ ٱلنَّهَارِۚ وَكُلّٞ فِي فَلَكٖ يَسۡبَحُونَ ٤٠﴾ [یس: 38 تا40]. «خورشید (همواره) به سوی قرارگاه خود می‌رود این تقدیر (و تدبیر خداوند) پیروز‌مند دانا است. و (جا به جایی) ماه را در منزلهایی اندازه نهاده‌ایم که چونان شاخه خرمای کهن (خمیده و منحنی) باز گردد نه خورشید را سزَد که ماه را دریابد و نه شب پیشی گیرنده روز است و همگی در مداری (معیّن) شناوراند». بنابراین تا قبل از قیامت، به هیچ وجه وضع کنونیِ ماه و خورشید و مسیر معیّن آنها تغییری نمی‌کند.

در خبر 43 می‌گوید قبل از قیام قائم در پنجم ماه رمضان کسوف می‌شود ولی در خبر 41 گفته خسوف در پنجم ماه و کسوف در پانزدهم ماه است و جالب است که راویِ بی‌سواد برای خورشید نیز خسوف ذکر کرده است! (خسوف الشّمس!) و در خبر 67 می‌گوید کسوف در نیمه ماه رمضان (چهاردهم یا پانزدهم) و خسوف در آخر ماه است!.

نویسنده گوید در اینجا بی‌مناسبت نیست روایتی را که شیعه و سنّی در کتب خود نقل کرده‌اند و مورد قبول فریقین است، بیاوریم: «لَمّا ماتَ اِبراهِيمُ‌بنُ رَسُولِ اللهِ انكَسَفَتِ الشَّمسُ فَقالَ النّاسُ انكَسَفتِ الشَّمسُ لِفَقدِ ابنِ رَسُولِ اللهِ فَصَعِدَ رَسُولُ اللهُ الـمِنبَر فَحَمِدَ اللهَ وَأثنى عَلَيهِ ثُمَّ قالَ: يا أيُّها النّاسُ إنَّ الشَّمسَ وَالقَمَرَ آيتانِ مِن آياتِ اللهِ يَجرِيانِ بِأمرِهِ مُطِيعانِ لَهُ لايَنكَسِفانِ لِـمَوتِ أحَدٍ وَ لا لِحَياتِهِ فَإذَا انكَسَفَتا أو واحِدَةٌ مِنهُما فَصَلُّو ثُمَّ نَزَلَ فَصَلّى بِالنّاسِ صَلاةَ الكُسُوفِ»([[238]](#footnote-238)). «هنگامی‌که فرزند رسول خدا ص ابراهیم، از دنیا رفت، خورشید گرفت مردم گفتند برای وفات فرزند پیامبر است که خورشید گرفتگی رخ داده است رسول خدا ص بر منبر رفت و حمد و ثنای خدا را به جای آورد، سپس فرمود: ای مردم خورشید و ماه دو نشانه‌ از نشانه‌های قدرت خدای‌اند به أمر او جاری‌اند و فرمانبردار او می‌باشند نه برای موت کسی می‌گیرند نه برای حیات کسی. پس هنگامی‌که خورشید و ماه یا یکی از این دو گرفت نماز (آیات) بخوانید پس از منبر فرود آمده، و با مردم نماز (آیات) به جای آورد». بنابراین اگر به فرض طلوع خورشید از مغرب از علائم قیامت باشد چنانکه در برخی از اخبار آمده، باز هم ارتباطی به مهدی یا غیرمهدی نخواهد داشت زیرا مهدی باید مدّتی قبل از قیامت ظهور کند تا مردم از او منتفع شوند درحالی­که طلوع خورشید از مغرب اگر راست باشد نشانه آغاز به هم ریختگی نظام عالم و ظهور قیامت است! و یا درباره دجّال گفته‌اند که چشم او در پیشانی اوست که مشابه افسانه‌های یونانی است! و یا گفته‌اند آتشی نزدیک مسجد محلّه (یا خانه‌های) «سعد بن همّام» درمی‌گیرد و همه خانه‌های بنی‌امیّه را می‌سوازند!! درحالی­که قرن‌هاست که بنی‌امیّه نابود شده‌اند و أثری از محلّه سعد بن همّام نیست ولی مهدی موهوم ظهور نکرده است!.

5- قسم دیگر أخبار فراوانی است که مبهم‌گویی کرده‌اند و نتیجه مفیدی برای ما ندارند مانند اینکه در بسیاری از آنها می‌گویند بین بنی‌فلان و بنی‌فلان(؟!) حرب است! یا زمان انقضای مُلک بنی‌فلان(؟!) و هکذا....، صرف نظر از اینکه رُوات آنها بی‌اعتبار‌اند، اینگونه مبهم‌گویی را هر کسی می‌تواند ببافد ولی این کار شایسته هادی أمّت نیست.

بسیاری از این اخبار امر مجهولی را به مجهول دیگری موکول کرده است مانند اینکه می‌گوید نشانه قیام مهدی، قیام سفیانی یا قیام یمانی یا قیام حسنی یا خروج دجّال و یا صیحه آسمانی و یا فرورفتن در فلان زمین می‌باشد و بسیار عجیب است که کسی نپرسیده اصلاً یمانی کیست و چه کاره است یا حسنی کیست؟ و اگر کسی پرسیده جواب واضحی به او نداده‌اند!! (مانند حدیث 38) معلوم است که این اخبار مبهم فقط می‌خواسته‌اند مردم زمان خود را امیدوار و آماده نگاه دارند و به هیچ وجه قصد هدایت أمّت درمیان نبوده است.

6- أخباری که بر ضدّ أخبار «کَذَبَ الوَقّاتون»، وقت قیام را معیّن کرده‌اند!! ولی معلوم شده خبر درست نبوده و قائم ظهور نکرده است!! مانند خبر «علیّ بن مهزیار» (حدیث 30) که می‌گوید قائم پانزده روز پس از قتل جناب زکیّه ظهور می‌کند «لَيسَ بَينَ قيامِ قائم آل محمّد وَبينَ قَتلِ النَّفسِ الزَّكيّة إلا خَمسَة عَشَرَ لَيلَةً» أمّا هزار سال گذشته و قائم قیام نکرده است!! در اینگونه اخبار باگفتن «إن شاء الله» و «ما شاء الله» راه فرار را باز گذاشته‌اند!! مثلاً در خبر هشتم می‌گوید اوّلین علامات فرج سال 195 هجری است و در سال 196 عرب عنان (مشقّت) را از گردن برمی‌دارد و سال 197 سال نابودی است(؟!) و سال 198 سال جلای وطن است و إن شاء الله سال 199 خداوند بلا را برمی‌دارد و در سال 200 خدا هرچه بخواهد می‌کند! می‌گوییم خدا در همه سالها هرچه بخواهد می‌کند. در عین حال در همین خبر امام از جواب واضح و صریح به بعضی از سؤالات طفره رفته و گفته صلاح نیست به شما بگویم!! معلوم می‌شود این اخبار جعلی است و چه بسا خدا خواسته کسانی را که مدّعی علم غیب برای أئمّه بوده‌اند، رسوا سازد. و یا در خبر 112 می‌گوید مهدی با عمامه و اسب رسول خدا ص ظهور می‌کند!! درحالی­که قرنهاست اسب رسول خدا ص مرده است. شاید اینها به رجعتِ است نیز قائل‌اند!! پارچه عمامه نیز در طول هزار سال می‌پوسد و از بین می‌رود.

مخفی نماند که چون مجلسی مزدور شاهان منحرف صفویّه بوده لذا برخی از اخبار را با صفویّه تطبیق داده از جمله خبر 104 و 116 را ؟! خبر 116 می‌گوید گویا قومی را می‌بینم که از مشرق خروج کرده‌اند (درحالی­که که صفویّه از شمال غرب ایران، به داخل کشور نفوذ کردند) و حقّ را طالب هستند به آنان حقّ داده نمی‌شود تا قیام کنند و حقّ را بگیرند و حقّ را ندهند مگر به صاحب شما!! مجلسی پس از نقل این خبر می‌گوید ممکن است این خبر اشاره به دولت صفویّه باشد که خدا آن را محکم فرموده و به دولت قائم متّصل فرماید(؟!) و صفویّه را عَلی رَغمِ آنهمه فساد و شرابخوری و لواط و جنایات فجیع و کشتار علما یا فراری دادن آنها طالب حقّ پنداشته و دعا کرده تا زمان ظهور مهدی باقی بمانند!! خواننده محترم آیا ممکن است حضرت باقر ÷ منحرفینِ «أهل حقّ» را طالب حق قلمداد کند؟!.

اصولاً به اینگونه أخبار درباره آینده که مدرک متقن شرعی ندارند نمی‌توان اعتماد کرد و مانند خبر کسی است که بگوید روزی خواهد آمد که تمام زمین صاف و آسفالت شود و به تمام خانه‌‌ها لوله ‌گاز کشیده شود و زیر زمین قطارهای زیادی در رفت و آمد خواهند بود و این مسائل حتمی است([[239]](#footnote-239)). شما چه دلیلی بر کذب این خبر دارید و چه فرقی است بین إخبار این روایات با خبر فلان طبیب یا دانشمند؟ باید گفت هیچ کدام مدرکی از کتاب آسمانی ندارند و ممکن است برخی واقع شود و برخی واقع نشود أمّا نمی‌توان به لحاظ شرعی به آن مقیّد بود. (فتأمّل)

سخن آخر اینکه بسیاری از روایات این باب به قدری مفتضح‌اند که نیاز به بررسی ندارند متن آنها به وضوح دلالت بر بُطلانشان دارد و در زمان ما نیز خطبای ما آنها را برای جوانان تحصیل کرده بیان نمی‌کنند! نکته دیگر آنکه «مُعَلَّی بن خُنَیس» که بسیاری از روایات مربوط به نوروز از جعلیّات اوست گقته قائم در نوروز قیام می‌کند! (حدیث 171 این باب و حدیث 84 باب به بعدی). در این باب أخباری هست که به آیاتی از قرآن استشهاد کرده‌اند که نابجاست و معلوم می‌شود که رُواتِ بی‌سواد حدیث را جعل کرده و به امام نسبت داده‌اند. از جمله آیه 86 سوره هود که بارها درباره آن توضیح داده‌ایم. برخی از این أخبار (مانند خبر 96) که می‌گویند مهدی کتاب جدید(؟!) می‌آورد دلالت بر تحریف قرآن دارد ویا می‌گویند حتّی یک غیرمسلمان باقی نمی‌گذارد(ولا یستَبقى أحَداً)،چنانکه مکرّر گفته‌ایم مخالف قرآن است و همین برای اثباب بُطلان روایت کافی است. صرف نظر از اینکه رُوات آن از قبیل «ابن البطائنی» نیز بی‌اعتبار‌اند. خبر90 نیز از «عُمَر بن سعد» فرمانده سپاه قائلینِ امام حسین ÷ است که آن حضرت را امامِ منصوبِ مِن عِندِ الله نمی‌دانست تا چه رسد به فرزند نهم او؟!!.

چنانکه گفتیم در برخی از روایات این باب به آیاتی از قرآن استشهاد شده که کاملاً نامربوط است([[240]](#footnote-240)) و ذیلاً برخی از آیات را به نظر خوانندگان می‌رسانیم:

×1- ﴿وَقَالُواْ لَوۡلَا نُزِّلَ عَلَيۡهِ ءَايَةٞ مِّن رَّبِّهِۦۚ قُلۡ إِنَّ ٱللَّهَ قَادِرٌ عَلَىٰٓ أَن يُنَزِّلَ ءَايَةٗ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ ٣٧﴾ [الأنعام: 37]. «و (مشرکین) گفتند چرا نشانه (و معجزه‌ای) از پروردگارش بر او نازل نمی‌شود؟ (ای پیامبر) بگو: بی‌گمان خداوند تواناست که نشانه‌ای فروفرستد ولی بیشترینشان (حکمت عدل نزول آیات دلخواهشان را) نمی‌دانند». چون مشرکین مکّه درخواستهای بیجا و لجوجانه داشتند از قبیل نزول فرشته [الأنعام: 8-9] صرف نظر از نزول قرآن که خود معجزه است خداوند فرموده: اوّلاً اگر فرشته نازل کنیم مجال و مهلتی برای ایمان آوردنِ اختیاری مشرکین باقی نمی‌ماند و مستحقّ عذاب می‌شوند. ثانیاً اگر فرشته را به صورت مرئی نازل کنیم او به صورت انسانی خواهد شد که در نتیجه کُفّار از بهانه‌جویی خود دست برنمی‌دارند (به تفسیر تبیان شیخ طوسی و «مفاتیح الغیب» فخررازی مراجعه شود) خصوصاً که این خواسته را نیز لجوجانه می‌گفتند و قصد ایمان آوری نداشتند و اصولاً آیات إلهی را استهزاء کرده و یا می‌گفتند معجزه نیست بلکه جادوست!! [الصّافّات: 13تا15 و یس: 46، الأعراف: 132و 146 و الأنعام: 4 و 25 و...].

علیّ بن ابراهیم أحمق درباره چنین آیه واضحی، ازقول «أبی­الجارود» بی‌اعتبار (خبر4) می‌گوید منظور از «آیت» دابّه الأرض و دجّال و نزول مجدّد عیسی و طلوع خورشید از مغرب است!! با توجّه به اینکه سوره أنعام مکّی است آیا معقول است که مشرکین مکّه به پیامبر بگویند چرا معجزه‌ای بر تو نازل نمی‌شود و آن­حضرت جواب دهد صبر کنید تا دجّال بیاید و خورشید از مغرب طلوع کند؟!.

×2- ﴿إِنَّمَا مَثَلُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا كَمَآءٍ أَنزَلۡنَٰهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ فَٱخۡتَلَطَ بِهِۦ نَبَاتُ ٱلۡأَرۡضِ مِمَّا يَأۡكُلُ ٱلنَّاسُ وَٱلۡأَنۡعَٰمُ حَتَّىٰٓ إِذَآ أَخَذَتِ ٱلۡأَرۡضُ زُخۡرُفَهَا وَٱزَّيَّنَتۡ وَظَنَّ أَهۡلُهَآ أَنَّهُمۡ قَٰدِرُونَ عَلَيۡهَآ أَتَىٰهَآ أَمۡرُنَا لَيۡلًا أَوۡ نَهَارٗا فَجَعَلۡنَٰهَا حَصِيدٗا كَأَن لَّمۡ تَغۡنَ بِٱلۡأَمۡسِۚ كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ ٱلۡأٓيَٰتِ لِقَوۡمٖ يَتَفَكَّرُونَ ٢٤﴾ [یونس: 24]. «به راستی که مثال زندگی پست‌تر (زندگی این جهانی) همانند آبی است که از آسمانش فرو فرستاده‌ایم و رُستنیهای زمین از آنچه مردمان وچار پایان می‌خورند با آن در آمیخت (و رویید) تا اینکه زمین آراستگیِ خویش را فرایافت و زیبایی و زینتهایش آشکار شد و أهل آن (زمین) پنداشتند که خود بر آن توانایی (بهره‌مندی) دارند (در این هنگام) فرمان ما به شب یا به روز فرا رسید و چنان آن را دِرَوید که گویی دیروز هیچ نبوده است. بدین سان آیات (خویش) را برای گروهی که می‌اندیشند به تفصیل بیان می‌کنیم». خدای متعال حیاتِ بی‌ثبات و ناپایدارِ دُنیوی را تشبیه فرموده به زمینی سرسبز و پُرمحصول که ناگاه بلایی بر آن نازل شود و چیزی از محصول دلکش آن باقی نگذارد بنابراین نمی‌توان به زندگی دنیوی اعتماد و دلگرمی داشت درحالی­که خدا مردم را به سرای أبدی آخرت دعوت می‌کند که حیاتی پایدار و قابل اعتماد است.

أمّا مجلسی از قول حضرت باقر و «محمّد بن حنفیّه» (خبر 9 باب التّمحیص والنّهی عن التّوقیت و باب علامات ظهوره و خبر 127 و 161) آورده که منظور بنی‌عبّاس‌اند که به سلطنت می‌رسند و صیحه‌ای ایشان را می‌گیرد و جمعیّتشان را از بین می‌برد!! (بعید نیست که از اخبار جعلی کیسانیّه باشد) ملاحظه کنید که چگونه با آیات إلهی بازی کرده‌اند!!.

×3- ﴿قُلۡ أَرَءَيۡتُمۡ إِنۡ أَتَىٰكُمۡ عَذَابُهُۥ بَيَٰتًا أَوۡ نَهَارٗا مَّاذَا يَسۡتَعۡجِلُ مِنۡهُ ٱلۡمُجۡرِمُونَ ٥٠﴾ [یونس: 50]. «(ای پیامبر) بگو مرا پاسخ گویید اگر عذاب او (= خداوند) به شب یا به روز شما را فراز آید (چه خواهید کرد) بزهکاران چه چیز را به شتاب از او (= خداوند) می‌خواهند؟! (آیا عقلاء عذاب را به شتاب می‌خواهند؟)» با توجّه به مکّی بودن سوره یونس چون مشرکین مکّه می‌گفتند اگر راست می‌گویید این وعده عذاب چه وقتی است؟ خدا می‌فرماید آیا اگر عذاب آشکار شود به آن ایمان می‌آورید که طبعاً بی‌فائده است و پیش از آشکار شدنش نیز منکرانه و از راه استهزاء به شتاب آن را طلب می‌کنید درحالیکه شتاب کردن برای عذاب عاقلانه نیست ولی بدانید که وقت آن پیش و پس نخواهد شد. (به سوره یونس آیات 44 تا 57 مراجعه شود).

أمّا بنابه نقل مجلسی (خبر 10) علیّ بن ابراهیمِ أحمق از قول أبی‌الجارودِ بی‌اعتبار می‌گوید که منظور عذاب مسلمانانِ فاسقِ آخرالزّمان است!! آیا مجرمین مکّه برای قیام قائم و عذابهای زمان او استعجال می‌کردند؟! ثانیاً مسلمانان مکّه که استعجال نمی‌کردند، أمّا حدیث، جاهلانه آیه را مورد أهل قبله دانسته است!! دیگر آنکه این حدیث چه ربطی به علامات ظهور مهدی دارد؟!.

×4- ﴿وَلَنَبۡلُوَنَّكُم بِشَيۡءٖ مِّنَ ٱلۡخَوۡفِ وَٱلۡجُوعِ وَنَقۡصٖ مِّنَ ٱلۡأَمۡوَٰلِ وَٱلۡأَنفُسِ وَٱلثَّمَرَٰتِۗ وَبَشِّرِ ٱلصَّٰبِرِينَ ١٥٥﴾ [البقره: 155]. «و البتّه هرآینه شما را به مقداری از ترس و گرسنگی و کاهش مالها و (آسیب) جانها و (کمبودِ) محصولات می‌آزماییم و شکیبایان را نوید‌ ده» در آیه فوق خطاب «کُم» شامل همه مؤمنین و عامّ است زیرا قرآن فرموده خدا همه مؤمنین را امتحان و آزمایش خواهد کرد و به هیچ وجه دلالت بر زمانی خاصّ ندارد. (فلاتجاهل).

أمّا مجلسی (خبر 28 و 93 و 94) از قول صُعفاء می‌گوید منظور خوف از ملوک بنی‌فلان(؟!) است و گرسنگی قبل از خروج مهدی است و خوف پس از قیام اوست!.

×5- ﴿...فَٱسۡتَبِقُواْ ٱلۡخَيۡرَٰتِۚ أَيۡنَ مَا تَكُونُواْ يَأۡتِ بِكُمُ ٱللَّهُ جَمِيعًاۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾ [البقره: 148]. «پس به نیکیها پیشی جویید، هرجا که باشید خدا همه شما را (به روز ستاخیز) فراهم می‌آورَد که همانا خدا بر هرچیز بسیار تواناست». این آیه در سیاق آیات مربوط به قبله است و می‌فرماید درمورد قبله مجادله و منازعه نکنید بلکه در أفعال و أعمال خیر از یکدیگر سبقت بجویید که خدا در قیامت شما را گرد آورده و درباره شما داوری می‌کند. أمّا مجلسی (خبر 105) به نقل از کتاب خرافی غیبت نُعمانی از قول ضعفایی که به حضرت باقر العلوم ÷ افترا بسته‌اند می‌گوید که امام فرموده منظور آن است که خدا سیصد وسیزده یار مهدی را بدون وعده قبلی پیرامون او گرد می‌آورَد!([[241]](#footnote-241)) راوی جاهل توجّه نداشته که أفعال و ضمایر آیه، همگی مخاطب و خطاب به معاصرین پیغمبر است نه به افراد ناموجودِ زمان مهدی!! باید گفت:ألا لَعنَةُ اللهِ عَلَى الكاذِبِينَ**.**

آیه دیگر چنین است: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ ءَامِنُواْ بِمَا نَزَّلۡنَا مُصَدِّقٗا لِّمَا مَعَكُم مِّن قَبۡلِ أَن نَّطۡمِسَ وُجُوهٗا فَنَرُدَّهَا عَلَىٰٓ أَدۡبَارِهَآ أَوۡ نَلۡعَنَهُمۡ كَمَا لَعَنَّآ أَصۡحَٰبَ ٱلسَّبۡتِۚ وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ مَفۡعُولًا ٤٧﴾ [النّساء: 47]. «ای کسانی‌که شما را کتاب (آسمانی) داده شد، بدانچه فرو فرستادیم که تصدیق کننده آن چیزی است که با شماست، ایمان آورید پیش از آنکه چهره‌هایی را محو (و مسخ) نموده و آنها را واپس گردانیم و یا آنان را همانند أصحاب شنبه لعنت کنیم و (بدانید که) فرمان خداوند انجام پذیر است». این آیه خطاب به أهل کتاب – خصوصاً یهود – است (به آیات قبل و بعد آن مراجعه شود یعنی از آیه 44 تا 54).

أمّا مجلسی (خبر 105) به نقل از کتاب خرافی «غیبت نُعمانی» از قول ضعفایی که به حضرت باقر افترا بسته‌اند، می‌گوید: امام فرموده این آیه درباره سپاه سفیانی نازل شده است!! حال به چه دلیل، معلوم نیست!.

×6- ﴿...إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ وَيُحِبُّ ٱلۡمُتَطَهِّرِينَ﴾ [البقره: 222]. «همانا خداوند توبه کنندگان را دوست می‌دارد و پاکیزگان را (نیز) دوست می‌دارد». خواننده محترم تقاضا دارم صورت کامل این آیه شریفه را در قرآن مطالعه کن و آنگاه به این حدیثِ مرفوع و بی‌اعتبار (خبر 167) مراجعه کن که از قول امیر المؤمنین ÷ می‌گوید منظور از توّابین لشکر یمانی و خراسانی و نظایر ایشان از آل‌محمّد ص است!! شما را به خدا ملاحظه کنید چگونه جاعلینِ روایت از قول علی ÷ با قرآن بازی کرده‌اند!.

×7- ﴿ مَّا كَانَ ٱللَّهُ لِيَذَرَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ عَلَىٰ مَآ أَنتُمۡ عَلَيۡهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ ٱلۡخَبِيثَ مِنَ ٱلطَّيِّبِ...﴾ [آل عمران: 179]. «و خداوند نه بر آن است که مؤمنان را بر این حال که شما برآنید، رها سازد (بلکه می‌خواهد) تا پلید را از ناپاک مشخّص و جدا سازد». آیه مذکور مربوط به غزوه «اُحُد» است و می‌فرماید خدا مؤمنین -از جمله شما أصحاب پیامبر- را به حال خود نمی‌گذارد بلکه آنان را با موقعیّت‌ها و حوادث گوناگون -از جمله جنگ- می‌آزماید تا مؤمنینِ حقیقی از مدّعیانِ ایمان ممتاز و معلوم شوند. أمّا مجلسی (خبر 86) از قول «عیّاشیِ» خرافی می‌گوید امام صادق ÷ فرموده یک منادی از آسمان ندا می‌کند که ای أهل حقّ جدا شوید و ای أهل باطل جدا شوید و آنها از هم جدا می‌شوند!! باید گفت این معنی خلاف آیه است که فرموده مؤمنین با آزمایش از هم جدا می‌شوند نه با ندای آسمانی و آیه مربوط به همه مؤمنین است نه فقط مردم زمان مهدی!! أفلاتعقلون؟.

×8- ﴿فَٱخۡتَلَفَ ٱلۡأَحۡزَابُ مِنۢ بَيۡنِهِمۡۖ فَوَيۡلٞ لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن مَّشۡهَدِ يَوۡمٍ عَظِيمٍ ٣٧﴾ [مریم: 37]. «پس آن گروهها درمیان خود اختلاف کردند پس وای بر کسانی که (بر حقیقتی که گفته شد) کفر روزیدند از دیدار در روزی بزرگ». خداوند در آیات 16 تا 40 این سوره مبارکه مکّی سرگذشت حضرت مریم و حضرت عیسی إ را بیان فرموده و سر انجام بیان فرموده که فِرَقِ مختلف نصاری درباره حضرت عیسی با یکدیگر اختلاف کردند. خلاصه کلام آنکه جمیع مفسّرین آیات منظور را درباره حضرت عیسی و مادرش دانسته‌اند أمّا مجلسی روایت کرده (خبر 87 و 95) که امام باقر ÷ فرموده این آیه درباره مردی از أهالی دمشق از طائفه «بنی ذنب الحمار» است که او و همراهانش قبل از ظهور مهدی کشته می‌شوند!! و از أمیر المؤمنین ÷ روایت کرده که مقصود از اختلاف در آیه فوق اختلاف أهالی شام با دارندگان پرچم سیاه از خراسان است!!.

×9- ﴿سَنُرِيهِمۡ ءَايَٰتِنَا فِي ٱلۡأٓفَاقِ وَفِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُ ٱلۡحَقُّ...﴾ [فُصِّلت: 53]. «بزودی نشانه‌های خویش را در اطراف (جهان) و در جانهایشان (در برون و درون) به ایشان بنماییم تا برایشان آشکار شود که همانا آن حقّ است». یعنی با مرور زمان حقّانیّت قرآن آشکارتر می‌شود. امّا مجلسی (خبر 83 و 110) روایت کرده که منظور ظهور مهدی و حقّ بودن اوست! آیا معقول است خدا به مشرکین مکّه بگوید که بزودی حقّ بودن مهدی را به ایشان می‌نماییم!!.

×10- ﴿إِن نَّشَأۡ نُنَزِّلۡ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ ءَايَةٗ فَظَلَّتۡ أَعۡنَٰقُهُمۡ لَهَا خَٰضِعِينَ ٤﴾ [الشعراء: 4]. «اگر بخواهیم از آسمان نشانه (و معجزه‌ای) بر آنان فرو فرستیم که گردنهایشان بر آن به فروتنی (فرود) آید». این آیه مکّی است و خطاب به کُفّار است و ربطی به مهدی ندارد امّا مجلسی (خبر 84 و خبر 12 باب «يوم خروجه وما يحدث عنده») روایت کرده که خدا این آیه را در زمان سُفیانی درباره بنی‌امیّه و پیروانشان تحقّق می‌بخشد!!. درحالی­که بنی‌اُمیّه قرنهاست نابوده شده‌اند و خبری از سُفیانی و ظهور مهدی نیست([[242]](#footnote-242))!! تِلكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ. ماده نمونه از أحادیثی که رُواتِ جاعل جاهل آیات قرآن را ملعبه مقاصد خود ساخته‌اند آوردیم و با همین مقدار که گفته‌ایم خواننده خود می‌تواند دروغگویی رُوات، درباره سایر آیات را دریابد.

30- باب یوم خروجه و ما یدلّ علیه وما یحدث عنده وکیفیّته و مُدّة مُلکه

در این باب مجلسی أخباری آورده که اکثر آن مخالف قرآن و سُنَنِ إلهی و در واقع أخباری أحمقانه و مهمل است. وی در این باب 84 خبر از همان راویانِ بی‌اعتبارِ أبواب قبل، جمع کرده‌ است. در این باب نیز مانند سایر ابواب مکرّرات زیاد است و یک خبر را در ده باب و بیست محلّ تکرار کرده! ما تعدادی از أخبار این باب را به عنوان نمونه از نظر خوانندگان می‌گذرانیم :

×1 و 17- خبر اوّل از قول حضرت صادق ÷ می‌گوید قائم روز جمعه و خبر 17 و 30 از قول حضرت باقر ÷ می‌گوید قائم روز شنبه خروج می‌کند! آیا این اخبار ضدّ و نقیض نشانه دروغگوییِ رُوات نیست؟! در خبر 17 و 29 برخلاف اخباری که می‌گویند مهدی در شعبان یا رمضان قیام می‌کند خروج مهدی را مُحَرّم دانسته‌اند!.

×2 و 18 و 63- خبری است مضحک که می‌گوید بر رُکنی که حَجَرُالأسوَد در آن است مرغی (پرنده‌ای) فرود می‌آید و اوّلین کسی که با قائم بیعت می‌کند همان مرغ است. و قسم می‌خورد که پرنده مذکور همان جبرئیل ÷ است! چرا امام قسم می‌خورد؟! دیگر آنکه مگر فرشتگان -همچنانکه عوام می‌پندارند- به شکل پرنده‌اند؟! مهم‌تر از همه اینکه مگر بر غیر پیغمبران هم جبرئیل نازل می‌شود؟!! دیگر آنکه چرا بیعت می‌کنند؟ مگر قرار است که فرشتگان از امام تبعیّت کنند؟!! (فتأمّل جدّاً).

×3 و 5 و 16- دروغی واضح و برخلافِ سُنَّتِ إلهی است زیرا می‌گوید قائم وقت ظهورش در صورت جوانی چهل ساله است (؟!! بعضی از أخبار که سی‌ساله گفته‌اند!) درصورتی­که قرآن فرموده: ﴿وَمَن نُّعَمِّرۡهُ نُنَكِّسۡهُ فِي ٱلۡخَلۡقِۚ أَفَلَا يَعۡقِلُونَ ٦٨﴾ [یس: 68]([[243]](#footnote-243)). «و هرکه را عمر بیفزاییم او را در خلقتش باژگونه می‌سازیم (او را از توانایی و دانایی به ناتوانی و نادانی خردسالی بازمی‌گردانیم) آیا (در این­حقیقت) نمی‌اندیشند؟». همچنین فرموده: ﴿وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ ٱللَّهِ تَبۡدِيلٗا (تَحۡوِيلًا)﴾ [الأحزاب: 62 و فاطر: 43]. «و هرگز در سُنَّت خداوند تبدیل (تغییر) نخواهی یافت». اینگونه روایات یقیناً جعلِ راویان خدا نشناس است.

×4- از «علیّ بن ابراهیم» احمقِ قائل به تحریف قرآن است که از قول ضُعَفایی چون «عمرکی» و «محمّد بن جهمور» نقل کرده که حضرت باقر العلوم ÷ فرموده: «حمسعق» شماره سال قائم است؟!! و «ق» کوهی است محیط به دنیا از زمرّد سبز که سبزی آسمان از آن کوه است!! (قابل توجّه علمای نجوم و فیزیک!!) و علوم هرچیزی در (ع، س، ق) است!!! نویسنده گوید: از چنان راویانی بهتر از این صادر نمی‌شود!.

×6- حدیثی برخلاف قرآن است زیرا می‌گوید مهدی با کراهت نیز مردم را به اسلام آوردن وادار می‌کند و کافری در زمین باقی نمی‌ماند مگر آنکه ایمان می‌آورد. و در این موضوع در صفحات گذشته به قدر لازم سخن گفته‌ایم که قرآن می‌فرماید پیامبر حقِّ مجبور کردنِ مردم به ایمان را ندارد بلکه وظیفه او جُز ابلاغ نیست و ایمانِ اجباری را خدا نخواسته است و یهود و نصاری تا روز قیامت باقی خواهند بود.

×7- ممکن است از أخبار کَیسانیّه باشد که علمای ما مورد استفاده قرار داده‌اند!.

×8 و 9 و 11 و 21- أخباری است از «مُفَضَّل بن عُمَر» که علمای رجال او را فاسد المذهب شمرده و گفته‌اند که به أقوال او اعتمادی نیست! در خبر 9 مدّعی است که حضرت صادق ÷ فرموده وقت قیام قائم دوازده پرچم بالا می‌رود که معلوم نیست کدام پرچم از آنِ کدام شخص است... راوی می‌گوید می‌گریستم و گفتم ما چگونه بدانیم که چرچم حقّ کدام است.... الخ. باید به راویِ خرافی -بلکه دروغگو- گفت بلند شدن دوازده پرچم که گریه ندارد، اگر از گمراهی خودت در زمان حضرت صادق ÷ می‌ترسی که در زمان آنحضرت قائمی قیام نکرده بود و امام هم بنا به ادّعای شما لابُد می‌دانسته که فرزندِ ششمِ او قائم است و به جای آنکه بگوید أمر ما از خورشید آشکارتر است می‌گفت تو به زمان ظهور قائم نمی‌رسی پس نگران مباش!.

به نظر ما این اخبار را کسانی جعل کرده‌اند که سرِ سازگاری با بنی‌عبّاس را نداشته و قیام مهدی را در زمانی نزدیک می‌خواسته‌اند و برای آماده نگهداشتنِ مردم زمانه خود، حدیث جعل می‌کردند و هیچ تصوّری از مهدیِ هزار و دویست ساله نداشته‌اند! مانند خبر 22 که می‌گوید مهدی مانند حضرت ابراهیم ÷ صد و بیست سال عمر می‌کند و مانند جوان 30 یا 32 ساله ظاهر می‌شود!! درحالیکه تاکنون هزار و دویست سال گذشته و مهدی موهوم ظهور نکرده است!!.

همین کذّاب درخبر11مدّعی­است­که حضرت­صادق ÷ درتفسیرآیه: ﴿فَإِذَا نُقِرَ فِي ٱلنَّاقُورِ٨﴾ [المدَّثِّر: 8]. «پس چون در صور دمیده شود» فرموده از ما (اهل بیت) امامی پنهان (غائب) است که چون خدا ظهور اورا بخواهد در دلش می‌اندازد که قیام کند واو قیام می‌کند([[244]](#footnote-244))!! درحالیکه سوره «مدّثِّر» از سوره‌هایی است که در أوائل دوران مکّه نازل شده و درباره قیامت است و هیچ ربطی به مهدی ندارد. آیا رسول خدا ص بر کفّاری که پیغمبر و توحید و قیامت را قبول ندارند آیه مربوط به مهدی را می‌خواند؟! أفلاتعقلون؟.

همین کذّاب خبر 21 را نیز نقل و به آیه 148 سوره بقره استناد کرده (به نمونه پنجم باب قبل، مراجعه شود، ص 325) در این قصّه می‌گوید أصحاب مهدی شب از روی فرش (خانه) خود ناپدید می‌شوند و صبح در مکّه می‌باشند! و یکی از آنها روز در ابرها حرکت می‌کند**([[245]](#footnote-245))** و اسم و حسب نسبش شناخته می‌شود!! (مشابه افسانه‌هایی که مادر بزرگها برای نوه‌های خود حکایت می‌کنند!).

×12تا15 و 37 و 78- به نمونه 10 صفحه 327 کتاب حاضر مراجعه شود.

×19 و 20- عدّه‌ای از ضُعفا می‌گویند أصحاب مهدی با شمشیر حاضر می‌شوند (به صفحه 109، «نکته دوّم» مراجعه شود) و بر شمشیرهایشان یک یا هزار کلمه نوشته شده که هر کلمه مفتاح هزار کلمه است!! (مصداق المعنی فی بطن الشّاعر) دیگر آنکه کدام را قبول کنیم یک کلمه یا هزار کلمه را؟! البتّه دروغ هرچه بزرگتر، بهتر!.

حدیث 19 و 34 و حدیث 21 تا 25 باب آینده می‌گویند مهدی طبق قانون داود و سلیمان قضاوت نموده و دلیل و بیّنه طلب نمی‌کند!! می‌پرسیم مگر مهدی یهودی است که به آیینِ منسوخِ یهودیّت حکم می‌کند؟! علاوه بر این، بدون مدرک و بیّنه حکم صادر کردن که فضیلت نیست. رسول خدا ص نیز بدون دلیل و بیّنه حکم صادر نمی‌کرد و این کار را جائز نمی‌دانست.

×25 و 65- مجهولی از «سیف بن عمیره» که بسیار ضعیف است نقل کرده که منصور دوانیقی -خلیفه عبّاسی- گفته: از حضرت باقر ÷ شنیدم که فرمود ناگزیر یک منادی از آسمان نامِ مردی از پسرانِ فاطمه از خاندان أبی‌طالب را ندا می‌کند! اگر این خبر را همه أهل دنیا برایم می‌گفتند من قبول نمی‌کردم ولی چون حضرت باقر گفته من قبول دارم و اگر چنین ندایی از آسمان برآید من أوّلین اجابت کننده آن خواهم بود!! می‌پرسیم پس چرا منصور ادّعای امامت حضرت باقر ÷ را قبول نداشت و چرا برای رسول خدا ص ندایی از آسمان برنمی‌آمد؟! چرا برای أمیر المؤمنین÷ در سقیفه و یا برای امام حسین ÷ ندایی از آسمان شنیده نشد؟! ولی برای نواده آن حضرت، آسمان ندا برمی‌آورَد؟! (همچنین است سایر روایاتی که در آنها «ندای آسمانی» مذکور است). البتّه چون این أخبار منشأ شرعی ندارد در آنها ضدّ و نقیض کم نیست مثلاً در خبر 58 هیمن باب به جای ندای آسمانی، گفته شده منتظر صدای ناگهانی از جانب دمشق باشید!!.

×33- مدّعی است که رسول خدا ص فرموده قائم سه اسم دارد: أحمد، عبدالله و مهدی!! نویسنده گوید این خبر أخباری را که می‌گویند نام قائم «محمّد بن الحسن العسکری» است ردّ می‌کند! در این خبر مهدی را اسم او دانسته درحالی­که مهدی لقبِ اوست! به اضافه اینکه این روایت با روایات باب «النّهی عن التّسمية»(ر.ک. کتاب حاضر، ص 121) مخالف ست!! مجلسی نیز این اختلاف را به روی خود نیاورده است!.

×34- حدیثی مخالف قرآن و عقل است زیرا «أبوالجارودِ» بی‌اعتبار ادّعا کرده امام باقر ÷ فرموده قائم سیصد و نه سال یعنی به اندازه‌ای که اصحاب کهف در غار خوابیده بودند، حکومت می‌کند و آن­قدر مردم را می‌کشد که جُز مسلمان باقی نمی‌گذارد**([[246]](#footnote-246))**!! و به قانون و سیره سلیمان بن داود عمل می‌کند!! نمی‌دانم چرا جاعلینِ أحادیث می‌خواهند رهبران دینی را آدمکش معرّفی کنند با اینکه تمام أنبیاء (و امام که پیرو راستین پیغمبر است) در مقابل کفر و عناد ولجاج مردم، وظیفه‌ای جُزابلاغ پیامهای إلهی نداشتند چنانکه قرآن فرموده: ﴿...وَمَا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ﴾ [العنکبوت: 18]. «و بر پیامبر جُز رسانیدن آشکارِ (پیام خدا) نیست». أنبیاءموظّف بودند که بگویند: ﴿وَمَا عَلَيۡنَآ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ ١٧﴾ [یس: 17]. «و بر ما جُز رسانیدنِ آشکارِ (پیام خدا، وظیفه‌ای) نیست». و فقط در صورت حمله و توطئه دشمنان دفاع می‌کردند نه اینکه مردم را به زور شمشیر مجبور به ایمان کنند و آدمکشی برخلاف سیره تمام انبیاء بوده است. دیگر آنکه می‌گوید مهدی به قانون سلیمان ÷ عمل می‌کند! باید پرسید مگر مهدی یهودی است؟! (شاید یهودیان مسلمان نما اینگونه روایات را میان مسلمین رواج داده‌اند!) دیگر آنکه این روایت مخالف است با خبر 59 و 60 و 62 که می‌گویند قائم نوزده سال فرمانروایی می‌کند! و اخباری که می‌گویند امام پنج یا هفت سال ریاست می‌کند!.

×42- «بطائنیِ» واقفی که دوازده امام و طبعاً پسر حضرت عسکری ÷ را قبول نداشته روایت کرده از حضرت صادق ÷ که فرموده هرگاه عبّاسی بر منبر مروان بالا رود فرمانروایی بنی‌عبّاس از بین می‌رود... قسم به خدا گویا او را می‌بینیم که بین رکن و مقام ابراهیم با مردم بر کتابی جدید(؟!) بیعت می‌کند!!. أوّلاً «کتاب جدید» یعنی چه؟! آیا جُز این است که بطائنی([[247]](#footnote-247)) قصد ایجاد توهّم تحریف قرآن را دارد؟! به اضافه اینکه هفتصد سال است «مُلک بنی‌العبّاس» برچیده شده و مهدی ظاهر نشده است!! ولی روایات کسانی که به حکومت بنی‌عبّاس طمع داشته‌اند هنوز در کتب ما باقی مانده و علمای ما از آنها دفاع می‌کنند!! آنچه بسیار ناگوار است اینکه چنین مهملاتی را به اسم دین اسلام ترویج می‌کنند و چقدر باید زحمت کشید تا به مردم تفهیم شود که این قصّه‌ها ربطی به اسلام و قرآن ندارد!.

×45 و 46- می‌گوید در زمان مهدی شیطان برای فریب مردم ندا می‌دهد که مردی از بنی‌أمیّه بر حقّ است! درحالیکه هزار و دویست سال است که بنی‌امیّه منقرض شده‌اند و امروز أثری از آنها نیست و بسیار مضحک است که ندای آسمانی از آنها نام ببرد!.

×48 و 49- دو حدیث است که به سؤال «چگونه از میان دوندای آسمانی می‌توان تشخیص داد که یکی حقّ و دیگری باطل است؟» جواب درست و مفیدی نداده است!! همچنین است حدیث 50 و 64.

×66- این حدیث مشمول «نکته دوّم» (ص 109) کتاب حاضر است. می‌گوید مهدی هنگام ظهور در مکّه، شمشیر رسول خدا ص را از غلاف بیرون می‌آورد و زرهِ آن­حضرت را می‌پوشد!! غافل از آنکه زمانه شمشیر و زره به سرآمده و اگر مهدی با چنین هیئتی ظاهر شود مضحک خواهد بود!! (فتأمّل) در جنگ أخیرِ عراق با ایران، رفسنجانی یا خامنه‌ای و یا سایر فرماندهان نیز با زره و شمشیر از جبهه دیدار نمی‌کردند! همچنین است خبر 72 که مدّعی است شمشیر سخن می‌گوید(؟!!) عجیب است که شمشیر پیامبر سخن نمی‌گفت ولی شمشیرِ مهدی ناطق است!! و خبر 82 که در خبر أخیر أصحاب مهدی با اسب به این سو و آن‌سو می‌روند و به زین اسب مهدی دست می‌مالند و برکت می‌طلبند!!... شعار ایشان: «يا لثّارات الحسين»است!! معلوم می‌شود أصحاب مهدیِ موهوم مردمی أحمق‌اند که انتقام خون أمام حسین ÷ را از مردم آخرالزّمان می‌طلبند!!!.

×68- حدیثی است که به نفع حکومت کنونی نیست زیرا روایت شده از حضرت علیّ بن الحسین إ که فرموده قبل از قیام مهدی هرکه قیام کند مَثَلِ او مانند جوجه‌ای است که از لانه خود قبل از آنکه پرهایش استوار شود، پرواز کند و أطفال او را بگیرند و با او بازی کنند! بنابراین مسؤولین کشور ما برخلاف این حدیث عمل کرده‌اند! (بعید نیست که اینگونه روایات را حکومت‌های آن زمان به منظور جلوگیری از قیام مردم جعل کرده و میان عوام رواج داده‌ باشند!).

تعدادی از أحادیث این باب بر نزول فرشته بر مهدی دلالت دارند که با موازین اسلامی سازگار نیست و نیازی به بررسی ندارند. اینک می‌پردازیم به خرافات باب بعدی که بسیاری از احادیث ابواب قبل در آن تکرار شده است.

31- سِیَرُهُ وأخلاقُهُ وعَدَدُ أصحابِهِ وخَصائِصُ زمانِهِ وأحوالُ أصحابِه

باید دانست که در اسلام فقط کتاب خدا و سنّت رسول خدا ص واجب الاتّباع است و ما در اسلام چیزی به نام «سنّة الإمام» نداریم و أئمّه خود تابع سنّت پیامبر ص بوده‌اند. خدای تعالی فرموده: ﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَّهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ﴾ [الأحزاب: 21]. «هرآینه شما را در (کردار و گفتار) پیامبر خدا نمونه‌ای نیکو و پسندیده است برای کسی که به خداوند و(رستگاری) روز واپسین امید می‌دارد». و فرموده: ﴿مَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدۡ أَطَاعَ ٱللَّهَ﴾ [النّساء: 80]. «هرکه از رسول (خدا) پیروی می‌کند بی‌گمان خدای را اطاعت کرده است». و حضرت علی ÷ نیز درباره «سنّت» در اسلام فرموده: «اَلسُّنَّةُ ما سَنَّ رَسُولُ اللهِ وَالبِدعَةُ ما أُحدِثَ بَعدَهُ» «سنّت همان است که رسول خدا مقررّ داشته و بدعت آن است که بعد از او پیدا شده است»([[248]](#footnote-248)). و نیز فرموده: «نَظَرتُ إلى كِتابِ اللهِ وَما وَضَعَ لَنا وَأمَرَنا بِالحُكمِ بِهِ فَاتَّبَعتُهُ وَما استَنَّ النَّبِيُّص فَافتَدَيتُهُ» «به کتاب خدا نظر کردم و به آنچه برای ما مقرّر داشته وما را به حُکم کردن به آن فرمان داده، پیروی و متابعت نمودم و به آنچه که پیامبر ص سنّت قرار داده، اقتداء کردم»([[249]](#footnote-249)) و از رسول خدا ص مروی است که: «أيُّهَا النّاسُ اتَّقُوا اللهَ مامِن شَئٍ يُقرِّبُكُم مِنَ الجَنَّةِ وَيُباعِدُكُم مِنَ النّارِ إلا وَقَد نَهَيتُكُم عَنهُ وَأمَرتُكُم بِهِ» «ای مردم از خدا پروا بدارید، چیزی که شما را به بهشت نزیک و از آتش دوزخ دور گرداند، نبوده مگر آنکه شما را از آن نهی و یا به آن أمر کرده‌ام»([[250]](#footnote-250)). أمیر المؤمنین ÷ نیز درباره آیه 59 سوره نساء فرموده: «الرَّدُّ إلى الله الأخذُ بِمُحكَمِ كِتابِهِ وَ الرَّدُّ إلى الرَّسُولِ الأخذُ بِسُنَّتِهِ الجامِعَةِ غَيرِ الـمُفَرِّقَةِ»([[251]](#footnote-251)). و «فَرَدُّهُ إلَى اللهِ أن نَحكُمَ بِكِتابِهِ وَرَدُّهُ إلى الرَّسُولِ أن نَأخُذَ بِسُنَّتِهِ»([[252]](#footnote-252)). یعنی: «بازگرداندن به خدا، گرفتن حکم إلهی از آیات محکم کتاب اوست و بازگرداندن به رسول، گرفتن حُکم از سنّت مورد اتّفاق پیامبر است که اختلافی در آن نیست».

اگر بخواهیم آثاری که در این مورد، وارد شده، بیاوریم، سخن به درازا می‌انجامد. از أئمّه نیز أحادیث زیادی هست که فرموده‌اند آنچه از ما به شما می‌رسد باید موافق کتاب خدا بوده و مخالف کتاب خدا و سُنَّت پیامبر ص نباشد. بنابراین چنانکه گفتیم فقط سنّت و سیره رسول خدا واجب الاتّباع است ولاغیر.

پس از این تذکّر، لازم است بدانیم که در این باب مسائل ضدّ و نقیض برای مهدی نقل کرده‌اند! مثلاً در خبر دوّم «بطائنیِ» واقفی می‌گوید: حضرت صادق و کاظم إ فرموده‌اند: اگر قائم قیام کند به سه چیز حکم می‌کند که أحدی([[253]](#footnote-253)) بدان حکم نکرده است: پیرمرد زناکار را می‌کشد، «مانع الزّکاة» را می‌کشد و ارث برادر را به برادر دینی که در عالم أشباح و أرواح برادر بوده‌اند (؟! الـمعنی في بطن الشّاعر) می‌دهد!! درصورتی‌که خدا فرموده: ﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ [المائدة: 44]. «و هرکه بدانچه خداوند نازل کرده، حُکم نکند، پس ایشان کافراند (ظالم‌اند، فاسق‌اند)». [المائدة: 44 و 45 و 47]. ملاحظه می‌کنید که مهدی را تابع کتاب و سنّت نمی‌دانند! چون پرداختن به یکایک 214 حدیث خرافی این باب جُز تضییع وقت نخواهد بود لذا اختصاراً نمونه‌هایی از أحادیث آن را می‌آوریم و خواننده خود درباره سایر أحادیث می‌تواند قضاوت کند و یا به ابواب قبل مراجعه نماید.

×4- همان حدیث هفتم کتاب شریف [شاهراه اتّحاد: ص 200 تا 213] است که کذب بودنش روشن و ثابت است و در اینجا مطالب کتاب مذکور را تکرار نمی‌کنیم. (مراجعه شود).

×5- سه نفر از مجاهیل به نام «محمّد بن احمد الهمدانی» و «عبّاس بن عبدالله» و «محمّد بن ابراهیم» می‌گویند که در معراج، خدا علاوه بر رسول خود دوازده حجّت معیّن فرمود که این برخلاف قرآن [النّساء: 165] است که فرموده پس از رسولان حجّتی نیست! در قسمتی از حدیث گوید که چون دوازدهمی به خلافت برسد زمین را از دشمنان خدا پاک کرده و همه را بر توحید گرد می‌آورد! که این دروغ مخالف قرآن است که فرموده تا قیامت یهود و نصاری باقی خواهند بود. [المائدة: 14 و 64].

×6 و 14 و 57 و 129 و 168- به حضرت رضا ÷ افترا بسته‌اند که فرموده چون قائم قیام کند ذریّه قاتلین حسین ÷ را می‌کُشَد چون آنها به کار آبائشان راضی هستند!! درصورتی‌که هیچ کس را -أعمّ از شیعه و سنی- نمی‌توان یافت که به قتل حضرت سیّدالشّداء راضی باشد و بسیاری از علمای غیرشیعه از قبیل عباس محمود العقّاد و..... در تجلیل از آن حضرت کتاب نوشته‌اند و همه مسلمین قتل آن­حضرت را کاری نادرست می‌دانند و به آن راضی نیستند. در آخر حدیث می‌گوید قائم کارش را با قطع دستان «بنی‌شیبه» ـ که هزار و سیصد سال قبل، کلید‌دار کعبه بوده‌اند و همه خاک شده‌اند و اثری از آثارشان نیست ـ شروع می‌کند!! در جعل اینگونه أحادیث، کینه‌های میان قبائل نیز دخیل بوده‌ است.

×8- حدیثی ضعیف السّند است که به منظور دمیدن در آتش تفرقه سؤال و جوابی بین «أبوحنیفه» و حضرت صادق ÷ ترتیب داده‌اند و در نتیجه به حضرت صادق ÷ افترا بسته‌اند که از «أبی‌حنیفه» پرسیده سرزمینی که در آیه 18 سوره «سبا» به آن اشاره شده کدام سرزمین است!! او جواب داده: گمان دارم که آن سرزمین بین مکّه و مدینه است!! درحالی­که کم‌سوادتر از او می‌داند که سرزمین منظور، در جنوب غربیِ عربستان واقع و موسوم به یمن است که سیل ویرانگر سدّ «مأرِب» در آنجا جاری شد([[254]](#footnote-254)). جالبتر اینکه امام ÷ نیز نفرموده: خیر، سرزمین مذکور در یمن است بلکه گفته منظور از آیه این است که در آن سرزمین با قائم ما در أمنیّت و آسایش سیر و سیاحت کنید([[255]](#footnote-255))!! (شاید خواسته‌اند امام را ناآشنا به قرآن معرّفی کنند!) سپس امام ÷ از أبی‌حنیفه پرسیده: در آیه: ﴿وَمَن دَخَلَهُۥ كَانَ ءَامِنٗا﴾ [آل‌‌عمران: 97]. «و هرکه بدان درآید، در أمان است». منظور کدام سرزمین است؟ او جواب داده، کعبه. حضرت صادق ÷ پرسیده: آیا می‌دانی که حجّاج بن یوسف در آنجا منجنیق گذاشت و عبدالله بن زبیر را در کعبه کشت؟ آیا او در آنجا در أمان بود؟ أبوحنیفه ساکت ماند!! و هنگامی‌که أبوحنیفه از محضر امام خارج شد آنحضرت فرمود مقصود آیه، کسانی است که با قائم بیعت کنند و در سلک یاران او درآیند. آنها در أمن و أمان خواهند بود!! باز هم تکرار می‌کنیم که کم‌سوادتر از أبی‌حنیفه می‌داند که آیه مذکور انشاء است به صورت خبر و أمنیّت مذکور درآیه، تکوینی و طبیعی نیست بلکه أمنیّت تقنینی و تشریعی است که اگر کسی از غیرأهالی حرم مستحقّ حدّ شرعی باشد و به منطقه حرام پناهنده شود بر او حدّ جاری نمی‌شود تا از آنجا خارج شود. و به همین سبب گفته‌ شده با مستحقِّ حَدّ، معاشرت و معامله نشود و به او غذا نرسانند تا ناچار به خروج شود. و هر عاقلی می‌داند که ضمیر «هاء» در کمله ﴿دَخَلَهُ﴾ راجع است به ﴿أَوَّلَ بَيۡتٖ﴾ در آیه 96 و این مطلبی است روشن که بر کمتراز أبو‌حنیفه پوشیده نیست تا چه رسد به او یا حضرت صادق ÷!! شما را به خدا ملاحظه کنید که جاعلینِ جاهل یا مُغرض چه بر سر اسلام و قرآن و بزرگان اسلام آودره‌اند؟! باید گفتألا لَعنَةُ اللهِ عَلَی الكاذِبِين.

×9 و 177- حدیثی است ضعیف السّند و بی‌اعتبار که به حضرت باقر العلوم ÷ تهمت زده که فرمود: چون قائم ما قیام کند «حُمیراء» (لقب أمّ المؤمنین عائشه)را -که خدا در سوره نور هفت آیه در دفاع از او نازل فرموده([[256]](#footnote-256))- از خاک بیرون می‌آورد و بر او حدّ قذف جاری می‌کند تا انتقام دختر رسول خدا ص حضرت فاطمه را از او بگیرد؟!! راوی می‌پرسد: چرا او را حدّ می‌زند؟ امام فرمود: برای تهمتی که عائشه به أمّ ابراهیم (یکی از همسران پیامبر) زده بود. راوی می‌پرسد چرا خدا این حدّ را تا زمان قائم به تأخیر انداخته؟ امام فرمود: برای اینکه محمّد ص رحمت بود و قائم نقمت و عذاب است!! (بَعَثَ القائِمَ نَقمَةً!).

بدان که چون خرافییّن و تفرقه‌جویان دیده‌اند که چندین آیه قرآن در دفاع از عائشه در قرآن کریم آمده -چنانکه در کتب معتبر سیره و تفسیر مذکور است- بر ایشان ناگوار بوده و لذا به جای آن قصّه‌ای بافته‌اند که عائشه به پیامبر ص عرض کرد که ابراهیم فرزند تو نیست بلکه از فلانی است!! پیامبر نیز به حضرت علی ÷ دستور داد که برو او را بکُش(؟!! چگونه ممکن است رسول خدا بدون تحقیق و به صرف ادّعا، فرمان قتل متّهم را بدهد؟) حضرت علی به منظور قتل آن مرد رفت و او نیز گریخت و به بالای نخلی پناه برد و حضرت علی ÷ از پایین درخت مشاهده کرد که او فاقد عضو تناسلی است و بدین ترتیب دروغگویی عائشه آشکار شد!!!.

أوّلاً: این قصّه دربرابرأخبار شأن نزول آیات 11 تا 17 سوره نور که درکتب معتبر مذکور است، اعتباری ندارد. ثانیاً گیریم که عائشه به مادر ابراهیم تهمت زده بود این به حضرت فاطمه مربوط نیست، پس چرا حدیث می‌گوید برای فاطمه انتقام می‌گیرد؟أفلاتعقلون؟ثالثاً: مگر شما مدّعی نیستید که طریقت أئمّه همان طریقت و سنّت واقعی و ناب رسول خدا است پس چرا در مورد قائم به این أصل مقیّد نیستید و گاهی می‌گویید او به غیر سنّت پیامبر حکم می‌کند (مانند حدیث 21 تا 25 همین باب) و گاهی می‌گویید پیامبر، رحمت بود و قائم زحمت و نَقمَت است!! خدا أمّت ما را بیدار کند و از اینگونه کتب و روایات نجات دهد. آمینَ یا رَبَّ العالـَمین.

البتّه ناگفته نماند که این قصّه با اتّکاء به مسأله «رجعت» بافته شده است! باید به جاعلین اینگونه روایات گفت رجعت و بازگشت به دنیا قبل از قیامت، مخالف بسیاری از آیات قرآن کریم است، از آن­جمله می‌فرماید: ﴿ثُمَّ إِنَّكُم بَعۡدَ ذَٰلِكَ لَمَيِّتُونَ ١٥ ثُمَّ إِنَّكُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ تُبۡعَثُونَ ١٦﴾ [المؤمنون: 15-16]. «سپس همانا شما مردگان‌اید، سپس همانا شما روز رستاخیز برانگیخته می‌شوید». با توجّه به آیات قبل که تمام مراحل خلقت انسان (قبل از تولّد تا قیامت) را یک به یک تبیین فرموده لذا نمی‌توان گفت که از ذکر زنده شدنِ قبل از قیامت و پس از مرگ و انتقال به عالم برزخ (= رجعت) صرف نظر فرموده است!! به اضافه اینکه در هیچ مرحله از مراحل خلقت و رشد انسان رجوع به مرحله ما قبل میسور نیست پس بدون دلیل متقن نمی‌توان گفت که پس از ورود به عالم برزخ که ما بعدِ مرحله دنیاست به دنیا رجعتی خواهد بود که مرحله قبل از برزخ است! (فلاتجاهل) و نیز فرموده: ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءَ أَحَدَهُمُ ٱلۡمَوۡتُ قَالَ رَبِّ ٱرۡجِعُونِ ٩٩ لَعَلِّيٓ أَعۡمَلُ صَٰلِحٗا فِيمَا تَرَكۡتُۚ كَلَّآۚ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَآئِلُهَاۖ وَمِن وَرَآئِهِم بَرۡزَخٌ إِلَىٰ يَوۡمِ يُبۡعَثُونَ ١٠٠﴾ [المؤمنون: 99-100]. «تا چون یکی از ایشان را مرگ فرارسد گوید: پروردگارا مرا بازگردانید، باشد که در آنچه (از فرصت‌ها که) وا نهاده‌ام، کردار نیک و شایسته به جای آرم، نه چنین است (بلکه این فقط) سخنی است که او گوینده (و مدّعی)آن است([[257]](#footnote-257)) و فرارویشان (عالم) برزح است تا روزی که برانگیخته شوند». و در آیه بعد بلافاصله نفخ صور وقیامت بیان شده وذکری ازرجوع به دنیا قبل از قیامت نیست، زیرا بین مرگ أوّل و قیامت فقط برزخ است ولاغیر. وفرموده: ﴿أَفَمَا نَحۡنُ بِمَيِّتِينَ ٥٨ إِلَّا مَوۡتَتَنَا ٱلۡأُولَىٰ وَمَا نَحۡنُ بِمُعَذَّبِينَ ٥٩ إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ٦٠﴾ [الصّافّات: 58-60]. «(آنگاه در بهشت از شادمانی گویند:) پس آیا ما دیگر نمی‌میریم؟ مگر همان مُردنِ نخستینمان (که گذشت) و ما از عذاب شوندگان نیستیم؟ براستی که این همان رستگاری و کامیابی بزرگ است». با توجّه به آیات قبل، معلوم می‌شود که بهشتیان از اینکه قبل از دخول در بهشت فقط یک بار مرگ را چشیده‌اند و دیگر مرگ نخواهند داشت اظهار شادمانی می‌کنند درحالی­که اگر رجعتی در کار بود ایشان در بهشت، یک بار مرگ نمی‌گفتند، چنانکه قرآن درباره أهل بهشت فرموده: ﴿لَا يَذُوقُونَ فِيهَا ٱلۡمَوۡتَ إِلَّا ٱلۡمَوۡتَةَ ٱلۡأُولَىٰ﴾ [الدُّخان: 56]. «آنجا مرگ را نچشند مگر همان یک مرگ([[258]](#footnote-258)) نخستین را (که در دنیا چشیدند)» و فرموده : ﴿إِنَّكَ مَيِّتٞ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ٣٠ ثُمَّ إِنَّكُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ عِندَ رَبِّكُمۡ تَخۡتَصِمُونَ ٣١﴾ [الزُّمَر: 30-31]. «(ای پیامبر) همانا تو می‌میری و ایشان نیز می‌میرند سپس شما به روز رستاخیز نزد پروردگارتان ستیزه می‌کنید». ونیز فرموده: ﴿وَلَوۡ تَرَىٰٓ إِذۡ وُقِفُواْ عَلَى ٱلنَّارِ فَقَالُواْ يَٰلَيۡتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ بِ‍َٔايَٰتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٢٧ بَلۡ بَدَا لَهُم مَّا كَانُواْ يُخۡفُونَ مِن قَبۡلُ﴾ [الأنعام: 27-28]. «و اگر بنگری (به روز رستاخیز کافران را که) بر آتش دوزخ بداشته‌اند و گویند ای کاش (به دنیا) بازگردانده می‌شدیم و آیا پروردگارمان را دروغ نشمرده و از مؤمنان می‌شدیم (نه چنین خواهد شد) بلکه آنچه پیش از این پوشیده‌ می‌داشتند (اینک) بر آنان آشکار گردیده». و نیز درباره بدکاران فرموده: ﴿وَحَرَٰمٌ عَلَىٰ قَرۡيَةٍ أَهۡلَكۡنَٰهَآ أَنَّهُمۡ لَا يَرۡجِعُونَ ٩٥﴾ [الأنبیاء: 95]. «و بر (مردمِ) آبادیهایی که هلاک کرده‌ایم حرام است که (به دنیا بازگردند) آنها باز نمی‌گردند». و فرموده: ﴿أَلَمۡ يَرَوۡاْ كَمۡ أَهۡلَكۡنَا قَبۡلَهُم مِّنَ ٱلۡقُرُونِ أَنَّهُمۡ إِلَيۡهِمۡ لَا يَرۡجِعُونَ ٣١﴾ [یس: 31]([[259]](#footnote-259)). «آیا ندیده‌اند که پیش از ایشان (مردم ) روزگاران (پیشین) را هلاک کرده‌ایم و همانا آنان (به دنیا و) به سوی ایشان باز نمی‌گردند؟». و فرموده: ﴿فَلَا يَسۡتَطِيعُونَ تَوۡصِيَةٗ وَلَآ إِلَىٰٓ أَهۡلِهِمۡ يَرۡجِعُونَ ٥٠﴾ [یس: 50 ـ به آیه 49 و 51 نیز توجّه شود]. «(در آن هنگام) نه وصیّتی توانند کرد و نه به سوی أهل خویش باز می‌گردند». بنابراین «رجعت» از بیخ و بن دروغ و ساخته جاعلینِ کذّاب است!.

متأسّفانه درمورد آیه 95 سوره أنبیاء عوامفریبی کرده‌اند و آیه‌ای را که به وضوح تمام ضدّ رجعت است باکمال پررویی دالّ بر رجعت شمرده‌اند!! مثلاً «ابن ابی‌عمیرِ» بی‌اعتبار و «ابن سنان» کذّاب ضعیف، امام را ناآشنا به قرآن معرّفی کرده و به حضرات صادِقَین إ افترا بسته‌اند که فرمودند این آیه بزرگ‌ترین دلیلی بر رجعت است(!!) زیرا تمام مسلمین قبول دارند که همه مردم بلا استثناء -چه آنها که به عذاب إلهی هلاک شده‌اند و چه غیر ایشان- در قیامت باز می‌گردند أمّا آیه فوق فرموده: اهالی آبادیهایی که به عذاب إلهی هلاک شده‌اند، بازنمی‌گردند پس سایرین باز می‌گردند و این دلیل بر رجعت است!! [بحار الأنوار: ج53، ص 52، حدیث 29، به نقل از تفسیر خرافی «علیّ بن ابراهیم»].

أوّلاً: لابد می‌دانید که قرآن فقط یک آیه نیست بلکه باید به سایر آیات مربوط به موضوع نیز توجّه داشت، چنانکه ما نیز سایر آیات مربوطه را آورده‌ایم.

ثانیاً: پرواضح است که آیه به صورت عرفی که عوام و خواصّ می‌فهمند بیان شده و هرعاقل منصفی که نخواهد عقیده‌ای از پیش تعیین شده را بر آیه تحمیل کند، مفهوم آیه را به وضوح تمام می‌فهمد. همچنانکه تاکنون در فهم آیه 151 سوره انعام اختلافی نبوده است! (فلاتجاهل) ما آیه منظور را ذکر می‌کنیم تا خواننده حقّجو خود قضاوت کند:

خدا فرموده: ای پیامبر به مکّیان بگو شهود خود را بر اینکه خدا این چیزها (که در آیات قبل ذکر آن گذشت) حرام کرده، بیاورید... الخ، سپس در آیه منظور می‌فرماید: ﴿قُلۡ تَعَالَوۡاْ أَتۡلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمۡ عَلَيۡكُمۡۖ أَلَّا تُشۡرِكُواْ بِهِۦ شَيۡ‍ٔٗاۖ وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَٰنٗاۖ وَلَا تَقۡتُلُوٓاْ أَوۡلَٰدَكُم...﴾ [الأنعام: 151]([[260]](#footnote-260)). «(ای پیامبر) بگو بیایید آنچه را پروردگارتان بر شما حرام فرموده بخوانم (که عبارت است از ) اینکه چیزی را شریک او نیاورید و به پدر و مادر نیکی کنید و فرزندان خود را مکشید...». آیا تاکنون هیچ عاقلی گفته است که آیه شریفه فرموده حرام است که برای خدا شریک نیاورید و فرزندانتان را نکشید و نفسی را که خدا قتلش را حرام کرده، نکشید و....الخ؟!!! و یا درباره آیه: ﴿قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسۡجُدَ إِذۡ أَمَرۡتُكَ...﴾ [الأعراف: 12]. «(خداوند) فرمود هنگامی‌که تو را فرمان دادم چه چیز تو را بازداشت که سجده نکنی»([[261]](#footnote-261)). آیا تاکنون هیچ عاقلی گفته که خدا ابلیس را برای سجده کردن مؤاخذه فرمود؟!! طبعاً مفهوم واضح آیه 95 سوره أنبیاء نیز این است که هلاک شدگان بازگشت و رجعتی‌ ندارند (چنانکه در آیه 93 نیز فرموده: ﴿كُلٌّ إِلَيۡنَا رَٰجِعُونَ﴾ [الأعراف: 93]. «همگی به سوی ما باز می‌گردند»). و البتّه چون اثبات شئ نفی ما عدا نمی‌کند از سایر آیات قرآن فهمیده می‌شود که نیکان نیز باز نمی‌گردند و قرآن به هیچ وجه در مقام جدا کردن هلاک شدگان از غیر ایشان نیست. (فلاتجاهل).

ثالثاً: آیه 95 سوره انبیاء به زیان مسأله رجعت است زیرا بنا به عقیده معتقدین به رجعت، کسانی به دنیا رجعت می‌کنند که مراتب بالای ایمان و کفر را حائز باشند بنابراین لازمه رجعتِ مثلا حضرت موسی÷ این است که فرعون نیز بازگردد. درحالی­که فرعون و نزدیکانش در زمره هلاک شدگان‌اند [الأنفال: 54]. که بنا به روایت فوق، رجعت ندارند!! و اگر بگویی رجعت مخصوص أمّت است و لاغیر! می‌پرسیم به چه حکمتی است که به قول شما ابوبکر و عمر رجعت می‌کنند ولی نمرود و فرعون رجعت نمی‌کنند؟!!.

بنا به نقل مجسلسی (بحار، ج53، ص 128) شیخ صدوق – که در استفاده از نعمت عقل بسیار کاهل بوده – برخی از آیات قرآن را که دلالت بر قدرت بی‌منتهی و نامحدود خدا دارد دلیل بر رجعت گرفته!! از جمله درباره آیه: ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ خَرَجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَهُمۡ أُلُوفٌ حَذَرَ ٱلۡمَوۡتِ فَقَالَ لَهُمُ ٱللَّهُ مُوتُواْ ثُمَّ أَحۡيَٰهُمۡ...﴾ [البقرة: 243]. «آیا (ماجرای) کسانی را که هزاران تن بوده و از بیم مرگ از خانه و کاشانه خویش برون آمدند، ننگریستی که خداوند بدیشان فرمود بمیرید (آنان بمردند) پس آنگاه خدایشان زنده ساخت». و آیه: ﴿أَوۡ كَٱلَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرۡيَةٖ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّىٰ يُحۡيِۦ هَٰذِهِ ٱللَّهُ بَعۡدَ مَوۡتِهَاۖ فَأَمَاتَهُ ٱللَّهُ مِاْئَةَ عَامٖ ثُمَّ بَعَثَهُۥۖ قَالَ كَمۡ لَبِثۡتَۖ قَالَ لَبِثۡتُ يَوۡمًا أَوۡ بَعۡضَ يَوۡمٖۖ قَالَ بَل لَّبِثۡتَ مِاْئَةَ عَامٖ فَٱنظُرۡ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمۡ يَتَسَنَّهۡۖ وَٱنظُرۡ إِلَىٰ حِمَارِكَ وَلِنَجۡعَلَكَ ءَايَةٗ لِّلنَّاسِۖ وَٱنظُرۡ إِلَى ٱلۡعِظَامِ كَيۡفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكۡسُوهَا لَحۡمٗاۚ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُۥ قَالَ أَعۡلَمُ أَنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ٢٥٩﴾ [البقرة: 259]. «یا مانند آن کسی‌که بردهکده‌ای گذشت که سقفها و دیوارهایش برهم فرو ریخته بود (با خود) گفت خداوند چگونه (أهل) این (دهکده) را پس از مرگشان زنده می‌کند؟ پس خداوند او را به مدّت صد سال میراند سپس برانگیخت (و زنده ساخت) و فرمود: تا چند درنگ کردی؟ گفت: یک روز و یا بخشی از روز را. فرمود: بلکه صد سال است که (بدین حالت) درنگ کرده‌ای پس (اینک) به خوراک و نوشیدنی‌ات بنگر که دگرگون نشده و به ستور خویش بنگر (که حتّی استخوانهایش فرسوده و فرتوت گشته و چنین کردیم) تا تو را برای مردمان نشانه و آیتی (بر رستاخیز) قرار دهیم و بنگر استخوان‌ها(ی ستور) را که چگونه فراهم می‌آوریم و سپس گوشت بر آنها می‌پوشانیم و آنگاه که (زنده گشتن مردگان) بر او آشکار گشت گفت می‌دانم که همانا خداوند بر هر چیزی بسیار تواناست». و آیه: ﴿وَإِذۡ قُلۡتُمۡ يَٰمُوسَىٰ لَن نُّؤۡمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى ٱللَّهَ جَهۡرَةٗ فَأَخَذَتۡكُمُ ٱلصَّٰعِقَةُ وَأَنتُمۡ تَنظُرُونَ ٥٥ ثُمَّ بَعَثۡنَٰكُم مِّنۢ بَعۡدِ مَوۡتِكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ ٥٦﴾ [البقرة: 55-56]. «و (یاد کنید) که به موسی گفتید هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا اینکه خدای را آشکارا ببینیم و درحالی­که می‌نگریستید صاعقه‌ای شما را فراگرفت (و مردید) آنگاه خداوند شما را پس از مرگتان برانگیخت (و زنده ساخت) باشد که سپاس بگذارید». گفته، این آیات مُثبِتِ رجعت است!! درحالی­که أظهَرُ مِنَ الشَّمس است که آیات فوق و آیه 260 سوره بقره و زنده شدن مردگان به دعای حضرت عیسی([[262]](#footnote-262)) بر امکان زنده شدنِ مردگان – أعمّ از حیوان و انسان – و توانایی خدا بر این کار دلالت داشته و دلیلی بر حقّانیت معاد است و إلا أحدی از مسلمین نگفته که خدا بر زنده کردن مردگان قبل از قیامت توانا نیست و یا این کار قبل از قیامت محال است تا با ذکر آیات فوق ادّعای او را ردّ کنیم بلکه بحث ما درباره یک أصل اعتقادی با عنوان «رجعت در زمان مهدی» است که نه تنها دلیل شرعی بر آن نداریم بلکه دلائلی – چنانکه گذشت – بر ضدّ آن داریم! علاوه بر اینکه آیات فوق معجزه و أمری استثنایی است که قاعده و أصل را نقض نمی‌کنند و بحث ما بر سر قاعده و أصل است نه معجزات و استثناءات. (فلاتجاهل) همچنانکه خداوند رسول خدا ص و حضرت موسی یا یحیی یا نوح یا لوط یا یونس را نمیراند و دوباره زنده نکرد با اینکه بر این کار قادر بود. این کار منحصر به «عُزَیر» است و آن را به سایرین نمی‌توان نسبت داد. همچنین است زنده شدن مرکب وی و ماجرای زنده شدن کسانی‌که به صاعقه مردند و یا زنده شدن پرندگان حضرت ابراهیم ÷ همچنانکه نمی‌گوییم رسول خدا ص در آتش رفت و سالم بیرون آمد چون ابراهیم در آتش رفت و گزندی به او نرسید. (فلاتجاهل).

البتّه شیخ صدوق از باب«اَلغَرِيقُ يَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِيشٍ»به اصحاب کهف نیز استشهاد کرده و بدون تأمّل و مِن عندی گفته که آنها نیز مرده بودند و تجاهل کرده که قرآن تصریح فرموده که ایشان خفته بودند ﴿وَهُمۡ رُقُودٞ﴾ درحالی­که اگر اصحاب کهف مرده بودند قرآن نمی‌فرمود: ﴿وَنُقَلِّبُهُمۡ ذَاتَ ٱلۡيَمِينِ وَذَاتَ ٱلشِّمَالِ﴾ [الکهف: 18]. «و ایشان را به جانب راست و به جانب چپ می‌گرداندیم». ثانیاً استشهاد او به آیه 52 سوره یس بی‌وجه است زیرا آنها در قیامت و پس از نفخ صور می‌گویند: «که ما را از خوابگاهمان برانگیخت؟». درحالی­که در آیه منظور، تصریح شده آنها خفته بودند و این لفظ در مقابل بیدار «ایقاظ»([[263]](#footnote-263)) قرار گرفته که قویترین قرینه است و هم از پهلویی به پهلوی دیگر غلتیدن آمده که به هیچ وجه با مرگ تناسب ندارد. به عبارت دیگر اگر هر به خود آمدنی -چه از خواب، چه ازمرگ- بیداری باشد، هر از بی‌خود شدنی، از جمله خواب یا بیهوشی مرگ نیست تا بگوییم چون در قیامت، مردگانِ زنده شده، می‌گویند چه کسی مارا ازخوابگاهمان برانگیخت پس خوابیده را هم مرده می‌توان گفت!! (فَلاتَجاهل). بنابراین ادّعای شیخ صدوق درباره اصحاب کهف وجهی ندارد و باطل است. أمّا پیش از خاتمه بحث چون از عوامفریبی آخوندها اطّلاع دارم لازم می‌دانم تذکّر واضح را نیز ذکر کنم که اگر گفته شده «اَلنَّومُ أخُو المَوتِ» «خواب برادر مرگ است» توجّه به مشابهت‌های خواب یا بیهوشی با مرگ است. یکی از آن تشابهات بی‌خبری از وقایع أطراف خود است زیرا هم میّت و هم شخصِ خوابیده یا بیهوش از أطراف خود خبر ندارد و ما منکر این موضوع نیستیم. بنابراین اگر کسی در مورد بی‌خبریِ أمواتِ والا مقام از أمورِ پس از مرگشان به بی‌خبریِ أصحاب کهف -که از بندگانِ والامقام خدا بوده‌اند- از وقایعِ مدّتِ خوابشان، استناد کند، سخن نابجایی نگفته است أمّا در بحث «رجعت» نمی‌توان این آیه را دستاویز قرار داد زیرا فرد خوابیده با بیهوش گرچه از چیزی با خبر نیست ولی هنوز دنیای فانی را ترک نکرده و به عالم بعد از این دنیا نرفته و مشمول آیه: ﴿وَمِن وَرَآئِهِم بَرۡزَخٌ إِلَىٰ يَوۡمِ يُبۡعَثُونَ﴾ [المؤمنون: 100]. «و فرارویشان برزخی است تا روزی‌که (در قیامت) برانگیخته می‌شوند». نمی­باشند و طبعاً به خودآمدن و بیدارشدنِ او غیراز «رجعت و زنده­شدنِ» کسانی است که دنیای فانی را ترک کرده و به عالم برزخ وارد شده‌اند که به تصریح قرآن تا قبل­ازقیامت به­دنیا بازنمی‌گردند والبتّه دراین­موضوع چند استنثاء ازجمله «عُزَیر» ÷ و یا أصحاب موسی ÷ این قاعده را نقض نمی‌کند. (فَلاتَجاهل). در مورد آیه 11 سوره غافر(مؤمن) نیز به تفسیر زمخشری و صفحه 65و66 کتاب حاضر مراجعه شود.

درباره رجعت، مرحوم «عبدالوهّات فرید تُنکابنی» کتابی به نام «اسلام و رجعت» تألیف کرده که مطالعه آن لازم است و ما با این­حال نزار بیش از این، مسأله رجعت را تفصیل نمی‌دهیم([[264]](#footnote-264)).

×10- درباره این حدیث و آیاتی‌که در آن آمده به باب «الآيات الـمُأوَّلَّة بقيام القائم» در کتاب حاضر مراجعه شود.

×11- می‌گوید در زمان قائم درندگان باچرندگان صلح می‌کنند (= اِصطَلَحَتِ السِّباعُ وَالبَهائِم!!)یعنی گرگ به گوسفند کاری ندارد بلکه روزه می‌گیرد ویا گیاه‌خوار می‌شود!!.

×13- «محمّد بن جمهور» که بسیار ضعیف است از حضرت صادق روایت کرده که چون قائم قیام کند انتقام ما را از ایشان می‌گیرد! باید پرسید مگر مردم معاصرقائم به أئمّه ظلمی کرده‌اند که او انتقام أئمّه را از آنها می‌گیرد؟!.

×18 و 101- مجهولی از قول کذّابی مدّعی است که حضرت صادق ÷ فرمود: ظهور مهدی بر عرب سخت است! پرسیدم: آن سختی چیست؟ فرمود: سر بُریدن (= الذّبح)! گفتم: مگر به سیره علیّ بن أبی‌طالب عمل نمی‌کند؟ فرمود : علی به آنچه در جفر أبیَض بود عمل می‌کرد (می‌پرسیم مگر علی به چیزی غیراز قرآن و سُنَّتِ پیامبر عمل می‌کرد؟) که بنابر خودداری بود ولی قائم طبق جفر أحمَر عمل می‌کند که سربُریدن است!! درباره جفر ضرور است که مراجعه شود به «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (باب98، ص 512 تا 521 و باب119، ص 559 تا 567).

×19- عدّه‌ای از ضُعفا ادّعا کرده‌اند که حضرت باقر العلوم ÷ فرموده عصای موسی ÷ نزد ماست و مانند زمانی که از درخت کنده شده، سبز است!! این عصا برای قائم ما آماده شده. این عصا حرف می‌زند و چون دو لب خود را باز می‌کند یکی از لبها بر زمین و دیگری به سقف می‌رسد و فاصله دو لب از یکدیگر، چهل ذراع است (درحالی­که فاصله بین کف و سقف أصولاً چهل ذراع نیست!) باید پرسید آیا این معارف أهل بیت که همواره به آن مباهات می‌کنید؟!.

×20- درباره این حدیث که منقول از ضُعَفا و کذّابین است رجوع شود به «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (باب 95، ص 502 تا 509).

×21 تا 25- به شرح حدیث 19 در باب قبل مراجعه شود.

×26- با قرآن بازی کرده است. خداوند فرموده: ﴿يُعۡرَفُ ٱلۡمُجۡرِمُونَ بِسِيمَٰهُمۡ فَيُؤۡخَذُ بِٱلنَّوَٰصِي وَٱلۡأَقۡدَامِ ٤١ فَبِأَيِّ ءَالَآءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ٤٢ هَٰذِهِۦ جَهَنَّمُ ٱلَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا ٱلۡمُجۡرِمُونَ ٤٣﴾ [الرّحمان: 41-43]. «بزهکاران به نشانی در رخسارشان شناخته شوند، پس موهای پیشانی و پاهایشان گرفته شود (و به دوزخ سرنگون شوند) پس کدام یک از نعمتهای پروردگارتان را دروغ می‌شمارید؟ این همان دوزخی است که بزهکاران دروغ می‌انگاشتند». ولی این حدیث مدّعی است که حضرت صادق ÷ فرموده: خدای جبّار محتاج شناختنِ مجرمین که مخلوق او هستند، نمی‌باشد بلکه آیات درباره قائم است که موی پیشانی و پای کفّار را می‌گیرد و به ضربت شمشیر ایشان را می‌زند!.

نویسنده گوید جاعل جاهل پنداشته که حضرت صادق مانند عوام است و قرآن نخوانده و کلمات ﴿هَٰذِهِۦ جَهَنَّمُ﴾ را در آیه ندیده است و نمی‌داند که در قیامت نشانه رخساره برای شناختنِ خداوند نیست بلکه علامتی است که مُجرمین از مُفلحین متمایز شده و أهل قیامت نیز باآن مجرمینِ بد فرجام را می‌شناسند. دیگر آنکه گویی خدا این آیات را برای مسلمین زمان محمّد ص نازل کرده بلکه برای زمان قائم نازل نموده است! آیا این است معارف معتقدین به مهدی؟!.

×30- در حدیث 29 می‌گوید مهدی سایه ندارد درصورتی‌که رسول خدا ص مانند سایر افراد بشر سایه داشت و برای ندای آسمانی به آیه 4 سوره شعراء نیز استشهاد کرده([[265]](#footnote-265)) و در خبر 30 می‌گوید با اینکه قائم سِنِّ بسیار زیادی دارد أمّا بسیار قوی است به طوری‌که بزرگ‌ترین درخت زمین را با دست از ریشه می‌کند و چون در بین کوهها فریاد زند تخته سنگها کوبیده و خُرد شود!! آیا رُوات کار و کاسبی نداشته‌اند که چنین مهملاتی به هم بافته‌اند؟!.

×32- به نفع شیعیان نیست زیرا حضرت عسکری ÷ فرموده چون قائم قیام کند أمر می‌کند مناره‌ها و مقصوره‌های مساجد را خراب کنند زیرا این کار بدعت بوده و هیچ پیغمبر و امامی این بناها را نساخته است. حال باید گفت پس چرا شیعیان برخلاف آن عمل می‌کند و زور به زور بر تعداد مناره‌ها (گلدسته‌ها) می‌افزایند؟!.

×34 و 36 و 65- به باب پنجم کتاب حاضر، شماره 31 و 22 مراجعه شود.

×37 و 40 و 67 و 105- باید گفت مهدیِ این حدیث دیر ظهور کرده و از وقت ظهورش گذشته است! زیرا حدیث می‌گوید مهدی سنگی را که حضرت موسی ÷ از آن آب بیرون آورد که به اندازه بار شتری است(؟!) با خود دارد و به هر منزلی که می‌رسند چشمه‌هایی از آن می‌جوشد و... چهارپایان خود را سیراب می‌کنند تا اینکه به نجف در پشت کوفه می‌رسند! چنانکه گفتیم مهدیِ این­حدیث و حدیث 120 و 121 از وقت ظهورش گذشته([[266]](#footnote-266)) و امروز در عربستان و عراق آب لوله‌کشی هست و نیازی به سنگِ حضرت موسی نیست و کسی امروز با چهارپا و اسب و شمشیر به جنگ نمی‌رود بلکه وسائل موتوری و سلاح گرم در جنگها موارد استفاده قرار می‌گیرد. به اضافه اینکه سنگ حضرت موسی چیزِ قابلِ حملی نبوده که حضرت موسی با خود به اینجا و آنجا ببرد و راویِ دروغگو مِن عِندی این قصّه را بافته و قصّه‌اش از مصادیق نکته دوّم (ص109) است. همچنین است حدیث 44 و 70 که می‌گوید اصحاب مهدی از شمشیرزدن دست برنمی‌دارند تا اینکه خدا راضی شود! و همچنین خبر 179 که «ابن ظبیان» که مورد لعن حضرت رضا ÷ بود، می‌گوید مهدی دوازده‌ هزار زره و دوازده‌ هزار شمشیر و دوازده هزار کلاه­خود از زیر زمین بیرون می‌آورد و به پیروان خود می­دهد و می­گوید هرکه چنین پوششی ندارد، بکشید !! این کذّاب پنداشته که زمان مهدی زره و شمشیر به کار می‌آید!! همچنین است حدیث 52 که می‌گوید مردی روز جمعه برای رفتن به نماز جمعه سوار أستر تندرو می‌شود ولی به نماز نمی‌رسد! و نمی‌داند که امروز مردم عراق سوار چارپا نمی‌شوند بلکه با وسائل موتوری تردّد می‌کنند!.

نکته جالب دیگر در حدیث 52 و 77 آن است که می‌گویند عمر مرد چنان دراز می‌شود که دارای هزار فرزند پسر می‌شود بی‌آنکه درمیان آنها دختری متولّد شود. (مطابق سلیقه مردم هزارسال پیش!) ملاحظه کنید که جاعلینِ روایات حیران‌اند از یک سو می‌گویند مهدی هفت یا نه سال و یا حدّ اکثر نود سال ریاست می‌کند و از سوی دیگر می‌گویند پیروان مهدی عمرهای بسیا طولانی دارند!! به علاوه اینکه دو حدیث فوق، مطابق سلیقه عرب جاهلی جعل شده‌ که فرزند دختر را نمی‌پسندیدند درحالی­که خدای تعالی اعطای فرزند دختر را بر پسر مقدّم داشته و آن را مورد عنایت بیشتر قرار داده و فرموده: ﴿يَهَبُ لِمَن يَشَآءُ إِنَٰثٗا وَيَهَبُ لِمَن يَشَآءُ ٱلذُّكُورَ﴾ [الشّوری: 49]. «به هرکه خواهد (فرزند) دختر بخشد و به هرکه خواهد پسر بخشد». به اضافه اینکه در چنین حالتی این پسرانِ بدون وجود دختران چگونه ازدواج می‌کنند؟ مگر ازدواج سنّت پیغمبر نیست؟.

جالب است که در این دو خبر می‌گوید ظلمت و تاریکی از بین می‌رود و مردم محتاج نورخورشید نیستند (= اِستَغنَى العِبادُ عَن ضَوءِ الشَّمسِ وَذَهَبَتِ الظُّلمَه). درحالی­که این­خیالبافی موافق قرآن نیست و نبودنِ تاریکی نابجا بلکه عذاب است، چنانکه خداوند فرموده: ﴿قُلۡ أَرَءَيۡتُمۡ إِن جَعَلَ ٱللَّهُ عَلَيۡكُمُ ٱلنَّهَارَ سَرۡمَدًا إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ مَنۡ إِلَٰهٌ غَيۡرُ ٱللَّهِ يَأۡتِيكُم بِلَيۡلٖ تَسۡكُنُونَ فِيهِۚ أَفَلَا تُبۡصِرُونَ ٧٢ وَمِن رَّحۡمَتِهِۦ جَعَلَ لَكُمُ ٱلَّيۡلَ وَٱلنَّهَارَ لِتَسۡكُنُواْ فِيهِ وَلِتَبۡتَغُواْ مِن فَضۡلِهِۦ وَلَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ ٧٣﴾ [القصص: 72-73]. «بگو مرا خبر دهید اگر خداوند روز را بر شما تا روز رستاخیز پاینده گرداند کدام معبودی جُز خدای یگانه است که برایتان شبی آورد که در آن بیاسایید آیا در (این نشانه‌ها به دیده بصیرت) نمی‌نگرید؟! و (این) از رحمت اوست که شب و روز را برایتان قرار داده است تا در (شب) بیاسایید و (در روز) از فضل او (روزی خویش را) بجویید، باشد که سپاس گزارید». پس اینکه در زمان قائم ظلمت محو می‌شود، أمری نامطلوب و مضرّ است و امتیازی محسوب نمی‌شود. دیگر آنکه خورشید فقط برای روشنایی نیست بلکه فوائد دیگری نیز دارد که هیچ­گاه بشر از آن بی‌نیاز نیست و جاعلین نسبت به این موضوع جاهل بوده‌اند!.

×38 و 86- درباره این دو حدیث به کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (باب 86 ، ص 471 تا 476) مراجعه شود.

×46- برخلاف سُنَنِ تکوینی خداست زیرا می‌گوید تمام زمین برای مهدی مانند کف دست صاف و هموار می‌شود!! (قابل توجّه علمای جغرافیا و زمین شناسی!) می‌پرسیم پس اینکه قرآن فرموده کوهها به منزله میخهایی هستند که مانع لرزش و ویرانی زمین می‌باشند [النًّحل: 15]. درست نفرموده؟!! أفلاتعقلون؟ البتّه خبر «مُفَضَّل بن عُمَر» بهتر از این نمی‌شود!.

×49- از قول حضرت صادق ÷ می‌گوید خدا مهدی را یاری می‌کند توسّط کسانی‌که بهره‌ای از دین ندارند. می‌گوییم این حدیث تمام اخباری را که در مدح اصحاب قائم آمده تکذیب می‌کند! (فتأمّل) معلوم می‌شود جاعلین از جعلیّات یکدیگر با خبر نبوده و این أخبار ضدّ و نقیض را بافته‌اند!.

×56- عدّه‌ای از ضعفا حضرت صادق ÷ را بی‌اطّلاع از قرآن معرّفی کرده‌اند. زیرا گفته‌اند که آن حضرت فرموده: خداوند أصحاب موسی ÷ را بارودخانه‌ای آزمایش کرد چنانکه فرمود: ﴿...إِنَّ ٱللَّهَ مُبۡتَلِيكُم بِنَهَرٖ...﴾ [البقرة: 249]. «خداوند شما را به رودی آزمایش می‌کند». أصحاب قائم نیز به نهری امتحان خواهند شد! درحالیکه آشنایان با قرآن می‌دانند که آیه فوق مربوط به أصحاب موسی ÷ نیست بلکه پس از آن حضرت، در زمان حضرت «شموئیل» ÷ چنین امتحانی واقع شد. (فلاتجاهل)

×59 و 74- از حضرت صادق ÷ روایت کرده که قائم أمری می‌آورَد غیراز آنچه که بوده است. می‌گوییم اگر مقصود آن است که قرآنی غیراز قرآن کنونی می­آورد و یا به سُنَّتِ یهود عمل می­کند و یا بدون دلیل و بیّنه حکم می‌کند و نظایر اینها که واضح البطلان است و إلا مجمل بافی و مبهم‌گویی فائده ندارد. به اضافه اینکه مخالف حدیث 88 و 108 و 112 است که می‌گویند اگر حکومت در دست ما أهل بیت قرار گیرد به روش زندگی رسول خدا ص و سیره أمیرالمؤمنین عمل می‌کنیم و اسلام را إحیاء می‌نماییم. حدیث 60 نیز در مبهم‌گویی مانند همین حدیث است!.

×61 و 84- بطائنیِ واقفی که أموال حضرت کاظم را اختلاس کرد می‌گوید در زمان مهدی، خدا به فلک أمر می‌کند که آهسته‌تر بگردد تا اینکه یک روز به اندازه ده روز طولانی شود! (قابل توجّه علمای نجوم!) درحالی­که نمی‌داند امروز فلک به معنای بطلمیوسی آن مردود است و مهمتر اینکه چنین ادّعایی مخالف قرآن است [یس: 38 تا 40] و تقدیر و اندازه‌گیری إلهی تا قبل از قیامت تغییر نمی‌کند. بنابراین قیاس روزهای قیامت که جهان دگرگون شده با روز‌های قبل از قیامت، قیاس مع الفارق است!!.

×81- می‌گوید که علاوه بر کشتار مخالفین، قصرها را نیز خراب می‌کند و کسی نپرسیده چگونه قائم با شمشیر کشتار می‌کند درحالی­که امروز توپ و تانک و مسلسل و.... شمشیر را منسوخ و متروک کرده‌اند؟.

×89 و 90 و 91- عیّاشی خرافی نقل کرده که امام درباره آیه: ﴿وَلَهُۥٓ أَسۡلَمَ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ طَوۡعٗا وَكَرۡهٗا وَإِلَيۡهِ يُرۡجَعُونَ﴾ [آل‌‌عمران: 83]. «درحالی­که هرکه در آسمانها و زمین است خواه و ناخواه فرمانبردار اویند و فقط به سوی او بازگردانده می‌شوند» فرموده که این آیه درباره قائم نازل شده است (= أُنزِلَت فِي القائِمِ)!!درحالی­که با توجّه به صدر همین آیه و آیات قبل به وضوح تمام معلوم می‌شود که آیه درباره خداست نه بنده خدا و پرواضح است که رسول خدا ص مأمور به اجبار مردم به اسلام آوردن نبود تا چه رسد به نواده او. بنابراین چنانکه گفتیم آیه فوق ربطی به بنده‌ی خدا ندارد. من نمی‌دانم این غالیان چه اصراری دارند که امام را به خدایی برسانند؟!!.

أمیرالمؤمنین و امام حسن إ ماهها با معاویه جنگیدند و مجاهدتها کردند أمّا پیروز نشدند، چنانکه حضرت علی ÷ فرموده: «وَ لَو أمكَنَتِ الفُرَصُ مِن رِقابِها لَسارَعتُ إِلَيها وَسَأجهَدُ فِي أن أُطَهِّرَ الأرضَ مِن هذَا الشَّخصِ الـمَعكُوسِ وَ الجِسمِ المَركوسِ...الخ» «اگر فرصت پیش آید که بتوانم آن را مهار سازم به سویش می‌شتابم (و از دست نمی‌دهم) و تلاش خواهم کرد که این سرزمین را از این شخص وارونه کردار و این کالبد ناساز پاک گردانم»([[267]](#footnote-267)). و فرموده: «فَإن يُمَكِّنِّي اللهُ مِنكَ وَمِنِ ابنِ أبِي‌سُفيانَ أجزِكُما بِما قَدَّمتُما وإن تُعجِزا وَتَبقَيا فَما أمامَكُما شَرٌّ لَكُما» «پس اگر خداوند مرا نسبت به تو (= عمر و عاص) و پسر أبی‌سفیان (= معاویه) توانمند سازد، کیفر آنچه کرده‌اید بر شما جاری سازم و اگر ناتوانم کردید و باقی ماندید (بدانید که) آنچه در پیش دارید (در آخرت) برای شما بدتر است»([[268]](#footnote-268))».

آری آن دو بزرگوار قدرت فوق العاده إلهی نداشتند و زمین و آسمان مطیع آنها نبودند، حال چگونه نواده او قدرت فوق العاده دارد و زمین و آسمان فرمانبردار اویند؟! أفلاتعقلون؟ صرف نظر از اینکه بارها گفته‌ایم که غیرمسلمین تا روز قیامت باقی خواهند بود. درباره سایر آیاتی که در حدیث 91 و 93 و 94 ذکر شده به باب 5 کتاب حاضر، باب «الآيات الـمُأوَّلة بقيام القائم» مراجعه کنید.

×92- عیّاشی خرافی از «مفضّل بن عُمَر» که بسیار ضعیف است نقل کرده که قائم بیست و هفت مرد را از پشت کعبه بیرون می‌آورد([[269]](#footnote-269))(؟!!) ولی چون دروغگو کم حافظه است به جای 27 نفر 37 نفر را ذکر کرده است!!.

×95- عیّاشی خرافی نقل کرده که کسی در حضور حضرت صادق ÷ نفرین کرد که خدا خانه‌های عباسیّین را ویران سازد و یا آنها را به دست ما خراب سازد، آن­حضرت به او فرمود : چنین مگو که خانه‌های آنها، مساکن و جایگاه قائم و أصحاب اوست. و این خبر دروغ درآمد و امروز أثری از آثار خانه‌های بنی‌عبّاس باقی نمانده و مهدی موهوم نیز ظهور نکرده است!!.

×99 و 109- بطائنی واقفی و بزنطی به امام باقر ÷ تهمت زده‌اند که فرمود کار قائم جُز کشتن نیست («لَيسَ شَأنُهُ إلا القَتلَ» و یا در حدیث دیگر فرموده: القائم یسیر بالقتل؟!!) و اوّلین کسی که از او متابعت می‌کند محمّد ص است!!. باید گفتلَعنَةُ اللهِ عَلَى الكاذِبِينَ**.** آیا پیغمبر تابع یکی از افراد أمّت خود -و لو عالی مقام- می‌شود؟ آنهم کسی که کارش جُز کشتن نیست! قطعاً امام باقر ÷ چنین سخی نفرموده است. حدیث 110 و 111 و 113 و 114 و 115 و 116 نیز دلالت دارد که مهدی موهوم تابع سنّت رسول خدا ص نبوده و کارش جُز کشتن نیست!!! خصوصاً حدیث 113 که صریحاً می‌گوید اگر مردم می‌دانستند که قائم هنگام ظهور، چقدر از مردم را می‌کشد أکثرا ایشان دوست می‌داشتند که او را نمی‌دیدند تا بدانجا که بسیاری از مردم می‌گوید این مرد از آلّ محمّد ص نیست و اگر از خاندان پیامبر بود رحم می‌کرد!! باید پرسید آیا این است معارف أهل بیت که نزد عوام مباهات می‌کنید؟! یا در واقع این أحادیث، خصومت با أهل بیت است؟ البتّه باید در نظر داشت که مهدیِ غُلاة و ضعفا بهتر از این نمی‌شود!.

×122- عدّه‌ای از مجاهیل و ضُعفا به حضرت باقرالعلوم ÷ تهمت زده‌اند که به حلق خود اشاره کرد و فرمود قائم مانند قصّاب پیروان مرجئه را ذبح می‌کند تا آنکه عرق و خون آنها را ما و شما لمس کنیم. می‌گوییم مرجئه از میان رفتند و هنوز قصّاب شما نیامده است!.

×127- مفضّل که از ضُعفاست می‌گوید حضرت صادق هنگام طواف به من نظر کرد و پرسید چرا غمگینی؟ گفتم: برای فرمانروایی و سلطه و قدرت بنی‌عبّاس محزونم که اگر ریاست با شما بود ما هم در این أمر با شما بودیم (= فَلَو كان ذلِكَ لَكُم لَكُنّا فِيهِ مَعَكُم) !!معلوم می‌شود که بسیاری از کسانی که پیرامون أئمه می‌گشتند و خود را از أصحاب آن بزرگواران جلوه می‌دادند نیّت خیر نداشته‌اند بلکه می‌خواستند به نام و نان برسد! (فتأمّل).

×139- عدّه‌ای از مجاهیل و ضُعفا افترائی به علی ÷ بسته‌اند که فرموده قائم مسجد کوفه را خراب و قبله آن را درست و اصلاح می‌کند! و کسی از راویِ کذّاب نپرسیده اگر قبله مسجد درست نبوده چرا خود علی ÷ آن را اصلاح نکرد و در آن مجسد نماز می‌خواند؟!.

×141- «نهاوندی» بی‌اعتبار مدّعی است که حضرت علی ÷ فرموده: گویی عجم را می‌بینم که در مسجد کوفه قرآن را همان­طور که نازل شد به مردم تعلیم می‌دهند! گفتیم: مگر این قرآن چنانکه نازل شده، نیست؟! فرمود: نام هفتاد نفر از قریش با نام پدرانشان (در قرآن) موجود بوده که محو شده و فقط برای عیبجویی از رسول خدا ص نام «ابولهب» را باقی گذاشتند زیرا وی عموی پیغمبر بوده است!!! نویسنده گوید لَعنَةُ اللهِ عَلَى الكاذِبِينَ. أوّلاً: اگر این قرآن همان قرآنِ مُنزَل نیست چرا علی ÷ در دهها خطبه نهج البلاغه همین قرآن را حجّت بر مردم و «حَبلُ اللهِ الـَمتين» خوانده است؟! ثانیاً: اگر این قرآن، تحریف شده چرا علی در زمان خلافتش آن را اصلاح نکرد؟! (ضرور است مراجعه شود به تحریر دوّمِ «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» صفحات 70 تا 73 و 363 تا 365 و 490 تا 497 و 690 به بعد). ثالثاً: اگر ذکر «ابولهب» عیبجویی از پیغمبر می‌بود که خدا نامش را ذکر نمی‌فرمود درحالی­که خدا نامش را ذکر فرموده و این کار ربطی به عیبجویی مردم ندارد. رابعاً: خدا با تأکیدات فراوان فرموده که ما این قرآن را حفظ می‌کنیم و ما به قول خدا ایمان داریم و دروغ شما را نمی‌پذیریم. به نظر ما رُواتِ جاعل با افتراء به أئمّه و نقل قول دروغ از ایشان، قصد تخریب و تضعیف اسلام را داشته‌اند.

×143- ارتباطی به قائم ندارد.

×144- قصّه مضحکی است از کتاب خرافی «غیبت نُعمانی»! «نهاوندی» بی‌اعتبار می‌گوید که امام باقر ÷ فرمود: قائم به هر یک از مأمورین خود می‌گوید تکالیف تو در کف دستت نوشته است، هرچه را نمی‌دانی به کف دست نگاه کن تا بدانی و مطابق آن عمل کنی!! مأمورین مهدی موهوم چیزی بر کف پای خودشان می‌نویسند که می‌توانند روی آب راه بروند!!! و چون رومیان می‌بینند که ایشان روی آب راه می‌روند می‌گویند أصحاب او که چنین باشند پس خود او چگونه خواهد بود لذا درهای شهر را به روی ایشان بازمی‌کنند و ایشان داخل می‌شوند و چنانکه می‌خواهند حکومت می‌کنند. (غافل از اینکه سالهاست که شهرها برخلاف سابق در و دروازه ندارند!!).

×146- از بطائنی واقفی است که أئمّه پس از حضرت کاظم را قبول نداشت و قصّه‌اش در کتب ما وارد شده و مورد استفاده طرفداران مهدی قرار گرفته‌ است! از زرنگیهای علما و نویسندگان ما این است که أحادیثی را که سایر فِرَقِ شیعه برای موعودِ خود جعل کرده‌اند، به نفع خود در کتابهایشان وارد کرده‌اند!! (فتأمّل).

×151- از کتاب خرافی و نامعتبر «غیبت نُعمانی» است که می‌گوید چون حضرت علی ÷ پرچم رسول خدا را برافراشت أهل بصره قدمهایشان لرزید، حال آنکه برخلاف تاریخ است.

×153- همان خبر 21 باب «یوم خروجه وما یحدث عنده» است. (مراجعه شود) همچنین است خبر 154 و 155 و 156 و 157 و 159 .

×160- عدّه‌ای واقفی­مذهب که أئمّه پس از حضرت کاظم را قبول نداشته‌اند از قول حضرت صادق ÷ با دو آیه قرآن بازی کرده‌اند! آیه اوّل چنین است: ﴿...فَإِن يَكۡفُرۡ بِهَا هَٰٓؤُلَآءِ فَقَدۡ وَكَّلۡنَا بِهَا قَوۡمٗا لَّيۡسُواْ بِهَا بِكَٰفِرِينَ﴾ [الأنعام: 89]. «پس اگر اینان به این (شریعت إلهی) کفر بورزند قومی را بر (این آیین) بگماریم که به آن کافر نباشند». چنانکه می‌دانیم این سوره مکّی است و ﴿هَٰٓؤُلَآءِ﴾ «اینان»، اشاره به معاصرین پیامبر است که بسیاری از مکّیان به آیین آن حضرت کافر بودند ولی مردم مدینه و سایر مناطق به آن ایمان آوردند و به قول شیخ طبرسی در آیه ضمانتی هست که خدا دین پیامبرش را تأیید خواهد کرد. (به تفسیر مجمع البیان مراجعه شود) أصولاً در مکّه چنانکه بارها گفته‌ایم به هیچ وجه بحث امامت و خلافت مطرح نبود. تا خدا به أهل مکّه بفرماید اگر به مهدی کافر شوید خدا قومی را می‌آورد که او را باور داشته باشند!.

آیه دوّم نیز ربطی به قائم آخرّ الزمان ندارد بلکه می‌فرماید خداوند نیازمند هیچ مؤمنی نبوده و هرگاه مؤمنین قدر ایمان را ندانسته و به سوی باطل روند خداوند بندگان خوب و لائق را تقویت نموده و جایگزین مردم ناأهل می‌کند، چنانکه فرموده: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ...﴾ [المائدة: 54]. «ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید هرکه از شما از دین خویش بازگردد (بداند که) خداوند بزودی گروهی را بیاورد که دوستشان می‌دارد و آنان نیز دوستش می‌داردند با مؤمنان نرمخو و فروتن و با کافران سختگیراند». غالب مفسّرین این آیه را درباره مسلمانان زمان أبوبکر می‌دانند -و البتّه حضرت علی ÷ در صدر ایشان است- که با کسانی‌که أواخر عمر پیامبر پس از آن حضرت، مرتدّ شده بودند جهاد کردند و دولت اسلامی را استقرار و استمرار دادند. برخی نیز آیه را درباره جنگهای حضرت علی ÷ با أهل بصره و شام دانسته‌اند که البتّه درست نیست زیرا مخالفینِ علی ÷ را مرتدّ نمی‌توان گفت و خود آن حضرت نیز با آنها مانند کفّار رفتار نفرموده و این قول با عمل آن حضرت سازگار نیست (فَلاتَجاهَل). به هرحال این آیه ربطی به آخرالزّمان ندارد و معقول نیست که خدا به مردم بگوید اگر مرتدّ شوید خدای تعالی هزار سال دیگر أصحاب قائم را می‌آورد که چنین و چنان‌اند!.

×163- چنانکه محشّی فاضل کتاب نیز در حاشیه «بحار» یادآور شده حدیثی ضعیف و بی‌اعتبار است. این خبر همان حدیث 1 باب 99 کافی است (رجوع شود به تحریر دوّم بت شکن، ص 521 تا 525) که دروغ از سر تا پای آن هوید است. در این حدیث می‌گوید دوست داشتم با چشمت مهدی این امّت را می‌دیدی درحالی­که ملائکه با شمشیرهای آل داود أرواح کفّارِ مرده را عذاب می‌کنند(!!) (آیا ملائکه أرواح را با شمشیر عذاب می‌کنند؟! آیا خود جاعل فهمیده که چه بافته است؟!) سپس شمشیری را نشان داده و گفته این یکی از همان شمشیرهاست!! می‌پرسیم آیا در زمان مهدی از شمشیر استفاده می‌شود؟!!.

×165- «عمران بن داهر» که معلوم نیست چه جانوری بوده([[270]](#footnote-270))، می‌گوید مردی از حضرت صادق ÷ پرسیده آیا به قائم به عنوان «أمیرالمؤمنین» سلام کنیم؟ فرمود: نه، زیرا آن اسمی است که خدا حضرت علی ÷ را بدان نامیده است و أحدی قبل از او و پس از او به این اسم نامیده نشود مگر کافر!! مرد پرسید پس چگونه به او سلام کنیم؟ فرمود: می­گویی : اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا بَقِيَّةَ الله! سپس آیه 86 سوره هود را تلاوت کرد! می‌پرسیم به چه دلیل اگر کسی به غیراز علی ÷ أمیرالمؤمنین بگوید، کافر است؟ مگر إمارتِ بر مؤمنین کفر است؟ راوی جاهل نمی‌دانسته که کافر کسی را گویند که یکی از أصول یا فروع مسلّمه ضروری اسلام را منکر شود و إلا دلبخواهی نمی‌توان کسی را کافر شمرد. دیگر آنکه أمیر‌المؤمنین، اسم نیست بلکه صفت کسی است که بر مؤمنین إمارت و فرمانروایی داشته باشد. محال است که حضرت صادق ÷ نداند أمیرالمؤمنین اسم نیست!.

×166- از قول جناب «زید بن علی» / است و ربطی به پسر حضرت عسکری ندارد.

×167 و 175- از تفسیر خرافی «فرات بن ابراهیم» است! که به حضرت صادق ÷ تهمت زده‌اند که فرموده آیات 63 به بعد سوره مبارکه فرقان درباره أوصیاء است!! درحالی­که أوّلاً: سوره فرقان مکّی است و خلافت و وصایت موضوعیّت نداشت تا آیه‌ای درباره آن نازل شود، ثانیاً: این آیات به نفع شما نیست زیرا شما أئمّه را معصوم می‌دانید حال آنکه در آیات 68 تا 70 سوره فرقان احتمال گناه را از «عِبادُ الرَّحمان» منتفی نمی‌داند و نجات ایشان را به توبه و ایمان و عمل صالح مشروط کرده است!. ثالثاً : می‌گوید در زمان مهدی مخالفینِ أوصیاء را به ولایت دعوت می‌کنند و هرکه به ولایت اقرار نکند گردنش زده می‌شود و یا از او مانند اهل ذمّه جزیه می‌گیرند!! نمی‌دانم چرا اصرار دارند که مهدی را مخالف سنّت و فقه اسلام معرّفی کنند؟ آیا ولایت از اصول دین است که هرکس منکر شود، او را گردن می‌زنند؟! مهم‌تر اینکه در اسلام منکرِ غیرمحاربِ اصول دین را هم نمی‌توان گردن زد زیرا خدای تعالی فرموده: ﴿لَّا يَنۡهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ لَمۡ يُقَٰتِلُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَلَمۡ يُخۡرِجُوكُم مِّن دِيَٰرِكُمۡ أَن تَبَرُّوهُمۡ وَتُقۡسِطُوٓاْ إِلَيۡهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ ٨﴾ [الـممتحنة: 8]. «خداوند شما را از نکوکاری و دادگری درباره کسانی که با شما در (أمر) دین کارزار نکرده و شما را از خانه‌هایتان برون نرانده‌اند، بازنمی‌دارد که همانا خداوند دادورزان را دوست می‌دارد». اسلام درباره کسانی که با مسلمین صلح کرده و با دشمنان اسلام همکاری نمی‌کنند نیز اجازه تعرّض نمی‌دهد. [النساء: 90]. براستی که با این روایات به اسلام ظلم شده است. خدا مسلمین را از شرّ اینگونه روایات حفظ فرماید. آمینَ یا رَبَّ العالَمین. همچنین است خبر 211 که می‌گوید چون قائم بیاید تمام زمینهایی که دردست غیر شیعیان است به زور شمشیر می‌گیرد و صاحبانش را اخراج می‌کند درحالی­که بنا به فقه اسلام هرکس زمینی را إحیاء کند مالک آن است. گویا راوی می‌خواهد بگوید که مهدی تابع مقرّرات اسلامی نیست!!.

×171- می‌گوید مهدی مساجدی را که در آنها تصویر موجود است اصلاح می‌کند و خود حضرت صادق ÷ نیز فرموده از نماز در مساجدی که تصویر در آن است إکراه دارم. درحالی­که پس از انقلاب 57، مساجد ما پُر شده است از تصاویر گوناگون درحالی­که ادّعای اسلام خواهی و مهدی دوستی مسؤولین مملکت، به آسمان رسیده ولی کسی از این کار نهی نمی‌کند!.

×172- از قول حضرت أمیر ÷ در تعریف مسجد کوفه آورده که در وسط آن چشمه‌ای از روغن(؟! چه روغنی) و چشمه‌ای از شیر و چشمه‌ای از آب است که مؤمنین می‌آشامند!! آیا این است معارف طرفداران مهدی که به آن فخر می‌فروشید؟.

×177- این خبر تکذیب می‌کند تمام أخباری را که می‌گویند مهدی همه را مسلمان می‌کند و غیرمسلمان باقی نمی‌ماند!.

×180- به باب پنجم کتاب حاضر، آیة شماره 5 مراجعه شود.

×183 تا 189- در مورد این احادیث باید رجوع شود به تحریر دوّم کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (بت شکن) و کتاب شریف «شاهراه اتّحاد» مرحوم قلمداران.

×197- مدّعی است که چون قائم داخل کوفه شود تمام مؤمنین – تو بگو شیعیان – در کوفه جمع می‌شوند!! معلوم می‌شود که این خبر در زمانی جعل شده که شیعیان در أقلیّتِ شدیدی بوده‌اند و إلا امروزه چنین چیزی ممکن نیست و کوفه گنجایش همه شیعیان را ندارد. همچنین است خبر 198 و 199.

×200 و 201- می‌گوید أوّل کاری که قائم می‌کند شیخین را از قبر بیرون می‌آورد و آتش می‌زند و خاکستر آنها ره به باد می‌دهد (مشابهِ کاری که شاه اسماعیل صفوی می‌کرد!!) درحالیکه نبش قبر در اسلام، جائز نیست! باید از جاعلین اینگونه روایات پرسید مگر به عقیده شما بدن شیخین در قبرشان هنوز تر و تازه و قابل سوزاندن است؟!! أفلاتعقلون؟

×202- برخلاف خبر 49 از أصحاب قائم تعریف و تمجید کرده سپس می‌گوید آیه: ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّلۡمُتَوَسِّمِينَ ٧٥﴾ [الحِجر: 75]. «همانا در آن (ماجرا) برای هشیاران نشانه‌هاست». در وصف ایشان است!! لازم است بدانیم که جاعلین روایات با این آیه بسیار بازی کرده‌اند. در کافی باب 86 به این آیه اختصاص یافته و در آنجا این آیه را درباره خودِ أئمّه دانسته‌اند([[271]](#footnote-271)). أمّا در اینجا همین آیه را درباره أصحاب مهدی دانسته‌اند!! براستی که جاعلین چه خوب یکدیگر را رسوا می‌کنند! به هرحال این آیه هیچ ارتباطی به قائم یا أصحاب او ندارد بلکه آیات 58 تا 77 سوره مکّی حجر درباره قوم لوط است.

×203- مشابه خبر 91 است. عبدالله بن سنان([[272]](#footnote-272)) به حضرت صادق÷ افترا بسته که فرمود: آنقدر مهدی مردم را می‌کشد که خون به ساقها می‌رسد!! مردی از خویشانِ مهدی به او اعتراض می­کند امّا یکی از دوستداران مهدی درجواب او می‌گوید یا ساکت می‌شوی یا گردنت را می‌زنم!! (توجّه کنید که در روایات از چنین کسانی به عنوان أصحاب مهدی مدح و تمجید کرده‌اند) در این وقت مهدی عهدنامه‌ای از رسول خدا ص بیرون می‌آورد که بنا به عهدنامه پیامبر اینقدر کشتار می‌کنم!! درحالی­که جاعلِ حدیث نمی‌داند که حتّی خود رسول خدا ص نیز اجازه اِکراهِ مردم به ایمان را ندارد تا چه رسد به سایرین! باید گفت شما مهدی را تابع قرآن و اسلام نمی‌دانید؟! همچنین است خبر 204 که می‌گوید مهدی آن­قدر از اهل مدینه را می‌کشد که کشتارش به چند فرسخ خارج شهر می‌رسد!! و همچنین است حدیث 210 از همین «عبدالله بن سنان» که در آن نیز جُز کشت و کشتار و از دم شمشیرگذراندنِ مردم خبری نیست!!.

از اینگونه روایات از جمله حدیث 113 همین باب معلوم می‌شود که جاعلین با حقد و کینه‌ای شدید این قصّه‌ها را بافته‌اند و میل جدّی به کشتار مردم داشته‌اند که این صفت را برای امام و رهبر مورد پسند خود ذکر کرده‌اند و إلا از شارع که منزّه از غرض‌ورزی است چنین أقوالی صادر نمی‌شود!. (فتأمّل جدّاً).

×205 و 206- می‌گوید مهدی لشکر سفیانی را در نزدیکی کوفه از دم تیغ می‌گذراند!! باید گفت پس أخباری که می‌گویند سفیانی و لشکرش در «بیداء» به زمین فرو می‌روند و جناب مجلسی نیز آنها را جع آوری کرده، دروغ است؟!.

×207- «أبوبصیر» که أکاذیب بسیاری به حضرات صادِقَین إ نسبت داده، می‌گوید حضرت باقر ÷ فرموده مهدی به قضایایی حُکم می‌کند که بعضی از أصحاب خودش به او اعتراض می‌کنند و او (به جای آنکه دلیل کار خود را ذکر و أصحابش را شاد کند) گردن آنها را می‌زند!!! می‌پرسیم آیا این سیره پیامبران است یا سیره متکبرّان و جبّاران؟! أفلاتعقلون؟

×208- مدّعی است که حضرت صادق ÷ فرموده قائم هرکه به حضورش آید می‌داند که صالح است یا طالح!! می‌گوییم این صفت را حتّی پیغمبر هم نداشت [البقرة: 204-205]. و این حدیث برخلاف بسیاری از آیات قرآن است.

×209- «أبوالجارودِ» ضعیف که مغضوب امام بوده می‌گوید حضرت باقر ÷ فرموده به مهدی وحی می‌شود!! أمّا نه وحی نبوّت بلکه مانند حضرت مریم یا مادر موسی و یا زنبور عسل، ای اباالجارود مهدی از مریم و مادر موسی و زنبور عسل نزد خدا گرامی‌تر است!!.

می‌گوییم أوّلاً در وجود مهدی تردید جدّی هست و تا وجودش اثبات نشود بحث بالا بی‌مورد است. ثانیاً: برفرض وجودش، این قول برخلاف قولِ جدّ اوست که وحی را به رسول خدا ص مختوم دانسته است. «خَتَمَ بِهِ الوَحىَ**»** «خدا وحی را با او ختم کرد» نهج البلاغه، خطبه 133 و «اِنقَطَعَ بِمَوتِكَ... مِنَ... الإنباءِ وَ أخبارِ السَّماءِ» «با رحلت تو... خبر دادن از خبرهای آسمان قطع گردید» [خطبه: 235] و... .

ثالثاً: وحی به زنبور عسل غیراز وحی در اصطلاح متشرّعه و از بحث ما خارج است. محال است که حضرت باقر العلوم ÷ این موضوع را نداند.

رابعاً: وحی به مادر موسی ÷ و یا حضرت مریم وحیی که برای اِنباء به دیگران باشد نبوده و استمرار نیز نداشته وازآن مهم‌تر اینکه قبل از رسول خدا ص بوده درحالی­که بحث ما درباره پس از رسول خدا است (فلاتجاهل). در این موضوع ضرور است که مراجعه شود به «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (باب 60 و 61 ص 351 تا 368).

×212- برخلاف خبر 200 اوّلین کار قائم را پس از ظهور، کار دیگری دانسته و می‌گوید تورات را از غاری در أنطاکیه بیرون می‌آورد که عصای موسی و خاتم سلیمان نیز در همانجاست! سپس کسانی را می‌فرستد تا مردی را بیاورند که مردم گناهی از او ندیده‌اند أمّا مهدی او را (بدون اقامه دلیل) می‌کشد!! و اوضاع چنان است که حتّی کسی جرئت نمی‌کند در خانه خود سخنی بگوید مبادا دیوار علیه او شهادت بدهد!!.

آیا راوی می‌خواهد بگوید مهدی بسیار مستبدّ است؟! أمّا نمی‌دانسته که قبل از ظهور مهدی، چنین حکومتی در بلوک شرق ایجاد شده و حکومت منظور او چیز مطلوب و دلپذیری نیست و در حدّ اطّلاع این حقیر شباهت بسیاری به حکومت کشور «رومانی» دارد!!.

×213- حدیثی است مرفوع که می‌گوید در زمان مهدی مؤمن در مشرق، برادر مؤمنش را در مغرب می‌بیند و بِالعَکس! این راویان خبر نداشته‌اند که مدّت زمان بسیاری قبل از ظهور مهدی موهوم، مردم صوت و صورت یکدیگر را از شرق و غرب عالم می‌بینند و این اختصاص به مؤمنین ندارد بلکه غیرمؤمنین نیز چنین‌اند و حتّی اگر مهدی ظهور کند کسی این اختراع را مربوط به او نخواهد شمرد! درحالی­که حدیث می‌خواهد این موضوع را به زمان ظهور قائم مربوط سازد!! (فلاتجاهل) آری این اختراع نتیجه تحقیق و تدقیقِ مستمرّ غیرمسلمین است که به جای توغّل در خرافات و تفرقه افکنی میان خود و تعصّب ورزیدن، به مطالعه و تحقیق در طبعیت خدا پرداختند. خدا ما را از شرّ اهل خرافات و ملّت ما را از کتب خرافی نجات دهد آمین یا ربَّ العالمین. اینک باید بپردازیم به خرافات جلد 53 بحار الأنوار:

32- باب ما یَکونُ عِندَ ظهورِهِ بِروایَة مُفضّل بن عُمَر

بدان که مجلسی خواسته حجم کتاب خود را زیاد کند لذا باب اوّل جلد 53 را به قصه «مفضّل» اختصاص داده([[273]](#footnote-273)) و تمام این باب عبارت است از یک خبر مفصَّل که أوّلاً بسیاری از مطالب آن در أخبار أبواب دیگر آمده، ثانیاً راوی آن یعنی «مفضّل بن عمر([[274]](#footnote-274))» به هرحال مورد جرح و قدح علمای رجال قرار گرفته و ممقانی ذکر کرده که او را ضعیف و غالی و فاسد المذهب خوانده‌اند. برخی از علماء گفته‌اندکه او خود منحرف نبوده بلکه منحرفین به نام او روایات زیادی به نفع مذهب خود جعل کرده‌اند که به هرحال سبب می‌شود هر سندی که نام او در آن باشد قابل اعتماد نباشد.

راوی دیگر این قصّه «حسین بن حمدان» است که علمای رجال او را کذّاب و فاسد المذهب دانسته‌اند، راوی دیگر محمّد بن نُصَیر نُمیری کذّاب غالی خبیثی است که مدّعی نیابت بود([[275]](#footnote-275)) و راوی دیگر «عمر بن الفرات البغدادی» است که غالی و منحرف بوده و او نقل کرده از «محمّد بن مفضّل» که مهمل و حال او نامعلوم و یا مانند پدرش متّهم است! جالب‌تر اینکه مجلسی گفته در یکی یا بعضی از مؤلّفات أصحاب ما آمده ولی نام آن را معلوم نکرده است! (فتأمّل).

این خبر مملوّ است از بدگویی به خلفا و مسلمین صدر اسلام و زیدیّه و غُلُوّ درباره مهدی و نسبت دادن موهوماتی به او و اشتباهات فاحش(؟!!) و بازی با آیات قرآن!! و ادّعای أحمقانه تحریف قرآن.

در این خبر ولادت مهدی را هشتم شعبان سال 257 ﻫ. ق. ذکر کرده است که معلوم می‌شود جاعلین نتوانسته‌اند در مورد ولادت مهدی با هم متّفق شوند و روز معیّنی را جعل کنند! البتّه اختلاف فقط در روز و ماه و سال ولادت مهدی نیست. بلکه در مورد نام مادرش و کیفیّت ولادتش و کسانی‌که او را دیده‌اند و مدّت حکومتش([[276]](#footnote-276)) و...... نیز توافق حاصل نسیت!!.

برادر محترم ما، تعدادی از عیوب فراوان این روایت را در مقاله ابتدای کتاب حاضر([[277]](#footnote-277)) آشکار نموده که برای اثبات بطلان آن کافی است لذا ما اشکالات این حدیث را به اختصار بیان می‌کنیم: نکته قابل تأمّل در این حدیث -همچنانکه محشّی محترم اشاره کرده- آن است که «محمّد بن نُصَیر النّمیری» را نماینده مهدی معرّفی نموده و بنا به ادّعای جاعل روایت مهدی در منطقه «صابر» قصر دارد!! (مشابه حدیث 54 باب «ذكر مَن رَآهُ» ج52، ص 68) درحالی­که بنا به روایات دیگر که در همین باب «ذکر من رآه» (ج52) آمده مهدی تا قبل از ظهور جُز در کوهها و بیابانها نمی‌ماند! دیگر آنکه می‌گوید قبل از غیبت، «مهدی» را مؤمن می‌بیند و شاکّ او را نمی‌بیند!! درحالی­که رسول خدا ص را مؤمن و کافر می‌دیدند، آیا نواده‌اش با او فرق دارد؟! دیگر آنکه می‌گوید ملائکه دست او را می‌بوسند؟! می‌پرسیم آیا ملائکه دست رسول خدا ص را می‌بوسیدند؟! در بخشی از حدیث مشابه حدیث 200 و 201 باب قبل می‌گوید مهدی، ابوبکر و عمر را درحالی­که بدنشان تر و تازه است(!!) از قبر بیرون می‌آورد... الخ، که محشّی محترم نوشته است : أحادیثی ضعیف السّند در جلد 52 بحار به همین مضمون آمده است ولی نویسنده این حدیث آن را به صورت قصّه‌ای بیان کرده که با سُنَنِ (طبیعی) خدا سازگار نیست!.

جالب است که در این قصّه شتر و اسب و استر و الاغ پیغمبر ص نیز زنده می‌شوند و با مهدی خواهند بود!! در این حدیث سپاه «زیاد ثقفی» را صد و پنجاه هزار نفر گفته است و قصّه‌ای برای او بافته که محشّی محترم تذکّر داده که این قصّه با حقائق تاریخی موافق نیست، همچنین اشتباه بودنِ مسائلی که جاعل حدیث درباره نکاح متعه، به هم بافته بیان کرده است. [حاشیه صفحه: 28 و 29 و 31 جلد 53 بحار].

آز آنجا که «محمّد نمیری» و پیروانش عقائد انحرافی داشته و از غُلاة بوده‌اند در این حدیث نیز عقیده خود را داخل کرده‌اند و به حضرت صادق ÷ افترا بسته‌اند که به مفضّل فرمود : رسول خداص عرض کرد پروردگارا گناهان گذشته و آینده تا قیامتِ شیعیانِ برادرم (علی) و أوصیا را -که فرزندانم می‌باشند- به من واگذار فرما و مرا از (جانب) شیعیانِ ما درمیان أنبیاء و مرسلین رسوا مساز! خدا هم گناهان ایشان را به پیامبر واگذار فرمود و همه آنها را آمرزیده!! محشّی محترم تصریح کرده که این همان عقیده غُلاة است که معتقد بودند دوستدارِ أئمّه بودن کافی است و می‌توان عبادات را ترک کرد!!.

مجلسی پس از این باب پرداخته به باب «رجعت». ما مختصری در صفحات گذشته به مسأله «رجعت» پرداختیم و قبل از ما عالم ربّانی مرحوم «عبدالوهّاب فرید تنکابنی» که از شاگردان مرحوم «شریعت سنگلجی» بوده، کتابی به نام «اسلام و رجعت» نوشته که طالبینِ تفصیل را به کتاب مذکور ارجاع می‌دهیم و از بررسی أحادیثِ بی‌اعتبار این باب خودداری می‌کنیم.

باب بعدی درباره خلفای مهدی و شامل هشت روایت است که چون معلوم شد أصل موضوع یعنی مهدی، موهوم است طبعاً مسأله خلافت و خلفای او نیز به طریق أولی معلوم و سالبه به انتفاء موضوع است و نیاز به بررسی ندارد([[278]](#footnote-278)) و مجلسی نیز تصریح کرده که أخبار باب خلفای مهدی، مخالف مشهور میان شیعه است!.

آخرین باب جلد 53 بحار مختصّ توقیعاتی است که به مهدی نسبت داده‌اند که عیوب چند مورد از آنها را در صفحات گذشته بیان کرده‌ایم و لذا از بررسی یک به یک آنها خودداری می‌کنیم. جلد53 بحار بدین ترتیب خاتمه می‌یابد ولی کتاب دیگری از تألیفات «میرزا حسین نوری» به نام «جَنَّه الـمَأوی» را به کتاب مجلسی ملحق کرده‌اند. میرزا «حسین نوری» همان کسی است که متأسّفانه کتابی درباره تحریف قرآن تألیف کرده است!!! وی در «جَنّة الـمَأوی» قصّه‌هایی را که رُوات آن مدّعی رؤیت مهدی بوده‌اند جمع آوری کرده است! به عنوان مثال حکایت سوّم آن به وضوحی أظهَرُ مِنَ الشَّمس دروغ است و امروز که همه مناطق کره زمین شناخته شده است چنین قصّه‌ای مشتری نخواهد داشت! در این قصّه به آیه تطهیر و آیه مباهله استناد شده که تکرار همان مغالطات و عوامفریبی‌هایی است که درباره این دو آیه، میان مردم ما شایع کرده‌اند و «ابن قبه» -که درصفحات آینده به او می‌پردازیم- نیز به آیه 7 تا 10 سوره انسان و آیه تطهیر استشهاد کرده که ما و برادران موحّد ما بطلان ادّعای آنها را در کتب و خطب خود بیان کرده‌ایم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم([[279]](#footnote-279)). حکایت هشتم آن قصّه‌ای است از «حسن مثله جمکرانی» که او را در کتاب زیارت و زیارتنامه با شماره 102 (ص 167) معرّفی کرده‌ایم. به نظر نگارنده مفیدتر است که به جای تضییع وقت خوانندگان با ذکر مطالب جلد 53 «بحار الأنوار» - چنانکه وعده کرده بودیم - مطالبی را که شیخ صدوق از «ابوسهل نوبختی» و «محمّد بن عبدالرّحمان بن قبة الرّازی» نقل کرده، به اختصار بررسی کنیم .

\* \* \*

بدان که «أبوسهل اسماعیل بن علی نوبختی» یکی از متنفّذین «آل نوبخت» و مؤیِّدِ «حسین بن روح نوبختی» (نائب سوّم) و از بستگان او بود!! وی در دفاع از خرافات، کتابی به نام «التّنبيه في الإمامة» نگاشت! شیخ صدوق أقوال او را در «کمال الدّین» نقل کرده که ما برخی از آنها را در اینجا مورد تأمّل قرار می‌دهیم:

1- نوبختی گفته است: مخالفین ما می‌گوید اگر بنابه ادّعای شما نصّی بر امامت علی ÷ وجود داشت آن­حضرت بعد از وفات پیغمبر ص آن را بیان می‌کرد. در جواب ایشان گفته می‌شود اگر ادّعا می‌کرد محتاج گواهانی می‌شد که صحّت ادعای او را تأیید کنند درحالی­که آنان قول پیغمبر ص را درباره او نپذیرفته بودند پس چگونه ادّعای او را قبول می‌کردند (و برخلاف میل خود، شهادت می‌دادند؟) أمّا همان به تأخیر انداختنِ بیعت با ابوبکر و دفنِ مخفیانه حضرت فاطمه بدون آنکه به آنان خبر دهد روشنترین دلیل است که از کارهای آنان راضی نبوده است!!.

أوّلاً: لازم است بدانیم که سخن ما درباره أفراد ناشناس نیست بلکه درباره کسانی است که بارها مورد مدح قرآن قرار گرفته‌اند و از تقدیم جان و مال در راه اسلام دریغ نداشتند و حضرت علی ÷ نیز بارها از آنها تمجید فرموده از جمله در خطبه 182.

ثانیاً: گیریم که برای مهاجرین مکتوم داشتن نصّ برخلافت علی ÷ سودی می‌داشت أمّا برای أنصار که هیچ منفعتی نداشت طبعاً آخرت خود را با رضای مهاجرین معامله نکرده و نصّ را اظهار می‌کردند. درباره این موضوع و نیز به تأخیر انداختنِ بیعت با ابوبکر باید به کتاب شریف «شاهراه اتّحاد» مرحوم «قلمداران» و تحریر دوّم «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» (ص 331 تا 359) مراجعه شود.

ثالثاً: مدّعای ما این است که به قول شما امام منصوص و منصوب مِن عِندِالله، منصوصیّت خودرا دروقت، محاجّه یعنی درموضوعی‌که «الصّمتُ فی المَوضِعِ البَیانِ، بَیانٌ» و برای اتمام حجّت، بیان نفرموده، درحالی­که ردّ و قبول اطرافیان ربطی به بحث ما ندارد زیرا بیان هادی إلهی أمّت متّکی به ردّ با قبول مخاطب نیست بلکه ناظر به اتمام حجّت است([[280]](#footnote-280)) درحالی­که آن حضرت سخنان دیگر گفت أمّا به مسأله غدیر خم اشاره نکرد، درحالی­که اگر محاجّه آنحضرت با رقبایش در أمر خلافت، متّکی به قبول مخاطب می‌بود باید اصلاً سکوت می‌کرد و هیچ نمی‌گفت ولی اگر سکوت ننموده طبعاً مسکوت گذاشتن نصب خودش در غدیر خم وجهی نخواهد داشت مگر ناموجّه ساختن ادّعای شما! خوشبختانه در اینکه علی ÷ منصوصّت و منصوبیّت خود را در موضع محاجّه با رقبا ذکر نفرموده میان ما و شما اختلافی نیست.

در مورد دفن مخفیانه حضرت زهرا (ع) نیز مراجعه شود به کتاب [زیارت و زیارتنامه: ص 14تا 16، دلیل ششم از دلائل عقلی و تاریخی].

نوبختی سپس مطالبی درباره خلافت پس از پیغمبر بیان کرده که با مطالعه کتاب «شاهراه اتّحاد» بُطلان آنها به وضوح آشکار می‌شود و نیازی به تکرار نیست. أمّا لازم است یادآور شویم که نوبختی‌ها از جمله «أبوسهل» در عوامفریبی استاد بوده‌اند و حتّی از دروغگویی ابا نداشتند!! یکی از دروغهای «أبوسهل» این است که می‌گوید: چه بساکه مخالفینِ ما در برابر دلائل ما ملزم می‌شوند و اعتراف می‌کنند که باید امام، منصوص الشّارع باشد که أمین و عالم به کتاب و سنّت بوده و آن دو را فراموش نکند دچار خطا نشود و به تصریح و نصّ امام قبل از خود واجب الإطاعه باشد. پس این امام کیست؟ نامش را به ما بگویید...!!.

شکّ نیست که این ادّعای نوبختی کاملاً دروغ است و مخالفین او چنین نگفته‌اند بلکه می‌گویند چون رسول خدا ص کسی را به عنوان خلیفه خود نصب نفرمود و قرآن نیز فرموده: ﴿أَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الشّوری: 38]. «کارشان رایزنی میان خودشان است». بنابراین لزومی ندارد که برخلافت کسی به عنوان منصوب من الله والرّسول اصرار کنیم بلکه باید مسلمین، پس از مشاورت کسی را که ملتزم به کتاب و سنّت باشد انتخاب کرده و با او بیعت و تا زمانی‌که از کتاب و سنّت تخطّی نکرده از او اطاعت کنند([[281]](#footnote-281)). مخصوصاً که نصوص معتبری که دلالت کند حضرت علی ÷، حضرت حسن و او حضرت حسین و... را به خلافت خود منصوب فرموده است، وجود ندارد. خصوصاً که ادّعای شما که امام باید معصوم باشد و معصوم جُز معصوم را نصب نمی‌کند با عمل أئمّه مخالف است زیرا حضرت صادق ÷ ابتداء فرزندش اسماعیل و حضرت هادی ÷ سیّد محمّد را تعیین فرمودند امّا پس از درگذشت آنها پیش از وفات پدر، فرزند دیگر را نصب کردند و شما اسماعیل و سیّد محمّد را معصوم نمی‌دانید. این وقایع ثابت می‌کند که تعیین آنها از جانب شارع نبوده است! در این موضوع ضرور است که مراجعه شود به تحریر دوّم «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (باب 119 تا 133 کافی، ص 559 تا 627).

نوبختی در ادامه کلامش می‌گوید سخن ما در حکم عقل بود نسبت به بعداز رحلت پیغمبر ص که آیا جائز است پیغمبر خلیفه‌ای معیّن نکند و امامی را با صفاتی که (در بالا) گفتیم (یعنی امام معصوم) را با نصّ معرّفی نکند؟ و چون موضوع بالا با دلایلی ثابت شود بر ما و بر آنها لازم است که در هر عصری از طریق اخبار وارده امام را جستجو کنیم!!.

چنانکه در کتاب [شاهراه اتّحاد: ص 65 تا 75، فصلِ «عقل منکر نصّ است» و «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن»، ص354 و355] بیان شده مسألۀ لزوم تنصیص پیغمبر بر خلیفه خود، عقلاً قابل اثبات نیست، بنابراین ادّعای «أبوسهل» عوامفریبانه است و چون رسول خدا ص تکلیفش را بهتراز ما می‌دانست و کسی را صریحاً معرّفی نفرمود ما نباید از پاپ کاتولیک‌تر شویم و بر کسی به عنوان «امامِ منصوصٌ عَلَیه» اصرار و سایرین را تفسیق کنیم. دیگر آنکه می‌گوید طائفه شیعه، نصّ بر امامت علی را نقل نموده‌اند و چون جمعیّت آنها بسیار و اوطانشان و مقاصدشان مختلف است ولی در این نقل اتّفاق دارند همین أمر موجب علم می‌شود خصوصاً که در طرف مقابل کسی نیست که مدّعی باشد رسول خدا ص دیگری را به خلافت معیّن کرده است!!.

أوّلاً مدّعای مخالف این نیست که پیامبر غیر از علی را به خلافت نصب فرموده بلکه می‌گوید رسول خدا ص کسی را به خلافت نصب نفرموده تا مسلمین با تبعیّت از أصل قرآنی مشورت [الشُّوری: 38]. و رعایت أصولِ کلّی شریعت -که در شاهراه اتّحاد (ص 70 تا73) بیان شده- خود به انتخاب خلیفه اقدام کنند. بنابراین از اینکه کسی مدّعی نیست که پیغمبر غیرعلی ÷ را به خلافت معیّن کرده باشد، نمی‌توان نتیجه گرفت که پس پیامبر علی را معیّن کرده است خصوصاً که «منصوبِ» مزعومِ شما در احتجاج با رقبا به قضیّه‌ای که آن را دلیل نصب او می‌دانید، استناد نفرموده است.أفَلاتَعقلون؟

«أبوسهل» پررویی و عوامفریبی را به نهایت رسانده و می‌گوید اخبار شیعه مؤکّدتر و صحیح‌تر است!! زیرا آنها (در گذشته) حکومت و شمشیر و ارعاب و وسائل تشویق نداشتند و نقل اخبار دروغ برای تشویق یا ارعاب یا وسیله‌ای برای تحمیل دولتهاست و در اخبار شیعه از این چیزها نبوده است!!.

أوّلاً: اینکه شیعه تا زمان «أبوسهل» حکومت نداشته پس انگیزه‌ای برای جعل اخبار نداشته، ادّعایی معیوب است و مدّعی باید آن را درمورد سایر طوائفی که در أقلّیّت بوده‌اند نیز بپذیرد! درحالی­که خود او فطحیّه، کیسانیّه، اسماعیلیّه، واقفیّه و زیدیّه و..... را باطل دانسته و مرویّات آنها را نمی‌پذیرد!.

ثانیاً: أصل ادّعای او که چون شیعه فاقد حکومت بوده پس داعی برای جعل حدیث نداشته، باطل اندر باطل است زیرا برخلاف تحقیق([[282]](#footnote-282)) بلکه برخلاف قول أکثریّت علمای شیعه است که بسیاری از أخبار کتبشان را ضعیف و نامعتبر می‌دانند!.

ثالثاً: اصولا حکومتی که سلطه و قدرت داشته و طرفدار مذهب أکثریّت باشد (یا خود را بر مذهب أکثریّت قلمداد کرده باشد) احتیاجی به جعل حدیث ندارد و یا نیازش بسیار کمتر است أمّا أقلّیّتِ مخالف – چنانکه بر مطّلعین از تاریخ پوشیده نیست – خصوصاً در أدوار گذشته یکی از مهمترین وسائلی که برای تضعیف حکومتِ أکثریّت و بدبین کردن عامّه مردم به آنها و منحرف جلوه دادن أکثریّتِ حاکم، مورد استفاده قرار می‌دادند، جعل حدیث بوده است. بنابراین انگیزه جعلِ حدیث درمیان شیعه و سایر أقلّیّتها بیش از أکثریّتِ صاحبِ قدرت و حکومت، بوده است. (فَلاتَجاهل)

2- نوبختی درباره مهدی می‌گوید: نصّ بر قائم غائب به عنوان امام پس از او (= حضرت عسکری) نیز درست می‌باشد زیرا رجال طرفدار پدرش (= حضرت عسکری) همه مورد وثوق بودند (= الثِّقاتُ كُلُّهُم!!) و به امامت او گواهی دادند و او غائب شده چون سلطان وقت علناً در تعقیب او بود!! نوبختی در جای دیگر از رساله‌اش مجدّداً این دروغ را تکرار کرده و می‌گوید: وجه دیگر (برای اثبات وجود و امامت مهدی) این است که حضرت عسکری ÷ گروهی از موثوقینِ اصحاب خود را به جای خود نشاند که از جانب او احکام حلال و حرام را به مردم رسانده و نامه‌های شیعیان و وجوهات و اموال ارسالی مردم را به امام تحویل داده وجواب نامه‌ها را نیز به مردم می‌دادند و در پنهانکاری و عدالت موقعیّت خاصّی داشتند و خودِ آنحضرت در زمان حیاتش آنها را عادل (و معتمد) معرّفی کرده بود و هنگامی که امام در گذشت همگی همداستان شدند که از او پسری باقی مانده که امام است!!... سپس از جانب پسرش – که جانشین او بود – (و البتّه برخلاف پدرش جُز همین مدّعیان کسی او را ندیده بود!!) نامه‌هایی مشتمل بر أمر و نهی به دست أصحاب حضرت عسکری ÷ که شهادت به امامت او بعد از پدرش داده بودند (یعنی دُم روباه به نفع خودش شهادت داده بود؟!!) بیش از بیست سال به شیعیان می‌رسید (و البتّه وجوهات را نیز به نام او از مردم می‌گرفتند و البتّه از هرچه بگذریم از وجوهات نمی‌توان گذشت!!) سپس نامه‌ها قطع شد و فقط یک نفر(؟!!) از آنها باقی ماند که بر وثاقت و عدالت او اتّفاق داشتند و او مردم را به کتمان أمر می‌کرد؟!! (چرا، مگر اوضاع با بیست سال گذشته چه فرقی کرده بود؟! لابد می‌گویند فضولی موقوف!).

به نظر ما «ابوسهل نوبختی» با حالتی به نام «خجالت» کاملاً بیگانه بوده و إلا چنین دروغهایی را مکتوب نمی‌کرد!! به قول دکتر «اقبال آشتیانی» : **((** وفات امام یازدهم و نماندنِ فرزندی به ظاهر از آن­حضرت.... در آن دوره نه تنها مخالفینِ طائفه امامیّه را در مخالفت جسور کرد بلکه مؤمنینِ به این مذهب را هم دچار اضطراب و حیرت عجیبی نمود و چنان اختلافی درمیان ایشان بروز کرد که به چهارده فرقه منشعب شدند و هر فرقه فرقه دیگر را تکفیر و لعن کردند و نزدیک شد که بر أثر این اختلافات و سعیِ دشمنانِ امامیّه یکباره اسای که در نتیجه سالها زحمت و محنت قوام گرفته بود درهم فرو ریزد... امام یازدهم حضرت امام أبومحمّد حسن بن علی عسکری ÷ به روایت شیعه در روز جمعه هشتم ربیع الأوّل سال 260 ﻫ. ق. بعد از پنج سال و هشت ماه و پنج روز امامت در سُرَّ مَن­رأی وفات یافت درحالی­که ظاهراً از آن­حضرت فرزندی در مشهد و مَرآی عامّه باقی نبود و خلیفه عصر یعنی «المعتمد علی الله» (256تا279ﻫ. ق.) به همین جهت أمر داد خانه امام و حجرات آن را تفتیش کردند و جمیع آنها را مُهر نمودند و عُمّال او در پی یافتن فرزند آن­حضرت کوشیدند و زنان قابله را به تحقیق حال کنیزکان امام یازدهم گماشتند وچون یکی­از ایشان اظهار داشت که کنیزکی از آن امام حامله است اورا در اطاقی مخصوص منزل دادند وخادمی را با کسان او و چند زن بر او موکَّل کردند و برادر خلیفه «ابوعیسی بن متوکّل» بر جنازه آن حضرت نماز گزارد و از بزرگان علوی و عبّاسی و رؤسای لشکری و کُتّاب و قُضاة و فقهاء و مُعَدلَّین تصدیق گرفت که حضرت به مرگ طبیعی وفات یافته. پس از آنکه جنازه امام یازدهم را در خانه‌ای که امام دهم نیز در آنجا مدفون بود به خاک سپردند خلیفه و یاران او دریافتن فرزند امام یازدهم جهد بسیار به کار بردند و چون به نتیجه‌ای نرسیدند و کنیزکی که در حقّ او توهّم حمل رفته بود پس از دو سال تحت نظر ماندن، فرزندی نیاورد رأی خلیفه بر تفسیم میراث حضرت عسکری قرار گرفت و بر سر این کار بین «حدیث» مادر آن­حضرت و «جعفر» برادرش (برادر حضرت عسکری) نزاع بروز کرد و با آنکه «حدیث» پیش قاضی ثابت نمود که تنها وارث امام یازدهم اوست جعفر معارض او شد و نزد خلیفه از او سعایت کرد و در طلب میراثِ برادر از او استعانت جُست تا بالأخره به حُکم خلیفه ما تَرَکِ امام یازدهم را بعد از هفت سال توقّف بین حدیث و جعفر تقسیم نمودند.... رحلت امام یازدهم و غائب بودن فرزندش یعنی حضرت قائم و دعاوی برادرش جعفر که امامیّه او را کذّاب لقب داده‌اند چنانکه اشاره کردیم ازطرفی میدان را برای تاختن به دست مخالفینِ امامیّه مخصوصاً معتزله و زیدیّه و أصحاب حدیث و سنّت و خلیفه عباسی داد و از طرفی دیگر آن فرقه را به شُعَبِ بسیار منقسم ساخت و چهارده فرقه از آن میان برخاست([[283]](#footnote-283)) که جمعی منکرِ فرزند داشتنِ امام یازدهم و گروهی در این باب متردّد و طائفه‌ای معتقد به ختم امامت و جماعتی مدّعی غیبتِ امام یازدهم و رجعت آن حضرت بودند و از این فرقه دسته‌ای نیز جعفر برادر امام یازدهم را امام شمردند ولی ایشان هم در باب امامت جعفر توافق نداشتند، چه فرقه‌ای او را جانشین امام یازدهم و جماعتی او را منصوبِ برادر دیگرش محمّد که در حیات پدر (= حضرت هادی) فوت کرده بود و گروهی هم او را منتخب امام دهم می‌شمردند.... بروز این هنگامه از عهد «معتمدِ» خلیفه تا زمان «مقتدر» طول کشید.**))** (خاندان نوبختی، ص 107 تا 109).

چنانکه ملاحظه می‌کنید اکثریّت طرفداران حضرت عسکری موافق فرزند داشتن آن حضرت نبوده‌اند. علاوه بر این چنانکه در صفحات گذشته گفتیم (صفحه 245) بسیاری از أصحاب عسکری مانند اصحاب سایر أئمّه موثوق نبوده بلکه دروغگو و عوامفریب بودند. أمّا «أبوسهل نوبختی» که خود شاهد اختلافات أصحاب و أطرافیان حضرت عسکری ÷ بوده با وقاحت می‌گوید: «رِجالُ أبِيهِ الحَسَن الثِّقاتُ كُلُّهم قَد شَهِدُوا لَه بِالإمامَةِ»«رجال طرفدار پدرش حضرت عسکری، همه موثوق بودند که به امامت او (= مهدی) شهادت داده‌اند»!!! نگارنده گوید وقتی اکثریّت طرفداران حضرت عسکری ÷ -سیزده فرقه از چهارده فرقه- که به قول شما موثوق بوده‌اند بگویند آن­حضرت أولادی نداشته است ما نباید کاتولیک‌تر از پاپ شویم و بدون دلیل متقن بگوییم وی پسری داشته است! و حتی اگر حضرت عسکری ÷ پسری می‌داشت، بالغ بود که امامتِ أمّت را نشاید و اگر بخواهید همان أکاذیبی که کلینی درباره امامت نابالغ جمع‌آوری کرده، به ما تحویل بدهید شما را حوالت می‌دهیم به کتاب [عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول: باب130 تا134، ص 616 تا 627 و باب 179 تا 183، ص 788 تا 808]. و اینکه می‌گوید نامه‌های مهدی را که مشتمل بر أمر و نهی بود به مردم می‌رساندند، چنانکه بارها گفته‌ایم مردمی که نه مهدی را دیده بودند و نه خطّش را می‌شناختند از کجا می‌دانستند که این نامه‌ها جعلی نیست و خَطِّ خود اوست؟! (به صفحه 224 مراجعه شود).

3- نوبختی می‌گوید: درباره غیبت از ما سؤال می‌کنند که اگر جائز باشد که امام سی‌سال و یا در این حدود غائب باشد پس چه انکاری دارید که در عالَم موجود نباشد؟ (در جواب) گفته می‌شود موجود نبودنِ امام در زمین موجب عدمِ حجّتِ خدا بر زمین و اِسقاط دین و شریعت می‌شود زیرا در این­صورت دین حافظ و سرپرستی نخواهد داشت. درحالی­که اگر امام موجود باشد امّا از ترس جان به امر خدا پنهان شود ولی دارای وسیله‌ای شناخته شده باشد که میان او و مردم اتّصال و ارتباط برقرار کند حجّت خدا برپا خواهد بود زیرا خودش وجود دارد و وسیله ارتباط هم دارد فقط فتاوی و أمر و نهی او آشکار نیست که این امر موجب إبطالِ حجّت إلهّیه نخواهد بود و حتّی نظائری (هم در تاریخ اسلام) دارد. مثلاً پیغمبر ص مدّتی طولانی در شِعبِ أبی‌طالب اقامت داشت و یا در أوائل بعثت مردم را پنهانی به اسلام دعوت می‌کرد تا اینکه أمنیّت یافت و گروهی پیرامون خود پدید آورد. أمّا در تمام این مدّت پیامبر مبعوث و مرسَل محسوب می‌شد و پنهان بودن کار او موجب ابطال نبوّت او و حجت بودنش بر خلق نبود!!.

اینکه می‌گوید «عدم امام در زمین موجب رفع حجّت خدا و إسقاط دین خواهد بود([[284]](#footnote-284))» ادّعایی است خرافی که دلیلی بر آن اقامه نکرده و ما بُطلان آن را در تحریر دوّم «بت شکن» بیان کرده‌ایم. دیگر آنکه حجّتِ کافیه إلهیّه امام نیست که نبودنش عدمِ حجّتِ إلهیّه تلقّی شود بلکه قرآن است که بی‌خلاف، نبودش عدمِ حجّتِ إلهیّه محسوب می‌شود. و حضرت علی نیز آن را حُجَّتِ کافیه خوانده است و فرموده: «أرسَلَهُ بِحُجَّةٍ كافِيَةٍ» **«**پیامبر را با حجّتِ کافی فرستاد». [نهج البلاغه: خطبه 161] و فرموده با رسول خدا ص حجّتِ إلهی به تمامیّت رسید [نهج البلاغه: خطبه 91] و برای أهل زمین بیش از دو أمان معرّفی نکرده و فرموده: یکی پیامبر و دیگری استغفار است (ر.ک. «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» ص 167) درحالی­که اگر غیراز این دو، مثلاً وجود امام معصوم هم لازم می‌بود علی ÷ از ذکر آن دریغ نمی‌فرمود، أمّا چون حجّتِ باطنیِ خدا عقل و حجّتِ ظاهریِ خدا انبیاء می‌باشند که با حضرت محمّد خاتمه یافته‌اند و أمیر المؤمنین ÷ نیز به تبعیّت از قرآن، امام معصوم را ذکر نفرموده ما نیز اگر تابع اوییم نباید از نزد خود و بدون دلیل متقن، امام را حجّت إلهی بشماریم زیرا در آیه 59 سوره نساء، قرآن فقط خدا و پیامبر را مرجع واجب الاطاعة غیرقابل تنازع، معرّفی فرموده و اگر معصوم (مرجع غیرقابل تنازع) دیگری لازم می‌بود قرآن از معرّفی صریح آن به أمّت اسلام دریغ نمی‌فرمود([[285]](#footnote-285)). (فتأمَّل)

أمّا اینکه امام از ترس جان خود پنهان شود بهانه‌ای نامعقول است که به جای دلیل و برهان سپر خرافه خود قرار داده‌اند! در صورتی‌که اوّل باید دلیل محکمی از کتاب و سنّت بروجودش اقامه کنند و تا قبل از اثباتِ وجودش بحث‌های دیگر بلافائده است. علاوه بر این ترس جان همیشه وجود دارد پس مهدی نباید هیچ وقت ظهور کند! آیا وقتی حضرت موسی ÷ عرض کرد: ﴿فَأَخَافُ أَن يَقۡتُلُونِ﴾ [الشّعراء: 14]. «(پروردگارا) بیم آن دارم که مرا بکشند». خدا به موسی فرموده برو و غائب و مخفی شو؟! یا اینکه فرمود تو وبرادرت به سوی فرعون بروید؟! خدا به رسول خود فرموده شریعتِ إلهی را ابلاغ و مردم را راهنمایی کن ﴿وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾ [الـمائدة: 67]. «و خداوند تو را از (آسیب) مردمان حفظ می‌نماید». بنابراین سُنّتِ أنبیاء † حضور در بین مردم است و امام هم که تابع سُنَّتِ پیامبر است، طبعاً بهانه خوف جان، از مردم نمی‌گریزد!!.

أمّا اینکه می‌گوید پیغمبر مدّتی طولانی([[286]](#footnote-286)) در شِعبِ أبی‌طالب اقامت داشت هیچ دردی را از مشکل مهدیِ نادیده، حلّ نمی‌کند زیرا اوّلاً پیامبر قبل از رفتن به شعب أبی‌طالب بیش از چهل سال درمیان مردم حضور داشت و مؤمن و مشرک در وجود او تردید نداشتند و منکرینِ نبوّتِ رسول ­خدا ص به هیچ وجه منکر وجود او نبودند برخلاف مخالفینِ مهدی که منکرِ وجود او می‌باشند.

اگر مخالفین در وجود پیامبر تردید می‌کردند قطعاً آن­حضرت خود را ظاهر ساخته و این شبهه را دفع می‌کرد. چنانکه در غزوه «اُحُد» شایع شد که پیامبر کشته شده و بلافاصله معلوم شد که خبر دروغ بوده و پیامبر زنده است و برای اَحَدی اعمّ از مؤمن و مشرک شبهه باقی نماند. درحالی­که در مورد مهدی اکثریّتِ پیروانِ حضرت عسکری و علویانِ آن زمان فرزندی برای آن­حضرت قائل نبودند و حتّی پس از تحقیق قاضی و خلیفه نیز أثری از فرزند به دست نیامد. علاوه بر این همچنانکه دلیل نداریم که خلیفه، حضرت عسکری را کشته باشد([[287]](#footnote-287))، جُز ادّعاء دلیلی قاطع نداریم که خلیفه می‌خواست مهدی را بکشد. (فتأمَّل).

صرف نظر از مطالب فوق در زمان صفویّه و یا در زمان ما که تمام شؤون مملکت در دست نائب مهدی(؟!) است و مردم شب و روز دعا می‌کنند خدا در ظهور مهدی تعجیل فرماید، چرا ظهور نمی‌کند؟! آیا به نائب خودش اعتماد ندارد و احتمال می‌دهد او را بکشد؟!!.

دیگر آنکه به اتّفاق علمای سیره، رسول خدا ص حتّی در زمان إقامت در شِعبِ أبی‌طالب در موسم حجّ از شِعب خارج شده و به دیدار مردمی که به مکّه آمده بودند رفته و آنان را به اسلام دعوت می‌کرد و چنان نبود که هیچ­کس او را نبیند، و حتّی برخی از مردم مکّه از جمله «حکیم بن حزام» با ساکنین شِعب ارتباط داشتند، درحالی­که مهدی چنین نیست. بنابراین تشبیه غیبت مهدی به إقامت رسول خدا ص در شِعبِ أبی‌طالب وجهی ندارد مگر عوامفریبی!! مضافاً بر اینکه پیغمبر در شعب از پیروان خویش که در آنجا بودند غائب نبود و آنان حضرتش را می‌دیدند ولی مهدی حتّی بر دوستدارانش ظاهر نیست!!! دیگر آنکه پیغمبر که در مکّه أمنیّت نداشت غائب و ناپدید نشد بلکه به مدینه هجرت فرمود و در آنجا ظاهر بود، درحالی­که مهدی کاملاً ناپدید است و بین این دو تفاوت از زمین تا آسمان است! أفلاتعقلون؟.

مشکل دیگر آن است می‌گوید پیغمبر در أوائل بعثت مردم را پنهانی دعوت می‌کرد که این مطلب ربطی به اشکال ما ندارد زیرا به قول شما پیامبر مدّتی دعوتش را مخفیانه و غیرعلنی انجام می‌داد تا أصحابش شکنجه نشوند، به عبارت دیگر پیامبر دعوتش را از مخالفین مخفی می‌کرد نه خودش را!! مخالفین، شخص پیامبر را به آسانی می‌دیدند أمّا شاهد دعوتش نبودند، پر واضح است که مخفی بودنِ دعوت رسول غیراز مخفی بودنِ خودِ رسول است و لذا أحدی از مخالفین پیامبر هیچگاه در أصل وجود او تردید نداشته است بلکه منکرِ دعوت او بود نه خود او برعکس مهدی که وجود او جدّاً محلّ تردید بوده و دلیلی متقن بر وجود او نداریم.

درباره این قول «نوبختی» که می‌گوید : «سپس پیغمبر در غار پنهان شد و کسی جای او را نمی‌دانست» (به صفحه 208 کتاب حاضر مراجعه شود).

سپس می‌گوید: همچنین ممکن است که سلطانی (جائر) امام را مدّتی مدید زندانی کرده و مانع ملاقاتِ (مردم) با او شود و او نتواند فتوی و یا تعلیم دهد و (أحکام شرع را) بیان کند. ولی حجّت إلهی برپاست گرچه فتوی ندهد و احکام را بیان نکرده و مردم را تعلیم ندهد!!!.

بدان که أوّلاً: مردم قبل از اینکه سلطان جائر حجّت إلهی را زندانی کند او را وقیام و اقدامش عَلَیهِ جور سلطان را دیده‌اند و برایشان عجیب نیست که به سبب اقداماتش عَلَیهِ سلطان زندانی شود. بنابراین مردم حجّت مذکور را قبل از دستگیری و زندانی شدن، دیده‌اند و می‌شناسند و در وجودش تردیدی ندارند. در مدّت زندانی بودنش نیز خانواده و أهل و عیالِ او در زندان با او ملاقات کرده و أخبار و أقوال او را به سایرین می‌رسانند. حال چنین کسی هیچ شباهتی به مهدی شما ندارد که نه در کتاب خدا نشانه‌ای از او هست و نه کسی تولّدش را دیده و هیچ اطّلاع موثّقی از او دردست نیست.

ثانیاً: بحث ما منحصر است به موردی که حجّت إلهی زندانی (یعنی غیرقابل دسترس) شود و دیگر آزاد (قابل دسترس) نشود و إلا حجّتی که مدّتی زندانی (و یا غائب) و سپس آزاد و ظاهر شود از بحث ما خارج است.

ثالثاً: از دو حال خارج نیست یا حجّت إلهی بعداز انجام مأموریّتِ إلهی زندانی یا غائب (غیرقابل دسترس) می‌شود که مهدی چنین نیست و اگر بر فرض موجود می‌بود قبل از سنِّ تکلیف غائب شده و یا قبل از أدای مأموریت إلهی و ابلاغ کامل شریعت زندانی و غائب (غیرقابل دسترس) می‌شود که در این­صورت إتمام حجّت نشده و برای مردم فرقی بین حجّتِ معدوم و حجّت غیرقابل دسترس نیست و به همین سبب بود که تا قبل از ختم نبوّت، اگر پیامبری -البتّه انبیاء تبلیغی- شهید و غیرقابل دسترس می‌شد، خدا پیامبردیگری می‌فرستاد.

در مورد مهدی نیز همین حکم جاری است یعنی اگر وی موجود هم می‌بود از آنجا که صرف نظر از عامّه مردم حّتی در دسترس علما و مراجع هم نیست وجودش به عنوان حجّت إلهی تفاوتی با معدومیّت ندارد.

البتّه این أقوال سُست از کسی که عمری را با دورنگی و عوامفریبی گذرانده عجیب نیست، شکایت ما از علمای ماست که در برابر سفسطه‌های او سکوت کرده و یا از او دفاع می‌کنند!!.

4- «نوبختی» ادامه می‌دهد که اگر بگویند کسی که می‌خواهد مسأله‌ای از مهدی بپرسد، باید چه کار کند؟ گفته می‌شود همان کند که اگر کسی در موقع مخفی بودنِ پیغمبر در غار و عدم دسترسی به وی می‌خواست مسلمان شود و از رسول خدا ص دین را تعلّم کند، انجام می‌داد، اگر عدم دسترسی به پیغمبر بنابه حکمتی جائز باشد در مورد غیبت امام نیز جائز است([[288]](#footnote-288))!!.

أوّلاً: بیشتر أحکام عملی و قوانین اجتماعی اسلام در مدینه نازل شد و در مکّه بیشتر تأکید قرآن بر توحید و معاد بود و در مکّه هنوز جامعه اسلامی ایجاد نشده و رسول خدا ص رهبری جامعه را دست نگرفته و هنوز این شأن از شؤون آنحضرت یعنی رهبری عملی جامعه، تحقّق نیافته بود. (فتأمّل)

ثانیاً: أکثریّت أصحاب کرام پیامبر در مکّه و مدینه حضور داشتند، بنابراین اگر چند روزی پیغمبر در غار، خارج از دسترس مردم بود، کسی که می‌خواست مسلمان شود و یا مسأله‌ای بپرسد می‌توانست به یکی از أصحاب رسول خدا ص از جمله حضرت علی ÷ یا جناب جعفر طیّار یا جناب حمزه بیا عمّار یاسر و...... مراجعه و رفع نیاز کند تا اینکه پس از مدّت کوتاهی، پیامبر مأموریّت إلهیِ خود را در مدینه علنی کرده و ادامه دهد و سایر نیازهای شرعیِ مؤمنین را برآورده سازد و این شباهتی به غیبت کسی که -به فرض وجود- دهها نسل خارج از دسترس خواهد بود، ندارد. و إلا اگر هم پیغمبر و هم أصحابش تا قبل از آشکار شدن در مدینه، بِالکُلّ از دسترس خارج می‌بودند -چنانکه مهدی چنین است- قطعاً بر سایرین حجّت نبودند تا اینکه خود آن حضرت ظاهر و قابل دسترس شود زیرا برای مکلّفین، در معدوم بودن حجّت با در دسترس نبودنش فرقی نیست. (فلاتجاهل)

ثالثاً: مهدی متعلّق به دوران پس از تشکیل جامعه اسلامی است یعنی زمانی که یکی از شؤون رسول خدا ص یعنی شأن رهبری جامعه اسلامی و ریاست و اداره آن، تحقّق یافت. شما نیز امام را فقط در حدّ یک فقیهی که مسائل فقهی را جواب می‌گوید نمی‌دانید بلکه یکی از فوائد وجود او را اقامه حدود إلهی و اجرای أحکام شرع و هدایت جامعه از طریق أوامر و نواهی و سایر تصمیمات در همۀ شؤون جامعۀ اسلامی می­دانید که هردو موضوع یعنی بیان مسائل مستحدثه فقهی و راهبری جامعه به سوی خیر و صلاح با غیبت او معطّل می‌ماند. و شباهتی به غیبت چند روزه پیامبر قبل از تشکیل جامعه اسلامی ندارد. أفلاتعقلون؟.

5- نوبختی می‌گوید غیبت مهدی و اینکه او دو غیبت دارد که یکی سخت‌تر از دیگری است، با أخبار مشهوری (البتّه فراموش نکنیم که به تجربه دریافته‌ایم رُبَّ مَشهُورٍ لا أصلَ لَه) که درباره او موجود است برای ما به اثبات رسیده و مذهب ما درباره غیبت مهدی در این زمان شباهتی به مذهب «باران دیدگان([[289]](#footnote-289))» (یعنی فرقه واقفیّه) درباره غیبت موسی بن جعفر (= حضرت کاظم) ندارد زیرا آن­حضرت آشکارا وفات یافت و مردم جنازه او را دیدند و حضرتش علناً دفن شد([[290]](#footnote-290)) و بیش از صد و پنجاه سال از رحلت او گذشته است([[291]](#footnote-291)) و أحدی ادّعا نکرده که او را دیده یا با او مکاتبه کرده است و ادّعای زنده بودنش تکذیب مشاهده غیبی مرده اوست. بعد از او نیز چند امام معلومات و اطلاعاتی نظیر او آوردند ولی در ادّعای ما نسبت به غیبت امام (مهدی) تکذیبِ حسّ و التزام به محال و یا ادّعایی که مورد انکار عقول و یا أمری خلاف عادت (= روال عادی أمور) باشد، لازم نمی‌آید..... غیبت او نیز آنچنان به طول نیانجامیده که خارج از عادت (و روال طبیعیِ) کسانی باشد که غائب می‌شوند([[292]](#footnote-292)).... و شیعه امیدوار و در انتظار ظهور و قیام اوست که بعد از این قائم ÷ به حقّ قیام کند و عدالت را ظاهر سازد!.

أوّلاً چنانکه «نوبختی» خود اقرار کرده مردم -أعمّ از پیروان و غیر ایشان- جنازه حظرت کاظم ÷ را دیدند و پذیرفتند و او را عَلناً دفن کردند. ثانیاً حضرت رضا ÷ و سایر علویان متّفقاً اعلام کردند که آنحضرت وفات یافته است و حضرت رضا ÷ از وُکَلای پدرش أموال او را طلب کرد. (ر.ک. «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول»، باب 18، ص 166و167). أموال حضرت کاظم ÷ علاوه بر ما یملک شخصی و کنیزانِ وی، وجوهاتی بود که مردم به وُکَلا و نُوّابش سپرده بودند تا هرگاه حضرت کاظم از زندان آزاد شد، به او تسلیم کنند.

ثالثاً: حضرت رضا ÷ خود مشهود و مَرئیّ بود و کسی در فرزند بودنِ او نسبت به حضرت کاظم تردید نداشت و أئمّه پس از حضرت کاظم به هیچ وجه احتیاجی به إثبات بُنُوَّتِ خود نسبت به امام قبلی نداشتند. (فلاتجاهل).

رابعاً: چگونه است که رؤیت جنازه حضرت کاظم ÷ موجب علم به وجود و وفات او می‌شود أمّا برای علم به وجود مهدی احتیاجی به رؤیت کسی (جُز چند ضعیف و مجهول و عوامفریب) نیست؟! خصوصاً که پس از حضرت عسکری ÷ أکثریّتِ ارادتمندانِ او یعنی سیزده فرقه از چهارده فرقه پیروان آن­حضرت، به فرزندی برای او قائل نبودند.

خامساً: اینکه می‌گوید غیبت مهدی آنقدر طول نکشیده که برخلاف غیبت سایر غائبین باشد، می‌رساند که «نوبختی» فقط در فکر إسکات عوامِ زمانِ خود بوده و أصلاً دغدغه اینکه زمان غیبت را بسیار طولانی بگوید تا موجب اشکال نسلهای بعدی نشود، نداشته است (فتأمَّل) درحالی­که در زمان ما قریب به هزار و دویست سال غیبت طول کشیده و این أمری بسیار عجیب و غیرعادی و برای عُقَلا از جهات متعدّد غیرقابل قبول است.

باری، اشکالات و سفسطه‌های این رساله «نوبختی» بیش از آن است که گفته شد أمّا این روزها نوشتن برایم بسیار مشکل است لذا در بررسی أباطیلِ او به ذکر مطالبی مختصر اکتفا کردیم ولی تردید ندارم اگر کسی سایر کتب این حقیر یعنی تحریر دوّم «بت شکن» و «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» و «خرافات وفور در زیارات قبور» که بخش دوّم کتاب «زیارت و زیارتنامه» است و یا دو کتاب ارجمند برادر دانشمند ما مرحوم «قلمداران» -أعلی الله مقامه- «شاهراه اتّحاد» و «راه نجات از شرّ غُلاة» را مطالعه کند به آسانی عوامفریبی «ابوسهل نوبختی» و پیروانش بر او آشکار می‌شود. لذا در صفحات آینده مختصری از عوامفریبی‌های یکی از معاصرینِ او را بیان می‌کنیم که گویا رسالاتِ خود و یا بعضی از آنها را قبل از «التّنبیهِ» نوبختی نوشته و شاید نوبختی برخی از مغالطاتِ خود را از رسالات او گرفته باشد. وَ العِلمُ عِندَ الله.

\*-------------------- \*

بدان که «محمّد بن عبدالرّحمان بن قِبَة الرّازیّ» از متقدّمین علمای شیعه است که از او تعریف و تمجید بسیار می‌کنند و حتّی او را زعیم شیعیان زمان خود شمرده‌اند. وی ابتدا معتزلی بود ولی بعداً شیعه إثنی عشری شد! و با یکی از «آل نوبخت» یعنی «حسن بن موسی النّوبختی» ارتباط داشت. این خاندان در تضعیف اسلام و دمیدن در تنور تفرقه کوشا بودند. و بعید نیست که أیادی آل نوبخت مستقیم یا غیرمستقیم او را وسوسه و منحرف کرده و موجبات ارتباط او با «حسن نوبختی» را فراهم کرده باشند. وَ اللهُ أعلَم.

البتّه مخفی نماند که أقوال او از آرای موافق قرآن و صحیح که جدّاً برای أهل تحقیق قابل تأمّل است، خالی نیست. وی تصریح کرده که: «وَمَن يَنحَل الأئمّةَ عِلم الغَيبِ فَهذا كُفرٌ بِاللهِ وَخُرُوجٌ عَنِ الإسلامِ عِندَنا» «و کسی أئمّه را دارای علم غیب بداند، این عقیده نزد ما کفر به خدا و خروج از اسلام است» و«الغَيبُ لايَعلَمُهُ إلا اللهُ، وَ مَاادَّعاهُ لِبَشَرٍ إلا مُشرِكٌ كافِرٌ» «غیب را جُز خدا نمی‌داند و جُز مشرکِ کافر کسی آن را بری بشری ادّعا نکرده است»([[293]](#footnote-293)). و درباره روایاتی که درباره علم غیب داشتنِ أئمّه جعل شده می‌گوید: «وَالإمام أيضاً لَم يَقِف عَلى كُلِّ هذِهِ التَّخالِيطِ الَّتِي رُوِيَت لِأنَّهُ لايَعلَمُ الغَیبَ وَ إنَّما هُوَ عَبدٌ صالِحٌ يَعلَمُ الكِتابَ وَالسُّنَّةَ وَ يَعلَمُ مِن أخبارِ شِيعَتِهِ ما يُنهى إلَيهِ» «امام از همه این دروغپردازیها که روایت شده اطّلاع نداشت زیرا امام غیبت نمی‌داند و همان او بنده صالحی است که کتاب خدا و سنّتِ رسول را و آنچه از أخبار شیعیانش به او برسد، می‌داند!». وی علم غیب برای أئمّه را باطل و خرافه دانسته است([[294]](#footnote-294)). (فتأمَّل جِدّاً).

چنانکه ملاحظه می‌شود یکی از مدافعین متقدّمین شیعه، علم غیب أئمّه را ردّ می‌کند و این موافق قولی است که ما از مؤلّفِ «مجمع البیان» در تحریر دوّم «عرض أخبار أصول بر قرآن و عقول» (فصل «علم غیبت و معجزه و کرامت در قرآن»، ص 105) نقل کرده‌ایم و چنانکه ملاحظه می‌شود امروزه چنین عقیده‌ای در علمای ما دیده نمی‌شود و بر سر منابر، بسیاری ازأکاذیبی را که در «کافی» ونظایرآن، نقل شده درمیان مردم اشاعه می‌دهند! و کسی نگران عقاید درست اسلامی نیست بلکه همه در صدد درست جلوه دادن عقائد فرقه مورد علاقه خود و یا فرقه‌ای که منافع بیشتری داشته باشد، هستند!! ولی موقعی که اینجانب همین سخنان را می‌گویم به جای آنکه مرا شیعه راستینِ علی ÷ بشمارند از ترور و زندانی کردن و انواع تهمت و افتراء و توهین به ما اِبائی ندارند و برای بدبین کردن عوام، ما را به دروغ، دشمن أئمّه معرّفی می‌کنند!!!.

شیخ صدوق در «کمال الدّین([[295]](#footnote-295))» چند رساله از «ابن قبه» نقل کرده که عبارت‌اند از: 1- جواب او به «علیّ بن بشار» که از طرفداران امامت جعفر (برادر حضرت عسکری) بود. 2- جواب او به یکی از امامیّه که از قول معتزله سؤالاتی کرده بود. 3- کتابی که او بر ردّ کتاب «الإشهاد»، تألیف یکی از علمای زیدیّه موسوم به «أبی‌زید العلوی» نوشته است.

ما به اختصار چند نمونه از عوامفریبی‌های او را در رسالات مذکور بیان می‌کنیم، البتّه قبل از بررسیِ أقوالش باید یادآور شویم که اَلحَقّ، «ابن قبه» قهرمان دروغگویی و مصادره به مطلوب و مغالطه است و در دروغگویی و مغالطه حتّی از «ابوسهل نوبختی» استادتر است!:

1- «ابن بشّار» گفته که حتّی بُت پرستان گرچه بر باطل‌اند ولی به هر حال به یک موجود توجّه دارند که لا أقلّ می‌توانند آن را به سایرین ارائه کنند أمّا معتقدین به مهدی به معدوم و باطل محض اتّکاء دارند!.

«ابن قبه» در جواب گفته اگر بگویی مهدی کجاست و ما را بر وجود او راهنمایی کنید می‌گوییم چگونه شما را بر وجود او رهبری کنیم آیا ما را وادار می‌کنید که بگوییم بر مرکبی سوار شود و خود را به شما بنمایاند؟ یا می‌خواهید برای او خانه‌ای بسازیم و او را در خانه نشانده و أهل مشرق و مغرب را از وجودش مطّلع سازیم؟ چنانچه خواسته شما این است ما قادر به انجام آن نیستیم و بر ما هم لازم نیست که چنین کنیم!!.

از «ابن قبه» می‌پرسیم به چه دلیل به عنوان مسلمان بر شما لازم نیست که مردم را به هادیِ إلهیِ أمّت دلالت کنید؟! و انگهی اگر یکی از مخالفین چند سال زودتر -مثلاً در زمان حضرت رضا یا جواد یا هادی یا....- از شما همین سؤال را می‌پرسید، چه می‌گفتی؟! مشکلِ شما فقط اثباتِ وجودِ مهدی نیست بلکه برای غیبتِ ادّعایی نیز جواب درستی ندارید. مشکل دیگر آن است که بدون دلیل شرعی می‌گویید پس از رسول ­خدا ص امامِ مسلمین باید مصون از خطا و معصوم باشد درحالی­که خود معترف‌اید که امام علم غیب ندارد و احتمال اشتباه از فاقد علم غیب منتفی نیست. و باز بدون دلیل شرعی می‌گویید امام مسلمین باید فرزند امام قبلی باشد([[296]](#footnote-296))!! و چون حضرت عسکری پسری نداشت ناچارشده‌اید برای او فرزندی غائب وسپس عمرِ غیرعادی بتراشید! أمّا تا زمانی­که مدّتِ غیبتش از حدِّ عادی نگذشته بود از عمر غیرعادیِ او سخنی نگفته واز اینکه او باید با معجزه‌ای بُنُوَّتِ خود را نسبت به حضرت عسکری اثبات کند، هیچ نمی‌گفتید زیرا أئمّه قبلی نیز برخلاف مهدی با اظهار معجزه امام نشده بودند بلکه به قول شما با معرِّفیِ پدرشان امام می‌شدند ولی حضرت عسکری جُز به ادّعای ضعفا و افراد بی‌اعتبار، مهدی را به امّت معرّفی نکرد وانگهی اگر پسری می‌داشت فرزندش شرائط تصدّیِ امامت را نداشت زیرا نابالغ بود([[297]](#footnote-297))!! (فتأمّل).

2- «ابن قبه» برای عوامفریبی، طلبکار از مؤلّف کتاب «الإشهاد([[298]](#footnote-298))» اظهار تعجّب می‌کند که چرا گفته است شیعه، سلسله امامت را به حسن عسکری رساندند و برایش پسری مدّعی شدند درحالیکه در زمان حضرت هادی ÷ -جُز أصحاب «فارس بن حاتم»- امامِ پس از او را «محمّد» می‌دانستند! بر انسان خردمند روا نیست که مخالفِ خود را به مطلبی بی‌أصل و باطل تنقید و تشنیع کند! دلیل بُطلان عقیده به امامتِ «محمّد بن علی الهادی» همان است که درباره بُطلانِ امامتِ «اسماعیل بن جعفر الصّادق» گفته‌ایم.... و محال است که زنده درباره مرده‌ای وصیّت کرده و او را جانشین خود قرار دهد! بطلان این قول عیانتر از آن است که نیازی به إطاله کلام باشد!!.

ملاحظه کنید که «ابن قِبَه» صریحاً دروغ می‌گوید و خجالت نمی‌کشد که تاریخ گواه است مؤلف «الإشهاد» راست گفته و بنابه نقل کتب شیعه عدّه‌ای از شیعیان به امامت «محمّد بن علیّ الهادی» معتقد بوده و پس از انتشار خبر وفاتش مرگِ او را انکار کرده و او را غائبِ قائم دانسته و می‌گفتند امام هادی ÷ سخن نادرست نمی‌گوید و کسی را که قبل از او دنیا را ترک کند، به جانشینی خود معرّفی نمی‌کند!.

خدعه دوّمِ «ابن قبه» این است که با تجاهل می‌گوید محال است که زنده مرده‌ای را جانشین خود قرار دهد! بدیهی است که مخالفین او چنین عقیده‌ای نداشتند بلکه همه می‌دانندکه کسی نگفته حضرت هادی ÷ پس­ازمرگ پسرش، اورا جانشین خود معرّفی کرد بلکه می‌گویند در زمان حیات محمّد، حضرت هادی او را به عنوان جانشین خود معرّفی کرده بود. آیا ممکن است «ابن قبه» موضوعی تا بدین حدّ واضح­را نفهمیده‌ باشد؟!!.

3- وی درمورد امام وحجّتِ إلهی أمّت می‌گوید: اطاعت این مرد (یعنی حجّت إلهی) بر أهل اسلام چه دور ازاو باشند وچه نزدیک، لازم است!! می‌پرسیم مردمِ دوردست چگونه باید از حجّت إلهی اطاعت کنند مثلاً مردمِ کابل یا مراکش باید چگونه از امامی که در مدینه بود، اطاعت می‌کردند؟!

4- «ابن قبه» می‌گوید ابتدا باید بدانیم از چه راهی حجّت (بودن حضرت عسکری) بر ما ثابت شده سپس ملاحظه کنیم از میان دو مردی که جُز آنها از حضرت هادی ÷ باقی نمانده کدام یک سزاوارتر و حجّت إلهی و امام است واحتیاجی به إطاله کلام نیست.... هنگامی‌که دانستیم که شناخت حجّتِ إلهی ممکن نیست مگر از طریق أخباری که حجّت را ثابت کرده و امکان تبانی و توافقِ ناقلین آنها بر دروغگویی و جعل خبر منتفی است. (پس از حضرت هادی) به تحقیق پرداختم و دو دسته را یافتم که یک دسته ادّعا می‌کنند که حضرتش به نام حضرت حسن عسکری تصریح و به او اشاره کرده که او دارای ویزگی أرشدّیت([[299]](#footnote-299)) نیز هست و علاوه بر آن دلائلی هم ذکر می‌کنند که علما آنها را ثبت کرده‌اند([[300]](#footnote-300))!! دسته دوّم وصیّتِ امام درباره جانشینی را به نام جعفر نقل می‌کنند. ما ملاحظه کردیم که ناقلینِ أخبارِ طرفدار جعفر، جماعتی اندک‌اند و ممکن است که با هم اتّفاق و تبانی و مکاتبه بر جعلِ خبر کرده باشند و نقل آنها شبهه‌ انگیز است و به مرتبت حجّیّت نمی‌رسد و چون به أخبار گروه دیگر مراجعه کردیم چنان یافتیم که جماعتی دور از یکدیگر‌اند و رأی و مسلک گوناگون دارند و امکان تبانی ندارند(؟!)... و دانستیم نقل آنها صحیح است!!.

برای آنکه خواننده محترم از دروغگویی «ابن قبه» مطئمن شود باید به کتاب [عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول: باب 132 و 133، ص 621 تا 627] مراجعه کند تا بداند أخباری که «ابن قبه» از آنها تعریف و تمجید کرده و آنها را «نقل صحیح» می‌شمارد، چه وضعی دارند!!.

ثانیاً: مشکل ما درباره مهدی بسیار بدتر است زیرا پس از حضرت عسکری پیروان آن حضرت حدّ أقلّ به چهارده فرقه تقسیم شدند که فقط یک فرقه مهدی را قبول داشت!! بنابراین اگر «ابن قبه» صادقانه به همان طریق که به قول خودش به کشفِ امامتِ حضرت عسکری نائل شده بود، عمل می‌کرد نباید امامت مهدی را قبول می‌کرد زیرا أخبار مخالفین بیشتر بود و موافقینِ مهدی هم جدّاً در أقلّیّت و هم نامعتبر بودند، صرف نظر از اینکه اگر هم مهدی وجود می‌داشت در آن زمان طفلی نابالغ بود!. (فَلاتَجاهَل).

جالبتر اینکه چنانکه «ابن قبه» نمی‌توانست اعتبار ناقلی را مخدوش سازد و نقلش موافق خواسته او نبود، از نزد خود معنایی موافق سلیقه خود برایش می‌تراشید!! مثلاً چون «سدید الدّین علیّ بن أبی‌غانم الحرّانی» - که علمای شیعه او را فقیه شمرده و از او تمجید کرده‌اند – جعفر را امام گفته بود، بدون ذکر دلیل می‌گوید مقصود أبی‌غانم این بوده که به سائل بگوید امامت در أهل بیت قطع نشده به طوری که امامی در آنها باقی نماند!! می‌پرسیم اگر «ابوغانم» که به قول شما فقیه و معتمد بوده و بیان مقصود برایش مشکل نبوده می‌خواست جعفر را امام بشمارد باید چگونه می‌گفت تا شما معنای قول او را بپذیری و سلیقه خود را بر آن تحمیل نکنی؟! همین أمر می‌رساند که «ابن قبه» در تحقیقی که ادّعا می‌کند برای شناخت امام انجام داده، صادق نبوده است!!.

«ابن قبه» بعد از عوامفریبی‌های بالا مطالبی بافته و بازار گرمی کرده و به آیه 119 سوره مبارکه أنعام استناد کرده([[301]](#footnote-301)) که از هوای نفس نباید پیروی کرد و تلویحاً خود را در این مسأله بری از اِتّباعِ هوای نفس شمرده!! سپس به مسأله مخفی شدن پیغمبر در غار ثور پرداخته که ما نامربوط بودنِ آن را در بررسی رساله «التّنبیه»نوبختی (بند 4) ثابت کردیم، مراجعه شود.

5- «ابن قبه» در مخالفت با کتاب «الإشهاد» گفته از آن رو شیعیان برای حضرت عسکری ÷ پسری قائل‌اند که گذشتگان آنها أحوال مهدی و غیبت وی و اختلاف مردم درباره او را قبلاً نقل کرده بودند. کتب امامیّه در دسترس است هرکه خواهد ملاحظه کند! و با وقاحت تمام به «ابن بشّار» می‌گوید أجداد مهدی گوش شیعیان را پر کرده بودند که غیبت او واقع خواهد شد و آنها را آشنا کرده بودند که هنگام غیبت چگونه عمل کنند.... از نظر ما و شما جانشین امام(معصوم) به جُز امام(معصوم) نیست و اگر امامی که جانشین (و قائم مقامِ) امام (قبلی) است ظاهر باشد غیبت موضوعیّت ندارد... الخ.

در اینجا «ابن قبه» چند دروغ گفته است: اوّل آنکه امروزه لا أقل أهل تحقیق دانسته‌اند أحادیثی که جمیع دوازده امام را معرّفی کرده‌اند، بعداً جعل شده و ائمّه و اصحابشان از آن نصوصِ مجعول بی‌اطّلاع بودند([[302]](#footnote-302)) و تو به جای ارائه دلیل و مدرکِ معتبر ما را به مدرکی جعلی و نامعتبر إحاله کرده‌ای که مسأله را ثابت نمی‌کند! أحادیث أهل سنّت نیز شامل پسر حضرت عسکری نمی‌شود!.

دیگر آنکه حدیث معتبری از أجداد مهدی در دست نیست که جُز انتظار فرج تکلیفی برای مؤمنین تعیین کرده باشند. (فتأمَّل).

سوّم آنکه أخباری که از قول أمیرالمؤمنین یا حضرات صادِقَین إ درباره قائم گفته شده -مانند أحادیثی که از قبیل حدیث لوح جابر هر دوازده امام را مشخصّ کرده- قطعاً جعلی است و أئمّه -و نیز اصحابشان- امامِ بعداز خود را قبلاً نمی‌شناختند، چنانکه حضرت صادق و حضرت هادی ابتدا پسری را به عنوان امامِ پس از خود معرّفی فرمودند و چون آن­دو قبل از پدر، وفات یافتند فرزند دیگر را به عنوان جانشین خود معرّفی نمودند**([[303]](#footnote-303))**!! خصوصاً به گواهی تاریخ انشعابات متعدّدی که پس از فوت هر امام، درمیان پیروانشان واقع می‌شد، ثابت می‌کند که ائمّه جمیعاً به أمّت معرّفی نشده بودند، روایات زیادی نیز می‌رسانند که أصحاب یک امام، جانشین را نمی‌شناختند، پس این قول که أجداد مهدی گوش شیعیان را از غیبت او پر کرده بودند، بِالکُلّ دروغ است.

چهارم آنکه حتّی درمیان این أخبار جعلی بسیاری از آنها مربوط به قائمی غیراز پسر موهوم حضرت عسکری است([[304]](#footnote-304)) که بعدها محدّثینِ ما به عنوان أحادیث مهدی به عوام عرضه کرده‌اند!!. (فَتَأمَّل جِدّاً).

پنجم آنکه درباره دروغ «ابن قبه» می‌پرسیم تکلیف مأمومینِ در زمان غیبت را، أئمّه معلوم نکردند بلکه «محمّد بن عثمان بن سعید عَمری» با توقیعی که صادر نمود، تعیین کرد و رُواتِ غیرمعصوم أحادیثِ أئمّه قبلی را عملاً جانشینِ امام معصوم قرار داد!! حال تو بگو آیا راست گفته یا دروغ؟ اگر بگویی راست گفته می‌پرسیم تو که می‌گویی جانشین معصوم جُز معصوم نخواهدبود وبه همین سبب اصرار می‌کردی که باید حضرت عسکری ÷ پسری داشته باشد تا سلسله معصومین منقطع نشود، پس چگونه است که غیرمعصوم در زمان غیبت حاجت مأمومین را مرتفع و حجّت را بر آنان تمام می‌کند؟! و اگر بگویی دروغ گفته باید تکلیف مأمومین را در طول هزار ودویست سال معلوم کنی!! زیرا امروز در مملکت ما سرنوشت حدود پنجاه میلیون نفوس را به فقیه غیرمعصومی سپرده‌اند که برای خود -نعوذبالله تعالی- «ولایت مطلقه» قائل است!!! و با رئیس­جمهورِ خود که محدوده اختیارات «ولیّ أمر» را همان محدوده فقه دانسته بود، مخالفت می‌کند! و البتّه تو و نظائر تو در ایجاد چنین وضعی که واقعاً ظلم به دین خداست، شریک و سهیم هستید.

6- دیگر آنکه «ابن قبه» در رساله دوّم درباره «غیبت» چنین نوشته است: معتزله گویند اگر به قول شما حضرت عسکری ÷ نصّی و تصریحی بر آنچه شما ادّعا می‌کنید (= امامت مهدی) صادر فرموده، پس غیبت لزومی ندارد (زیرا همه مطّلع شده‌اند که جانشینِ وی کیست)، جواب آن است که منظور از غیبت، نبودن نیست زیرا گاهی انسان از شهری غیبت می‌کند که در آن شهر شناخته‌ شده و معروف و مورد مشاهده أهالی آنجا بوده و از شهری دیگر غائب است همچنین انسان از قومی غائب بوده و از قومی دیگر غائب نیست (یعنی) از دشمنانش غائب است نه از دوستناش و از این روست که گفته می‌شود غائب و مخفی است و جُزاین نیست که به سبب غیبت او از دشمنان و دوستانی که به رازداری آنها اطمینانی نیست و نیز به سبب آنکه مانند أجدادش نزد خاصّ و عامّ ظاهر نیست، گفته می‌شود غائب است ولی با این حال دوستنانش وجودِ وی و أمر و نهی او را برای ما نقل می‌کنند... همچنانکه امامت أجدادش را (برای ما) نقل کرده‌اند([[305]](#footnote-305))... الخ.

این دروغ فاضحِ واضح را «ابن قبه» در رساله سوّم -یعنی ردّی که بر کتاب «الاشهاد» نوشته- نیز تکرار کرده و در آنجا گفته: «إنَّ الإمامَ لَم يَستَتِر عَن مُستَرشِدِيهِ وَإنَّمَا استَتَرَ خَوفاً عَلى نَفسِهِ مِنَ الظّالِـمِينَ» «همانا امام از هدایت جویانِ خویش پنهان نشده بلکه از بیم جان ازستمگران پنهان گردیده است»!!!. درحالی­که خود می‌داند در دوره غیبتِ کُبری کسی أعمِّ ازموافق ومخالف و حتّی مجتهدین شیعه به او دسترسی ندارند و أصلاً تفاوت غیبت صغری با غیبت کبری در این است که در غیبتِ صغری عدّه‌ای معدود -گرچه نامعتبر- مدّعیِ دسترسی به مهدی بودند و در غیبت کبری هیچکس او را نمی‌بیند و به او دسترسی ندارد و به همین سبب جهت شیعیان را به رُواتِ أحادیث إرجاع داده‌اند و إلا اگر در غیبت کبری نیز عدّه‌ای از دوستانش با او ارتباط داشتند که فرقی با دوره غیبت صغری نداشت و همان أفراد معدود أخبار مهدی را به سایرین می‌رساندند و نیازی به إرجاع مردم به رُواةِ أحادیثِ أئمّه قبلی نبود.

«ابن قبه» دروغگویی را به اوج رسانده و با وقاحت تمام می‌گوید امام (= مهدی) از کسی که طالب ارشاد باشد تقیّه نمی‌کند(؟!!) چه تقیّه‌ای کرده درحالی­که برای ایشان (= طالبین ارشاد) حقّ را بیان نموده و آنها را بدان تحریض و به حقّ دعوت نموده و حرام و حلال را به ایشان آموخته است تا اینکه (به أحکام مخصوص مذهب) مشهور گردیده و بدان شناخته شده‌اند(؟!!).

درحالی­که أحکام حلال و حرام و روشِ درستِ مَشیِ جامعه اسلامی را أئمّه قبلی خصوصاً حضرات صادِقَین بیان کرده‌اند نه مهدی که کسی او را ندیده! از مهدی جُز چند حدیث معدود که نُوّاب از قول او گفته و یا به عنوان توقیع به وی نسبت داده‌اند و مردم خود مستقیماً شاهدِ صدورِ آن نبوده‌اند، چیزی دردست نیست. أکثر این توقیعات برای طلب مال از مردم و یا لعن برخی از وُکَلاء و نُوّاب است و مطلبِ بی‌سابقه‌ای در آنها نیامده مگر توقیع اِرجاعِ مردم به رُواةِ أحادیثِ أئمّه قبلی و توقیع آخِر. پس از «علیّ بن محمد السّمری» مهدی از دسترس مستقیم یا غیرمستقیمِ طالبینِ ارشاد یا سایر مردم خارج می‌باشد و دروغگویی تو واقعاً مایه تعجّب است!!.

«ابن قبه» این دروغ را بارها تکرار کرده، از آن جمله در ردّیّه­‌اش بر عالم زیدی، می‌پرسد ما را از امامِ عترت که امروز به امامتش معتقدی باخبر ساز. آیا وی از مجاهدین است یا از غیرمجاهدین؟ اگر بگوید از مجاهدین است به او گفته ‌می‌شود او کیست؟ و کجاست؟ و با که جهاد کرده؟ از کجا خروج و قیام نموده؟ سواران و پیادگانش کجایند؟ أمّا اگر گوید (به سبب عدم شرائط لازم برای جهاد) قیام نکرده و درمیان یارانش به وعظ و أمر و نهی شرعی اشتغال دارد، به او گفته می‌شود أمر و نهی او را که شنیده؟ و اگر جواب گوید دوستان و خواصِّ أصحابش می‌شنوند گوییم اگر این عقیده توست که به سبب قلّت یاور، سایر وظایف از او ساقط است و جائز باشد که أمر و نهی امام را جُز دوستانش نشنوند می‌گوییم امام ما (= مهدی) هم همین وضعیّت را دارد و این چه عیبی است که بر إمامیّه می‌گیرد و چرا (در انتقاد از آنها) کتاب نوشتی؟... الخ.

بدیهی است که عالم زیدی لاأقلّ می‌توانست انسانی ظاهر را -و لو به ناحقّ و خطا- به عنوان امام به «ابن قبه» نشان بدهد و جایش را ذکر کند -همچنانکه «ابن قبه» نیز تا قبل از وفات حضرت عسکری ÷ بر چنین کاری قادر بود- أمّا مهدی بنابه آخرین توقیع از دسترسِ حتّی دوستدارانش بِالکُلّ خارج است (و إلا مردم را به رُواةِ احادیثِ أئمّه قبلی إرجاع نمی داد) و أمر و نهی او به هیچ کس حتّی مجتهدین نمی‌رسد!! چرا دروغ می‌گویی؟ حال ما سؤالاتِ تو را از خودت می‌پرسیم که امام تو کجاست؟ کدام دوستدارانش او را دیده و جواب مسأله‌ای از او شنیده؟ چرا امروز که طرفدارانش در ایران شب و رزو بی‌صبرانه به ظهورش اظهارِ اشتیاق می‌کنند، ظهور نمی‌کند تا لاأقلّ مسؤولینِ کشور را که مریدش می‌باشند امر و نهی و ارشاد کند؟!!.

لازم است بدانیم که مباحثه ما با «ابن قبه» و نظایر او، صرف نظر از مسأله عدم اثبات وجود مهدی، در مسأله غیبت کبری است که «علیّ بن محمّد السّمری» در آخرین توقیع از قول مهدی نوشته « آگاه باش هرکه مدّعی مشاهده و رؤیتِ من شود، دروغگو و افتراء زننده است([[306]](#footnote-306))»! و مردم را به رُواتِ أحادیث ارجاع داده ! حال بگو آیا «علی» آقا دروغ نوشته؟ یا تو دروغ می­گویی که دوستان مهدی وجودش و أمر و نهی او را برای تو و امثال تو نقل می­کنند ؟! آنها چگونه از امامِ نادیدنی خبر می­آورند ؟!! تو از کجا می­دانی کسانی که در غیبت کبری ادّعای ارتباط با مهدی دارند، راست می­گویند؟!.

دیگر آنکه معنایی که «ابن قبه» از «غیبت» گفته هیچ ربطی به بحث ما ندارد زیرا چنانکه بارها گفته­ایم بدیهی است وقتی کسی مثلاً در مصر یا مدینه هست از شهرهای دیگر ازجمله مَدیَن یا کَنعان یا مکّه غائب است و چون در مَدیَن یا طائف باشد از مصر یا کنعان یا مکّه و مدینه غائب است و هکذا و یا کسی که پیش دوستان است طبعاً نزد دشمنان حاضر نخواهد بود و بِالعَکس، اصلاً حاجتی به گفتن این موضوع نیست بلکه بحث ما دربارۀ کسی است که نه تنها هزار و دویست سال است که از او خبری نیست بلکه أکثریّتِ دوستدارانِ حضرت عسکری یعنی سیزده فرقه از چهارده فرقه طرفداران آن­حضرت، برای آن­حضرت، پسری نمی­شناختند و جُز معدودی افرادِ نامعتبر، کسی از وجودش خبر نداده. ثانیاً : آنها نیز از وجود طفلی نابالغ خبر داده­اند که امامت أمّت را نشاید درحالی­که شما می­گویید أمّت همواره باید امامی معصوم داشته باشد که « لایَسهُو و لایَغلَط = سهو و اشتباه نمی­کند»! درحالی­که امام چنانچه علم غیب نداشته باشد([[307]](#footnote-307)) احتمال سهو دربارۀ او منتفی نیست.

7ـ صاحب کتاب «الإشهاد» به امامیّه اشکال می­کند که امام شما فقط از دشمنانش مخفی نیست بلکه از هدایت­جویان نیز پنهان شده و اگر گویند برای حفظ جان پنهان شده است بدیشان گفته شود که پس بر مأموم و طالبِ هدایت نیز جائز است که از بیم خطر، از طلب امامش دست بردارد خصوصاً که در خوف و رجاء (وضعیّت نامعلوم) باشد زیرا وقتی امامش از خوف در تقیّه باشد معلوم نیست که با او به عنوان یک فردِ عادی چه خواهند کرد. بنابراین اگر تقیّه و عدم ارتباط با أمّت برای امام جائز باشد برای مأموم جائزتر و بهتر است (عواقب تقیّه امامِ أمّت قابلِ مقایسه با تقیّه مأموم نیست و مضارّ بیشتری دارد. مشکل دیگر آکه) چگونه امام از هدایت و ارشاد و رهبریِ أمّت تقیّه می‌کند ولی از گرفتن أموالشان (که البتّه وُکَلا و نُوّاب مسؤول این کار‌اند) در تقیّه نیست؟! (فَتَأمَّل جِدّاً). خداوند فرموده: ﴿ٱتَّبِعُواْ مَن لَّا يَسۡ‍َٔلُكُمۡ أَجۡرٗا وَهُم مُّهۡتَدُونَ ٢١﴾ [یس: 21]. «ازکسانی پیروی­کنیدکه خود رهیافته‌اندوازشماپاداش نمی‌خواهند». وفرموده: ﴿إِنَّ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلۡأَحۡبَارِ وَٱلرُّهۡبَانِ لَيَأۡكُلُونَ أَمۡوَٰلَ ٱلنَّاسِ بِٱلۡبَٰطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ [التّوبة: 34]([[308]](#footnote-308)). «همانا بسیاری از علمای دینی و زهدپیشگان هرآینه اموال مردم را به ناروا می‌خورند و (آنان را) از راه خدا باز می‌دارند». این ما را دلالت بر این می‌کند که مدّعیان متاع دنیا را می‌جویند و کسانی‌که به کتاب خدا مقیّد می‌باشند از مردم مزد نمی‌خواهند.

در صفحات گذشته نمونه‌های زیادی از دروغهای صریح «ابن قبه» را ملاحظه کردید ولی در اینجا شاهد یکی از عجیب‌ترین نمونه‌های طفره رفتن از جوابِ صریح و فریبکاریِ «ابن قبه» خواهید بود. براستی که وی در عوامفریبی حتّی «آل نوبخت» - از قبیل أبوسهل و.... – را پشت­سر گذاشته است!! وی در جوابِ «الإشهاد» می‌گوید: چنانچه مقصودت این باشد که اگر جائز است امام از خوفِ جان، از فردِ ستمگر تقیّه کرده و بگریزد (و پنهان شود) بر مأموم نیز جائز بلکه جائزتر است، در جواب گوییم به جان خودم سوگند که چنین کاری جائز است!! دوّم آنکه منظور این باشد که برای مأموم جائز باشد که به قصد تقیّه به امامتِ امام (معصوم) معتقد نباشد، البتّه در صورتی‌که أخبارِ صحیح دالِّ بر امامت امام به گوشش رسیده باشد، چنین تقیّه ای بر او جائز نیست زیرا خبر صحیح در حُکمِ اطّلاع مستقیم و مشاهده عینی است و تقیّه در أمور قلبی و درونی -که جُز خدا از آن خبر ندارد- نیست!.

خواننده محترم ملاحظه کن چگونه بحث را از مسیر واضحِ آن منحرف ساخته و از نزد خود شبه معنایی برای قولِ مخالف، می‌بافد و سپس به بافته خود جواب می‌دهد؟!! و خود بهتر می‌داند که أحدی از تقیّه قلبی سخن نگفته زیرا قولی بی‌معنی است أمّا وی برای منحرف کردنِ ذهنِ مخاطب از گفتنِ چنین قول مهملی إباء نکرده با اینکه می‌داند تقیّه قلبی، سالبه به انتفاءِموضوع است و چنانکه خود نیز گفته از قلبِ بندگان جُز خدا خبر ندارد بنابراین اگر کسی عقیده‌ای در دل داشته و آن را اظهار نکند، کسی مطّلع نمی‌شود تا تقیّه یا عدمِ تقیّه موضوعیّت یابد.

مقصودِ «الإشهاد» این است که اگر بنا به قول شما جائز باشد امامِ معصومِ منصوبُ الله و هادیِ إلهیِ أمّت، از خوف جان، أمّت را کاملاً واگذاشته و پنهان و بِالکُلّ از دسترسِ عباد خارج شود، بر مأموم نیز جائز خواهد بود که به عنوان تقیّه در پیِ امامِ معصوم نباشد و خود را به درد سر نیاندازد!! أمّا «ابن قبه» مسأله‌ای تا بدین حدِّ واضح را نادیده گرفته و قولی را به میان می‌آورَد که به هیچ وجه منظورِ سائل نبوده است و می‌گوید به جان خودم بر مؤمن جائز است که برای نجاتِ جانِ خود، تقیّه کند!.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از کرامات شیخ ما این است |  | که شکر خورد وگفت شیرین است!. |

در واقع اشکالِ مخالفین این است که هادیِ إلهیِ أمّت برای بیان و تعلیم شریعت و هدایتِ أمّت نباید پنهان و بِالکُلّ از دسترس خارج شود گرچه در معرض خطر جانی باشد زیرا وظیفه او جُز اعلام و اجرای شریعتِ خدا نیست و إلا چنانچه خوف جان موجب غیبت شود انبیاء که در آغازِ دعوت تنهاتر از أئمّه بودند باید غائب می‌شدند درحالی­که انبیاء باوجود خطرهای بسیار حقائق را می‌گفتند و حتّی شهید می‌شدند و یا تا مرز شهادت می‌رفتند چنانکه حضرت ابراهیم ÷ را در آتش انداختند أمّا از حضور درمیانِ مردم و دعوتِ پنهان و آشکارِ ایشان دست برنداشت و یا حضرت موسی ÷ با اینکه در مصر تحت تعقیب و جِدّاً در خطر بود أما از مراجعتِ به مصر خودداری نفرمود، اگر امامِ معصوم هم قدم بر قدمگاه انبیاء می‌گذارد نباید به جای راهنماییِ اُمّت و تبلیغ دینِ خدا و ارشادِ مردم به بهانه حفظ جان پنهان شود. و برفرضِ اینکه چنین کاری بر امام که مورد نیازیک اُمّت است جائز باشد بر ماموم که چنین وضعیّتی ندارد، جائزتر خواهد بود که از دردسر بپرهیزد و در پیِ امام نباشد و از امر به معروف (شناخت امام) و نهی از منکر (تبعیّت از امام و حاکمِ ناحقّ) دست بردارد و عقیدۀ درست را اظهار نکند! در این صورت که هم امام کاملاً مخفی و در حکمِ معدوم است و هم مأموم پنهان کاری می‌کند دیگر حقّ و حقیقتی درمیان نخواهد بود و در واقع این وضع همان خاتمه یافتن و معدومیّتِ امانتِ معصوم در جامعه است!! (فَلاتَجاهَل).

«ابن‌قبه» در جواب این سؤال مهمّ که چرا امام در أمر ارشاد عباد تقیّه می‌کند أما در أخذِ مال مردم تقیّه را لازم نمی‌بیند؟!! از مؤلّفِ «الإشهاد» پرسیده آیا اگرامامِ شما حکومت مسلمین را دست گیرد آیا خمس و خراج را جمع آوری می‌کند؟ اگر بگوید آری، می‌گوییم در آن موقع اگر کسی بر شما آیۀ21 سورۀ یاسین و آیۀ34 توبه را بخواند، چه جوابی می‌دهید؟ ما همان جوابِ شما به فردِ مذکور را به شما بر می‌گردانیم!.

ملاحظه کنید«ابن‌قبه» برای فریب دادنِ سائل، فرضی را مطرح کرده که همان فرض را در موردِ امام موهومِ خود مراعات نکرده!! وی پرسیده چنانچه امام شما زیدیّه، حکومت را به دست گیرد آیا خُمس وزکات وخراج را جمع­آوری می‌کند یا خیر؟ چون می‌دانسته جواب سائل قطعاً مثبت است، أمّا تجاهل کرده که این فرض در صورتی درست است که امام، ظاهر و قادر بوده وضمن انجامِ وظیفۀ أرشادِ عباد و ادارۀ حکومت و رسیدگی به امور مردم، طبعًا به دستور اسلام زکات و جزیه و خراج و خُمسِ غنائمِ جنگی را نیز می‌گیرد که در این صورت کارش مطابق قوانین اسلام بوده و یک بام و دو هوا نخواهد بود، أمّا إشکالِ «الإشهاد» بر شیعیان این بود که چرا امام شما که حکومت و در نتیجه ادارۀ جامعۀ اسلامی را به دست ندارد و در أمرِ ارشادِ عِباد تقیّه می‌کند در أخذِ أموال تقیّه نمی‌کند و أخذ مال را به وقت ظهور موکول نمی‌‌‌‌داند؟!! و «ابن‌قبه» با فرضِ بی‌موردِ بالا از جواب طفره رفته است!!.

ثانیاً: زیدیّه درزمانی که حکومت در اختیارشان نیست از مردم خُمس نمی‌گیرند.

ثالثًا: با اینکه خُمس متعلّق به غنائم جنگی است ولی در اینجا به این بحث نمی‌پردازیم بلکه می‌گوییم امامانِ تو که خمس را تا قبل از ظهورِمهدی به شیعیان بخشیده و آنها را از پرداخت آن معاف کرده‌اند([[309]](#footnote-309))، پس چرا شما مسألۀ پول که مطرح می‌شود، همه چیز را ازیاد می‌برید و نُوّابِ عامِّ امامِ شما هنوز از مردم به مصداقِ «شاه می‌بخشد، غلامِ شاه نمی‌بخشد»!! پول می‌گیرند؟!!.

رابعاً : مؤلّفِ «الإشهاد» آیۀ 21 سورۀ یاسین را در مورد کسی آورده که حکومت را در دست ندارد و فقط به دعوت اشتغال دارد و گفته داعیِ بی‌توقّع بر داعیِ طالبِ پول ترجیح داشته و معتمدتر است زیرا داعی در واقع أمر به معروف و نهی از منکر می‌کند که مانند نماز و روزه و حجّ از عبادات است و عبادت باید خالصًا برای خدا باشد و برای أدای عبادت نمی‌توان تقاضای پول کرد. (فَلاتَجاهَل) بنابراین قولِ «أبوزید العَلَویّ» ربطی به حکومت اسلامی و تقسیم زکات و خراج میان فقرا و مساکینِ جامعه ندارد. آیا واقعاً «ابن‌قبه» مطالبی تا این انداره روشن و بی‌ابهام را نفهمیده و تفاوتِ امامی که در پس پردۀ غیبت است و هیچ أثری از او برای مأمومین مشهود نیست با امامی که زمامِ حکومت را به دست گرفته و برای ادارۀ أمور و رفعِ نیازِ فقرا و مساکین و حفظِ مرزها و اصلاحِ راهها و ایجادِ أمنیّت و... احتیاج به پول دارد، نمی‌داند؟!!.

خامساً: آیۀ 34 سورۀ توبه را نیز برای امامِ شما نخواندیم بلکه برای تو وأمثال تو می‌خوانیم که به نام إمام، از مردم پول می‌گیرید و خرافه ومغالطه و تفرقه می‌فروشید!!.

سادساً: اینکه گفته‌ای: «إِنّا نَعمَلُ بِالكِتابِ وَالسُّنَّة.....» «همانا ما به کتاب وسنّت عمل می‌کنیم» می‌پرسیم لطفًا بگو کتاب خدا در کجا فرموده که از کاسب و تاجر و کارمند و طبیب و..... خمس بگیرید و رسول خدا ص و حضرت‌علی کی از کسب و کارِ مردم خُمس گرفتندکه شما به تأسّی از کتاب و سنّت، خمس طلب می‌کنید؟!([[310]](#footnote-310)).

8- «ابن‌قبه» در دفاع از امامتِ پسر بزرگترِ امام می‌گوید اگر کثیری شهادت دادند که پسر بزرگتر حائز شرائط امامت است و گروهی کوچک که خصوصیّتِ مرجِّحی نداشت، پسر کوچکتر را امام معرّفی کرد، ما نمی‌توانیم شهادت أکثریّت، به نفع پسر بزرگتر را واگذاریم و شهادت أقلّیّت را بپذیریم، ولی خود متوجّه بوده که با این اشکال مواجه می‌شود که چرا به اینکه أکثریّتِ مؤمنینِ صدر اسلام امامت و زعامتِ ابوبکر را قبول کردند، وقعی نگذاشته و قول أقلّیّت را ترجیح می‌دهید؟!! لذا عوامفریبانه گفته است در أمیرالمؤمنین و أصحابش خصوصیّاتی است که در أکثریّتِ مقابلِ آنها نبود که اگر شما مانند این خصوصیّات را در أکثریّتِ مقابل، نشان دهید حقّ با شما خواهد بود. اوّل آنکه دشمنانِ([[311]](#footnote-311))(؟!!) أمیرالمؤمنین به فضل و پاکی و علم او معترف بودند و ما و آنها روایت داریم که پیامبر فرمود خداوند کسی که علی را دوست بدارد دوست می‌دارد و کسی که اورا دشمن بدارد، دشمن می‌دارد([[312]](#footnote-312)). پس با این قول پیرویِ او واجب است نه دیگران!!.

دوّم آنکه دشمنانِ(؟!!) آن حضرت -همچنانکه به تو خبر رسیده- نگفتند که شهادت می‌دهیم که پیغمبر فلان (= ابوبکر) را به امامت معرّفی و به عنوان حجّت بر مردم نصب کرده بلکه با انتخاب خود او را نصب کردند!.

سوّم آنکه دشمنان(؟!!) أمیرالمؤمنین در مورد یکی از أصحابِ آن حضرت شهادت می‌دادند که رسول خدا ص فرموده زمین راستگوتر از «أبی‌ذر» برخود حمل نکرده است وشهادت او به تنهایی أفضل از شهادت سایرین است.

چهارم آنکه دشمنانش(؟!!) نیز نقل کرده‌اند آنچه را که دوستانش به عنوان دلیلِ حجّتِ إلهی بودنِ او نقل کرده‌اند ولی آنها را تأویل فاسد نموده‌اند!.

پنجم آنکه دشمنانش(؟!!) روایت کرده‌اند که حضرت حسنین إ سَرور جوانان أهل بهشت‌اند و روایت کرده‌اند که پیغمبر ص فرمود هرکه بر من دروغ بندد پس جایگاهش آتش دوزخ است و چون آن دو بزرگوار به نفع پدرشان شهادت [به امامتِ او] داده‌اند و رسول خدا ص شهادت داده که آن­دو أهل بهشت‌اند قبول قول آنها واجب است .....الخ.

ابن قبه در ردّ بر کتاب «الإشهاد» نیز از مؤلّف آن پرسیده آیا در أئمۀ بر حقّ أفضل از أمیرالمؤمنین علی می‌شناسی؟ اگر بگوید نه، به او گفته می‌شود بعد از شرک و کفر مُنکَری قبیح‌تر و بزرگتر از کار أصحاب سقیفه می‌شناسی؟ اگر گوید نه، به او گفته می‌شود تو به أحکام أمر به معروف و نهی از منکر و جهاد داناتری یا أمیر المؤمنین ؟ ناگزیر است که بگوید آن حضرت داناتر بود پس به او گفته می‌شود پس چرا با آن قوم جهاد نکرده؟ پس اگر عذری برای عدم جهاد آن حضرت بیاورد به او گفته می‌شود همین عذر را از امامیّه بپذیر زیرا همۀ مردم می‌دانند که باطل امروز از آن دوران قویتر است!.

خداوند متعال مرحوم «قلمداران» را در رحمت خویش غریق فرماید که با تألیف کتاب شریف «شاهراه اتّحاد» (بررسی نصوص امامت) به اسلام و مسلمین و خصوصًا کسانی که صادقانه علی را دوست می‌دارند، خدمتی بزرگ تقدیم داشت با فریفتۀ أقوال مشهور أمّا نامعتبر نشوند و از جمله أقوالی نظیرِ ادّعاهای دورغ «ابن قبه» و أمثال او! پرواضع است که «ابن قبه» چون دستش از دلیل و مدرک خالی بوده به عوامفریبی و مغالطه روی آورده است و إلاّ خود بهتر می‌دانسته که:

أوّلاً: کسی -خصوصًا مهاجر و أنصار که ممدوح قرآن‌اند- منکر فضل و پاکی و علم علی نبوده درعین حال می‌دانستد که علی نیز منکر سوابق و مجاهدت و فضل و پاکی و علمِ سایرین نبوده و معتقد نیست که خدا جُر او را دوست نمی‌دارد . حتّی آن حضرت معتقد نبود که مهاجر و أنصار با او دشمنی دارند زیرا به قول شما می‌دانست که دشمن او دشمن خداست و طبعاً با دشمن خدا که مرتکب بزرگترین گناه بعد از شرک وکفر شده بود بیعت نمی‌کرد و یکی از دشمنان خدا را به دامادی نمی‌پذیرفت!.

ثانیًا: اگر مسلمین صدر اسلام گفتند که ما ابوبکر را انتخاب کردیم از آن­رو بود که مقام خلافتِ مشروع را نتیجۀ مشورت أهل حلّ و عقد و مهاجر و أنصار و سپس رضایت و بیعت آنها با فرد منتخب، می‌دانستند و قائل به نصّ شرعی و نصب پیامبر ص نبودند، چنانکه حضرت علی نیز در محاجّۀ با رقبا خود را منصوص و منصوبِ خدا و رسول معرّفی نفرمود([[313]](#footnote-313)). (فَلاتَجاهَل).

ثالثًا: بسیار راستگو بودنِ «ابوذر غفاری» دلیل بر دروغگویی سایرین نیست و اِثباتِ شئ نَفیِ ماعَدا نمی‌کند و اگر سایرین دروغگو بودند علی با دروغگویان که یکی از أصول شریعت را زیرپا می‌گذارند بیعت نفرموده و از آنها تعریف و تمجید نمی‌فرمود زیرا بیعت با چنین دروغگویی که بزرگترین گناه بعد از شرک و کفر را مرتکب شده بود او را رسمیّت شرعی می‌بخشد و چنین کاری از حیدر کرّار احتمال نمی‌رود و همچنین معنی ندارد که حضرت صادق بفرماید من دوبار به دروغگویِ غاصب حقّ إلهیِ جدّم، می‌رسم([[314]](#footnote-314))!! (فَتَأَمَّل).

رابعًا: چرا یک نمونه از تأویلات فاسده از أخباری را که دلالت بر منصوصیّت و منصوبیّتِ ألهیِ علی دارد، همراه با تأویل درست آن، ذکر نکرده‌ای؟ تا معلوم شود که تعبیر تو درست و تأویلِ مخالفین نادرست است، آیا نمی‌دانی که به صرف ادّعا مسأله اثبات نمی‌شود؟!.

خامسًا: تردید نیست که قول حضرات حَسَنَین إ بر سر و چشم ما قرار دارد و ما به قبول قول ایشان از تو مشتاقتریم ولی آن دو بزرگوار کجا به منصوصیّت و منصوبیّتِ إلهیِ پدرشان شهادت داده‌اند وچرا کلینی شهادتشان را ثبت نکرده است؟! تو هم مدرکی بر این ادّعایت ارائه نکرده‌ای!! جناب «ابن قبه» اگر راست می‌گویی، پس چرا فرزند حضرت مجتبی از این موضوع خبر نداشته و می‌گوید اگر جدّش(= رسول خدا) تفهیمِ خلافتِ بلافصل علی را می‌خواست، می‌فرمود أَیُّهَا النّاس این، پس از من ولیِّ أمر و سرپرست شماست بشنوید و اطاعت کنید. به خدا سوگند اگر خدا علی را برای این أمر(= خلافت بلافصل) ترجیح داده و علی خود پیش نیامده خطا و جرمش ازدیگران بزرگتر است؟!([[315]](#footnote-315)).

سادسًا: ما نیز از «ابن قبه» می‌پرسیم تو به جهاد و أمر به معروف و نهی از منکر داناتری یا حضرت سیّد الشّهداء- عَلَيهِ آلافُ التَّحِيَّةِ وَ الثَّناء- پس چرا آن حضرت با وجودِ کثرتِ واضحِ سپاهیانِ یزید، بیعت نفرمود و با آنها جهاد کرد؟ قطعًا امام حسین از توبه شرائط و أحکام جهاد داناتر بود و می­دانست که عدمِ جهادِ پدربزرگوارش با خلفاء علّت دیگری داشته و بهتر از تو می­دانست که نه تنها پدربزرگوارش با آنها جهاد نفرمود بلکه با آنها بیعت کرد و به آنها رسمیّت بخشید.

بیعت علی با ابوبکر و عمر و تمجید حضرتش از آنها بهترین دلیل است که کار أصحاب سقیفه و همچنین شورای شش نفرۀ پس از عمر، به هیچ وجه خلاف شرع نبوده زیرا علی درکار خلاف شرع، مشارکت نمی‌کند.

بدیهی است که بیعت شاگرد اوّلِ مکتب ِ رسول خدا ص با خلفای راشدین، امتیاز و افتخاری بزرگ است که هیچ یک از خلفاء و حُکّام جهان اسلام ازآن برخوردار نیستند. (فَلاتَجاهَل).

سابعًا: اگر رسول خدا ص به أمر إلهی علی را به عنوان حاکم وخلیفۀ بلافصل پیغمبر نصب کرده و در این قضیّه آیه نازل شده بود و ابوبکر و عمر حُکمِ إلهی را زیرپا گذاشته بودند قطعًا کارشان گناهی در رتبه‌ای پس از کفر نبود بلکه جُز کفر نبود و کیست که نداند با کافر نمی‌توان بیعت و از او اطاعت کرد. (فَلاتَجاهَل) حال تو بگو حیدر کرّار چگونه با کُفّار بیعت و از آنها اطاعت کرد و دربارۀ عمر فرمود: «ابوبکر ولایت [و حکومت] را به عمر سپرد و ما بیعت کردیم و اطاعت وخیر خواهی نمودیم([[316]](#footnote-316)).

9- «ابن قبه» می‌گوید با اعتماد به خدا می‌گوییم دلیل اینکه «امام» جزُ یک تن نباشد آن است که امام جزُ أفضل مردم نخواهد بود و «أفصل» بر دو معنی است. یکی به معنای آنکه أفضل همه أمّت است، دیگر آنکه از هر یک از أفراد أمّت أفضل باشد.. الخ.

بازهم «ابن قبه» مغالطۀ خود در خلط دو معنای امام را تکرار کرده است. امامت اگر به معنای تعلیم و ارشاد مردم به قرآن و سنّت باشد چنانکه گفتیم منحصر به خاندانِ خاصّی و عددِ محدودی نیست و اگر به معنای زعامت وزمامداری باشد که متّکی به انتخاب پس از مشورتِ مؤمنین است و اگر سیّد عالِمی از همۀ علمای عصر خود أعلم باشد ولی مؤمنین به او رأی نداده و با او بیعت نکنند، امام مشروع نخواهد بود. به همین سبب است که می‌بینیم علی نیز با خلفا که مؤمنین با آنها بیعت کرده بودند بیعت فرمود. (فَلاتَجاهَل).

10- «ابن قبه» می‌گوید مردم هر عصری محتاج کسی می‌باشند که خبرش گوناگون نباشد و خبری از او دیگری را تکذیب نکند چنانکه نزد این مخالفینِ ما أخبار پیشوایانشان یکدیگر را ردّ وتکذیب می‌کنند!!.

معلوم می‌شود «ابن قبه» در پررویی و دروغگویی از «أبوسهل نوبختی» هیچ کم ندارد و درحالی اختلاف قول پیشوایانِ مخالفین را دلیلِ نادرستیِ اعتقادشان می‌شمارد که خود می‌داند به سبب اختلاف قول و فعلِ أئمّه إثنی‌عشر با یکدیگر مجبور شدند أحادث باب119 کافی را جعل کنند([[317]](#footnote-317)) و مشکل تا بدانجاست که شیخ طوسی اعتراف کردده که از بزرگ‌ترین انتقادات به شیعه این است که أحادیث آنها با یکدیگر اختلاف دارد و خبری نیست که خبری دیگر آن را نقض نکرده و روایتی نیست که روایتی دیگر مخالف آن نباشد!! وی کتاب «استبصار» را به منظور رفع و رفوی همین مشکل، تألیف و مِن عِندی برخی از روایات را حمل بر تقیّه کرده است!.

چنانکه در کتاب معروف «الـمقالات والفِرَق» آمده «عمربن ریاح أهوازی» که از معتقدین به امامت حضرت باقر بود می‌گوید از آن­حضرت سؤالی پرسید و جوابی شنید، سال بعد عیناً همان سؤال را پرسید و جوابی خلافِ جواب أوّل شنید! و عرض کرد این جواب خلافِ جوابی است که سال گذشته دادید! و جواب شنید که چه بسا جواب ما بر اساس تقیّه است. «ابن ریاح» ماجری را با یکی از أصحاب آن­حضرت که «محمّد بن قیس» نام داشت، درمیان گذاشت و اضافه کرد خدا می‌داند که من جُز با نیّت درست و اعتقاد به آنچه فتوی می‌دهد و تصمیم به عمل به رأی او، سؤال نکرده بودم بنابراین تقیّه وجهی نداشت! «ابن قیس» جواب داد شاید در آن مجلس که سؤال کردی کسی حاضر بوده که آن­حضرت از او تقیّه می‌کرده است. «ابن ریاح» گفت درهر دو جلسۀ سؤال غیراز من کسی حاضر نبود ولی هردو جوابِ او با ذکر دلیل بود أما جواب سال قبل را در حافظه نداشت که مانندِ سال گذشته جواب گوید! لذا از اعتقاد به امامت آن حضرت برگشت و گفت هرکه به هردلیلی و در هرشرائطی فتوای باطل دهد، امام نمی­تواند بود و کسی که بنابه تقیّه برخلاف شرع فتوی دهد، امام نخواهد بود([[318]](#footnote-318)). ویا پس از شهادت حضرت سیّد الشُّهداء- عَلَيهِ آلافُ التَّحِيّةِ وَ الثَّناء- عدّه‌ای دچار حیرت شدند که اگر کاری که عَلی­رَغمِ زیادیِ یاران و توان حضرت مجببی در ترک مخاصمه با معاویه و تسلیمِ خلافت به او انجام داد، واجب و حقّ و صواب بود پس کار حضرت حسین که به رغمِ قلّتِ یاران و ناتوانیِ ایشان و زیادی سپاه یزید، با ایشان جنگید تا اینکه خودش و یارانش شهید شدند، خطا و باطل وغیر واجب بوده زیرا عذر حضرت سیّد الشّهداء در اجتناب از جنگ با یزید و پیشنهاد صلح و ترک مخاصمه به او از اجتناب حضرت مجتبی از جنگ با معاویه عذری موجّه‌تر و قویتر بود و اگر آنچه حضرت سیّد الشّهداء در جهاد با یزید بن معاویه انجام داد تا اینکه خودش و فرزندانش و أهل بیتش و یارانش شهید شدند، واجب و حقّ و صواب بود پس اجتناب حضرت مجتبی که باوجود عِدّه و عُدّه [ادامۀ] جهاد با معاویه را ترک نمود، خطا و باطل است! لذا در امامتِ [إلهی] آن دو بزرگوار تردید کردند([[319]](#footnote-319))!.

11- «ابن قبه» عقیدۀ «اختیار أمّت در انتخاب خلیفه و امام» را عقیده‌ای نادرست دانسته و تغافل کرده که سالهای متمادی است که أمّت به قول شما از دسترسی به امامِ معصومِ منصوبِ مِن عِندِالله، محروم است، پس آیا باید هرج و مرج حکمفرما باشد و مردم پیشوا و امام نداشته باشند؟! هرچه دربارۀ زمان محرومیّت جامعه از امام بگویی ما دربارۀ أمّت پس از رحلت رسول خدا ص می‌گوییم. (فَتَاَمَّل) أمّا اگر بگویی ممکن است أمّت در انتخاب أصلَح و ألیَق اشتباه کند، می‌گوییم باکی نیست زیرا به دستور اسلام چون امامت مشروط به تبعیّت از کتاب و سنّت است، به محض تخطّی از قانون اسلام، امام معزول خواهد بود. ثانیًا : در عالَم فانی در هرکاری سیر استکمالی و کسب تجربه و مهارت لازم است و همینکه أمّت عادت به انتخابِ پس از مشورت کرد، در انتخاب أصلح نیز تدریجاً مجرّبتر و بصیرتر و هشیارتر خواهد گردید و امام نیز چون نظارت مردم را احساس کند، جسارت بر تخطّی از کتاب و سنّت در او و اطرفیانش کمتر خواهد شد([[320]](#footnote-320)). به جای اثبات «امامت منصوصه» بهتر است در تربیت و پرورش أمّت اسلام بکوشیم تا نیازمند امام معصوم نباشد.

12- «ابن قبه» که در أواخر قرن سوّم هجری و شاید أوائل قرن چهام می‌زیسته در پاسخ این سؤال که : با فرض وجود «مهدی»، هرگاه او ظهور کند چگونه معلوم می‌شود که او همان پسر حضرت عسکری است؟ دو جواب اوّل می‌گوید که معلوم می‌شود رندتر از«أبوسهل نوبختی» بوده است([[321]](#footnote-321))! در جواب اوّل می‌گوید همان کسانی که نقلِ آنها بر أمامتِ او موجب علم ما به وجود و امامتش شده، پس از ظهورش تأیید خواهند کرد که وی پسرحضرت عسکری است!! درحالی­که هزار سال است که رُواتِ نامعتبرِ أخبارِ وجود و امامتِ او، مرده‌اند و امروز کسی نیست که در صورت ظهورش مُعَرِّفِ او -به عنوان پسر حضرت عسکری – باشد!.

در جواب دوّم می‌گوید ممکن است معجزه­ای عرضه کند و این جواب دوّم همان است که بدان اعتماد می‌کنیم و به مخالفین جواب می‌دهیم گرچه جواب اوّل صحیح است!.

می‌گوییم معلوم شد که جواب اوّل بلاشبهه غلط است و کسی که بُنُوَّتِ او نسبت به حضرت عسکری را تأیید کند، وجود ندارد! مگر اینکه بگویی شهود او نیز بیش از هزار سال عمر می‌کنند!! و یا زنده می‌شوند!!.

ثانیًا: چرا فِرَقِ دیگر مثلاً واقفیّه- یا مبارکیّه (فرقۀ 157 کتابِ «الـمقالات والفِرَق»)([[322]](#footnote-322)) و نظایر ایشان- نگویند «موسی بن جعفر» امام منصوص بوده و غائب شده و هنگام ظهورش عدّه ای از دوستانش او را می‌شناسند و یا در هنگام ظهور معجزه می‌کند؟ اگر بگویی که مرگ او به اثبات رسیده می‌گوییم در اینکه حضرت کاظم موجود بوده خلافی نیست ولی مرگش مورد اختلاف است و ما رأی متّفقٌ عَلَیه را می‌گیریم، درحالی­که تولّد مهدی بسیار مشکوک و فقط مورد قبول أقلّیّت أصحاب حضرت عسکری است و ما رأی أکثریّت را ردّ نمی‌کنیم چنانکه خودش در بند4 که از او نقل کرده‌ایم مشابه این قول را گفته است. و جزاین تفاوتی بین «موسی» و«مهدی» نیست. با خیالبافی مطلبی ثابت نمی‌شود([[323]](#footnote-323)).

ثالثاً: أمرشریعت اسلام خصوصاً اعتقادات، به «ممکن است» و «احتمال می‌رود» و «شاید» و... متکّی نیست بلکه باید دلیل شرعی ارائه کنی که مهدی با معجزه خواهد آمد!.

رابعًا : معجزه مختصّ انبیاء است درحالی­که بحث ما دربارۀ أوصیا و أئمّه است که عَلی أیِّ­حال بنابه توافق ما و شما غیراز نبیّ بوده­اند، حال بگو اسلام کجا فرموده که غیرنبیّ نیز معجزه می‌آورد و کدام امام از أئمّۀ قبلی بنابه نقل معتبر و مُتّفقٌ عَلَیه، برای اثبات امامت خود معجزه آورده‌اند که مهدی دوّمینِ آنها باشد؟! معجزۀ حضرت سجّاد یا موسی بن جعفر یا... چه بود و به چه کسانی عرضه شد([[324]](#footnote-324)) و کجا علمای ما گفته‌اند که شرط إمامت مسلمین پس از رسول خدا ص، داشتن معجزه است که تو می‌گویی مهدی معجزه می‌آورد؟!.

خامسًا: «ابن قبه» تجاهل کرده که اگر قرار باشد مهدی معجزه بیاورد دیگر غیبتش لزومی ندارد زیرا با معجزه، هم توطئۀ مخالفین را خنثی و ناحقّ بودنِ آنان را به مردم اثبات کرده و هم سبب ایمان آوردن و پیروی شیعیان از او می­شود([[325]](#footnote-325)).

سادسًا: چرا در مورد عمر غیرعادی مهدی که هیچ شباهتی به عمر أجدادش ندارد، چیزی نگفته‌ای؟! رسول خدا ص می‌فرمود : همانا من بشری مانند شمایم وجُز تلقّیِ وحی تفاوتی با شما ندارم. [الکهف: 110] و با مرور أیّام همچون سایر ابناء بشر پیر می‌شد. أئمّه که به اعتراف -لاأقَلّ ظاهریِ- شما، وحی تلقّی نمی‌کنند و مشمول این استثناء نیستند نیز پیر می‌شدند چگونه است که مهدی پس از هزار ودویست سال پیر نشده و به صورت جوانی بین سی یا چهل ساله ظاهر می‌شود؟!! أبناء عادی بشر عمر چند صد ساله ندارند و برای اینکه مهدی را مانند حضرت نوح و یا أصحاب کهف استثناء بشماری باید دلیل شرعی ارائه کنی زیرا صِرفِ إثباتِ إمکان، اشکال ما را حل نمی‌کند بلکه دلیلِ وقوع لازم است و به گمان و احتمال نمی توان متوسّل شد! (فلاتجاهل).

13- «ابن قبه» به کتاب «الإشهاد» اشکال می‌کند که گفته است یک فرقه از شیعه به امامت حضرت کاظم وپس از او نیز به امامت حضرت رضا معتقد شدند، ناشی از بی‌اطّلاعی او نسبت به اخبار امامیّه است!! زیرا همۀ امامیّه- مگر گروه اندکی که به مذهب واقفیّه یا اسماعیلیّه گرویده ویا به امامت «عَبداللهِ اَفطَح» روی آوردند- به امامت حضرت رضا قائل‌اند. از حاملین اخبار و ناقلین آثار حتّی پنج تن یافت نمی‌شود که از آغاز ماجری به این مذاهب گرویده باشند بلکه بعدًا جمعیّتِ زیادی شدند!.

مشکل اوّلِ این قول، دروغگوییِ «ابن قبه» است زیرا پس از حضرت صادق ص اکثریّتِ پیروان آن حضرت به جای روی آوردن به حضرت کاظم به امامت «عبدالله بن جعفر» گرویدند([[326]](#footnote-326))!.

مشکل دوّم آن است که وی با این دروغ می‌خواهد أکثریّت را ملاک قبول عقیده بشمارد و بگوید طرفداران حضرت کاظم و حضرت رضا از طرفداران واقفیّه و فطحیّه بیشتر بودند، درحالیکه در مواضع دیگر از جمله در مورد مهدی این ملاک را زیرپا می‌گذارد و قول أکثریّتِ أصحابِ حضرت عسکری ÷ که برایش پسری قائل نبودند، بدون أمری مرجِّح رها کرده و از أقلّیّت طرفداری می‌کند!!.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قربان شوم خدا را |  | یک بام و دو هوا را |

البتّه در آنجا نیز به دروغ می‌گوید طرفدارانِ پسر داشتنِ حضرت عسکری بیشتر بودند! (به بند 4 از أقول «ابن قبه» مراجعه شود).

مشکل سوّم این است که آیا اگر فرقه‌ای در آغاز دعوت، جمعیّتش کم باشد و به تدریج پیروانش زیاد شود دلیل باطل بودن آن است؟ و آیا اگر فرقه‌ای از آغاز دعوت، جمعیّت زیادی بدان روی آورند دلیلِ حقّانیّت آن است؟ (پس چرا أهل سنّت را که همیشه در أکثریّت بوده‌اند محقّ نمی‌دانی؟) به نظر ما میزان تشخیصِ حقّ از باطل، کتاب خدا و سُنَّتِ غیرِ مُفَرِّقۀ رسول خداست نه چیز دیگر( فَلاتَجاهَل) متأسّفانه «ابن قبه» نویسنده‌ای است که در بسیاری از موارد به حربۀ دورغ متوسّل می‌شود!!.

14- «ابن قبه» به مؤلّف «الإشهاد» یادآور می‌شود که ما دانستیم که حضرت موسی بن جعفر ÷ مانند حضرت صادق ÷ درگذشته و می‌دانیم که شکّ در موت یکی از أئمّه جواز شکّ در موت سایر أئمّه نیز خواهد بود. به همین سبب به کسانی که بر موت حضرت صادق متوقّف شده و با واقفین بر حضرت کاظم و یا با واقفین بر أمیرالمؤمنین ÷ مخالف‌اند، می‌گوییم دلیل شما بر ردِّ دو گروه مذکور، دلیل ما بر رَدِّ عقیدۀ شماست و شما هرچه بر ردّ آنها بگویید در واقع بر ردّ عقیدۀ خود دلیل آورده‌اید (زیرا هر دلیلی که بر موت حضرت کاظم یا أمیرالمؤمنین بیاورید ما همان دلیل شما را شامل حضرت صادق می‌شماریم).

اینکه عقیدۀ واقفیّه (= منکرین وفات حضرت کاظم) مانند سایر طوائفی که موت یکی از أئمّۀ خود را انکار می‌کنند، نامعقول و باطل است، تردید نیست ولی چرا «ابن قبه» به مصداق آیۀ: ﴿أَتَأۡمُرُونَ ٱلنَّاسَ بِٱلۡبِرِّ وَتَنسَوۡنَ أَنفُسَكُمۡ﴾ [البقرة: 44]. «آیا مردمان را به نیکی فرمان می‌دهید و خویشتن را از یاد می‌برید؟» عیب عقیدۀ خود را نمی‌بیند و در مورد مهدی، عدم نصّ شرعی و عقل و تجربه را زیرپا می‌گذارد و توجّه ندارد که حتّی اگر مهدیِ موهوم، موجود می‌بود، اینک پس از این مدّتِ بیسار طولانی -مانند أجدادش- وفات یافته بود و اصرار دارد برای او عمری قائل شود که هیچ شباهتی به عمر أجدادش ندارد!! در این صورت او نیز مشابه واقفیّه و..... - که منکر موت امام خود می‌باشند- خواهد بود که با آنها مخالفت می‌کند!. (فَلاتَجاهَل وَ لاتَتَعَصَّب).

15- «ابن قبه» نوشته است که رسول خدا ص فرمود :«خَلَّفتُ فِيکُم کِتابَ الله وَعِترَتِي» «در میان شما کتاب خدا و عترتم را خلیفه قرار دادم»([[327]](#footnote-327)).

می‌گوییم اگر حدیث به صورت فوق صادر شده باشد بنابراین، عطف «عترت»([[328]](#footnote-328)) به «کتابِ خدا» بهترین دلیل است که مقصود رسول خدا ص نصب علی ÷ به خلافتِ بلافصلِ خود و حاکم ساختن او بر أمّت نبوده، زیرا پر واضح است که قرآن انسان نیست تا بتواند زمام أمور مسلمین را بر عهده بگیرد! بنابراین حدیث گویای آن است که رسول خدا ص آن­دو را به عنوان مراجعِ رجوعِ مردم برای اطّلاع از مسائل شریعت آخرالزّمان معرّفی فرموده و ثانیاً با ثقلِ أکبر دانستنِ قرآن کریم و عطفِ عترت به قرآن مردم را دلالت فرموده که عترتی منظور است که هیچگاه از قرآن فاصله نمی‌گیرد. در نتیجه اگر خبری از عترت به ما رسید که با قرآن موافق نبود باید با اتّکاء به همین قول، خبر مذکور را نپذیریم ومِنَ اللهِ التَّوفِیق و در خبر ذکری از اینکه دوازده امامِ منصوب من الله داریم، نیست.

16- «ابن قبه» می‌گوید آن­قدر که از علم طائفه [أهل بیت] به حلال و حرام و أحکام شرع بر ما آشکار گردیده از غیرایشان بر ما ظاهر نگردیده است. همیچنین همواره أخباری وارد گردیده که یکی از آنها بر خلافتِ دیگری تصریح کرده تا اینکه به حضرت عسکری ÷ رسیده و چون او در گذشت و«لَم یُظهِرِ النَّصَّ والخَلَفَ بَعدَهُ» «بر کسی پس از خود تصریح نکرد» [بنابراین آیا اعتراف می‌کنید أخباری که أمثال مجلسی نقل کرده‌اند که حضرت عسکری فرزندش را به عنوان جُحّتِ بعداز خود معرّفی کرده، دروغ است؟!] به کتب پیشینیان خود رجوع کردیم و دیدیم که آنها پیش از غیبت دربارۀ جانشینِ حضرت عسکری روایاتی آورده‌اند که او از میان مردم غائب و مخفی می‌شود و شیعیان دربارۀ او اختلاف کرده و حیران می‌شوند و دانستیم که گذشتگان ما علم غیب نداشتند و أئمّه با خبری که از پیغمبر داشتند آنها را از این موضوع آگاه کرده‌اند.....الخ. همچنین ‌می‌گوید: أمر إمامت به صِرف قبول اینکه پیامبر عترت را خلیفه قرار داده، درست نمی‌شود بلکه با دلیل و برهان درست می‌شود [یعنی همان چیزی که خودش با آن میانۀ خونی ندارد!!] سپس می‌گوید ما به آنچه گذشتگانمان روایت کرده‌اند، استناد واستدلال می‌کنیم که از گروهی روایت کرده‌اند که هریک از امامانِ عترت بر امام بعدی تصریح کرده تا رسیده به حضرت صادق ÷ و.... و لذا ما امامت آنها را -ونه سایر افراد عترت را- صحیح دانستیم به سبب آنکه علمی در دین و فضائلی نفسانی از آنان آشکار شده که دوست و دشمن از ایشان دانش آموخته‌اند و [خبر آن] در همۀ بلاد منشر گردیده و ناقلینِ أخبار از آن آگاه‌اند و با علم [= برتریِ علمی] است که امام از مأموم و متبوع از تابع معلوم می‌شود... زیدیّه دلیلِ فارقی که امامِ از عترت را از سایر مشمولینِ عنوان عترت جدا سازد ندارند مگر آنکه پناه آوردند به همان دلیلِ فارق ما که تصریح امام است بر جانشین خود و ظهور علم به حلال و حرام در او!!.

طبق معمول «ابن قبه» در اینجا -اگر نگوییم دروغ- جُز چند ادّعای بی‌دلیل عرضه نکرده است([[329]](#footnote-329))!! أوّل آنکه می‌گوید علمی که از أئمّه ظاهر شده از سایرین دیده نشده است!!! می‌پرسیم بَینَکَ وَ بَینَ الله چه علمی از حضرت جواد یا هادی یا عسکری بر تو ظاهر شد که نظیر آن را در جناب «زید بن علی:» - که کتاب «مسند الإمام زید» از منقولات او جمع آوری شده- و یا طبری، یا مالک یا شیبانی، یا شافعی یا أوزاعی دیده نشد و همین سبب گردید که آن سه بزرگوار را امام بدانی أمّا اینها را امام ندانی؟!.

ثانیاً: نصوصی که بنابه ادّعای تو دلالت دارد امامی، امامِ پس از خود را معرّفی کرده به هیچ وجه معتبر نیست!! اگر خواننده به عنوان نمونه به باب 125 یا 126 یا 131 اصول کافی که در «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» آورده‌ایم مراجعه کند، خواهد دید که حتی یک حدیث صحیح درآنها یافت نمی‌شود!! ولی جناب «ابن قبه» این موضوع را به روی خود نمی‌آورد!!.

ثالثاً: أحادیثی که از قول رسول خدا ص دربارۀ مصلحِ آخرالزّمان در کتب أهل سنّت نقل شده صرف نظر از ضعف روایات، تفاوتهای زیادی با «محمّد بن الحسن العسکری» که هزار ودویست سال عمر کرده، دارد و با او منطبق نیست و آنچه در کتب ما دربارۀ قائم آمده بیساری جعلِ فِرَقِ دیگر است که برای قائمِ مورد پسند خود جعل کرده‌اند ولی بعد‌ها علمای ما تعدادی از آنها را درزمرۀ أخبار پسر موهوم حضرت عسکری ÷ جمع کردند! حیرت أصحاب أئمّه هم منحصر به بعد از حضرت عسکری نیست بلکه از زمان حضرت باقر ÷ و حتّی قبل از او، بعد از وفات أکثر أئمّه واقع می‌شد!!، آیا می‌خواهی تاریخ را انکار کنی؟!.

رابعاً : آیا منصفانه است­که شجاعت و فداکاری و علم کسانی از قبیل جناب «زید بن علی» یا «یحیی بن زید» یا جناب نفس زکیّه و..... را از حضرات کاظم یا جواد یا هادی یا عسکری کمتر بدانیم؟ التبّه اصراری بر اینکه علم این بزرگواران بیشتر بوده نداریم بلکه می‌گوییم دلیلی بر کمتر بودنِ علمشان نداریم. به علاوۀ اینکه اگر مقصود از امامت زمامداری باشد، این عنوان برای کسانی مانند جناب زید و یحیی که قیام و جهاد کردند، صادق‌تر است. بنابراین جُز حرّافی و ادّعاهای بلادلیل، کلامی مستدلّ و مستند نگفته‌ای!.

خامساً: دلیل و برهانی از کتاب و سنّت بر اینکه امام مسلمین منحصر به دوازده نفر است نه بیشتر، نیز نیاوردی! (فَتَأمَّل جِدّاً).

17- «ابن قبه» می‌گوید مؤلّف «الإشهاد» نوشته است اگر علم دین و خردمندی و فضل و زهد در دنیا و استقلال در أمر در فردی از عترت جمع شود تابع او شده و با قرآن به او متمسّک می‌شویم و چنانچه بگوید اگر این صفات در دو تن جمع شود که یکی طرفدار زیدیّه است و دیگری طرفدار شیعه، شما به کدام اقتداء می‌کنی؟ می‌گوییم این اتّفاق واقع نمی‌شود و حتّی اگر واقع شود، دلیلی واضح آنها را از هم جدا می‌سازد که عبارت است از نصّی از امام قبلی یا اینکه چیزی در علم و دانش او آشکار می‌شود.... الخ.

در اینجا نیز «ابن قبه» از عوامفریبی دست برنداشته و میان دو مفهومِ امام خلط کرده و نسبت به مسألۀ مهمّ «بیعت» نیز تجاهل کرده است!! لذا یادآور می‌شویم که اگر علم و تقوی و زهد و.... در بیش از یک نفر یافت شد هیچ منعی نیست که هریک ازآنها امام گروهی از مکلّفین باشند [الفرقان: 74] أمّآ اگر مقصود از إمامت قیادت و زمامداری مسلمین است و صفات مذکور و شرائط لازم برای احراز أمامت در بیش از یک نفر دیده شد، طبعاً کسی امام است که أکثریّتِ مؤمنین با او بیعت کنند. (فَلاتَجاهَل).

18- «ابن قبه» می‌گوید اگر مقایسۀ زیدیّه در میان أئمّۀ مسلمین، از باب أفضلیّتِ «مجاهد» بر «قاعد» [النّساء: 95] را درست بدانیم در این­صورت باید «زید بن علیّ بن الحسین» أفضل از حضرت «حسن مجتبی» باشد زیرا حسن جنگ را ترک کرد و زید جنگید تا اینکه کشته شد و برای زشتی و قباحت یک مذهب همین کافی است که بنا به اصولش «زید بن علیّ بن الحسین» بر «حسن بن علیّ» برتری یابد!!.

می‌گوییم اوّلاً: برخلاف دروغ تو اقتضای اعتقادات زیدیّه چنان که گفتی نیست زیرا حضرت مجتبی ÷ صرف نظر از جهادش در زمان خلفای راشدین، چون خود را أفضل می‌دانست و با او بیعت شده بود، بارها با معاویه جهاد کرد و پس از اینکه معلوم شد غلبه امکان ندارد، أصحابش را به کشتن نداد. بنابراین آن حضرت به هیچ وجه از مصادیقِ قاعدین نیست بلکه از عالیترین مصادیقِ «مجاهد» است و طبعاً زیدیّه نبابه اعتقاداتشان نمی‌توانند آن حضرت را «قاعِد» بشمارند. (فَلاتَجاهَل).

ثانیاً: گیرم که دروغ نگفته بودی، آنها که خلاف شرع نگفته‌اند و با اینکه زیدیّه به چنین تفضیلی قائل نیستند تو به دلیلی کدام آیه یا کدام نهی شرعی، تفضیل نوادۀ برادر حضرت مجتبی را بر آن حضرت، قبیح می‌دانی و آنها را سرزنش می‌کنی؟!.

ثالثاً می‌پرسیم اگر تو به آیۀ 95 سورۀ نساء ایمان داری بگو حضرت سیّدالشّهداء را افضل می‌دانی یا حضرت مجتبی ÷([[330]](#footnote-330)) را؟ آیا حضرت سیّدالشّهداء را أفضل می‌دانی یا حضرت جواد را([[331]](#footnote-331))؟ به کدام دلیل معتبر، حضرت جواد را از «زید بن علیّ بن الحسین» یا «یحیی بن زید» یا «محمّد نفس زکیّه» أفضل می‌دانی و او را امام دانسته أما این بزرگواران را امام نمی‌دانی؟! (فَتَأمَّل وَ لاتَتَعَصَّب).

19- «ابن قبه» می‌گوید اِمامتِ أمّت جُز با علم به دین و معرفت به احکام شریعت رِبّ العالمین و دانستن تأویلِ آیات قرآن نیست(؟!) وتا امروز ما به هرکه از زیدیّه برخوردیم معتقد به استخراج معنی از ألفاظ قرآن و در أحکام، معتقد به استنباط و اجتهاد [بر أساس قواعد و أصول استنباط] است در حالی­که شناخت و آگاهی از تأویل قرآن با استنباط و استخراج معانی ممکن نیست(؟! آیا مجتهدین شیعه کار غیرممکن می‌کنند؟!) و در صورتی ممکن می‌بود که:.

اوّلاً قرآن به یک لغت و زبان مخصوص نازل شده بود و علمای أهل آن لغت و زبان، مقصود از آن را می‌دانستند، درحالی­که قرآن به لغات متعدّدی نازل شده است!.

ثانیاً: موضوعات مجمل بسیاری در قرآن است که تفصیل آنها را جُز به بیان از جانب خدا نمی‌توان شناجت مانند نماز، روزه ،زکات، حجّ و.... آنچه از این قبیل است!.

ثالثاً: در قرآن چیزهایی هست که فهم مقصود از آن موقوف است به بیان از جانب خدا، بنابراین جائز نیست برای فهم مقصود آیات، آنها را حمل بر معنای لغوی [و قرائن لفظی و معنوی] کنیم مگر آنگه قبلاً بدانیم کلامی را که می‌خواهی تأویل کنی هم در مجملِ آن و هم در مفصّلِ آن، أمرِ توقیفی نیست!.

چنانچه کسی بگوید آنچه در قرآن بیانِ تفصیلش از جانب خدا لازم بوده، اعلام شده و رسول خدا ص برای صحابه تبیین فرموده و هرچه قابل استخراج و استنباط بوده به علماء و اگذار شده و بعضی از قرآن بر بعضی دیگر دلالت و رهنمایی می‌کند([[332]](#footnote-332)) و بدین ترتیب ما از امام معصوم که تفصیل مجملات قرآن را بیان کند بی‌نیازیم جواب می‌دهیم این که می‌گویید جائر نیست زیرا می‌بینیم یک آیه از نظر دلالت لغوی محتمل دو معنای متضادّ است که قابلیّت دارند حُکم شرعی محسوب شوند درحالی­که جائر نیست متکلّم حکیم با کلامش دو حُکمِ متضادّ را اراده کند!.

اگر بگویند منکر ندارد که در قرآن دلیلی بر ترجیحِ یک معنی بر معنای دیگر و عدول از یکی از معانی، موجود است که علما با تدبّر [ودرنظر گرفتن قرائن و شواهد] مراد متکلّم از آن را درک می‌کنند. در جواب گفته می‌شود ما به این بیان قول تو را انکار می‌کنیم : دلیل موجود در قرآن یا قابل تأویل است یا نیست. اگر قابل تأویل باشد که دلیل و شاهد شما نیز مشمول همان اشکال ماست و اگر قابل تأویل نبوده و تصریح بر مراد است و بر أحدی از علمای لغت دانستن مقصود مشکل نیست طبعاً عقل منکر چنین کاری نبوده و بر حکیم چنین سخن گفتن پسندیده و روا است لیکن چون ما در قرآن تدبّر می‌کنیم [به نظر ما شما أهل تدبّر در قرآن کریم نیستید بلکه فقط سعی می‌کنید پسندِ خود را به آیات قرآن تحمیل کنید] می‌بینیم چنین نیست و اختلاف در تأویل آیات میان علمای دین و لغت پا برجاست و اگر آیاتی بود که به صورت قطعی و تأویل ناپذیر، آیات دیگر را تفسیر می‌کرد علمای لغت که با آن وجه مخالفت می‌کنند از معاندین بودند و کشف أمر آنها به اندک کوششی میسّر می‌بود تا معلوم سازد تأویل آنها، خروج از دلالت لغوی از نظر أهل زبان است [مشکلی درمیان نبود] زیرا اگر کلامی را که محتمل المعانی نیست بر معنایی دیگر حمل کنی از موازین زبانی که بدان بیان شده، تخلّف و خروج کرده‌ای، حال شما گروه زیدیّه یک آیۀ مورد اختلاف علما را به ما نشان دهید که در قرآن دلیل صریحی بر ترجیح یک رأی بر آراء دیگر موجود باشد. این متعذّراست و همین تعذّر دلیل است بر اینکه قرآن محتاج مترجِمِ خاصّی است که مرادِ خداوند متعال را بداند و مارا از آن خبر دهد و این موضوع بر من روشن است! [به نظر نگارنده درستتر بود که می‌گفت و این دروغها که به قصد عوامفریبی گفته‌ام بر من روشن است!].

متأسّفانه «ابن قبه» از دروغگویی دست بر‌نمی‌دارد و إلا خودش می‌داند که أوّلاً: با اینکه در قرآن کریم مفرداتی از قبائل مختلف قریش و یا مفرداتی که أصل غیر عربی- مثلاً آرامی یا سریانی یا فارسی یا....- دارند([[333]](#footnote-333))، آمده أمّا هیچ عربی قرآن کریم را غیرفصیح ندانسته بلکه حتّی آن را مسحور کننده خوانده‌اند! [المُدَّثِّر: 24] و «ابن قبه» با این دروغ فقط خود را رسوا کرده که تجاهل کرده استعمال یک لفظ و یا رعایت یک قاعدۀ نحوی که مختصّ یکی از تیره‌های قریش بوده، موجب نمی‌شود که بگوییم قرآن به لغات وزبانهای متعدّد نازل شده. آیا بلاتشبیه هیچ عاقلی به صِرف وجودِ چند کلمۀ غیرفارسی در «شاهنامه» می‌گوید که شاهنامه به لغات و زبانهای متعدّد نازل شده!! أَفَلاتَعقِلُونَ؟!.

آیا تو قرآن را قبول داری که فرموده: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوۡمِهِۦ لِيُبَيِّنَ لَهُمۡ...﴾ [ابراهیم: 4]؟ «و ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر [با پیامی] به زبان قومش با [آیین ما را] بر ایشان بیان نماید». و آیا نمی‌دانی که مشرکین هم به رسول خدا ص نمی‌گفتند ما کلامت را نمی‌فهمیم بلکه رسالت آنحضرت را قبول نداشتند؟! کسی تردید ندارد که قرآن به زبان قبیلۀ بزرگ قریش نازل شده، چنانکه قرآن نیز خود را به زبان عربی روشن و شیوا [النّحل: 103 و الشّعراء: 195]. و ﴿غَيۡرَ ذِي عِوَجٖ﴾ [الزُّمر: 28]. «شیوا و بدون ناراستی». معرّفی کرده است بنابراین عالِم به زبان عربی معنای قرآن را می‌فهمد. چنانکه بسیاری از غیرعربها بر قرآن کریم تفاسیر مفصّل نوشته‌اند که مورد توجّه عربها قرار دارد مانند زمخشری، فخررازی، مودودی و...... بنابراین با این دروغ که گفتی، روسیاهی بر تو می‌ماند!.

ثانیاً : أمّا اینکه گفته‌ای یک آیه از نظر دلالت لفظی و لغوی محتمل دو معنای متضادّ است قطعاً در مورد آیات أحکام نیست که هیچ نوع دلیل یا قرینه‌ای برای ترجیح یک معنی بر معنای دیگر و عدول از معنای دوّم، نداشته باشد!! البتّه تو عوامفریبانه جُز ادّعا کاری نکرده و حتّی یک نمونه نیاورده‌ای ولی ما نمونه‌ای ذکر می‌کنیم تا مقصود ما روشن‌تر و دروغ- و در نتیجه عدمِ حُسنِ نیّتِ -تو آشکارتر شود! مثلاً در مسأله تیمّم میان علما اختلاف است که آیا بر سنگِ بی‌غبار([[334]](#footnote-334)) هم می‌توان تیمّم کرد یا خیر؟ طبعاً عالِمِ منصفِ غیرمتعصّب می‌تواند با آیاتِ قرآن به جواب برسد و «مِنهُ» در آیه 6 سوره مائده را قرینه‌ای برای ترجیحِ معنای خاک در مسأله منظور، بشمارد و ابهام و اجمال آیه 43 سوره نساء را مرتفع سازد. زیرا «مِنهُ» می‌رساند که باید جزئی از مورد تیمّم به تیمّم کننده برسد و إلا «مِنهُ» لغو خواهد بود([[335]](#footnote-335)) ([[336]](#footnote-336)). بنابراین این بهانه تو فقط ادّعاست و إلا شواهدی برایش ذکر می‌کردی.

أمّا اگر مقصود تو غیر از آیات الأحکام باشد ادّعایت رسواتر است زیرا خلاف نیست که تفصیل در غیر آیات الأحکام مطلوب نبوده و صِرف ایمان اجمالی رافع مسؤولیّتِ مؤمن است، بنابراین مترجِم و مُفَصِّل و مُبَیِّنِ إلهی لزومی ندارد و ادّعای تو زائد است! علاوه بر اینکه اگر قرآن چنین است پس چگونه عربها پس از شنیدن آیاتِ إلهی و قبل از ترجمه و تأویل پیامبر ایمان می‌آوردند؟!.

ثالثاً: اگر مترجِم و مُبیِّنِ إلهی رافع مشکل بود طبعاً میان علمای شما شیعیان که دارای یازده مترجِم و مبیّن مرادِ إلهی بوده‌اید، نباید اختلافی در تفاصیل أحکام موجود می‌بود درحالی­که درمیان علمای مذهب شما، اختلاف از سایر مذاهب کمتر نیست!! آیا مترجمینِ إلهیِ شما وظیفه خود را درست و کامل انجام نداده‌اند؟!!.

رابعاً: تو در زمان غیبت با عالم زیدی محاجّه می‌کنی اگر احتیاج به مترجِم و مبیّنِ إلهی تا این اندازه ضروری است پس غیبت، معارض با این ضرورت است! شما نیز به مهدی دسترسی ندارید پس چگونه این نیازِ ضروری را مرتفع می‌سازی؟ بگو تا ما نیز در رفع این نیازِ ضروری مانند تو عمل کنیم! آیا جُزاین است که به أخبار أئمّه ظاهرِ قبلی مراجعه و از آنها استخراج معنی یا استنباط حکم می‌کنی؟! یعنی مشابهِ همان کاری که سایر مذهب می‌کنند؟!! باؤُک تَجُرُّ وَ بائِی لاتَجُرُّ ؟!.

آیا أخبار أئمّه قبلی برای رفع حوائج شرعیِ امروز ما کافی است یا خیر؟ اگر بگویی کافی است طبعاً نیازی به مهدی نخواهد بود و اگر کافی نیست پس مهدی نباید غیبت کند و إلا حجّت بر ما تمام نشده و هدایت به تمامیّت و کمال نمی‌رسد. و به نظر ما غیبت دلیل قاطع است بر اینکه ادّعای شما بر «لزوم مُبَیِّنِ إلهیِ شریعت پس از رسول خدا ص»، باطل بوده است!. (فلاتجاهل).

خامساً: تو به عالم زیدی گفته‌ای که اگر دلیل موجود در قرآن برای فهمِ مرادِ قرآن یا حلِّ اجمال و ابهام آیه‌ای دیگر، قابلِ بیش از یک تاویل یا تفسیر باشد، مشمول همان اشکال ما خواهد بود و از عالم زیدی پنهان کرده‌ای که شما معتقدید احادیثِ ائمّه که شما آنان را به دیگران، مترجِم و مُبَیِّنِ مراد قرآن معرّفی می‌کنید، مُستَصعَب (= بسیار صعب) است([[337]](#footnote-337)) و بنابراین کلام أئمّه شما نیز مشمول همان اشکال و ایراد تو بر عالم زیدی است! درحالی­که قرآن خودرا آسان معرّفی کرده و عربِ معاصر پیامبر را خطاب قرار داده و آنها نیز ادّعا نکرده‌اند که قرآنی که رسول خدا ص آورده برای ما مفهوم نیست و البتّه همین که قرآن کریم «ناس» را بدون استنثناء مخاطبِ خود شمرده اثبات می‌کند که خود را مفهوم می‌شمرده. اگر من درمیان ایرانیان امروز به زبان کتاب «درّه نادره» سخن نگفته و «ناس» را مخاطب خود بدانم عیب از کار من است زیرا در واقع مخاطبِ من جُز چند تن از اساتید بسیارمجرّب دانشکده ادبیّات نیست ومن به خطا «ناس» را مخاطب خود شمرده‌ام (با توجّه به اینکه خلاف نیست که خدای رحمانِ رؤوفِ رحیمِ لطیف، تکلیف ما لایُطاق نمی‌کند) یا باید بگویم ای مردم من کلامی برای چند تن از أساتید مجرّبِ دانشکده ادبیّات گفته‌ام، مرادم را فقط از آنها بپرسید!! آیا دلیلی دارید که خدایی که «ناس» را بدون استثناء مخاطب قرار داده، چنین کاری کرده است؟.

آیا به نظر شما مُنزِلِ قرآن که برای تفصیل و تبیین مجملات کلامش رسول أکرم ص را فرستاده و آن­حضرت مدّت بیست و سه سال با قول و فعلش به تبیینِ شریعتِ إلهی و تفصیلِ مجملاتِ دین به أصحاب مشغول بوده و به همان صورت که توحید و معاد و نبوّت را به أصحاب اعلام فرموده، لزومِ حضور فردی را به عنوان مترجم و مبیّن رسمی مراد خدا، حتّی در خطبه غدیر معرّفی نفرموده، کارش ناقص بوده؟! یا اینکه شما بعداً چنین عنوانی برای أئمّه تراشیده‌اید؟!!.

سادساً: اگر آیات قرآن یکدیگر را توضیح نداده و تبیین نمی‌کنند، چرا حضرت علی ÷ فرموده: «ینطِقُ بَعضُهُ بِبَعضٍ وَیشهَدُ بَعضُهُ عَلى بَعضٍ» «برخی از (قرآن) از برخی دیگر سخن گفته و بعضی از آن گواه بعضی دیگرست». (نهج البلاغه، خطبه 133) و سبب شده صاحبِ «اَلمِیزان» گمراه شده و با اتّکاء به همین أصل، تفسیر قرآن بنویسد؟!!.

خواننده محترم لازم است بدانیم «ابن قبه» در محاجّه با عالم زیدی همان أقوالِ سُست و ضعیفی را که کلینی در أبوابِ مختلفِ «کافی» جمع کرده، تحویل داده است! برای اجتناب از تکرار، ضرور است که مراجعه شود به تحریر دوّم «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (ابواب 51 و 59 و 80 و باب 65، حدیث 8).

20- «ابن قبه» می‌گوید اینکه صاحب کتاب «الإشهاد» گفته خدا مهدی را چگونه بر کسانی که ایشان را ندیده و آنها را أمر و نهی نکرده، شاهد و گواه می‌گیرد؟! به او جواب گفته می‌شود که در نزد امامیّه شهید (یا شاهد) بدان معنی که تو می‌پنداری نیست!! (پس به چه معنایی است؟! چرا معنای آن را نمی‌گویی؟!) و اگر امامیّه را (با این انتقاد) نکوهش کنی می‌پرسیم پس ما را آگاه‌ساز که امروز از میان افراد عترت امام و شاهد و گواه بر خلق، کیست؟! اگر بگوید او را نمی‌شناسد، مشمول همان انتقاد می‌شود که از ما کرده و اگر کسی را نام برد و گفت فلان، امام است می‌گوییم ما – و سایرین – که تاکنون حتّی رویش را ندیده‌ایم و او را نمی‌شناسیم (و به ما أمر و نهی نکرده) پس چگونه امام و گواهِ خدا بر ما باشد؟.... الخ.

اشکال عالم زیدی به امامیّه قطعاً و یقیناً وارد است که گفته امام باید مشهود و مرئیّ و میان مردم حاضر و در دسترس آنان باشد تا مکلّفین از او قرآن و احکام شریعت و قوانین اسلام را بیاموزند. این مطلبی است بسیارواضح که مسلمان منصف در آن تردید نمی‌کند و اصولاًَ کسی که احدی از مردم -حتّی مجتهدین- او را نبینند و چیزی از او نیاموزند و هیچ راهنمایی و گره‌گشایی در معضلاتِ أمور مختلفِ جامعه از او نگرفته و هیچ اثر و خاصیّتی از او به دست نیاید در حکم معدوم است و چنین امامی چگونه می‌توان رهبر و گواهِ إلهی بر خلق باشد؟!! أفلاتعقلون؟.

أمّا چنانچه شرائط به صورتی درآمد که مؤمنین امامی واجد شرائط را قبول نکرده و از طریق بیعت او را مشروعیّت ندادند و اشخاصی از طُرُقِ دیگر حکومت و قدرت را به دست گرفتند دلیل نمی‌شود که بگوییم لابد در پس پرده امام معصومی هست أمّا غائب و نامرئی است!! بلکه واقعیّت آن است که حاکم مذکور امیر و قائدی نامشروع است که إمامت و إمارتش را با بیعتِ آزادانه و اختیاریِ اکثریّتِ مؤمنین کسب نکرده و لذا بر مکلّفین واجب است که او را از سریر سلطه به زیر آورند و هرگاه امامی واجد شرائط ظاهر شد و قدرت را از طریقِ بیعتِ اکثریّتِ مؤمنین به دست آورد طبعاً او امام مشروع بوده و تا زمانی که از کتاب و سنّت تخطّی نکرده حقّ امر و نهی دارد([[338]](#footnote-338)). (فَلاتَجاهل).

امّا اگر گفته شود مقصود از امامت در اینجا راهنمایی مردم به مسائل و احکام شریعت و اعتقادات است باید گفت چنین امامی چنانکه بارها گفته‌ایم در هیچ زمانی منحصر به یک نفر نبوده و نخواهد بود (و انحصار آن به 12 نفر برای همه زمانها نیز فاقد دلیل شرعی است) بلکه هر فرد عالم متّقی می‌تواند با بیان اعتقادات و احکام اسلام با ذکر دلیل شرعی([[339]](#footnote-339)) بر مردم امامت و أصول و أحکام دین خدا را بیان کند.

واضح است که «ابن قبه» که به مغالطه معتاد است در اینجا هم دست برنداشته و تجاهل کرده که اگر عالمی متّقی در أندونزی مردم را به کتاب و سنّت هدایت کند طبعاً بر آنها امام است گرچه بر مردمِ مراکش امام نیست و بِالعَکس و این موضوع هیچ ارتباطی به مهدی نداردکه درهیچ نقطه‌ای ازکره زمین دردسترس نبوده ودرسراسر عالم أثری مثبت یا منفی بر او مترتّب نیست!! مطلب دیگر آنکه گواه و شهید منحصر به امامان نیست بلکه همه مؤمنین واقعی­را قرآن گواهان وشهداء ذکر فرموده چنانکه می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَۖ وَٱلشُّهَدَآءُ عِندَ رَبِّهِمۡ لَهُمۡ أَجۡرُهُمۡ وَنُورُهُمۡ﴾ [الحدید: 19]. «و کسانی که ایمان به خدا و رسولانش آورده‌اند ایشان همان صدّیقان و گواهان نزد پرورگارشان‌اند برای ایشان است أجرشان و نورشان». توجّه به مطالب فوق بی‌اعتباریِ بسیاری از هیاهوها و فریبکاریهای «ابن قبه» را آشکار می‌سازد.

21- ابن قبه می‌گوید در مذهب امامیّه احکام منصوص است، البتّه بدانید که ما نمی‌گوییم که در همه جزئیّات، حُکمِ منصوص موجود است که نیازی به تأمّل نداشته باشد بلکه نصّ بر اجمالاتی هست که هرکس آنها را بفهمد، احکام را بدون قیاس و اجتهاد(؟!! ـ بگو مجتهدینِ شیعه چه کاره‌اند؟) می‌فهمد و اگر گوید امام علمی دارد غیراز آنچه ما (= امامیّه) برای امام خود می‌گوییم و یا پیروان شافعی و أبوحنیفه و معتزله و.... بدان اتّکاء دارند... به او گفته می‌شود آن علم مورد إدّعای شما کجاست؟ آیا کسی که دیانت و أمانت او مورد وثوق باشد آن را نقل کرده؟ اگر گفت آری، به او گفته می‌شود ما روزگاری دراز با شما معاشرت کردیم و یک حرف از این علم که می‌گویید، نشنیدیم و شما و امامتان طائفه‌ای هستید که به تقیّه قائل نیستید، پس علمش کجاست؟ چگونه از جانب او إظهار و منتشر نشده؟ ما چگونه مطمئن شویم که شما نیز به امامتان دروغ نبسته‌اید همچنانکه شما ادّعا می‌کنید امامیّه بر حضرت صادق ÷ دروغ بسته‌اند... و آنچه امامیّه از آن­حضرت نقل کرده‌اند دروغ است و کتبی که در دست آنهاست تألیف کذّابین است... اگر این ادّعای شما ممکن باشد پس چرا ممکن نباشد که امام شما بر مذهب ما (= شیعه) بوده باشد و آنچه شما از قول امامتان حکایت کرده‌اید، جعلی وبی‌أصل باشد!!.

أولا: صرف نظر از قطعیّات تاریخ حتّی أحادیث امامیّه دلالت دارد که جناب «زید بن علیّ /» بر مذهب إمامیّه نبود، چرا تجاهل می‌کنی که حدیث 5 باب 59 «کافی» دلالت دارد آنجناب به منصوصیّتِ إلهیِ برادرش حضرت باقر ÷ معتقد نبود([[340]](#footnote-340)).

ثانیاً: برای اینکه مطمئن شوی که آنها برخلاف شما بر امامشان دروغ نبسته‌اند، باید از تجاهل به این مطلب دست برداری که آنان آنچه از قول امامشان گفته‌اند، سایر مسلمین نیز نقل کرده‌اند و اگر دروغ بافته‌ بودند، گفته‌هایشان با قول أکثریّت مسلمین مخالف می‌افتاد. مگر آنکه از فرط تعصّب بگویی أکثریّت دروغ می‌گویند و فقط ما أقلّیّت راست می‌گوییم!! که البتّه از تو بعید نیست!.

ثالثاً: از شکوه و گلایه أئمّه بزرگوار شیعه از أصحابشان که در کتب خودتان ثبت شده، معلوم می‌شود احتمال دروغگویی از جانب شما بیشتر از زیدیّه است. علمای بزرگ شما از قبیل مجلسی اکثر احادیث کافی را «صحیح» ندانسته‌اند و این خود دلیل است بر اینکه اعتبار مرویّات شما کمتر است. ما در مقدمه تحریرِ دوّمِ «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (ص 9 تا 28 و باب 59، فصل «تذکّری درباره مظلومیّت أئمّه») حقیقت را آشکار کرده‌ایم، مراجعه شود.

رابعاً: این ادّعای شما که در مذهب إمامیّه أحکام منصوص است.... الخ. با غیبت امامتان بر باد رفت و علمای شما مجبور شدند همان راهی را بروند که سایر فِرَق می‌رفتند یعنی علم «اصول فقه» را أخذ کرده و به اجتهاد پرداختند! یعنی همان کاری که سالها به سبب تعصّب و فرقه‌گرایی با آن مخالفت می‌کردید أمّا سایر فِرَق قبل از شما چنانکه از رسول خدا ص آموخته بودند به این راه رفتند. چنانکه در خبر معاذ آمده وقتی پیامبر می‌خواست او را به یَمَن اعزام کند از او پرسید: در آنجا چگونه حُکم می‌کنی؟ عرض کرد: بنا به کتاب خدا، پیامبر پرسید: اگر حُکمش در کتاب خدا نبود، چه می‌کنی؟ گفت: به سنّت رسول­خدا. پیامبر پرسید : اگر حُکمش در سنّت هم نبود، چگونه حُکم می‌کنی؟ گفت : به عقل و رأی خودم رجوع می‌کنم. پیامبر خدا را شکر گفت و او را تأیید فرمود.

خامساً: تو که می‌گویی امام علم غیب ندارد و به وی وحی نمی‌شود بگو امامِ شما جزئیّاتِ احکام را چگونه می‌داند؟ آیا جُز این است که از کتاب و سنّت می‌گیرد؟ در این صورت سایر بزرگان و أئمّه اسلام نیز مدّعی بودند که علم خود را از کتاب و سنّت می‌گیرند و همچنانکه مجتهدین شما با هم اختلاف فتوی دارند آنها نیز عاری از اختلاف نیستند. و چنانکه بارها گفته‌ایم ما باید از فتوایی پیروی کنیم که دلائل و براهین قویتر دارد و صرفاً نسبت به مذهب آباء و اجدادیِ خود طرفداری نکنیم. نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ العَصَبِيَّة.

البتّه خطاها و أکاذیبِ «اِبنُ قِبَه» بدانچه گفته شد، منحصر نیست و نگارنده فقط چند نمونه آن را برای تنبّه خوانندگان ذکر کردم و بقیّه را برعهده تحقیق و تفحّص خواننده محترم می‌گذارم که بیش از این توان تفصیل ندارم و کتاب را با تذکّری خاتمه می‌دهم.

\* \* \*

جای بسی تأسّف است که ملّت‌ها همواره فریب خورده و به دنبال تفکّر و تعقّل نرفته و خدایی که ایشان را غرق نعمت نموده و همه‌جا حاضر و ناظر و به همه چیز قادر است و خود فرموده مرا بخوانید که من از رگِ گردن به شما نزدیک‌ترم و فرموده از من حاجت بخواهید که من از هرکس به شما مهربانتر و از حال شما آگاه‌ترم، چنین خدایی را گذاشته و از بنده فرضی او حاجت و یا مَدَد می‌طلبند! گویا او را از خدا آگاه‌تر و مهربان‌تر و نزدیک‌تر می‌دانند!!! و لذا «یا مهدی أدرِکنی» می‌گویند! گویا شرک به خدا را که انبیاء با آن مبارزه می‌کردند، چیز بدی نمی‌دانند!!.

از طرف دیگر متصدّیان أمور که از دسترنج مردم نان می‌خورند و باید خیرخواه آنان باشند، به جای خیر خواهی، مردم را فریب داده و ایشان را در جهل و خرافات نگاه می‌دارند! چنانکه «پهلویِ» دوّم نیز برای فریب دادن مردم‌ می‌گفت: امام زمان کمر مرا بسته و چون از اسب افتادم مهدی مرا گرفت و حفظ نمود!! متصدّیان پس از او نیز برای فریب دادنِ افراد نظامی و جنگجویان و تشویق آنها به ادامه جنگ، اشخاصی را سفیدپوش نموده و بر اسب سفید نشانده و آنها را به عنوان مهدی به جبهه فرستاده‌اند!! اینجاست که شاعر می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دردا کــه دوای دردِ پنهانــی مــا |  | افسوس که چاره پریشانیِ ما |
| دردست کسانی است­که پنداشته‌اند |  | آبادیِ خویش را به ویرانیِ ما |

باری، دنیا تا بوده، چنین بوده و ملّتها باید خود بیدار شوند و به دنبال تعقّل و تفکّر بروند و حجّتِ إلهی عقل و قرآن را رها ننمایند و امید است دکّاندارنِ مذهبی از خدا بترسند و به این مردم رحم کنند.

در خاتمه از خواننده انتظار داریم اگر در این کتاب قصور و اشتباهی ملاحظه کرد ما را معذور دارد زیرا ما آن را در زمان پیری و افسردگی و با عجله نوشتیم، در زمانی که امیدی به هدایت مردم نیست و هرکه حقّی را اظهار کند هزاران تهمت و افتراء به او می‌زنند ولی جواب منطقی نمی‌دهند!! امّا برای رضای خدا و انجام وظیفه دینی و مَعذِرَةً إلی رَبِّی و اجابت درخواست چند تن از برادران ایمانی، چند روز به نوشتن این مختصر اقدام نمودیم گرچه از نقائص آن ناراحت بودیم سپس در أیّامِ خانه به دوشیِ پس از زندان، به قدر میسور در ÷اصلاح و تکمیلِ آن کوشیدیم ولی به علّت بیماری ناشی از زندان و ضعف پیری و مأیوس بودن از مسؤولین و عدم دسترسی به کتابخانه شخصی و فقدان امکانات، بیش از این در تنقیح و تکمیل این کتاب، توفیق نیافتیم أمّا به درگاه خدای متعال دعا می‌کنیم که جوانان فکور تحقیق ما را ادامه دهند و برای بیداری ملّتها کتبی بهتر از کتاب حاضر تألیف کنند. آمينَ يا رَبَّ العالـَمين.

در ختم کتاب أشعار ذیل مناسب است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما بـر سـر عهدیــم کـه دادیــم خــدا را |  | همّـت نبــوَد در ســرِ ما غیر وفــا را |
| گفتــا کـه نگوییـد و نخوانیـد و نیاریــد |  | جُز گفتۀ من گرکه صفایی است شما را ج |
| ما بنـدة گفتـارِ وی‌ایــم ار کــه نگویـــد |  | از خویـش نسازیـم بر او مدح و ثنا را |
| وصفش به­ جُز آن­ وصف­ که خود کرده نیاریم |  | ‌ زان سـو نــرود فهمِ بشـر غیر خطا را |

وَالسَّلامُ عَلى مَنِ اتَّبَعَ الهُدى وَخافَ عَواقِبَ الرَّدى

خادم الشّريعة الـمطهّرة

ابوالفضل ابن­الرّضا (برقعی)

1. - خوانندگان گرامی! لازم به ذکر است که شایسته دانستیم مؤلف این کتاب آیت الله العظمی سید ابوالفضل ابن الرضا برقعی قمی را از زبان خود ایشان معرفی کنیم لذا مطالبی را به طور پراکنده از کتاب سوانح ایام یا خاطرات که به قلم توانای خود ایشان نگاشته شده را انتخاب کردیم. ان شاءالله که بتوانید شخصیت این بزرگوار را بدرستی بشناسید و تأکید می‌کنیم برای آشنایی بیشتر با این چهره ناشناخته ایران زمین تمام کتاب‌های دیگر ایشان بویژه سوانح ایام (یا خاطرات) مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-1)
2. - و یا حدیثی که در مقدّمه ابن خلدون (ترجمه محمّد پروین گنابادی) ج1 ص619 و 620 و 625 و 626 آمده است. (برقعی) [↑](#footnote-ref-2)
3. - در این مورد مفید است که رجوع شود به تحریر دوّم کتاب عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول، ص166 و 174 تا 176 و 199 تا 205. (برقعی) [↑](#footnote-ref-3)
4. - چرا با فرستاده امام چنین تُند و تیز سخن گفت؟ او که حرف بدی نزده بود!. [↑](#footnote-ref-4)
5. - آیا سازنده این قصّه خود فهمیده که چه می‌گوید؟ کسی که به دست مبارک حضرت زهرا ل اسلام آورده چگونه فرائض و مستحبّات اسلام را نمی‌داند که در سطور آینده می‌بینیم امام به عمه خویش می‌فرماید به او فرائض دینی و اعمال مستحبه را بیاموزد؟!. [↑](#footnote-ref-5)
6. - اینکه روایت می‌گوید در مادر موسی اثر آبستنی نبود صحیح نیست و اگر ما به کتاب تورات، سفر خروج آیه 16 به بعد نگاه کنیم سبب زنده ماندن حضرت موسی را ترس قابله‌ها از خداوند آورده و نوشته است: «و پادشاه مصر به قابله‌های عبرانی که یکی را شِفرَه و دیگری را فُوعَه نام بود امر کرده گفت: چون قابله‌گری برای زنان عبرانی کنید و بر شکمها نگاه کنید اگر پسر باشد او را بکشید و اگر دختر بود زنده بماند، لکن قلبله‌ها از خدا ترسیدند و آنچه پادشاه مصر به ایشان فرمود نکردند، بلکه پسران را زنده گذاردند». [↑](#footnote-ref-6)
7. - پس در چهل روز مذکور چگونه شیر می‌خورده است؟. (برقعی) [↑](#footnote-ref-7)
8. - باید توجه داشت مطابق آیات قرآن و آیات تورات، حضرت موسی را مادرش در صندوقی گذاشت و به رودخانه انداخت و فرعونیان او را دیدند و از رود گرفتند و به خانه فرعون آوردند، و خداوند ترتیبی داد که مادر موسی به او شیر دهد، و صحبت از این نیست که مادر موسی او را به مرغی سپرده باشد، اصلاً مرغی در کار نبوده است!. [↑](#footnote-ref-8)
9. - علمایی از قبیل نجاشی و شیخ طوسی او را در شمار علمای شیعه آورده‌اند. [↑](#footnote-ref-9)
10. - همچنین مطالعه جلد اوّل «مقدّمه ابن خلدون» فصل 27 نیز مفید است. (برقعی) [↑](#footnote-ref-10)
11. - منظور همان پسری است که قبل از وفات حضرت علیّ النَّقی درگذشت و امام‌ هادی ابتدا او را به عنوان پیشوای پس از خود معرّفی فرموده بود. [↑](#footnote-ref-11)
12. - در اینجا فقط به متن روایت پرداخته‌ایم أمّا برای اطّلاع از وضعیّت سند این روایت رجوع فرمایید به کتاب حاضر صفحه 366 به بعد. [↑](#footnote-ref-12)
13. - ر.ک. ص59 کتاب حاضر. [↑](#footnote-ref-13)
14. - «سامّراء» را معتصم عبّاسی بنا نهاد نه مُتوکّل. [↑](#footnote-ref-14)
15. - برای اطّلاع از أحوال این مدّعی نیابت رجوع کنید به صفحه 255 کتاب حاضر. [↑](#footnote-ref-15)
16. - شرح و توضیح این آیه شریفه را در صفحه 55 کتاب حاضر بخوانید. [↑](#footnote-ref-16)
17. - پیروان آدم و شیث در آن زمان چه کار می‌کنند و از کجا سبز می‌شوند؟!. (برقعی) [↑](#footnote-ref-17)
18. - مگر قرآن کنونی تحریف و تبدیل شده است؟! پروردگارا به خرافیّین عقل عطا فرما تا حاضر نشوند برای اثبات خرافات خود آخرین کتاب آسمانی را مخدوش معرّفی کنند!!. (برقعی) [↑](#footnote-ref-18)
19. - بنابه فرموده قرآن در وادیِ مقدّسِ «طُوی» به حضرت موسی وحی شد. [طه/12 و النّازعات/16]. [↑](#footnote-ref-19)
20. - در این مورد رجوع شود به تحریر به دوّم «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» صفه 292 و 293. (برقعی) [↑](#footnote-ref-20)
21. - ر.ک. ص52 کتاب حاضر.. [↑](#footnote-ref-21)
22. - مانند آیه 14 سوره سبا. [↑](#footnote-ref-22)
23. - اشاره است به آیه 9 سوره مبارکه إسراء. [↑](#footnote-ref-23)
24. - در این مورد مطالعه رساله‌ای که مرحوم آیت الله شریعت سنگلجی / درباره وفات حضرت عیسی نوشته و با مقدّمه آقای حسینقلی مستعان چاپ شده، ضروری است. [↑](#footnote-ref-24)
25. - منظور مذهب انحرافی «أهل حقّ» است. [↑](#footnote-ref-25)
26. - ضرور است که درباره این آیه شریفه رجوع شود به تحریر دوّم کتاب تضاد مفاتیح الجنان با قرآن، ص64 تا 67. [↑](#footnote-ref-26)
27. - رجوع شود به تحریردوّم کتاب «عرض أخبارأصول بر قرآن وعقول» صفحه 623تا641 و794 تا808 . [↑](#footnote-ref-27)
28. - ما قول او را در همین کتاب (صفحه 89 به بعد) آورده‌ایم. [↑](#footnote-ref-28)
29. - به نظر ما نیز در صدراسلام و تا زمانی­که صحابه زنده بوده‌اند این عقیده درمیان مسلمین رواج نداشته است. [↑](#footnote-ref-29)
30. - منظور این است که وی حدیث جعل می‌کرد!. [↑](#footnote-ref-30)
31. - شماره گذاری‌ها از ماست. [↑](#footnote-ref-31)
32. - درحالی­که نام پدر مهدیِ ما «عبدالله» نیست بلکه «حَسَن» است. (فلا تَجاهَل) [↑](#footnote-ref-32)
33. - موقوف حدیثی را گویند که سلسله اسناد آن به یکی از صحابه برسد بی‌آنکه به پیامبر ص برسد. [↑](#footnote-ref-33)
34. - یعنی به او اعتناء نمی‌شد. [↑](#footnote-ref-34)
35. - معلوم می‌شود این قصه را أهل تصوّف جعل کرده‌اند!. [↑](#footnote-ref-35)
36. - مورد اتّفاق است که «تدلیس برادر کذب است» و حدیث «مُدَلَّس» آن است که راوی در مورد رُوات قبل از خود و یا سایر مسائل مربوط به حدیث، واقعیّت را مخفی و یا تحریف می‌کند و طبعاً حدیث مُدَلَّس مردود است. [↑](#footnote-ref-36)
37. - لازم به ذکر است که درمیان صحاح سِتّه، کم اعتبارترین کتاب، «سُنَنِ ابن ماجه» است تا بدان حدّ که مورد اختلاف علمای حدیث واقع شده و بعضی «مُوُطّأ» مالک و برخی سُنن دارِمی را بر آن ترجیح داده‌اند و مؤلّف «جامع الأصول في احادیث الرّسّول » که احایث پیامبر را از کتب مختلف جمع آوری کرده و همچنین شیخ «منصور علی ناصف» مؤلّف کتاب شهیر «التّاجُ الجامعُ للأصول فی أحادیث الرّسول » از نقل احادیث سُنَن ابن ماجه صرف نظر کرده‌اند و علمایی از قبیل جلال الدّین سیوطی و سایرین آن را نسبت به سایر صِحاح و سُنَن، کم اعتبارتر شمرده و برخی گفته‌اند احادیثی‌که ابن ماجه در نقل آنها متفرّد است، ضعیف و معیوب اند!. [↑](#footnote-ref-37)
38. - «مرفُوع» حدیثی است که سند آن کامل نباشد یعنی از وسط یا آخر سند آن نام یک یا چند تن مذکور نباشد. [↑](#footnote-ref-38)
39. - روایت 18 و 23 نیز از اوست. [↑](#footnote-ref-39)
40. - به حاشیه صفحه 92 کتاب حاضر مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-40)
41. - ر.ک حاشیه شماره 4 صفحه 90 کتاب حاضر. [↑](#footnote-ref-41)
42. - یعنی درندگان گیاهخوار می‌شوند؟!!. [↑](#footnote-ref-42)
43. - وی را وی حدیث شماره 12 و 23 نیز هست. [↑](#footnote-ref-43)
44. - درحالیکه نام پدرِ مهدیِ ما، حَسَن است نه عبدالله. (فلاتَجاهَل) [↑](#footnote-ref-44)
45. - وی راوی حدیث 12 و 18 است. [↑](#footnote-ref-45)
46. - حدیث مُرسَل عبارت است از حدیثی که اسناد آن از آخر سلسله رُوات ناقص بوده و نام یک یا چند راوی از آن افتاده باشد. [↑](#footnote-ref-46)
47. - «نقیب»، رئیس و زعیم و عهده‌دار را مور جماعتی را گویند و نقیبِ أشراف و سادات کسی است که به امور و احوال ایشان رسیدگی می‌کند . [↑](#footnote-ref-47)
48. - بقیه مطلب را در جلد أوّل کتاب «مقدمه اِبنِ خَلدُون» دنبال کنید. [↑](#footnote-ref-48)
49. - ر.ک. تحریر دوّم «عرض أخبار أصول بر قرآن و عقول» ص 406 تا411. [↑](#footnote-ref-49)
50. - درباره فرزند حضرت عسکری رجوع کنید به تحریر دوّم «عرض اخبار اصول...» ص 623. [↑](#footnote-ref-50)
51. - به مقاله «مهدی و غیب او» در ابتدای کتاب حاضر مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-51)
52. - درباره این کتاب رجوع کنید به تحریر دوم «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» ص 356 تا359 و تحریر دوّم کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول». [↑](#footnote-ref-52)
53. - در این موضوع رجوع کنید به «عرض اخبار اصول...» صفحه 100تا119 و 167تا170 و 308 و 531. [↑](#footnote-ref-53)
54. - نام بردن او نهی شده است. [↑](#footnote-ref-54)
55. - مفید است که رجوع شود به «عرض اخبار اصول...» ص 623 تا 630. [↑](#footnote-ref-55)
56. - درباره او رجوع شود به «شاهراه اتّحاد» ص 255تا261 و تحریرم دوّم «عرض اخبار اصول...» ص 96 تا100 و 626. [↑](#footnote-ref-56)
57. - این کتاب را به اختصار «بت شکن» نیز نامیده‌ام. [↑](#footnote-ref-57)
58. - ر.ک. «عرض أخبار أصول...» ص 631 تا 633. [↑](#footnote-ref-58)
59. - در بحار الأنوار با شماره 2 ذکر شده است و ما نیز ناگزیر از شماره گذاری کتاب مذکور تبعیّت کردیم. [↑](#footnote-ref-59)
60. - در مورد این خبر مطالعه ص 687 تا689 کتاب «عرض اخبار اصول...» بسیار مفید است. [↑](#footnote-ref-60)
61. - به نظر ما از جمله أحادیث رایات است که از زبان امام باقر جعل شده است. ر.ک. کتاب حاضر، صفحه 108 (نکته اوّل). [↑](#footnote-ref-61)
62. - ضرور است که مراجعه شود به «عرض اخبار اصول...» ص 504. [↑](#footnote-ref-62)
63. - ر.ک. [کتاب حاضر: ص 90، در تاریخ فخری: ص 224] نیز آمده است: «از پیغمبر ص روایت می‌شد که فرموده بود: اگر از دنیا جُز یک روز باقی نماند خدا آن روز را چندان طولانی خواهد کرد تا مهدی و قائم که نامش مانند نام من و نام پدرش مانند نام پدر من است ظهور کند». امّا امامیّه این روایت را بدون جمله «نام پدرش نام پدر من است» نقل می‌کنند!. [↑](#footnote-ref-63)
64. - درباره او رجوع شود به تحریر دوّم «عرض أخبار أصول...» ص 54 و 84 و 132. [↑](#footnote-ref-64)
65. - برای آشنایی با او رجوع شود به «عرض أخبار أصول...» ص 245 و 593 و 682. [↑](#footnote-ref-65)
66. - درباره او رجوع شود به «عرض اخبار اصول...» (ص 156). [↑](#footnote-ref-66)
67. - ر.ک. «عرض اخبار اصول...» ص 330 و 417. [↑](#footnote-ref-67)
68. - ر.ک. «عرض اخبار اصول...» ص 184 . [↑](#footnote-ref-68)
69. - به صفحه 108 کتاب حاضر (نکته اوّل) مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-69)
70. - به صفحه 108 کتاب حاضر (نکته أوّل) مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-70)
71. - کتاب «بینش اسلامی، امامت، ولایت و حکومت، اقتصاد اسلامی» سال سوّم دبیرستان، درس یازدهم. [↑](#footnote-ref-71)
72. - ر.ک. «بت‌ شکن» باب 78، ص 435. [↑](#footnote-ref-72)
73. - وی در صفحه 80 «عرض اخبار اصول...» معرّفی شده است. [↑](#footnote-ref-73)
74. - به عنوان نمونه به تفسیر میبدی مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-74)
75. - بنگرید به [الکهف: 6] و [فاطر: 8]. [↑](#footnote-ref-75)
76. - ر.ک. کتاب حاضر، صفحه 108 (نکته اوّل). [↑](#footnote-ref-76)
77. - وی در کتاب «عرض اخبار اصول ...» معرّفی شده است. (ص 275 و 761). [↑](#footnote-ref-77)
78. - وی در «عرض اخبار اصول...» صفحه 267 معرفی شده است. [↑](#footnote-ref-78)
79. - ر.ک. کتاب حاضر، صفحه 108 (نکته أوّل). [↑](#footnote-ref-79)
80. - در بحار الأنوار با شماره 16 ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-80)
81. - وی در صفحه 80 کتاب «عرض اخبار اصول...» معرّفی شده است. [↑](#footnote-ref-81)
82. - در سوره تغابن از آیه 5 تا 10 سخن درباره کفّار است. [↑](#footnote-ref-82)
83. - و همچنین بنگرید به [الأنعام: 91] [المائدة: 15 و 44 و 46] [الشّوری: 52] و... . [↑](#footnote-ref-83)
84. - خبر 64 قسمت‌هایی از حدیث 90 و 92 باب 165 کافی است که مجلسی هردو را ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-84)
85. - برای آشنایی با این دو، رجوع شود به «عرض اخبار اصول...» ص 133 و 165 و 473. بطائنی که «واقفی» بود و أئمّه پس از حضرت کاظم را قبول نداشت چگونه برای پسر حضرت عسکری روایت نقل می‌کند!! (فلاتجاهل). کسانی که از «واقفیّه» اخباری درباره امام غائب نقل می‌کنند باید جوابگوی این سؤال باشند. (فتأمَّل). [↑](#footnote-ref-85)
86. - ر.ک. کتاب حاضر، ص 108 ، (نکته اوّل) [↑](#footnote-ref-86)
87. - درحالیکه خدا ایمان اجباری نمی‌خواهد. ر.ک. کتاب حاضر، صفحه 142. [↑](#footnote-ref-87)
88. - ﴿ يَٰقَوۡمِ لَكُمُ ٱلۡمُلۡكُ﴾ أي لَكُمُ السُّلطانُ عَلى أَهلِ الأرضِ يَعني أَرضَ مِصراَ اليوم (ظاهِرِينَ فِي الأرضِ) أي عالِينَ فيها غالِبين عَلَيها قاهِريِنَ لِأهلِها. [↑](#footnote-ref-88)
89. - آیات مذکور در صفحه 52 کتاب حاضر آمده لذا در اینجا تکرار نکردیم. [↑](#footnote-ref-89)
90. - لازم رجوع شود به جلد اوّل کتاب شریف «خیانت در گزارش تاریخ» تالیف «مصطفی حسینی طباطبائی» انتشارات چاپخش، چاپ اوّل، ص 184 به بعد و رجوع شود به تحریر دوّم تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن، ص 92 تا 94. [↑](#footnote-ref-90)
91. - درباره «صدوق» رجوع شود به تحریر دوّم «عرض اخبار اصول...» ص 24 به بعد. [↑](#footnote-ref-91)
92. - درباره «صدوق» رجوع شود به تحریر دوم «عرض اخبار اصول...» ص 24 به بعد. [↑](#footnote-ref-92)
93. - روایت 9 باب «فضل انتظار الفرج» جلد 52 بحار را نیز او روایت کرده و روایت 10 و 60 باب مذکور نیز مربوط به همین آیه است. [↑](#footnote-ref-93)
94. - لازم است به حاشیه صفحه150 مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-94)
95. - در حدیث 65 نیز آیه فوق، مذکور است. [↑](#footnote-ref-95)
96. - در حدیث 65 نیز آیۀ فوق، مذکور است. [↑](#footnote-ref-96)
97. - «نجم الدّین نسفی» از مترجمین قدیم، آیه بالا را چنین ترجمه کرده است: «فرعون در زمین مصر سربرآورد، و اهل وی را گروه گروه کرد، به بندگی می‌گرفت گروهی از ایشان را، بسمل می‌کرد پسرکان را و برده می‌کرد دخترکان را، چه وی بود از تباهی کنندگان به اظهار کفر و طغیان، و ما می‌خواستیم که فضل کنیم برخوارگرفتگان آن ولایت و گردانیمشان مقتدایانِ اُمّت و میراث ایشان گردانیم آن مملکت».

    «مهدی الهی قمشه‌ای» از مترجمین جدید، آیه فوق را چنین ترجمه کرده است: «همانا فرعون در زمین (مصر) تکبّر و گردنکشی آغاز کرد و میان اهل آن سرزمین تفرقه و اختلاف افکند و طایفه (بنی‌اسرائیل) را سخت ضعیف و ذلیل گرداند، پسرانشان را می‌کشت و زنانشان را زنده می‌گذاشت (که به خدمت پردازند) و همانا فرعون مردی مفسد و بداندیش بود و ما اراده کردیم که بر آن طایفه ذلیل و ضعیف منّت گذارده و آنها را پیشوایان خلق قرار دهیم و وارث مُلک و جاه فرعونیان گردانیم».

    به نظر ما ترجمه حاج شیخ «رضا سراج» از سایرین بهتر است : «بی‌گمان فرعون در زمین (در کشور مصر) برتری جُست و مردمش (قبطیان و سبطیان) را گروههایی گردانید (و هر گروهی را به کاری نامزد کرد) فرعون گروهی از ایشان (بنی‌اسرائیل) را ناتوان می‌شمرد. پسرانشان را سر می‌بُرید و زنانشان را (برای خدمت خوانینِ قبط) زنده می‌گذاشت زیرا او از تباهکاران بود. (فرعون هلاکت بنی‌اسرائیل را می‌خواست) و حال آنکه ما می‌خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین ناتوان شمرده شده بودند منّت نهیم به آنکه ایشان را پیشوایان (در کار دنیا و دین) بگردانیم و ایشان را وارث (کلّیّه اموال فرعونیان) گردانیم و در آن سرزمین ایشان را جای دهیم (و از ناحیه بنی‌اسرائیل) به فرعون و هامان و سپاهانشان آن (حوادثی) را که پیوسته از آن می‌ترسیدند، بنمایانیم».

    سیّد علی­نقی فیض­الإسلام نیز چنین ترجمه کرده: «محقّقاَ فرعون در زمین (مصر) تکبّر و گردنکشی کرد و اهل و مردم آن را گروه گروه گردانید. گروهی از ایشان (بنی‌اسرائیل) را ضعیف و ناتوان می‌شمرد که پسرانشان را سر می‌بُرید و زنانشان را (برای خدمت‌گزاری) زنده‌ می‌گذاشت. البتّه فرعون از فساد و تباه‌ کنندگان بود. و ما می‌خواستیم بر ایشان (بنی‌اسرائیل) که در زمین (مصر) ضعیف و ناتوانشان کرده بودند منّت گذاریم و نیکی کنیم و آنها را پیشوایان قرار دهیم و ایشان را ارث برنده (اموال و دارایی‌های فرعون و قبطی‌ها) گردانیم».

    «ابوالقاسم پاینده» نوشته است: «فرعون در آن سرزمین تفوّق داشت و مردم آن را فرقه‌ها کرده بود که دسته‌ای از ایشان را زبون می‌شمرد و پسرانشان را سر می‌بُرید و زنانشان را زنده نگه می‌داشت که وی از تبهکاران بود ولی ما می‌خواستیم بر آن کسانی‌که در آن سرزمین زبون به شمار رفته بودند منّت نهیم و پیشوایانشان کنیم و وارثشان کنیم و در آن سرزمین استقرارشان دهیم و به دست آنها به فرعون و هامان و سپاهشان (حوادثی) را که از آن حذر می‌کردند بنمایانیم».

    ترجمه شیخ «عبّاس مصباح زاده» از این قرار است: «بدرستی که فرعون برتری یافت در زمین و گردانید اهل آن را گروه گروه، ضعیف می‌داشت گروهی را از ایشان، می‌کشت پسران ایشان را و باقی می‌گذاشت زنان ایشان را بدرستی که او بود از فساد کنندگان. و می‌خواستیم که منّت بگذاریم بر آنان که ضعیف داشته شده بودند در زمین و بگردانیمشان پیشوایان و بگردانیم ایشان را وارثان و تمکّن دهیم مرایشان را در زمین و بنماییم فرعون و هامان را و لشکرهای آن دو را از ایشان آنچه بودند که بیم می‌داشتند».

    تفسیر کبیر «منج الصّادقین» تألیف «ملا فتح الله کاشانی» نیز چنین ترجمه کرده است: «به درستی که فرعون برتری جُست و تکبّر و تجبّر کرد در زمین مصر و گردانید أهل مصر را از قبطیان و سبطیان گروه گروه متفرّقه... زبون گرفت و مقهور ساخت گروهی را از ایشان (یعنی بنی‌اسرائیل) ... می‌کشت پسران بنی‌اسرائیل را... و زنده می‌گذاشت زنان ایشان را... و ما ‌خواستیم آنکه منّت نهیم بر آنان که زبون گرفته شده بودند... در زمین مصر... و گردانیم ایشان را پیشوایان.. و گردانیم ایشان را وارثان مال و أمتعه و املاک فرعونیان... و جای دهیم مرایشان را در زمین مصر و شام...».

    آیت الله حال میرزا محمّد ثقفی تهرانی در کتاب «روان جاوید در تفسیر قرآن مجید» (انتشارات برهان) چنین نوشته است: «همانا فرعون برتری جُست در زمین و قرار داد اهل آن را گروه گروه ناتوان می‌ساخت جمعی از آنها را می‌کشت پسرانشان را و زنده می‌گذاشت زنانشان را... و می‌خواستم منّت بگذاریم بر آنان که ناتوان کرده شده بودند در زمین و بگردانیمشان پیشوایان و بگردانیمشان وارثان...».

    مخفی نماند که راقم، از فاضلی معتمد شنیدم که مترجمین انگلیسیِ قرآن مجید نیز فعل «نُریدُ» را مضارع ترجمه نکرده‌اند. خواننده خود تحقیق کند. [↑](#footnote-ref-97)
98. - مشابه آنچه در تحریر دوّم کتاب «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» درباره الفاظ «ناس» و «أمّت» و... گفته‌ایم. (ص 299 تا 322). [↑](#footnote-ref-98)
99. - با توجه به آیه اوّل سوره مبارکه اسراء و آیات دیگر، در اینکه فلسطین و پیرامون آن (= شام) همان سرزمینی است که خدای متعال در آن برکت بسیار قرار داده، خوشبختانه اختلافی نیست. [↑](#footnote-ref-99)
100. - شیخ طوسی نیز در تفسیر آیه 55 سوره نور، تصریح کرده که بنی‌اسرائیل پس از شکست زور‌گویان، در منطقه شام خلافت و تمکّن یافتند. [↑](#footnote-ref-100)
101. - چنانکه در آیه 137 سوره اعراف نام این قوم مذکور است. [↑](#footnote-ref-101)
102. - چنانکه شیخ طبرسی نیز قبل از تفسیر آیه 7 می‌نویسد: «سپس خداوند که سبجان برای آگاهی ما از کمال قدرت و حکمتش، بیان فرموده که چگونه هلاک و نابودی فرعون و فرعونیان را تدبیر فرموده است». [↑](#footnote-ref-102)
103. - درباره استشهاد حضرت علی به آیه 5 سوره قصص رجوع کنید به حاشیه صفحه 175 کتاب حاضر. [↑](#footnote-ref-103)
104. - پُر واضح است که فرعون مردم چین و ژاپن یا مردم نروژ و انگلستان را فرقه فرقه نکرد بلکه در منطقه مشخّصی از کره زمین به تباهکاران پرداخته بود. [↑](#footnote-ref-104)
105. - مقدّمه‌ای بر جهان بینی اسلامی، جامعه و تاریخ، فصل اسلام و مادیت تاریخی، ص 444 تا 446. [↑](#footnote-ref-105)
106. - اشاره است به قصّه‌ای که از قول مفضّل بن عمر در جلد 53 بحار الأنوار نقل شده است. این ماجرای را در صفحه 10، ج 53، ببینید و یا به صفحه 43 کتاب حاضر مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-106)
107. - مقایسه شود به آیه 5-6 سوره قصص. [↑](#footnote-ref-107)
108. - آیه فوق در حدیث 34 و 65 نیز مذکور است. [↑](#footnote-ref-108)
109. - قول شیخ طوسی درست است مشروط بر اینکه با توجّه به لفظ «مِنكُم» اصحاب پیامبر ص را که آنها نیز مخاطب آیه و مرجع «کُم» بوده‌اند، مشمول وعده إلهی بداند، چنانکه حضرت علی آنها را مشمول وعده إلهی دانسته است. (نهج البلاغه، خطبه 146). [↑](#footnote-ref-109)
110. - مخفی نماند که مفسّرین شیعه از جمله شیخ طوسی و ابوالفتوح رازی و... این قول را که آیه فوق، راجع به مهدی است آورده‌اند امّا باید توجّه داست که اوّلاً شیخ طوسی قول اوّل را در صدر اقوال دیگر آورده و برای آن استدلال کرده‌ و ثانیاً از قول دوّم دفاع نکرده است و اعتراف کرده که قول دوّم مورد اتّفاق مفسّرین نیست. و ابوالفتوح رازی نیز قول اوّل را أقوی دانسته است. شیخ طبرسی نیز قول اوّل را قبل از سایر اقوال آورده است. دیگر آنکه این آیه بلافاصله پس از آیۀ 54 سوره نور آمده که فرموده وظیفۀ پیامبر «ابلاغ آشکار= اَلبَلاغُ الـمُبین» است و اگر منظور آیه، مهدی باشد به هیچ وجه مصداق ابلاغ واضح و آشکار نخواهد بود. (فتأمّل). [↑](#footnote-ref-110)
111. - با توجّه به تفسیر امیر المؤمنین از آیه 55 سوره مبارکه «نور» نمی‌توان کلمه قصار 209 نهج البلاغه را بی‌تناسب با تفسیر این آیه دانست و معلوم می‌شود که استشهاد آن حضرت به آیه 5 سوره «قصص» نیز در تقویت همین تفسیر بوده و علی برای تایید تمثیل مذکور در آیه 55 سوره «نور» ﴿كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ...﴾ به آیه 5 سور ه قصص نیز استشهاد کرده تا بفرماید همچنانکه مؤمنین بنی‌اسرائیل به خواست خدا بر فرعونیان غلبه و برای اجرای آیین خود تمکّن یافتند و جانشین آنها شدند ما مسلمین صدر اسلام نیز برمخالفین غالب خواهیم شد. (فلاتجاهل). با توجّه به مطالب فوق نمی‌توانیم با پیشداوری و بدون دلیل و مدرک ادّعا کنیم که آن حضرت با استشهاد به آیه 5 سوره مکّیِ قصص، به مهدی موهوم اشاره کرده است!. [↑](#footnote-ref-111)
112. - لازم است رجوع شود به حاشیه صفحه 150 کتاب حاضر. [↑](#footnote-ref-112)
113. - درباره این آیه رجوع شود به صفحه 61 و 62 همین کتاب. [↑](#footnote-ref-113)
114. - چرم دبّاغی شده. [↑](#footnote-ref-114)
115. - وی از رُوات قصّه سقوط ستاره در خانه علی به عنوان نشانه خلافتِ آن حضرت است!! این حدیث رسوا در أمالی شیخ صدوق مذکور است. [↑](#footnote-ref-115)
116. - لازم است مراجعه شود به حاشیه صفحه 150 کتاب حاضر. [↑](#footnote-ref-116)
117. - لازم است مراجعه شود به حاشیه صفحه 150 کتاب حاضر. [↑](#footnote-ref-117)
118. - درباره او رجوع شود به «عرض اخبار اصول...» ص 553. [↑](#footnote-ref-118)
119. - درباره ایمان و کفر رجوع شود به کتاب حاضر ص70 به بعد و «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» ص 286 و 287. [↑](#footnote-ref-119)
120. - صفویّه شیعه نبودند بلکه بر مذهب «أهل حقّ» بوده‌اند!. (فلاتَجاهل) [↑](#footnote-ref-120)
121. - به مطالبی که از «ابن خلدون» آورده‌ایم مراجعه و با أحادیث اینجا مقایسه شود. [↑](#footnote-ref-121)
122. - در خبر دوازدهم گفته شده که مشابه مردان بنی‌اسرائیل(؟!) دو عبای قطری (= ساخته قطر) بر دوش دارد!!. [↑](#footnote-ref-122)
123. - «عرض اخبار اصول...» ص 406 تا411 و 614. [↑](#footnote-ref-123)
124. - و نیز خبر 39 صفحه 102 ج 51 بحار الأنوار ـ مجلسی مجبور شده برای رفع این اختلاف فاحش بگوید کلمه «أبی = پدرم» که در اینگونه روایات آمده تصحیف کلمه «إبنی = پسرم» است!! در تنگنای قافیه خورشید، خر (خور) شود!!. [↑](#footnote-ref-124)
125. - ر.ک. کتاب حاضر، ص97 و ص 108 (نکته أوّل). [↑](#footnote-ref-125)
126. - درباره أخبار أهل سنّت که مربوط به مهدی است، تحقیق ابن خلدون که در کتاب حاضر آورده‌ایم بسیار هشیار کننده و مفید است. (مراجعه شود) [↑](#footnote-ref-126)
127. - به قول برادر دانشمند ما مرحوم «علیجان نوبخت» چگونه ممکن است قرآن کریم که از ذکر سگ اصحاب کهف [الکهف: 18] و یا از ذکر نام زید -فرزندخوانده پیامبر- دریغ نفرموده [الأحزاب: 37] از ذکر بازگشت حضرت عیسی به دنیا و مهدی که جهان را از عدل و داد و آسایش آکنده می‌سازد، صرف نظر کند؟! (فلاتجاهل). [↑](#footnote-ref-127)
128. - ابتدای سوره شریفه مریم. [↑](#footnote-ref-128)
129. - این روزها به تفسیر میبدی دسترسی ندارم تا شماره صفحه را نقل کنم. [↑](#footnote-ref-129)
130. - به صفحه 109 کتاب حاضر (نکته دوّم) مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-130)
131. - رک. «عرض اخبار اصول ...» بررسی حدیث 7 باب 137 (ص 636). [↑](#footnote-ref-131)
132. - یک نمونه از مرویّات او را در کتاب شاهراه اتّحاد صفحه 220 به بعد، ملاحظه کنید. [↑](#footnote-ref-132)
133. - ر.ک. عرض اخبار اصول... ص 579 تا 581. [↑](#footnote-ref-133)
134. - در موضوع «عصمت» ضرور است مراجعه شود به «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن»، ص 134 و 320 تا 322 و «عرض اخبار اصول»، ص 104. [↑](#footnote-ref-134)
135. - رجوع شود به «شاهراه اتّحاد» ص 138تا142 و «زیارت و زیارتنامه» ص 269و270. [↑](#footnote-ref-135)
136. - در واقع آنچه شما به عنوان معارف شیعه، منحصر به خودتان می‌دانید از امامانی است که قبل از مهدیِ موهوم بوده‌اند و حتّی از پدر و یا جدّ و یا پدرجدّش مطالب مهمّ و یا زیادی که از طرق دیگر دردسترس نباشد، ندارید! (فتأمّل). [↑](#footnote-ref-136)
137. - ر.ک. کتاب «رهنمود سُنَّت در ردّ أهل بدعت» که ترجمه فارسی کتاب «المنتقی» است. کتاب مذکور تلخیصی است از کتاب «منهاج السّنّنة» ابن تیمیّه. [↑](#footnote-ref-137)
138. - الكلام في غيبة ابن الحسن فرع على ثبوت إمامته والمخالف لنا إمّا يسلّم لنا إمامته ويسأل عن سبب غيبته فنكلّف جوابه أو لايسلّم لنا إمامته فلامعني لسؤاله عن غيبته. [↑](#footnote-ref-138)
139. - پادشاه أساطیری ایران!!. [↑](#footnote-ref-139)
140. - وإذا خافَ على نَفسِهِ وَجَبَت غَيبَتُهُ وَلَزِمَ استتارُهُ كَمَا استَتَرَ النّبيّ تارة في شِعب وأخرى في الغار و لاوجهَ لِذلِكَ إلا الخوف من الـمضارّ الواصلة إليه!![بحار الأنوار: ج51، ص 190]. [↑](#footnote-ref-140)
141. - همچنین رجوع شود به آنچه در باب 24 همین کتاب گفته‌ایم. [↑](#footnote-ref-141)
142. - این افراد در کتاب «عرض اخبار اصول...» معرّفی شده‌اند. [↑](#footnote-ref-142)
143. - مصحِّح محترم کتاب، آقای محمّد باقر بهبودی، سند و متن این روایت را نامقبول و معیوب دانسته است. [↑](#footnote-ref-143)
144. - ر.ک. کتاب حاضر، صفحه 108 (نکته اوّل). [↑](#footnote-ref-144)
145. - كذلك بني‌أميّة و بنوالعبّاس لمّا وقفوا على أنَّ زوال ملكهم والأمراء والجبابرة منهم علی يد القائم منّا ناصبونا العداوه و وضعوا سيوفهم في قتل آل بيت رسول الله .... . [↑](#footnote-ref-145)
146. - درباره صحّت و سقم این أخبار به بند تاسع مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-146)
147. - مجلسی قول «ابوالفتح کراجکی» مؤلّف «کنز الفوائد» را آورده که وی به نقل از تورات عمر انبیاء را نقل کرده، در آنجا هرچه به حضرت ابراهیم و پس از او نزدیکتر می‌شویم عمرها کوتاه‌تر می‌شود [بحار الأنوار، ج 51، ص 292]. [↑](#footnote-ref-147)
148. - التّاج الجامع لِلأصول: ج2، ص 80. [↑](#footnote-ref-148)
149. - مقایسه شود با آیه 70 سوره نحل و آیه 5 سوره حج. [↑](#footnote-ref-149)
150. - رجوع شود به سوره مریم آیه 4. [↑](#footnote-ref-150)
151. - شاعر ‌گوید:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | چو عمر از سی گذشت و یا که از بیست |  | نمی‌شاید دگر چون غافلان زیست |
     | نشاط عمر باشد تا چهل سال |  | چهل رفته فرو ریزد پر و بال |
     | پس از پَنجَه نباشد تندرستی |  | بصر کندی پذیرد، پای سستی |
     | چو شصت آمد نشست آید پدیدار |  | چو هفتاد آید اندام افتد از کار |
     | به هشتاد و نود چون در رسیدی |  | بسا سختی که از گیتی کشیدی |
     | از آنجا گر به صد، منزل رسانی |  | بود مرگی به صورت، زندگانی |
     | سگ صیّاد کاهوگیر گردد |  | بگیرد آهویش چون پیر گردد! |
     | چو در موی سیه آمد سفیدی |  | پدید آید نشان ناامیدی |
     | ز پنبه شد بناگوشت کفن پوش |  | هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش؟! |

     [↑](#footnote-ref-151)
152. - درباره شیخ صدوق رجوع کنید به تحریر دوم «عرض اخبار اصول.....» ص 24 تا 28. [↑](#footnote-ref-152)
153. - بیت عربی چنین است:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | فإن کُنـتَ تدري فهذا مُصيبـةٌ |  | وإن کنتَ لاتدري فَالـمُصيبةُ أعظمُ |

     برادر مفضال ما جناب «سیّد مصطفی طباطبائی» بیت فوق را به صورت زیر ترجمه کرده است:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | گرکه می‌دانی و می‌گویی خطا، این ماتم است |  | ور نمی‌دانی و می‌گویی، مصیبت أعظم است!. |

     [↑](#footnote-ref-153)
154. - «نَحنُ أيُّها المَلِكُ الجِنُّ ولا الجِنُّ فقالَ لهُ المَلِكُ: وَ مَا الفَرقُ بينَ الجِنِّ ولا الجِنّ»؟!. [↑](#footnote-ref-154)
155. - اوّلین بار در اواخر قرن هجدهم میلادی نحوه خواندن این خطّ توسط «شامپولیون» فرانسوی کشف گردید. [↑](#footnote-ref-155)
156. - برای اینکه کسی نپرسد مگر غیرنبی هم معجزه دارد؟ نامش را کرامت یا خارق عادت گذاشته‌اند!!. [↑](#footnote-ref-156)
157. - برای اطّلاع از احوال شلمغانی و کتاب «التّکلیف» او، مفیدترین مرجع کتاب «معرفة الحدیث» استاد محمّد باقر بهبودی است. (مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ص 216 تا 219). آقای اقبال آشتیانی نیز درباره او نوشته است: گویا ابتداء هم غرضِ او گرفتن مقام حسین بن روح و «باب» قلمدادن خود به جای او بوده. (خاندان نوبختی، ص 223). [↑](#footnote-ref-157)
158. - چنانکه در «بت شکن» گفته شده (ص 798 و 806 تا 808) و چنانکه از روایات همین باب «بحار» نیز فهمیده می‌شود، مهم‌ترین مسأله‌ای که در اخبار مربوط به مهدی و نُوّابِ او مطرح بوده، مسأله وجوهات است!!. (فلاتَجاهل) [↑](#footnote-ref-158)
159. - «لَمّا أنفَذَ الشَّيخُ ابوالقاسِم الحُسينُ بن روح التَّوقيعَ في لَعن ابن أبي‌العزاقِر أنفَذَهُ مِن مَجلِسِهِ في دار الـمُقتَدر إلی شيخِنا «ابي‌علی بن همّام».... الخ. [↑](#footnote-ref-159)
160. - خلفای عباسی از به زندان انداختن ائمه ابایی نداشتند أمّا جالب است که نائب امام را به زندان نفرستادند بلکه در دربار تحت نظر و مجبوس نگه داشتند!. [↑](#footnote-ref-160)
161. - وی از اصحاب حضرت عسکری بود. درباره او رجوع شود به «شاهراه اتحاد»، ص 190 و 191. [↑](#footnote-ref-161)
162. - او در صفحه 255 معرّفی شده است. [↑](#footnote-ref-162)
163. - بحار الأنوار: ج51، ص 377. [↑](#footnote-ref-163)
164. - از این حیث «حسین بن منصور حلاج» به «ابن روح» شباهت بسیار داشت با این تفاوت که ابن روح از او هوشمندتر و مجرّبتر بود. چنانکه طبری آورده است، ابوبکر صولی گفت: «حلاج را دیدم و با وی نشستم، جاهلی دیدم که عاقل­نمایی می‌کرد و کودکی متظاهر به فضل و کمال و بدکاری که زهد می‌فروخت! تظاهر می‌کرد که زاهد و درویش است أمّا چون خبر می‌یافت که مردم شهری بر مذهب اعتزال‌اند معتزلی می‌شد و اگر عقیده شیعه داشتند «امامی» می‌شد و چنان نشان می‌داد که دانشی از امامشان نزد اوست و اگر به اهل سنّت بر می‌خورد، سُنّی می‌شد!!» جالب است که کار حلاج را تقیّه نمی‌گویند ولی کار «ابن روح» را تقیّه می‌شمارند!! همچنین جالب است بدانید که این آقای «ابن روح». در إزای اموالی که از مردم می‌گرفت علاقه‌ای به دادن رسید نداشت و رسید نمی‌داد و توانسته بود در این کار موافقت نائب دوّم را جلب کند! [بحار الأنوار: ج51، ص 354]. [↑](#footnote-ref-164)
165. - متأسّفانه علمای شیعه مسأله تقیّه را لوث کرده‌اند و هرعملی را به بهانه تقیّه توجیه و کار خود را آسان می‌کنند!! (فتأمّل). [↑](#footnote-ref-165)
166. - در چرب زبانی او همین بس که اگر باعدّه‌ای مواجه می‌شد که به او بدبین بودند، می‌توانست عقیده اکثر آنها را نسبت به خود تغییر دهد! [بحار الأنوار: ج51، ص357] البتّه جهالت و حماقت مخاطبین او را نباید از نظر دورداشت، مثلاً فردی به نام «احمد خجندی» در جستجو و کند وکاو در مسأله مهدی اصرار و جدّیّت داشت. «ابن روح» برای منحرف کردنش(؟!) در توفقعی به او نوشت که طلب و جستجو منجرّ به شرک می‌شود!!. «مَن بَحَثَ فَقَد دَلَّ و مَن دَلَّ فَقَد أشاطَ ومَن أشاطَ فَقَد أشرَكَ» «کسی­که جستجو کند به­درستی­که طلب کرده و کسی که طلب کند به تحقیق که به خود بالیده و کسی‌که به خود ببالد خود را در معرض هلاکت نهاده و کسی که خود را در معرض هلاک آورد به تحقیق که شرک ورزیده‌»!! [بحار: ج53، باب ما خرج من توقیعاته، خبر 22] و نامبرده بدون اینکه بپرسد چرا؟ خاموش و منصرف شده!! و نپرسیده به چه دلیل شرعی چنین می‌گویی؟ مگر قرآن نفرموده: ﴿قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِيۖ وَسُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ١٠٨﴾ [یوسف: 108]. «[ای پیامبر] بگو این طریقت من است که برپایه بصیرت به سوی خدا دعوت می‌کنم، من و هرکه پیرو من باشد [چنین است] و منزّه بود خداوند و من از مشرکان نیستم». و مگر جدّ مهدیِ شما حضرت باقرالعلوم نفرموده: «اگر چیزی به شما گفتم از من بپرسید که درکجای قرآن است». [کافی: ج1، باب 21، حدیث 5]- فتأمّل جدّاً. ر.ک. ص 249 کتاب حاضر. [↑](#footnote-ref-166)
167. - یکی از کارگزاران مقرّب «محمّد عَمری» (= نائب دوّم) موسوم است به «جعفر بن احمد بن متیل القمی» وی گلایه کرده و می‌گوید این جناب نائب در بغداد ده کار گزار و نماینده داشت که یکی از آنها «ابن روح نوبختی» بود و همه آنها بیش از ابن روح با جناب نائب خصوصیّت و نزدیکی داشتند و اگر «ابن عثمان» کاری می‌داشت در أغلب موارد به غیر «ابن روح» واگذار می‌کرد زیرا «ابن روح» خصوصیّت سایر نمایندگان را با جناب نائب نداشت ولی موقع مرگ [برخلاف انتظار] به نفع وی وصیّت کرد و او را نائب خود قرار داد! مشایخ ما گفته‌اند که ما تردید نداشتیم که اگر اتّفاقی برای جناب نائب رخ دهد، جُز «جعفر قمّی» یا پدرش جانشینِ او نمی‌شوند زیرا دیده بودیم که خصوصیّت و تقرّب زیادی به او داشت و غالباً اوقات خود را در منزل او می‌گذراند تا بدانجا که در أواخر عمر جُز غذایی‌که در خانه «جعفر قمّی» یا پدرش تهیّه شده باشد، نمی‌خورد و غذایش فقط همان بود که در خانه او یا پدرش می‌خورد!! البتّه این جعفر قمی به رقابت با «ابن روح» برنخاست و مطیع ابن روح شد. و چه بسا چون توان مقابله و رقابت با فردی سیّاس و متنفّذ چون «نوبختی» را نداشت لذا مصلحت را در سکوت و پیروی از او دید! «ابن روح» رقیب و مخالف دیگرِخود، «ابن الوضاء النّصیبی» را نیز به وساطت یکی از شیوخ بعداد، ساکت و با خود همراه ساخته بود! «کان .... لَهُ مَن يَتَصَرَّفُ لهُ بِبغدادَ نَحوُ مِن عَشَرَةِ أنفُسٍ و ابوالقاسم بن روحس مِنهُم و کُلُّهُم کانَ أخَصُّ بِهِ مِن ابي‌القاسم بن روح حَتّی أنّهُ کانَ إذَا احتاجَ إلی حاجَةٍ أو إلی سَبَبٍ تُنَجِّزُهُ عَلی يَدِ غَيرِهِ لِما لَم يَکُن لَهُ تِلكَ الخُصوصيّة فلمّا کانَ وقتُ مُضِِیِّ أبي‌جعفر وَقَعَ الاختيارُ عليهِ و کانتِ الوصيّةُ إليه!! و قال مشايِخُنا کُنّا لانَشُكُّ أنَّهُ إن کانَت کائِنَةٌ. مِن أبي‌جعفر لايقومُ مقامُهُ إلا «جعفرُ بنُ احمد بن متيل» أو أبوه لِما رَأینا مِنَ الخُصُوصيّةِ بِهِ و کَثرَةِ کينُونَتِهِ في مَنزِلِهِ حَتّی بَلَغَ أنّهُ کان في آخر عُمرِهِ لايأکل طعاماً إلاّ ما اُصلِحَ في منزل «جعفر بن احمد بن متيل» و أبيهِ و کان اصحابُنا لايَشُکّونَ إن کانت حادثة لم تکن الوصيّة إلا إليهِ من الخُصُوصِيّةِ». [بحار الأنوار، ج51، ص353 و 345]. البتّه طرف برنده نیابت نیز -به منظور رعایت احتیاط و محکم کاری- ساکت نمانده و برای خنثی کردن اثر منفی این گلایه، از قول «أمّ کلثوم» دختر «ابن عثمان» (= نائب دوّم) گفته شد که حسین بن روح سالیان متمادی ناظر أملاک نائب دوّم بود و مطالب سِرِّیِ او را به رؤسای شیعه می‌رساند و به قدری محرم أسرار او بود که وی آنچه میان او و کنیزانش می‌گذشت به «ابن روح» می‌گفت!!..... و بدین سان نوبختی در دل شیعیان جایگاه بزرگی یافت زیرا از خصوصیّت و تقرّب او(؟!) نزد پدرم و اینکه اورا نزد شیعیان، مورد اعتماد خویش معرّفی کرده بود، اطّلاع داشتند و فضل و دیانتش و لیاقتی را که در امور مربوط به نیابت نشان می‌داد، می‌دانستند. وی در تمام مدّت حیات پدرم آماده [نیابت] بود تا اینکه در وصیّتش به نام او تصریح شد! این موضوع را تعدادی از نوبختیان نیز برایم گفته‌اند!! (به روباه گفتند شاهدت کیست؟ گفت: دُمم!) «کان ابوالقاسم الحسينُ بنُ روحٍ وکيلاً لِأبي‌جعفر / سنينَ کثيرةً يَنظرُُ لَهُ في املاکهِ و يُلقی باسراره الرّوساء مِنَ الشّيعةِ و کان خصّيصاً بِهِ حتّی أنّهُ کان يُحَدِّثُهُ بِما يَجری بَينَهُ وبينَ جواريه لِقُربِهِ واُنسِهِ..... فَحَصَّلَ في انفس الشّيعة مُحَصَّلاً جليلاً لِمَعرِفَتِهِم بِاختصاصِ أبی‌ إيّاهُ و توثيقِهِ عندهم و نشر فضلِهِ و دينه و ما کانَ يَحتَمِلُهُ مِن هذا الأمرِ فَتَمَهَّدَت لَهُ الحالُ في طولِ حياةِ أبي إلی أنِ انتَهَتِ الوصيّةُ إليهِ بالنَّصِ عَلَيه» [بحار الأنوار: ج1، ص 356]. [↑](#footnote-ref-167)
168. - چنانکه دکتر اقبال آشتیانی نوشته: «منزل او محلّ رفت و آمد بزرگان أعیان بغداد و رجال درباری و وزرای سابق شد و بعضی از ایشان در پیشرفت کارهای خود پیش خلفا و اُمرا از حسین بن روح استمداد می‌جستند!» [خاندان نوبختی: ص 219]. [↑](#footnote-ref-168)
169. - بعید نیست که «ابن روح» مقداری از عوائد نیابت خود را به جیب عبّاسیان می‌ریخته و زمانی طمع کرده و سهم شایشان را نپرداخته لذا مورد مؤاخذه قرار گرفته امّا از آنجا که همدست آنها و صاحب نفوذ بوده کارش به حبس نکشیده و در همان سرای خلیفه تحت نظر و محبوس مانده است تا با هم تسویه حساب کرده‌اند!. [↑](#footnote-ref-169)
170. - يا سيّدي، رَجُلٌ ِيَری بِأنَّهُ صاحبُ الإمامِ و وکيلُه يقول ذلك القولَ لا يُتَعَجَّبُ مِنهُ؟!. [↑](#footnote-ref-170)
171. - برای آشنایی با اوضاعی‌که غالباً برای نیل به ریاست مذهبی مردم به وجود می‌آید مطالعه صفحه 15 شرح ز ندگانی نگارنده مفید است. [↑](#footnote-ref-171)
172. - ر.ک. کتاب حاضر، ص 112. [↑](#footnote-ref-172)
173. - بنابه نقل کلینی (باب 131، حدیث 3) امام جواد در سال 220 ﻫ به عبدالله مساور وصیت کرد که پس از بالغ شدن پسرش -امام هادی- ما تَرَکِ آن‌حضرت را به وی تسلیم کند. یعنی در زمان وفات امام جواد فرزندش 6 یا 8 ساله و از نظر پدرش نا بالغ بوده درحالی­که اگر امام در یک روز یا یک ماه به قدر یک سال رشد می‌کرد در زمان نوشتن وصیّت می‌باید حضرت هادی کاملاً رشید و بالغ شده باشد! کدام قول را باور کنیم؟!. [↑](#footnote-ref-173)
174. - وی راوی حدیث 11 باب 182 کافی است که در صفحه 297 جلد 51 بحار با شماره 14 ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-174)
175. - در خبر 31 باب 182 کافی نام او «باقطائی» ذکر شده و معلوم می‌شود که با دربار ارتباط داشته است! لازم است بدانیم همین مرد که در اینجا مدّعیِ دروغگو معرّفی شده همان کسی است که پس از مرگ محمّد عمری (= نائب دوّم) در مجلسی که قرار بود حسین بن روح نوبختی رسماً جانشین او شده و بر کرسی نیابت بنشیند به عنوان یکی از وجوه و أکابرِ امامیّه حضور داشت و در واقع نائب شدنِ «نوبختی» با تأیید و تصویبِ چنین کسی صورت پذیرفته است!! و البتّه یکی دیگر از حُضّار مجلس مذکور یکی از وابستگان او یعنی «ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی» بوده است! (فتأمّل). (خاندان نوبختی، ص 225) فرد دیگر جلسه مذکور «ابوعلی محمّد بن همّام» است که لاأقلّ می­توان گفت زودباوری ساده­لوح بوده که ازنظر علمای ما چندان مورد وثوق نیست! (ر.ک شاهراه اتّحاد ص 229). چه مجلس جالبی بوده است!!. [↑](#footnote-ref-175)
176. - خواننده محترم قسمت زیادی از عمر نگارنده در حوزه‌های علمیّه نجف و قم و مشهد گذشته و سالیان دراز با ملّاها محشور بوده‌ام. به نظر حقیر «ابو‌جعفر عَمری» به سیاستی مانند سیاست یکی از اساتیدِ اینجانب عمل می‌کرده است. در ایّام جوانی که در قم تحصیل می‌کردم عالِمی بود که در دلِ نگارنده بسیارعزیز و محترم بود و مدّتی نزد او درس خوانده بودم و گاهی برای احوالپرسی و عرض احترام خدمتش می‌رسیدم و او را در بیرونی منزلش که وضعی بسیار محقّر و فقیرانه داشت ملاقت می‌کردم. در اطاق ایشان جُز زیلویی بی‌رنگ و رو و مندرس و یک کرسی کهنه و فرسوده، وسائل چندانی وجود نداشت. وی در نظرم أسوه زهد و تقوی و بی‌اعتنایی به مظاهر دنیوی بود و حتی یک بار مخفیانه یک ریال نزدیکِ کرسی ایشان گذاشتم. تا اینکه پس از مدّتی ایشان مرا به محفلِ عروسیِ دخترش دعوت کرد و حقیر پا به اندرونی منزلش گذاشتم و مبهوت شدم. اتاقهای عالی با وسائل خوب و فرشهای نخ‌فر نگ و آینه‌های قدّی و رفاهِ نمایان. خلاصه کلام آنکه، اوضاع بیرونی که در معرض دید عوا م بود، هیچ تناسبی با اوضاع اندرونی نداشت!! (فتأمّل) نکته دیگر آنکه اگر قرار است نائبِ واقعیِ امام زاهد باشد پس چرا نائب سوّم مانند دو نائبِ دروغگوی همین روایت، با حشمت و مکنت می‌زیست و حتّی دربان داشت! (ص 230 کتاب حاضر) نائبِ سوّم از پول رویگردان نبود تا بدان حدّ که علاوه بر پولهایی که از جانب وزرا و بزرگانِ دربار به او می‌رسید هرماه بابت نظارت بر أملاک «ابن عثمان» (= نائب دوم) سی دینار از او حقوق می‌گرفته درحالی­که حدّ أقلّ توقّع از او به عنوان پیرو صادق «ابن عثمان» و با توجّه به اینکه محتاج نبوده و درآمد داشته، این است که برای خدمت به نائب امامش، قربه إلی الله نظارت کند و پولی بابت این کار نپذیرد و بگوید این پول را صرف ضعفای شیعه و تبلیغ آیین ما کند و با توجّه به مشغله بسیار شما که باید به امور شیعیان و ارتباط آنها با امام بپردازید، من باکمال میل و بدون چشمداشتِ مالی به شما خدمت و کمک می‌کنم زیرا «خاندانِ امامی نوبختی همه وقت به واسطه داشتن أملاک و ثروت و اعتبار شخصی و مقامات علمی و اداری در بغداد نفوذ کلّی داشتند» (خاندان نوبختی، ص 109). [↑](#footnote-ref-176)
177. - به امام جواد و هادی و عسکری، «ابن الرّضا» گفته می‌شد. در اینجا منظور حضرت عسکری است. [↑](#footnote-ref-177)
178. - این قسمت را از آن‌رو و در این قصّه آورده‌اند تا مخاطب ساده لوح تردید را وسوسه شیطان بداند و در این قصه شکّ و تردید نکند! (فتأمّل) همه می‌دانند که تا همین چندی پیش مرسوم بود که اگر کسی قصد حجّ می‌کرد آشنایان و اهالی محل بی‌خبر نمی­ماندند و همه همسایگان و اقوام و آشنایان نزد عازم حجّ حمع می‌شدند تا از او التماس دعا و با وی وداع نموده و یا اگر امانتی دارند به او بسپارند و او را بدرقه کنند. طبعاً مهدی­سازان خبرچینی درمیان آن جمع داشتند که احمد دینوری را تحت نظر داشته و چه بسا درمیان قافله او را تا رسیدن به بغداد همراهی می‌کرده و اخبار لازم را به بغداد و سامّرا می‌فرستاده است تا درنامه‌هایی که از جانب ناحیه صادر می‌کردند، مورد استفاده قرار گیرد و معلوم می‌شود این گروه، از همکاران باقطانی و اسحاقِ احمر مجرّبتر و زرنگتر بوده‌اند! (فتأمّل). در زمان ما نیز درأیّام جنگ عراق با ایران اخباری می‌شنیدیم که عدّه زیادی نقل می‌کردند و از ظهور یک آقای نورانی(؟!) که از دور(؟!) دیده شده بود، خبر می‌داد و گفته می‌شد مهدی است که برای تأییدِ سربازان ایران ظاهر شده است!! به نظر ما این کار جُز بدبین کردن عُقلا به اسلام و قرآن هیچ نتیجه‌ای ندارد ولی هزار افسوس که علما توجّهی ندارند. [↑](#footnote-ref-178)
179. - وی در «عرض اخبار اصول....» (ص 119) معرّفی شده است. [↑](#footnote-ref-179)
180. - ر.ک «تضاد مفاتیح الجنان با قرآن»، ص 167. [↑](#footnote-ref-180)
181. - ر.ک. زیارت و زیاتنامه، ص 268 تا 270. [↑](#footnote-ref-181)
182. - ر.ک. «عرض اخبار اصول....» ص 41 و «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» ص 294 تا 296. [↑](#footnote-ref-182)
183. - به صفحه 144 «عرض اخبار اصول.....» مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-183)
184. - این درصورتی است که او را «قمّی» ندانیم و إلا در صورت قمی بودن وی، دانستن زبانِ آبی –زبان مردم «آبه» که از مضافات قدیم قم بوده- به هیچ وجه عجیب نیست. (ر.ک. خاندان نوبختی، استاد عبّاس اقبال آشتیانی، ص 214). [↑](#footnote-ref-184)
185. - هیچ بعید نیست که یکی از خُدّامِ «ابن روح» زن را تعقیب کرده و چون زن جعبه را به دجله انداخته و مراجعت نموده، خادم آن را برداشته و زودتر از زن به «ابن روح» رسانده و او را از محتویات آن مطّلع کرده و «ابن روح» نیز نمایشی را که در بالا دیدیم اجرا کرده است! (فلاتجاهل). چنانکه می‌دانید مدّعیان نیابت از این شعبده‌ها بسیار داشته‌اند از جمله «حسین بن منصور حلاج» که معروف خاصّ و عامّ است و گویا مدّتی برای تعلّم سحر و شعبده به هندوستان رفته بود و در عوامفریبی مثل «ابن روح» مهارت داشت! (مراجعه شود به کتاب حاضر، صفحه 263). آیا مضحک نیست که بنا به نقل کتب معتبر «ابن روح» که در این روایات از غیب خبردار می‌شود مدّتی از فعّالیّتهای انحرافی شلمغانی خبر نداشت!! (فتامّل) چنانکه نوشته‌اند: «شلمغانی در بدو امر به نام حسین بن روح اخباری منتشر می‌کرد و خود را به امامیّه به عنوان بابِ او معرّفی می‌نمود. اُمّ کلثوم دخترِ ابوجعفر عَمری چنین روایت می‌کند که شلمغانی به مناسبتِ اقبالی که حسین بن روح به او کرده و او را در نزد مردم محترم نموده بود بیش پسران بسطام –که عهد دار مقامات دیوانی بوده‌اند- مقرّب بود و چون آغازِ ارتداد کرد هردروغ و کفری را به نام حسین بن روح برایشان نقل می‌نمود و ایشان آن را از او می‌پذیرفتند تا آنکه قضیّه او بر حسین بن روح مکشوف گردید و حسین بن روح به انکار آنها قیام کرد». اُمّ کلثوم پس از اطّلاع از انحراف شلمغانی به نزد نائب سوّم رفت. وی می‌گوید: «به خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح شتافتم و قصّه را بر او نقل کردم چون به من وثوق داشت آن را پذیرفت». [خاندان نوبختی: ص232-234]. [↑](#footnote-ref-185)
186. - ر.ک. عرض أخبار أصول....: ص166 و 350 و 616تا619 و 623تا625 و 631تا633 و 794تا798. [↑](#footnote-ref-186)
187. - یعنی همان زنی که حکیمه –عمه حضرت عسکری- شیعیان را به او ارجاع داده است. «إلی مَن تَفزَعُ الشِّيعةُ؟ فقالَت: إلَی الجَدَّةِ أمِّ ابي‌محمّد.....» [بحار الأنوار، ج51، ص364] حکیمه می‌گوید شیعیان پس از حضرت عسکری مدتی به مادر آن‌حضرت رجوع کنند. کافی نیز آورده است که مادر حضرت عسکری ادّعای وصی بودنِ او را داشت [ادَّعَت اُمُّهُ وَصِیتَهُ، باب 181، حدیث 1]. [↑](#footnote-ref-187)
188. - ر.ک. کتاب حاضر، صفحه 25 به بعد و یا [معرفة الحدیث: ص90 تا 93، خاندان نوبختی: ص 162تا 165]. [↑](#footnote-ref-188)
189. - یعنی از وفات حضرت باقرالعلوم در سال 114 ﻫ تا سال 260 ﻫ. که سال وفات حضرت عسکری است. [↑](#footnote-ref-189)
190. - حدیث معروف به خبر «مفضّل بن عمر» که در ابتدای جلد 53 بحار الأنوار، باب «ما يَکونُ عِندَ ظُهُورِهِ» آمده چنانکه محشّی محترم نیز گفته به احتمال قوی از جعلیّات او یا یکی از طرفداران اوست. [↑](#footnote-ref-190)
191. - نام او در کافی «باقطائی» (ج1، باب 182، حدیث 31) ضبط شده است. [↑](#footnote-ref-191)
192. - در مورد نام او اختلاف هست. [↑](#footnote-ref-192)
193. - برای شناخت او رجوع شود به شاهراه اتّحاد، ص 37 و 38. [↑](#footnote-ref-193)
194. - ضرور است که مراجعه شود به «عرض اخبار اصول.....» ص 810 و 811 و 825 تا 828. . [↑](#footnote-ref-194)
195. - البتّه در «بحار الأنوار» برای رقیب حلاج یعنی «حسین نوبختی» نیز معجزاتی یا بگو کراماتی نقل شده است که جناب «ابوسهل» درباره آنها چیزی نگفته است!! بلکه برای فریب عوام کتابی پراز مغالطه به نام «التّنبیه فی الإمامة» در دفاع از عقیده‌ای که «حسین بن روح» بدان وابسته بود، تالیف کرد!! ما در صفحات آینده اقوال او را بررسی و عوامفریبی او را آشکار می‌کنیم. (ص 367). [↑](#footnote-ref-195)
196. - وی برای دین جدیدش، احکامی نیز از نزد خود بافته بود! (طبری، ج12، ص 48 و 54). [↑](#footnote-ref-196)
197. - طبری نیزنوشته است وی سودای بزرگی وریاست در سر می‌پروراند! «في رأسه رئاسةٌ وکبرٌ» [تاریخ طبری: ج12، ص 55]. [↑](#footnote-ref-197)
198. - عمرو بن عثمان مکّی حلاج را لعن می‌کرد و می‌گفت روزی موقع قرآن خواندن صدایم را شنید و به من گفت اگر بخواهم می‌توانم مانند قرآن تألیف کنم!! همچنین نقل شده که چندبار دست در آستین می‌کرد و هر بار مُشک بیرون می‌آورد! [طبری: ج12، ص53 و 55 و 46]. [↑](#footnote-ref-198)
199. - که البتّه از این جوابها به همطائفۀ خودش «ابن روح» نمی‌داد! توجّه کنید به حدیث 62 و 68 و 69 باب 20 کتاب حاضر. [↑](#footnote-ref-199)
200. - حدیث 14 باب «ذکرُ من رآه» (ج52 بحار) از قول اوست! (مراجعه شود به صفحه 286 کتاب حاضر). [↑](#footnote-ref-200)
201. - جبّائی چون شنید که مردم اهواز فریب حلاج را خورده و می‌گویند او در مکانهایی غذا ظاهر می‌سازد و یا میوه‌ای را در غیرفصلش آشکار می‌کند، به ایشان گفت او این چیزها را در منازلی که از قبل آماده کرده، مخفی می‌کند و امکان تردستی دارد لیکن شما او را به منازل خود ببرید نه منازلی که مورد نظر اوست و از او بخواهید دو دسته خار ظاهر سازد، اگر چنین کاری کرد او را تصدیق کنید چون این خبر به حلاج رسید، اهواز را ترک کرد. (تاریخ طبری، ج12، وقایع سنه 309 ﻫ.ق.، ص 53). [↑](#footnote-ref-201)
202. - خاندان نوبختی، اقبال آشتیانی، ص 110 به بعد (با تلخیص). [↑](#footnote-ref-202)
203. - جامه بلند که مشایخ و زهّاد می‌پوشیدند. [↑](#footnote-ref-203)
204. - تاریخ فخری، محمّد بن علیّ بن طباطبا، ترجمه محمّدوحید گلپایگانی، ص 355 تا 357 - برادر مفضال ما جناب «مصطفی طباطبائی» -حفظهُ الله تعالی- از جانب ناشر، بر چاپ دوم این کتاب مقدّمه نوشته است. [↑](#footnote-ref-204)
205. -

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | طَلَبتُ الـمُستَقَـرَّ بِکُلِّ أرضٍ |  | فَلَم أرَ لِي بِــأرضٍ مُستَقَرّاً |
     | أطَعتُ مَطامعی فَاستَعبَدَتني |  | ولَو أنِّي قَنَعتُ لَکُنتُ حُرّاً. |

     [↑](#footnote-ref-205)
206. - أبویعقوب الأقطع می‌گوید چون حُسن رفتار حلاج را دیدم دخترم را به نکاح او در آوردم امّا پس از مدّتی کوتاه بر من معلوم شد که او ساحری حیله‌گر و خبیثی کافر است. [↑](#footnote-ref-206)
207. - به نظر ما، منظور از جعل این حدیث کسب آبرو برای تعدادی از وکلا و محدود کردن تأثیر منفی حدیث «خُدّامِ ما بدترین خلق خدای­اند» بوده است. [↑](#footnote-ref-207)
208. - درباره اصحاب أئمّه به کتاب «عرض اخبار اصول.....» فصل «تذکّری درباره مظلومیّت ائمّه» (ص 346 تا351) مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-208)
209. - با این توقیع که تمامیِ علمای شیعه قبول دارند نباید کسی مدّعی نیابت امام باشد و خود را قائم مقام «علیّ السّمری» بداند و از مردم وجوهات و سهم امام بگیرد. امّا ملاحظه می‌کنید که علما از گرفتن سهم امام دست­بردار نیستند. معلوم می‌شود که دانایان از جهل مردم استفاده می‌کنند. متأسّفانه هزاران نفر مدّعیِ فقاهت و اجتهاد و در نتیجه نیابت درمیان مردم هستند که وجوهات می‌گیرند و بنابه نظر خود به مصرف می‌رسانند! نه حسابی درکار است و نه کتابی! مردم از کجا بدانند این بزرگان مصداق این آیه نیستند که می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلۡأَحۡبَارِ وَٱلرُّهۡبَانِ لَيَأۡكُلُونَ أَمۡوَٰلَ ٱلنَّاسِ بِٱلۡبَٰطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ [التّوبة: 34]. «ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید همانا بسیاری از علمای دینی و زهد پیشکان هرآینه اموال مردم را به ناروا می‌خورند و [آنان را] از راه خدا باز می‌دارند». ضرور است که درباره این آیه مراجعه شود به تحریر دوّم کتاب «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» ص64 تا 67. [↑](#footnote-ref-209)
210. - اگر کسی دروغ‌ها و خرافاتی که در این تفسیر آمده، ببیند خواهد پرسید این چگونه امامی است که تا این اندازه بی‌اطّلاع بوده!! عالم محقِّق حاج شیخ محمّد تقی شوشتری مؤلّف کتاب «الأحبار الدّخیلة» (ص 152 به بعد) دروغها و خطاهای بسیار این کتاب را نشان داده و فرموده اگر این کتاب راست باشد پس اسلام دروغ است. و از مرحوم غضائری که از بزرگان علم رجال است نقل کرده که راوی این تفسیر، کذّاب و صعیفی است که خود از دو راوی مجهول روایت می‌کند!! یعنی هیچ در هیچ!. [↑](#footnote-ref-210)
211. - در مقبوله «عمر بن حنظله» دو نفر از رُوات یعنی «محمّد بن عیسی» و «داود بن الحُصَین» از ضعفایند و به همین سبب حدیث ارزش چندانی ندارد زیرا سند تابع أخسّ رجال است چنانکه نتیجه تابع اَخَسّ مقدمات است- ح.ع.ق. [↑](#footnote-ref-211)
212. - درباره این احادیث رجوع کنید به «عرض اخبار اصول....». [↑](#footnote-ref-212)
213. - مشهور است که بنی‌اسرائیل حدود چهل سال در «تیه» ماندند. [↑](#footnote-ref-213)
214. - فَلَم أجِد لَهُ أثراً و لاسَمِعتُ لهُ خَبَراً. [بحار الانوار: ج52، ص10]. [↑](#footnote-ref-214)
215. - اِجتَمَعَ الشَّمسُ وَالقَمَرُ وَاستَدارَ بِهِمَا الکَواکِبُ وَالنُّجُومُ.... فِي سَنَةِ کذا وکذا!!. [↑](#footnote-ref-215)
216. - مجلسی در «مرآةُ العُقول» حدیث 5 باب 182 را مجهول دانسته که از انواع نامعتبر حدیث است. رجوع شود به «عرض اخبار اصول....» ص 800 . [↑](#footnote-ref-216)
217. - به طوری که مجبور شده‌اند طبق معمول از بهانه بسیار رایج «اشتباه کاتب» استفاده کنند!. [↑](#footnote-ref-217)
218. - وسائل الشیعة: ج3، ص146.. [↑](#footnote-ref-218)
219. - برای آشایی با او رجوع کنید به «زیات و زیارتنامه‌« ص 98 و معرفة الحدیث ص96. [↑](#footnote-ref-219)
220. - از یک سو می‌گویند از خوف قتل غائب شده و یا در قصّه 6 همین باب می‌گویند جُز در کوهها و بیابانها اقامت نمی‌کند و از طرف دیگر می‌گویند در «صابر» قصر دارد؟. در این‌صورت چگونه عُمّال خلیفه به آنجا حمله و برای دستگیری او اقدام نمی‌کنند؟!. [↑](#footnote-ref-220)
221. - ضرور است که مراجعه شود به «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» ص 231 تا240. [↑](#footnote-ref-221)
222. - این دو واقعه با طرح مسأله «بداء» حلّ و فصل شد!!. [↑](#footnote-ref-222)
223. - به قول علمای ما إمامت و مسائل مربوط به آن از أصول إعتقادات است. [↑](#footnote-ref-223)
224. - خداوند رؤوف عَفُوّ رحیم که به بیش از «وسع» -که أدنی و أقلّ از «طاقت» است- تکلیف نمی‌کند [البقرة: 286]. چگونه أمری را از بندگان عادی می‌خواهد که در طاقت نبی‌ِّ اولواالعزم نیست؟!. [↑](#footnote-ref-224)
225. - آن‌حضرت خود فرموده که با رحلت پیامبر وحی و إخبار از جانب خدا، قطع گردید. «خَتَمَ بِهِ الوَحیَ» [نهج البلاغه: خطبۀ 133] «لَقَدِ انقَطَعَ بِمَوتِكَ ما لمَ يَنقَطِع بِمَوتِ غَيرِكَ مِنَ النُّبُوَّةِ وَالإنباءِ وَأخبارِ السّماءِ» [خطبه: 235]. [↑](#footnote-ref-225)
226. - این معجزه بیش از یک اشکال ندارد و آن بدبین شدن افراد فکورمحقّق به اصل اسلام است که متاسّفانه آخوندها از این حیث، نگران نیستند!!. [↑](#footnote-ref-226)
227. - برادر مفضال ما جناب «سیّد محمّد جواد موسودی غروی» رساله‌ای درباره تقیّه نوشته است که امیدواریم چاپ و نشر آن میسّر شود. [↑](#footnote-ref-227)
228. - ر.ک. تضاد مفاتیح الجنان با قرآن، ص 301. [↑](#footnote-ref-228)
229. - ر.ک. کتاب حاضر، ص 209 و210 [↑](#footnote-ref-229)
230. - برای اطّلاع از أحوال او رجوع شود به «عرض اخبار اصول...» ص 80 و 416. [↑](#footnote-ref-230)
231. - از نشانه‌های بسیار بارز تعصّب، قول مضحک علمای ما درباره آیات ابتدای سوره «عبس» است که می‌گویند خطاب این آیه به پیامبر نیست بلکه خطاب به مردی از «بنی‌امیّه» است که روزی ابن امّ‌مکتوم وارد شد و او خود را جمع کرده مبادا آلایشی از نابینای ژولیده به او برسد و از او کناره جست و روی درهم کشید! خواننده محترم تو خود آیات منظور را مطالعه و قضاوت کن که آیا هیچ مناسبتی دارد که اوّلاً خدا یکی از بنی‌امیّه را مستقیماً مخاطب قرار دهد؟ و به او بفرماید تو چرا کسی را وامی‌گذاری که خشیت داشته و ممکن است تزکیه و هدایت شود و به جای او به کسی می‌پردازی که بی‌نیازی نشان می‌دهد؟!.

     علمای ما بهانه می‌آورند که پیامبر معصوم است و عتاب با «عصمت» مناسبت ندارد درحالی­که «عصمت» در غیرابلاغ وحی و شریعت و إعلام احکام، دلیل قرآنی ندارد (درباره «عصمت» رجوع شود به تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن، ص 320 تا 322) بنابراین این ماجری ربطی به «عصمت» به معنایی که گفتیم ندارد و مربوط به انتخاب پیامبر است بین یکی از بزرگان قریش برای تبلیغ و ابن امّ مکتوم که ایمان آورده بود.

     ثانیاً: نیّت پیامبر کاملاً خیر بود و قصد جلب و جذب یکی از بزرگان را داشته که اسلام آوردنش بر سایرین نیز تاثیر می‌گذاشت و پیامبر از نگرانی فوت شدن یک فرصت مناسب، روی درهم کشیده که این امر منافی عصمت نیست. (فلاتجاهل).

     ثالثاً: ابن امّ‌مکتوم نابینا بود و درهم رفتگی چهره پیامبر را نمی‌دید. بنابراین این حالت طبیعی و غیرارادی پیامبر او را آزرده نمی‌ساخت که این نیز با خُلقِ عظیم و نرمخویی پیامبر مساسی ندارد.

     رابعاً: عتاب به پیامبران منحصر به آیات فوق نیست که با اصرار بر انصراف آیه از پیامبر، مشکل شما حلّ شود و قولِ بلادلیل شما بر کرسی بنشیند!. [↑](#footnote-ref-231)
232. - برای اطّلاع از احوال او رجوع شود به «عرض اخبار اصول...» صفحه 133 و 165. [↑](#footnote-ref-232)
233. - رجوع شود به «عرض اخبار اصول...» ص 45 به بعد. [↑](#footnote-ref-233)
234. - درباره این آیه رجوع کنید به «شاهراه اتّحاد» ص 108. [↑](#footnote-ref-234)
235. - در این قصّه خرافات زیادی آمده از جمله آنکه گوید سیصد نفر از لشکر امام زمان فعلاً در آن جزیره برای ظهور او آماده‌اند و فقط سیزده نفر کسری وجود دارد حال جای سؤال است که آیا این سیصد نفر هنوز زنده‌اند؟!. [↑](#footnote-ref-235)
236. - چنانکه بارها گفته‌ایم از هزار صفر، هیچ عددی حاصل نمی‌شود. [↑](#footnote-ref-236)
237. - انجیل در زمان رسول خدا ص تحریف شده بدین ترتیب آنها منکرِ مذکور بودنِ رسول خدا ص در انجیل شدند. [↑](#footnote-ref-237)
238. - وسائل الشیعة: ج 5، ص 143 و 144. [↑](#footnote-ref-238)
239. - مشابه اِخبار نویسنده فرانسوی «ژول ورن» از اوضاع آینده. [↑](#footnote-ref-239)
240. - صرف نظر از اینکه پاره‌ای از روایات مربوط به علائم ظهور نیست و مجلسی بدون مناسبت آنها را در این باب آورده است. [↑](#footnote-ref-240)
241. - به خبر 10 و 21 و 26 و 37 و 78 باب بعدی نیز مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-241)
242. - ر.ک. کتاب حاضر، ص142. در خبر 12 و 13 و 14 و 15 و 40 و 41 و 74 جلد 52 «بحار» باب «یوم خروجه وما یحدث عنده» به این آیه استشهاد شده است!!. [↑](#footnote-ref-242)
243. - مقایسه شود با آیات [النّحل: 70 و الحج: 5]. [↑](#footnote-ref-243)
244. - ر.ک. کتاب حاضر، صفحه 173 شماره 49 از باب «الآيات الـمُأوَّلَة بقيام القائم». [↑](#footnote-ref-244)
245. - نمی‌توان ادّعا کرد که مقصود هواپیماست زیرا حرکت در ابرها را منحصر به روز دانسته درحالی­که هواپیما شبها هم در آسمان حرکت می‌کند. دیگر آنکه می‌گوید اسم وی و نام پدرش و حسب و نسبش شناخته می‌شود که تناسبی با هواپیما ندارد زیرا سوار بر هواپیما بودن ربطی به شناخته شدنِ نام و نسب برای سایرین ندارد! در واقع مقصودِ راوی از سیر در روز آن است که بگوید مردم روز حرکتِ او را در ابرها می‌بینند و از این طریق او و حسب و نسبش را می‌شناسند! درحالی­که در هواپیما سرنشینان آن معلوم نیستند. [↑](#footnote-ref-245)
246. - در خبر 82 می‌گوید: اصحاب مهدی به هر شهری می‌رسند آن را ویران می‌کنند «لايَقصُدُونَ بِراياتِهِم بَلدَةً إلا خَرَّبُوها»!! و در خبر 83 می‌گوید قائم آن­قدر از قریش را می­کشد به­طوری­که کسی از ایشان باقی نمی­ماند مگر به اندازه غذای یک قوچ «يَقتُلُ قُرَيشاً حتّی لايَبقى مِنهُم إلا أكَلَةِ كَبشٍ»!! و یا در خبر 7 باب «سیره واخلاقه...» می‌گوید: مهدی به جفر احمر عمل می‌کند یعنی مردم را سر می‌بُرَد!!! «مَا الجَفرُ الاَحمَر؟ قالَ فَاَمَرَّ اِصبَعَهُ عَلَى حَلقِهِ فَقالَ: هكَذا يَعنِي الذِّبحَ»!! (فتأمّل). [↑](#footnote-ref-246)
247. - درباره او رجوع کنید به «عرض اخبار اصول...» ص 170. [↑](#footnote-ref-247)
248. - بحار الأنوار: ج 2، ص 266. [↑](#footnote-ref-248)
249. - نهج البلاغه: حطبه 205. [↑](#footnote-ref-249)
250. - بحار الأنوار: ج 2، ص 171. [↑](#footnote-ref-250)
251. - نهج البلاغه: نامه 53. [↑](#footnote-ref-251)
252. - نهج البلاغه: خطبه 125. [↑](#footnote-ref-252)
253. - توجّه دارید که انبیاء و أئمّه نیز از شمول این جمله بیرون نیستند!. [↑](#footnote-ref-253)
254. - به کتب تفسیر مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-254)
255. - به صفحه 268 کتاب حاضر مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-255)
256. - به کتب معتبر سیره و تفسیر از جمله «مجمع البیان» مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-256)
257. - توجّه شود به آیه شریفه که می‌فرماید: ﴿وَلَوۡ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنۡهُ وَإِنَّهُمۡ لَكَٰذِبُونَ﴾ [الأنعام: 28]. «اگر (به دنیا) باز گردانده شوند بی‌گمان بدانچه از آن نهی شده بودند، بازگردند و هرآینه البتّه ایشان دروغگوی‌اند». [↑](#footnote-ref-257)
258. - چون آیه شریفه به جای «الـمَوت» فرموده ﴿ٱلۡمَوۡتَةَ﴾ لذا آن را به «یک مرگ» ترجمه کردیم. [↑](#footnote-ref-258)
259. - بدیهی است چون به دنیا باز نمی‌گردند طبعاً به سوی آنان نیز باز نمی‌گردند. البتّه آیه عامّ است و همگان را شامل می‌شود. [↑](#footnote-ref-259)
260. - از آیه 148 تا 152 ملاحظه شود. [↑](#footnote-ref-260)
261. -خصوصاً که خدا فرموده: ﴿مَا مَنَعَكَ أَن تَسۡجُدَ﴾ [ص: 75]. [↑](#footnote-ref-261)
262. - در این موضوع ضرور است که مراجعه شود به تحریر دوّم «بت شکن» صفحه 110تا118 و «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» ص 117تا130. [↑](#footnote-ref-262)
263. - این لفظ جمع است ولی ما معنای مفرد آن را ذکر کردیم. [↑](#footnote-ref-263)
264. - به صفحه 49 و 50 و 64 تا 67 همین کتاب مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-264)
265. - به کتاب حاضر باب «الآيات المُأَوَّلَة بقيام القائم»شماره 10 مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-265)
266. - البتّه از بطائنی دروغگو قصّه‌های بهتر از این انتظار نمی‌رود!. [↑](#footnote-ref-266)
267. - نهج البلاغه: نامه 45. [↑](#footnote-ref-267)
268. - نهج البلاغه: نامه 39. [↑](#footnote-ref-268)
269. - اگر منظور «رجعت» آنها باشد ما در صفحات قبل در بطلان رجعت به قدر لازم گفته‌ایم و تکرار نمی‌کنیم. [↑](#footnote-ref-269)
270. - حدیث دوّم باب 164 کافی است که در آنجا نام راوی «عمر بن زاهر» ثبت شده و مجلسی حدیث را مجهول دانسته است. ر.ک. «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول». ص 687 تا 689. [↑](#footnote-ref-270)
271. - ر.ک. «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (ص 471 تا 476). [↑](#footnote-ref-271)
272. - برای آشنایی با او رجوع شود به تحریر دوّم «بت شکن» ص 257 و 300 و 703. [↑](#footnote-ref-272)
273. - شاید این حدیث مفتضح را بنا به سلیقه اربابان قزلباش خود، در کتابش آورده باشد!. [↑](#footnote-ref-273)
274. - او را در «عرض اخبار اصول...» ص 141 معرّفی کرده‌ایم. [↑](#footnote-ref-274)
275. - شرح حال او در کتاب حاضر آمده است. (ص 253-254). [↑](#footnote-ref-275)
276. - مدّت ریاست مهدی را پنج سال و از هفت سال تا نه سال، و نوزده یا بیست سال و چهل سال گفته‌اند و اگر روایاتی که گفته‌اند هر سال ریاستش ده برابر سالِ شماست ضمیمه کنیم می‌توان گفت هفتاد یا نود سال هم تصوّر شده و در روایتی حکومتش را 309 سال گفته‌اند!. [↑](#footnote-ref-276)
277. - ر.ک. صفحه 33 به بعد کتاب حاضر. [↑](#footnote-ref-277)
278. - البتّه در مقاله آغاز کتاب دربارۀ این باب، مطالبی آمده است. [↑](#footnote-ref-278)
279. - درباره دو آیه مذکور ضرور است که مراجعه شود به «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (باب122، بررسی حدیث1، ص 571 تا 583) «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» (فصل پنجم و ششمِ باب دوّم، ص 362 تا 364). [↑](#footnote-ref-279)
280. - چنانکه وقتی حضرت موسی عرض کرد: ﴿رَبِّ إِنِّيٓ أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ﴾ [الشّعراء: 12]. «پروردگارم بیم می‌دارم که مرا دروغگو بشمارند». خدا نفرموده پس چیزی مگو، بلکه فرموده وی و برادرش نزد فرعون بروند و سخن حقّ را بگویند. (فتأمّل) [↑](#footnote-ref-280)
281. - این قول متّکی به نامه 6 نهج البلاغه است. درباره این نامه ضرور است مراجعه شود به «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» (ص 353). [↑](#footnote-ref-281)
282. - ما برای هشیار کردن مردم نسبت به مرویّات شیعه کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» و «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» را تألیف کردیم. [↑](#footnote-ref-282)
283. - آقای عبّاس اقبال آشتیانی نوشته است: چنانکه از «فِرَق الشّیعة» حاضر و عبارات منقول از نوبختی برمی‌آید فرقه شیعه بعداز رحلت امام حسن بن علی عسکری به چهارده شعبه منقسم گردیدند ولی در آن ایّام که هرکس به اظهار مقاله‌ای در باب امامت می‌پرداخته و جماعتی را دور خود جمع می‌کرده است و تا مدّتی نزاع بر سر جانشین امام یازدهم باقی بوده به تدریج بر چهارده فرقه فوق فِرَقِ دیگری نیز اضافه شده است چنانکه در عصر مسعودی مؤلّفِ «مروج الذّهب» عدد ایشان به بیست می‌رسیده و مسعودی در دو کتاب از تالیفات خود یعنی «الـمقالات فی أصول الدّیانات» و «سرّ الحیاة» مقالاتِ این بیست فرقه را ذکر کرده است. (خاندان نوبختی، ص 161). [↑](#footnote-ref-283)
284. - اشاره است به خرافاتی که کلینی در باب 62 و63 و64 کافی جمع کرده و لازم است رجوع شود به «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول»، ص 368 تا 373. [↑](#footnote-ref-284)
285. - درباره آیه 59 سوره نساء، ضرور است مراجعه شود به «عرض اخبار اصول...»، ص 340 و 384 تا 388. [↑](#footnote-ref-285)
286. - خواننده محترم اندکی تأمّل کن در قول کسی که سه سال را مدّتی طولانی می‌داند، درباره هزار و دویست سال چه باید بگوید؟!!. [↑](#footnote-ref-286)
287. - درباره نحوه درگذشت أئمّه ضرور است که مراجعه شود به «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (باب 130، ص 618 و619) که قول شیخ مفید و شیخ طوسی را آورده‌ایم که گفته‌اند دلیلی بر اینکه حضرات جواد و هادی و عسکری † کشته یا مسموم شده باشند، نداریم و اخباری که دلالت بر قتل ایشان دارد، به منظور تهییج مردم، گفته شده است!!. [↑](#footnote-ref-287)
288. - به صفحه 208 کتاب حاضر مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-288)
289. - در عرف شیعه إثنی عشری، «واقفیّه» را «الکِلابُ الـمَمطُورَة» «سگان باران دیده» و اختصاراً «ممطوره» می‌گویند!. [↑](#footnote-ref-289)
290. - می‌پرسیم اگر جنازه او را مخفی می‌کردند و کسی آن را نمی‌دید، چه می‌گفتی؟!. [↑](#footnote-ref-290)
291. - ملاحظه کنید که در اینجا صد و پنچاه سال را مدّت قابل توجّهی می‌داند! پس در مورد غیبت قریب به 1200 ساله چه می‌گوید؟!. [↑](#footnote-ref-291)
292. - می‌پرسیم اگر غیبت او خلاف عادت و روال معمول شد، چه می‌گویی؟!. [↑](#footnote-ref-292)
293. - «اِبنِ قِبَه» مؤلّف کتاب «الإشهاد» را سرزنش می‌کند چرا عقیده غُلاة را که به علم غیب برای ائمّه قائل‌اند. به سایر شیعیان امامیّه (که چنین عقیده‌ای ندارند) تعمیم می‌دهی؟! لذا باید از او بپرسیم درباره «کُلینی» که این همه اخبار درباره علم غیب ائمّه در کتابش جمع کرده، چه می‌گویی؟ آیا او را مسلمان می‌دانی؟ و می‌پرسیم چرا نُوّابِ «ناحیه» او را از این کار نهی نکردند؟! آیا کلینی را هم از غُلاة می‌دانی؟!. [↑](#footnote-ref-293)
294. - الأباطيل مِن عِلم الغَيبِ وَاَشباهُ ذلِكَ مِنَ الخُرافاتِ ـ «ابن قبه» این جمله را در ردّیه‌اش بر کتاب «الإشهاد» نوشته است. [↑](#footnote-ref-294)
295. - مخفی نماند که آیت الله محمّد باقر کمره‌ای از دوستان صمیم نگارنده بود و با هم معاشرت بسیار داشتیم. ایشان کتاب «کمال الدّین» شیخ صدوق را برای کتابفروشی اسلامیّه تهران به فارسی ترجمه و همراهِ متن عربی آن چاپ کرد و اینجانب در تصحیح اغلاط نمونه‌های مطبعی کتاب همکاری کرده بودم. لذا ایشان در صفحه آخرِ جلد دوّمِ کتاب از این حقیر یاد کرده است و پس از انتشار کتاب نسخه‌ای از کتابِ مذکور را به اینجانب هدیه داد. آنچه از «کمال الدّین» نقل می‌کنم از نسخه مزبور است. [↑](#footnote-ref-295)
296. - در مورد ادّعای اخیر رجوع شود به «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (باب 121، ص 569 و 570). [↑](#footnote-ref-296)
297. - در این مورد ضرور است که مراجعه شود به «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (باب 130 تا 134، ص 616 تا 627). [↑](#footnote-ref-297)
298. - خواننده محترم بداند که «أبوزید العلوی» مولّف کتاب «الإشهاد» از زیدیّه بوده و «ابن قِبَه» نمی‌توانسته پیروان این­مذهب را -آنچنانکه به ناحق ازاهل سنّت به عنوان دشمنان علی یادکرده- به بغض و تعصّب عَلَیهِ ائمّه اهل بیت † متّهم کند ولی در آخر ردّیّه‌اش بر کتاب مذکور نوشته است: «هِی الأشَدُّ الفِرَق عَلَینا» آنها از (سایر فرق) بر ما (= شیعیان) سختگیرتر‌اند!. (فتأمَّل). [↑](#footnote-ref-298)
299. - أمّا در مورد جانشین حضرت صادق برای اینکه به «ارشدیّت» وقعی نگذارید مجبور شدید عیب جسمانی را بهانه کرده و نیز او را جاهل قلمداد کنید!! مگر عبدالله در خانه پدرش پرورش نیافته و در مدّت حیات پدرش هیچ چیز نیاموخته بود؟! خواننده محترم به یاد داشته باشد که «ابن قبه» از شیعیانی است که به علم غیب برای امام قائل نیست. به کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (باب 138، خصوصاً حدیث 13 و 14) مراجعه شود تا ملاحظه کنید اینها اصول و قواعد را فقط در مواردی که موافق سلیقه خود ببینند، مراعات می‌کنند!!. [↑](#footnote-ref-299)
300. - دلائل دیگر که مورد ادّعای شماست، در کجا ثبت شده؟ شما که چند سطر قبل طریقه شناخت امام را اخبار متواتر دانسته بودی و ذکری از «دلائل دیگر»، درمیان نبود!. [↑](#footnote-ref-300)
301. - البتّه بنا به نقل «کمال الدّین» ایه 119 سوره انعام را درست نقل نکرده است!!. [↑](#footnote-ref-301)
302. - باید رجوع شود به «شاهراه اتّحاد»، فصل «تاریخ ائمّه مُکذِّب نصوص است» (233 تا 266) و «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (فصل 128تا 139، ص 603 تا651) و «معرفة الحدیث» استاد محمّد باقر بهبودی، ص 90 تا 94. [↑](#footnote-ref-302)
303. - ر.ک. «شاهراه اتّحاد» («فِرَقِ شیعه پس از امام صادق»، صفحه 282 و «فِرَقِ شیعه پس از امام هادی» ص 287). [↑](#footnote-ref-303)
304. - مثلاً حدیث 3 باب 128. ر.ک. تحریر دوّم «بت شکن». [↑](#footnote-ref-304)
305. - با مطالعه کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» ثابت می‌شود که نقل آنها نیز اطمینان بخش نیست. [↑](#footnote-ref-305)
306. ـ ر.ک. کتاب حاضر، ص269 . [↑](#footnote-ref-306)
307. ـ متذکّر می­شویم که «ابن قبه» قائل به علم غیب برای أئمّه را خارج از اسلام می­داند. همچنین رجوع شود به [تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن: ص 169 تا 173 و 294 تا 296]. [↑](#footnote-ref-307)
308. - درباره این آیه رجوع شود به «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» (فصل «تذکّر مهم درباره توحید عبادت»، ص 64 تا 67). [↑](#footnote-ref-308)
309. - در این موضوع محقّق دانشمند و برادر مجاهد ما مرحوم «حیدرعلی قلمداران»- اَعلَى‌الله مَقامه- دو جلد کتابِ بی‌نظیر به نام «حقائق عریان در اقتصاد قرآن» تألیف نموده که جلد اوّلِ آن مختصّ «زکات» و جلد دوّم آن اختصاص به «خُمس» دارد. همچنین رسالۀ دوّمِ کتابِ شریفِ «دو رِساله» مربوط به خمس است. ما مطالعۀ آنها را اکیداً توصیه می‌کنیم. [↑](#footnote-ref-309)
310. - باید توجّه داشت که تا زمان حضرت‌صادق گرفتن خمس از غیرغنائمِ جنگی، برای مسلمین ناشناخته بود و لذا مدّعیِ عمل به کتاب و سنّت باید مدرکی بیاورد که رسول خدا ص و حضرت ‌علی در زمان حکومتشان ازمردم خمس خواسته باشند و یا علی به خُلَفا اعتراض کرده باشد که چرا به سنّتِ گرفتنِ خمس از مردم عمل نمی‌کنند. و إلا اگر از حضرت صادق یا حضرت کاظم روایت بیاورد مشکل حلّ نمی‌شود. لازم است مراجعه شود به کتاب «خُمس» و رساله دوّمِ کتابِ «دو رسالۀ» مرحومِ «قلمداران». [↑](#footnote-ref-310)
311. - از علائم آشکار عوامفیبی «ابن‌قبه» آن است که در سراسر کلامش از کسانی که به حضرت علی رأی ندادند، با عنوان « اَعدائه = دشمنانش » یاد می‌کند!! (فَتَاَمَّل) برخلاف ادّعای دورغ او میان اصحاب کبار پیغمبر دشمنی وجود نداشت (ر.ک. «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن»، ص 347 تا 349 و «شاهراه اتّحاد»، ص120) درحالی­که حضرت علی رفتار خود را با دشمنانش چنین بیان فرموده: «سوگند به خدا اگر من تنها با آنان (= دشمنان) روبرو شوم حتّی اگر سراسر زمین را فرا گرفته باشند باک نداشته و دلتنگ نمی‌شوم. من به ضلالتی که بدان دچاراند و هدایتی که خود برآنم بینش و بصیرت داشته و از جانب پروردگارم یقین دارم. من به لقای إلهی مشاق بوده و ثواب نیکویش را انتظار برده و بدان امید دارم لیکن تاسّف می‌خورم که ولایتِ امر این امّت را نابخردان و بددکاران به دست گیرند» (نهج البلاغه ، نامۀ 62) و فرموده: «آگاه باشید که با دوتن می‌ستیزم: یکی با مردی که چیزی را ادّعا کند که از آنِ او نیست و دیگر با مردی که ابا کند از کاری که بر عهدۀ اوست» (نهج البلاغه، خطبۀ 173) بنابراین علی با فُجّار و مدّعیانِ دروغین بیعث نخواهد کرد تاچه رسد به کفّار!. [↑](#footnote-ref-311)
312. - «ابن قبه» این قول را با امانت نقل نکرده زیرا پیامبر در غدیر خم دعا کرد که پروردگارا هرکه او (علی) را دوست می‌دارد، دوست بدار و هر که او را دشمن می‌دارد، دشمن بدار. [↑](#footnote-ref-312)
313. - دربارۀ خلافت بلا فصل حضرت علی مطالعۀ «تضادّ مفاتیج الجنان با قرآن»، ( فضل پنجم و ششمِ باب دوّم) ضروری است و نیز مراجعه شود به کتاب حاضر، ص367. [↑](#footnote-ref-313)
314. - ر.ک. « عرض اخبار اصول ..... » (باب 176، ص 778). [↑](#footnote-ref-314)
315. - ر.ک.«شاهراه اتّحاد»، ص 117تا 119 و ص157 به بعد. [↑](#footnote-ref-315)
316. - مستدرک نهج البلاغه، شیخ هادی کاشف الغطاء، ص119 و120 ـ بردار مفضال ما این نامه و ترجمۀ آن را در کتاب شریف «راهی به سوی وحدت اسلامی» ( ص164 تا 167) آورده است. [↑](#footnote-ref-316)
317. - ضرورت است که مراجعه شود به کتاب «شاهراه اتّحاد» («نتیجۀ آنچه گذشت» ص138 تا 142) و «عرض اخبار اصول .....» (باب22 ص197 تا 207 و باب119، ص 559 تا 567). [↑](#footnote-ref-317)
318. - «اَلـمقالات والفِرَق» تالیف الأشعریّ القمّی، تصحیح وتعلیق دکترمحمّدجوادمشکور، چاپ دوّم، ص75. [↑](#footnote-ref-318)
319. - «اَلـمقالات والفِرَق»، الأشعریّ القمیّ، چاپ دوّم، ص 25. جالب است بدانیم همین جناب «ابن قبه» در ردّیّه‌اش بر کتاب «الإشهاد»، به مؤلّف کتاب مذکور تذکّر می‌دهد: «التّعريز بالنّفس قبيح....» تضعیف نفس و به مشقّت انداختنش و یا به هلاکت افکندن نفس، قبیح است که از مصادیق آن، یکی این است که گروهی اندک شمار و جنگ نادیده که آزمودگی جنگ دیدگان را ندارند، به مصاف جماعتی بروند که در جنگ آزموده و آبدیده شده و در بلاد، اقتدار و تمکّن دارند و مردمی را کشته‌اند و از جنگ افزار و تجهیزات [کافی] برخور دارند و عامّۀ مردم پشتیبان ایشان بوده و خون هرکه را که بر آنان بشورد، مباح می‌شمارند و سپاهشان چند برابر اینان است»! ـ ونیز باید رجوع شود به «شاهراه اتّحاد» («فصل نتیجۀ آنچه گذشت» ص 138 به بعد). [↑](#footnote-ref-319)
320. - ضرورست که رجوع شود به کتاب شریف «شاهراه إتّحاد» (فصل «عقل منکرنصّ است»، ص68 تا 75) که مؤلّف محترم قول مرتضی مطهّری را آورده است. [↑](#footnote-ref-320)
321. - کلام او مقایسه شود با کلام «أبوسهل نوبختی» (بند5) در کتاب حاضر. [↑](#footnote-ref-321)
322. - این فرقه معتقد بود با اینکه «اسماعیل بن جعفر» قبل از حضرت صادق درگذشت امّا امام صادق سخنِ نادرست نمی‌گوید بنابراین امامت، حقِّ پسرش «محمّدبن اسماعیل» (نوه امَام صادق) است و غیر او را از امامت بهره‌‌ای نیست زیرا بعد از حضرات حَسَنَینإ امامت از امامی به برادرش منتقل نمی‌شود و فقط در اَعقابِ او خواهد بود (بنابه احادیث باب 121 کافی) بنابراین دو برادرِ اسماعیل یعنی عبدالله اَفطح و موسی بن جعفر، حقِّ امامت ندارند همچنانکه باوجودِ حضرت سجّاد، محمّد بن حنفیّه که برادر حضرت سیّد الشّهداء بود، حقِّ امامت نداشت.( فَتَامَّل). [↑](#footnote-ref-322)
323. - تا وقتی که میان مذاهب اسلامی مدرک و دلیل شرعی یا عقلی درمیان نباشد، اینگونه مجادلات نفخ صور ادامه دارد!. [↑](#footnote-ref-323)
324. - گیرم که متعصّبانه اصرار کنی که حدیث غدیر دلالت واضح بر منصوصیّتِ علی داشته و در این موضوع بر مهاجر و انصار اتمام حجّت شده بود! امّاچون عناد داشتند لذا آن حضرت برای اثبات امامتِ الهیّۀ خود معجزه نکرد!! می­گوییم پیغمبر که در خطبۀ غدیر حضرت سجّاد یا حضرت موسی بن جعفر و..... را معرّفی نکرده بود، آنها چرا با معجزه امامت خود را آشکار و اتمام حجّت نکردند؟!. [↑](#footnote-ref-324)
325. - خصوصًا در زمان صفویّه یا در زمان ما که مردم شب و روز برای تعجیل در فرج مهدی، دعا و گریه و زارای و با صَرفِ هزینه‌های هنگفت خیابانها را چراغانی نموده وشیرینی بخش می‌کنند!. [↑](#footnote-ref-325)
326. - «فَمالَ إلی عَبدِاللهِ [بن جعفر] جُلُّ مَن قالَ بِإمامَةِ أبيهِ وَ اَکابِرُ اَصحابِهِ.... وَمالَ عِندَ وَفاةِ جَعفر إلی هذِهِ الفِرقَه وَالقَولِ بِإمامَةِ عَبدِاللهِ، مَشايِخُ الشِّيعَةِ وَفُقَهاءُها وَلَم يَشُكُّوا إلا اَنَّ الإمامَةَ فی عَبدِاللهِ وَفِی وُلدِهِ مِن بَعدِهِ» [الـمقالات والفِرَق: ص 75، الرّقم163] و نیز رجوع شود به صفحۀ 93 «معرفة الحدیثِ»، محمّد باقر بهبودی. [↑](#footnote-ref-326)
327. - «ابن قبه» به أهمّیّتِ عطف «عترت» به «کتاب» و واحد الحُکم بودنِ آنها به سبب معطوف بودن، توجّه داشته وتصریح کرده: «اَلکِتابُ وَالعِترَةُ خُلِّفا مَعاً وَ الخَبَرُ ناطِقٌ بِذلِكَ وَ شاهِدٌ بِهِ» «کتاب وعترت با هم خلیفه شده‌اند و حدیثِ [منظور] ناطقِ به این معنی و شاهد آن است». [↑](#footnote-ref-327)
328. - در بارۀ این حدیث مراجعه شود به «عرض اخبار اصول...» (فصل «چه باید کرد؟»)، ص39 به بعد. [↑](#footnote-ref-328)
329. - در اینجا قول او را به خودش بر می‌گردانیم که به مخالفِ زیدیِ خود گفته بود: «هذا شَئٌ لايَعجُزُ عَنهُ الصِّبيانُ». حتی بچه‌ها نیز از [ادّعای بی‌دلیل] عاجز نیستند!. [↑](#footnote-ref-329)
330. - توجّه داشته باشید که او در محاجّه با زیدیّ، حضرت مجتبی را تارک جنگ شمرده است و سؤال بنا به قول اوست. [↑](#footnote-ref-330)
331. - ر.ک. «عرض اخبار اصول....»، باب130. [↑](#footnote-ref-331)
332. - یعنی همان قول امیرالمؤمنین در خطبۀ 133 نهج البلاغه، ما قول آن حضرت را دربارۀ قرآن، در بندششم جواب به همین شبهه «ابن قبه» آورده‌ایم. [↑](#footnote-ref-332)
333. - مفردات مذکور از قبیل«کنز» یا «ابریق» و.... برای عربهای معاصر پیامبر کاملاً مأنوس و مفهوم بوده‌اند. (فَلاتَجاهَل). [↑](#footnote-ref-333)
334. - چون غبار روی سنگ مشمول معنای خاک (غیرسنگ) خواهد بود. [↑](#footnote-ref-334)
335. - ر.ک. «عرض اخبار اصول....»، باب130. [↑](#footnote-ref-335)
336. - مخفی نماند که منظور ما از انصاف و عدم تعصّب آن است که کسی در اظهار نظرخود دلائل و قرائن بیشتری عرضه کرده و هیچ یک از اصول را نادیده نگذارد و یا از سایر آراءِ مخالف اصول کمتری را نادیده گرفته باشد و حتّی الإمکان برای عدول از یک أصل نیز دلیلی ارائه کند. بنابراین هر قولی که متّکی به دلیل و شواهد و قرائن بیشتر بوده و کمتر اصلی را نادیده گرفته باشد منصفانه‌تر و لازم­الإتّباع‌تر است. مثلاً در نمونه بالا عالِمی که تیمّم بر سنگ را جائز می‌شمارد در واقع وجود «مِنهُ» در آیه 6 سوره مائده را نادیده گرفته و شأنی برای آن قائل نشده امّا عالمی که تیمّم بر سنگ را جائز نمی‌داند مانند عالِم مخالف هم اصل تقیّد به دلالتِ لفظی و لغوی و هم اصل توجّه به عمل رسول خدا ص و اصحاب آن­حضرت را رعایت کرده و هم برخلاف عالم مخالف، برای وجود «مِنهُ» در آیه شأنی قائل شده و آن را نادیده نگرفته است بنابراین او در ترجیح خویش نقاط اتّکاء بیشتری از مخالف خود، دارد. (فتأمّل). به نظر ما اگر در همه مواردِ اختلاف، قانون بالا لحاظ شود، اختلافات موجود در زمینه احکام اگر از میان نرود، بسیار بسیار کمتر خواهد شد. [↑](#footnote-ref-336)
337. - در این مورد رجوع شود به «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» باب 159. [↑](#footnote-ref-337)
338. - درباره بیعت و رأی امیرالمؤمنین درباره آن باید رجوع شود به «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» (فصل پنجم و ششمِ باب دوّم مفاتیح، ص 340 و341) و «شاهراه اتّحاد» ص 28 و29. [↑](#footnote-ref-338)
339. - تا مردم بتوانند دلائل و مدارک او را با دلائل و مدارک سایرین مقایسه کرده و کورکورانه تقلید و تبعیّت نکنند! (فتأمّل). [↑](#footnote-ref-339)
340. - به باب مذکور در «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-340)